

فهرست کتاب خزانهٔ عامره

بندہ خدا الٰہی جہان خان … زمن … کی تصنیف سی

خزانۂ عامرہ

بطبع منشی نولکشور واقع بلدہ کانپور مطبع … یافت

بسم الله الرحمن الرحيم

سرکلام را حقیقت حمد صانعی که انسان آن گوهر گرانمایه را ناطقه نواخت و دهان او را بجواهر زواهر سخن
مملو ساخت و آبروی مقال را وسیمهٔ درود جهر سلی که موزونان پای تخت رسالت را بنظم لآلی سخن
می فرمود و ثنا گستران جناب اقدس را بانعام جوایز مشمول عواطف خاص مینمود و اهلبیت او که امادجان
خاندان والا اصل ارجمند سجات اند و فتنه و اصحاب او که دهقانان آستان معلی به تحصیل دولت اخروی
چهره افتخار برافروختند اما بعد دولتخواه امراء خوش کلامی فقیر آزاد حسینی واسطی بلگرامی بعرض صاحبان
دل و آنا و خداوندان دیدهٔ بینا میرساند که پیران پشت خمیده یعنی افلاک بغایت زندگی جاوید ممتاز اند
و کهن سالان جهاندیده یعنی کواکب بمرحمت این دولت عظمی سرافراز اما کم نصیبان عالم سفلی با آنکه نتایج
آباء علوی اند اینها را از عمر مستعار حصه کمی رسیده و مایه تنگی که هیچ نیرزد تسلیم کردند لاسیما نوع انسان که
با وصف حسن تقویم و استحقاق تکریم و مظهریت جمال الهی و جامعیت کمالات نامتناهی این طلسم اعظم صنعت بقدر
حبابی در هم می شکنند و این چراغ عالم بمهلت شراری چشم بر هم می زند چه از آغاز نشو و نما تا هنگام بلوغ
که اکثر آن پانزده سال است بغفلت میگذرانند و بنابر عدم حصول تمیز قدر عمر گرامی کمتر میدانند و بعد انقضای

اربعین وقت تحلیل قوی و تبدیل آب و هواست. این عمری که آن را عمر توان گفت نیست بلکه اجل فرصت
و تندرستی و فراخ دستی هم نصیب شود همین بیست و پنج سال است و اگر اوقات خواب که برادر مرگ است
بر آید مقدار مذکور هم بنقصان میگراید و هرگاه عمر انسان این حالت دارد پیداست که آثار او چه قیام
دارد و نقوش او چه ثبات داشته باشند لا القش سخن زاده اندیشه که از آسیب کذلک فنا مصون است
و از دست برد تاراجگر حوادث مامون و سرش این است که روح سخن دو نوع قالب دارد لفظی و مدادی از هر دو
نوع اگر قالبی بر هم میخورد قالب دیگر مثل او بوجود می آید بلکه در زمان واحد قوالب لاتحصی را شرف اندوز حلول
خود مینماید و این سلسله همیشه بر پا است و صدای او تا روز قیامت کامیاب بقا بناء علی هذا مستعد فیض سرمدی غفران
میر اولاد محمد سلمه الله تعالی که برادرزاده فقیر است خواهش نمود که تذکره تالیف کرده شود در ذکر شعرایی که
چراغ مدح ارباب کرم افروخته اند و صلات از دولت قدردانی ممدوحان خود اندوخته چون خاطر مشار الیه
عزیز بود التماس او بحسن قبول رسید و تراجم موزونانی که علم صله ایشان حاصل شد مرقوم گردید و بتقریب جمعی
سخن طرازان را که از ارباب صلات نیستند نیز نگاشته و در ضمن آن فوایدی که بجای خود چهره وضوح خواهد افروخت
منظور داشته نام این نامه خزانه عامره مقرر گردید و تاریخ تالیف مطابق سنه ست و سبعین و مائه و الف چنین
بنظم رسید **قطعه** آزاد رقم نمود نو تذکره ÷ در جیب ورق ریخت نقود سره ÷ گنجور خرد گهر تاریخش
÷ خوش داده عجب خزانه عامره ÷ توقع از یاران حال و نو واردان استقبال آنکه اگر احیانا ذوقی دست بهم دهد
سنه ۱۲ ابجری
بدعای خیر یاد آرند و اگر خطایی ملحوظ شود بشفاعت صواب محو سازند **ان الحسنات یذهبن السیئات**
مظنون یاران نشود که منشا تذکره صلات ارزودستی و کرم طلبی است حاشا و کلا بلکه منظور آن است که هر
تذکره نویسی برای امتیاز تالیف خود از غیر نوعی از تخصیص اختیار کرده مثل تخصیص عصری یا مصری
یا رجال یا نساء تخصیص ارباب صلات از کسی دیده و شنیده نشد لهذا این ترتیب خاص اختیار افتاد
الحمد لله علی احسانه که این دریوزه گر فیض الهی در تمام عمر خود لب بمدح امیری نگشوده و زبان خود
بستایش دولتمندی سیاه ننموده و درین باب مولوی میگشتم **بیت** مهر بر لب کرده ایم و از ثنای اغنیا
نیست ارباب دول را بار در دیوان ما ÷ هرچند با امرا ارتباط داشته ام و با روسا اختلاط اما سر رشته استغنا
نگسیخته ام و آبروی فقر بدرد غنا نریخته بلی عندلیب را از مصاحبت گل زر می رسد و ماهی را از دریا بست
صدف گوهری مطمح نظر نمی باشد درین معنی زمزمه سنجم **بیت** حباب مشت تهی آید از گوهری نه ملد

تا باشد عیب گر خود را بدر یا آشنا کردم + مدار نیت این خادم الخلایق بر آنست که اگر دست کوتاه را قدرت رسائی نیست باری قدم طریق اعانت محتاجان بپیماید و اگر انگشت ناتوان را طاقت گره کشائی نیست بهر حال قلم بسفارش مستمندان زبان کشاید و از خواص من است که با وصف گرم اختلاطی تکریم من بجا است و با وجود دسیر امتزاجی تعظیم من دو بالا گو هر غلطانم از ابتذال مصون بلال با توامم قدر من روز افزون امید وارم که در نشاهٔ اخری هم بقرب بساط عزت مسرور شوم وَآتَيْنَاهُ فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَإِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ مستور در نقاب احتجاب نماند که صله دو قسم است اخروی و دنیوی اول نصیب جمعی که بمداحی خاندان نبوت و اکابر دین ذخایر سعادت اندوخته اند و چشم سرمه اش عقیده را بجواهر دولت اخروی دوخته در کتب سیر نبوی آمده که شعراء مدحت طراز قوائم سریر رسالت صد و شصت و نه از رجال و دوازده از نساء بودند و باستثناء إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سر امتیاز بآسمان می سودند فقیر آزاد قصاید عربی هفتصد بیت در نعت نبوی بنظم آورده و وسیلهٔ افخر برای تحصیل شفاعت پیدا کرده و لهذا اتراته افتخار میسر آید بیت چون مدح رسول کام من شد + حسان الهند نام من شد + و ثانی قسمت گروهی که بمداحی دنیا داران پرداخته اند و حاجت خود که لازم طبیعت بشری است قضا ساخته و صلهٔ شعر گاهی بعطاء جان باشد و گاهی بعطای مال هر دو قسم مسنون است روایت کرده اند که حضرت صلی الله علیه و آله و سلم چون کعب بن زهیر بتقصیری بدر رسالت حکم فرمود که هر که او را دریابد بقتل رساند کعب این را شنیده قصیده بانت سعاد در نعت والا موزون کرده خود را بجناب مستطاب رسانیده قصیده را شفیع ساخت حضرت رحمة للعالمین قلم عفو بر جریمهٔ او کشیده از سر قتل درگذشت و هرگاه قصیده را در حضور اقدس خواند از استماع بیت بیت إِنَّ الرَّسُولَ لَنُورٌ يُسْتَضَاءُ بِهِ مهند من سیوف الله مسلول + باهتزاز در آمده برده مبارک تبرکاً در وجه صله مرحمت فرمود و سید محمد برزنجی مدنی در بعض رسائل خود آورده که کعب درین بیت سیوف الهند گفته بود حضرت اصلاح فرموده سیوف الله ساخت مؤلف گوید ازینجا مستفاد شد که اصلاح شعر مسنون است وجه اصلاح حضرت آنکه لفظ هند بیکار نیفتد چه مهند تیغی را گویند که از آهن هند ساخته باشند کما قال الجوهری فی الصحاح و حضرت صلی الله علیه و سلم حسان بن ثابت رضی الله عنه را شیرین نام جاریه در وجه صلهٔ شعر عنایت کرد بدانکه شعر کلامی است موزون مقفی قصد او قید قصد برای آن است که آیات و احادیث موزون از حد شعر برآید که کلام الهی و حدیث رسالت

رسالت پناهی از شعریت منزه است لکن عدم قصد الهی در آیات موزون محل تأمل زیرا که نفی علم الهی از موزونیت
آیات گنجایش ندارد پس قصد در کلام موزون نخست از متکلم قدیم است تعالی شأنه و ازینجاست که گفته اند
الشعراء تلامیذ الرحمن لکن چون اسماء الله توقیفی است اطلاق شاعر بر ذات متعالی نتوان کرد و اول کسیکه
سخن فارسی را موزون کرد بهرام گور است و از و مصراعی نقل میکنند و در عهد اسلام بادی نظم یعقوب
بن لیث صفار که در سنه احدی و خمسین و مائتین استیلا یافته دار و هم مصراعی روایت میکنند و نزد بعضی
ابو حفص سغدی که در حدود ثلثمائه بوده و از و بیتی می آرند و برخی بر آنند که نخست مخترع شعر و بانی بنیاد
قصیده خواجه عباس مروزی است هرگاه رایت مامون خلیفه عباسی سنه ثلث و تسعین و مائه ورود بخطه مرو انداخت
اکابر شهر در خدمت حال تحفه گذرانیدند از انجمله خواجه عباس که از فضلای آن بلد بود و انامی بزبان [illegible]
بود قصیده بزبان فارسی ایجاد نموده از نظر خلیفه گذرانید و هزار دینار صله یافت بلکه وظیفه او مقرر گردید در
ابتدای خلافت مامون سنه ثلث و تسعین و مائه بوده است و ازینجا دریافت شد که زمان خواجه عباس مروزی
بر زمان یعقوب و ابو حفص تقدم دارد و باید دانست که وجود شعر عربی بنسبت بفارسی مقدم است بلکه
ابتدای شعر فارسی در وقت انتهای شعر عربی واقع شده بنابر اینکه تا آخر مائه ثالثه شعر فارسی خال خال
روایت کرده اند و در اوایل مائه رابعه شاعری درودکی بعرصه ظهور در آمد و معماری طبع طراح بنای قصاید شعر
گذاشت و بترتیب دیوان سخن جواهر سحور معنی در سلکی منتظم گردانید و پیش از و اشعار مدون از هیچ فارسی گو
نشان نمیدهند که لیس قبل عبادان قریه و در زمان رودکی که ابتدای نمو شعر فارسی است شعر عربی بکمال
رسیده بود چه ابو الطیب متنبی کوفی که عمده موزونان عرب است در سنه ثلث و ثلثمائه پیرایه هستی پوشید
و در سنه اربع و خمسین و ثلثمائه آب شمشیر فنا چشید یاران فن میدانند که متنبی سخن را بکجا رسانیده و بچه کرسی نشانیده و در عهد
سلطان محمود غازی غزنوی نشو و نمای شعر فارسی قوت گرفت و مثل فردوسی طوسی پهلوان پای تخت سخن بمیدان
در آمد و بنظم شاهنامه سنگ زورمندی برداشت که تا حال قوت بازوی هیچ سخن سنج از عهده موازنه او بر نیامده و درین
وقت قدردانی شعر و شعرا باینجا رسیده بود که در سنه ثلاث عشر و اربعمائه سلطان محمود قصد ولایت ننداکه از راجهای عمده
هند بود کرد و بمحاصره قلعه کالنجر پرداخت نندا شعری بزبان هندی در مدح سلطان گفته بنزد سلطان فرستاد و صاحب طبعان که حاضر
رکاب سلطان بودند مضمون آنرا تحسین نمودند سلطان حکومت پانزده قلعه دیگر نوشته با تحف ایران و
توران در وجه صله بنندا فرستاد و دست از محاصره قلعه کالنجر برداشته عنان بجانب غزنی معطوف ساخت بر

سوا دیده مباد که وجود شعر هندی بسیار متقدم است آنچه از مطالعه صحائف هندیان سمت ظهور
می یابد و چون تکمیل صناعت بلاحق افکار است از عهد سلطان محمود تا زمان موجود رتبه شعر فارسی
از کجا تا بکجا رسیده و این نهال بلند اقبال از زمین تا فلک الافلاک بالیده اما این که گویند مضمون نمانده
غیر مسلم ست زیرا که فیض مبدء فیاض نامتناهی ست اگر مضامین تمام شود نقصان این کس سهل است
نقصان مبدء فیاض لازم می آید که تهیدست شده از فیض رسانی باز ماند تعالی عن ذالک علوا کبیرا
سرمایه میخانه او خم خم بصرف می پرستان در آید و تا انقراض دور عالم بصرف در آید و هنوز رشحه
کم نشده باشد قُل لَّوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لِّكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَن تَنفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا
الحال تذکره ها که در وقت تحریر این صحیفه حاضر است بشمار می آید لب اللباب تالیف محمد عوفی نسخه
ناقصی از نصف ترجمه رودکی تا اخیر ترجمه نظامی گنجوی بدست آمده بسیار مستعدانه نوشته و احوال
شعرا از اوایل مایه رابعه تا منتهی زمان خود که اوایل مایه سابعه است حسب القدرة استیعاب نموده
جمیع تذکره نویسان متاخر در تحریر احوال شعرای اقدم القدما عیال او یند رحمة الله علیه تذکره دولت
شاه تذکره سامی از سام میرزای صفوی که تا حدود سنه سبع و خمسین و تسعمائه بقلم داده خاتمه خلاصة
الاشعار تذکره میر تقی کاشی که تاریخ تمام آن سنه ثلث و تسعین و تسعمائه است هفت اقلیم تصنیف میرزا
امین رازی سال تالیف آن از تاریخیکه مصنف نظم کرده سنه اثنین و الف بر می آید منتخب التواریخ تالیف
شیخ عبد القادر بداونی که واقعات اکبر بادشاه تا اوایل سنه اربع و الف ضبط نموده و خاتمه آن در احوال
شعرای عهد اکبری است مجمع الفضلا تالیف ملا بقائی که از ابتدای زمان ظهور شعر تا عصر اکبر بادشاه نوشته
تذکره میرزا طاهر نصیرآبادی که مصنف در دیباچه کتاب مادۀ شروع تصنیف هند سه سنه ثلث و ثمانین و الف
نوشته فقیر را در ایام تحریر از دیباضی بدست افتاد که در آن چند اسم با قدری ترجمه و اشعار از تذکره
میرزا طاهر مرقوم بود و درین حولا تمام تذکره بدست آمد لیکن مواد این تالیف از ان کم حاصل شد مراة الخیال
تالیف شیر خان مصنف تاریخی که در خاتمه آورده از ان سنه اثنین و مایه و الف مستخرج میشود کلمات الشعرا
تالیف سرخوش که همین اسم تاریخ شروع کتاب ست و اختتام در عشره ثانی بعد مایه و الف صورت
گرفت چنانچه بعضی تواریخ حساب جمل که در آخر کتاب آورده باز میگوید همیشه بهار تالیف اخلاص خان که بجهاندار
کرده همین نام تنها تاریخ تالیف آن هست از ان سنه ست و عشرین و مایه و الف حاصل میشود حیات الشعرا تالیف ...

متین کشمیری که شعرای عهد خلد منزل بهادر شاه تا زمان فردوس آرامگاه محمد شاه‌اند و نسخهٔ سفینهٔ بیخبر تالیف میر
عظمت الله بیخبر بلگرامی که در حدود سنه احدی و اربعین و مائة و الف شکل تحریر پذیرفته ید بیضا تالیف فقیر
در احوال شعرای سلف و خلف اول این کتاب را در سیوستان ملک سند تالیف کردم و نسخهٔ آن بسا بجا رسید
و بعد معاودت از بلاد سند بدیار هند آن نسخه را منسوخ ساخته نسخهٔ دیگر در سنه ثمان و اربعین و مائة و الف تتمیم نمودم
و این مصراع تاریخ یافتم مصرعه طبع کلیم ید بیضا نمود * بعض ماخذ ید بیضا مثل نفائس المآثر و صبح صادق
و تذکرهٔ ناظم تبریزی و تذکرهٔ ملا قاطعی و غیرها درین وقت حاضر نیست لهذا درین خزانهٔ عامره بعضی از مقدمات
از ید بیضا گرفته شد ریاض الشعرا تالیف علی قلیخان داغستانی متخلص بواله که در سنه احدی و ستین و مائة و الف
تمام کرده و درین رباعی که در ترجمهٔ خود نوشته تاریخ تسمیه آورده **قطعه** این تذکره چون طرب افزای دلها شد
تاریخش را دل از خرد سائل شد * گفتا ز ریاض الشعرا رفت خزان * و ز روی چو بهار سرزده داخل شد
مجمع النفائس تالیف سراج الدین علیخان آرزو که در سنه اربع و ستین و مائة و الف باتمام رسانیده ماخذ
آرزو در احوال سلف بیشتر تذکرهٔ میرزا طاهر نصیرآبادی و عرفات تذکرهٔ تقی اوحدی صفاهانی است که تا حرف
الفاو بدست آرزو آمده و در ترجمهٔ صوفی شیرازی باین معنی تصریح نموده و فقیر عرفات را از حرف الصاد
تا حرف الیا سابق دیده بودم حالا حاضر نیست تذکرهٔ شیخ محمد علی حزین صفاهانی مشتمل بر احوال معاصرین که در
سنه خمس و ستین و مائة و الف بتحریر در آمده سرو آزاد تالیف فقیر که در سنه ست و ستین و مائة و الف
علم ظهور برافراخته بی‌نظیر تالیف میر عبدالوهاب دولت‌آبادی که در سنه که در سنه اثنین و سبعین و مائة
و الف لباس تشکیل بتحریر پوشیده و همین اسم تاریخ تالیف آن است مردم دیده تالیف شاه عبدالحکیم
حاکم لاهوری که در سنه خمس و سبعین و مائة و الف در اورنگ آباد جمع کرده و شعرای که ایشان را دیده تقید کتابت
آورده و سوای این تذکره‌ها مواد بسیاری از دواوین شعرا و کتب فن تاریخ و غیر آن نصب العین است
که سیر کتاب بعرض ناظران میرساند و الحال ملتمس میشود که جواهر اشعاری که در خزانهٔ عامره فراهم آمده
مستعار ازین تالیفات نیست الا قدر قلیل بنا بر ضرورت که اشعار مطلوب از خارج دست بهم نداده و
احتمال دارد که اشتراک غیر ضروری هم واقع شده باشد این معنی بنا بر کاهلی عزاهی است تا کجا کسی بمقابله ١
صحائف پردازد و مشترک را از غیر مشترک جدا سازد و بعد ازین باید دانست که گاه باشد که شعر خوب از شاعر
داخل انتخاب فقیر نیست بسبب اینکه دیگری انتخاب نه برده یا اینکه در حالت کثرت تصفح از نظر وا مانده یا دیوان

شاعر تمام و کمال بدست نیامده و ویرسر آزاد از آغاز کتاب تا انجام التزام ساخته که مطالع بر غیر مطالع مقدم شده درین کتاب این التزام نیست لکن بوانیکه با انتخاب در آمد سر رشتهٔ ترتیب ردیف بکار آمده شد که اگر بیتی مطلع شود نیز درج یابد و قدری اشعار عربی هم از خود و از دیگران درین صحیفه ثبت مینمایم و لوامع حجاز را جسته جسته در ضمن نغمات عراق عجم می سرایم و این هم میدانم که فارسی نویسان بخت خرابی می کنند و این اشعار آبدار را بکثرت سخن لغات از پایه انتفاع می افگنند اکنون وقت آن آمد که خامه خدمتگذاری بجا رهی تالیف را بانجام رساند و شاهد مطلب اصلی را بر کرسی نشاند والاعانة من الله و من لعین سواه

حرف الالف

انوری خاوری

انوری خاوری استاد فن و یکی از رسل ثلاثهٔ قلمرو سخن است بقول عزیزی که میگوید بیت در شعر سه تن پیمبرانند + قول است که جملگی بر آنند + فردوسی و انوری و سعدی + هر چند که لا نبی بعدی + آغاز حال کمر تحصیل بربسته سرمایهٔ علوم اندوخت اما دری از رفاه بروی روزگارش نگشود خریداری متاع سخن از ارباب دول ندیده در سلک شاعری افتاد و قصیده به نظم آورده از نظر سلطان سنجر سلجوقی گذرانید که مطلعش این است

گر دل و دست بحر و کان باشد		دل و دست خدایگان باشد	

سلطان سخن شناس مستحسن داشت و برای او مشاهره و ادراری تعیین فرمود رفته رفته کار انوری خیلی بالا گرفت تا بجائیکه سلطان چند بار بمنزل او رایت توقف و هم خود برافروخت آخر سری ببلخ کشید و از مردم آن شهر بدسلوکی بسیار بمنصه کرده و در آنجا روزی بشب و شبی بروزی آورد تا آنکه بروایتی در سنه خمس و تسعین و خمسمائه بسکونت شهرستان عدم پیوست و در جوار مزار احمد خضرویه آسایش گرفت در وقت آرایش این نامه مجموعهٔ بخط النسخ نوشتهٔ ولایت ایران مشتمل بر شش دیوان بنظر در آمد باین تفصیل دیوان ابوالفرج رونی دیوان انوری دیوان قاضی شمس الدین طبسی دیوان ظهیر فاریابی دیوان شیخ عبدالعزیز لسانی بزبان عربی دیوان ناصر خسرو و از آنجمله دیوان ابوالفرج و انوری بیک قلم است کاتب نام خود در آخر نسخه ابوبکر بن عثمان بن علی نوشته و تاریخ ختم کتاب هر دو دیوان سنه ست و سبعین و ستمائه بقلم آورده و تا امسال عمر این نسخه پانصد سال کامل شد و باقی هر چهار دیوان نیز قریب همان زمانه است دیوان انوری از آغاز تا انجام بمطالعه رسید در آمد مرغوب طبایع مردم این زمان اکثر غزل است و شعر قدما بیشتر قصیده و غزل بندرت آن هم بمرتبه ناگزیر چندی ابیات قصیده از انوری بقلم می آید باید دانست که در قصیده چهار موضع است که می باید بکمال زیبائی آراسته شود نخست مطلع که اول چیزی که

که فرح آداب و مصافحه او بمان می کند مطلع ست اگر رعایت حسن جای نمود طبیعت را انبساط می آید و سامعه حظی برداشته مشتاق کلام مستقبل میگردد و اگر حال بعکس ست طبیعت رم میکند و سامعه از ظهور خلاف توقع نامحظوظ شده ملتفت بهم نمیرساند گو باقی کلام در نهایت رعنائی باشد انوری این مطلع را که در تهنیت موسم بهار و افزونی روز و کمی شب بنا نهاده گفته

جرم خورشید چو از حوت در آید بحمل	اشهب روز کند ادهم شب را ارجل

تشبیب

اشهب اسپ سپید رنگ ادهم اسپ مشکین ارجل اسپی که پاهای سپید باشد دوم تخلص که برزخ ست در میان تشبیب و مدح بدانکه تمهیدیکه در آغاز قصیده آرند شامل ذکر معشوق یا بهار یا خزان این را تشبیب نامند بروزن تفعیل و معنی آن ذکر ایام جوانی کردن مشتق از شباب و آنرا نسیب نیز گویند بنون و سین مهمله بروزن تنجیب و معنی آن ذکر نساست و اصل تغزل عرب بالنسا اینهاست اکنون مطلق تمهید قصیده را تشبیب و نسیب گویند خواه ذکر ایام جوانی و نسا باشد خواه غیر آن و تخلص را در فارسی گریز خوانند مشکلترین مواضع قصیده گریز است که دو مطلب را که با هم آشنا نیستند ربط باید داد و وحشت اینها را بالفت مبدل باید ساخت و تخلص مدح قصیده است و لهذا از قصاید استادان تخلصی که پسند طبع می افتد درین صحیفه می نگارم و تشبیب را وامیگذارم و گاهی قدری از تشبیب هم میگیرم که ربط تخلص ازین هم باشد از تخلصهای انوری ست در تهنیت بهار

چنار پنجه گشاده است و گل کمر بسته است	دعا و خدمت دستور دین و دنیا را

سیوم حسن الطلب اگر شاعر مقصدی از ممدوح منظور دارد بنوعی سحر بیانی و افسون نگاری بعمل آرد که بر طبع ممدوح گرانی نکند بلکه بخیل را کریم سازد چنانچه انوری گوید

ایا سپهر توانی که پیش همت تو	سخای ابر دروغ و نوال بحر دغاست
غبار قدر تو آن اوجها که بر گردون است	توان نشست توان لطفها که در دریاست
سوالکی است درین حالتم زنی بلطف	گمان بنده چنانست کان نه از زیباست
رعایت کرمست یا رضای من	که با گناه چنین هم امید عطاست

چهارم مقطع که آنرا حسن الخاتمه نامند سخنی که کلام ختم باید کرد که سامعه را استیعاب حظ نموده آرام گیرد و تشنگی که باصغای کلام داشت انتها پذیرد چنانچه انوری می گوید

تا نوبهار سبز بود آسمان کبود ❊ لاله سیاه چو بید و نیلوفر آفتاب ❊
سرسبز باد بخت تو از دور آسمان ❊ پژمرده لاله وار حسود در آفتاب

انوری در ستایش ممدوح این قطعه بسیار خوب گفت — قطعه

ز غایت کرم اندر کلام تو نی نیست — در اعتقاد تو ضد است لون نگری را
بعهد جود تو دایم بیک تکلم زاید — زمانه صوت سوال و صدای آری را

ولہ

ای گرده قبول نسیم خلقت — در ساحت بوستان صبا را
گرد سپهت بچشم در کرد — از خانهٔ دیده توتیا را
خاک قدمت بنقص بنشاند — در گوشهٔ نقص کیمیا را
چون نیک نگه کنیم نزیبد — جز نام تو زیور ثنا را

ولہ

هست مستوفی عدلش بجهان کز گفت — باز را کبک عجب طعنه زند در کهسار
زانکه مانند شتر مرغ ندارد مخلب — زانکه مانند خفاش ندارد منقار
کنی از تربیت لطف عرض را جوهر — کنی از تقویت قهر شفا را بیمار
تابش رای تو بیرون برد از یاد سحاب — کوشش عدل تو بیرون برد از بحر بخار
خواب امن تو چنان عام شد اکنون که نماند — در جهان جز خرد و بخت تو یکتن بیدار
هر کجا ابلق عزم تو گران کرد رکاب — بر سر توسن افلاک توان کرد فسار
گر صبا از کف دست تو وزد وقت بهار — درم افشان شد از شاخ برون پنجهٔ چنار
جز فلک با کف پای تو نسوده است رکاب — جز عنان در کف دست تو نکرده است قرار

مخفی نماند که دیوان عربی شیخ عبدالعزیز لبستانی که خود مجموعه‌ای پانصد ساله است و فکر آن بالا گذشت بمطالعهٔ فقیر در آمد بسیار حرف بمتانت می‌زند و پسر شیخ دیباجه بعبارت عربی بر دیوان پدر نوشته داد فصاحت و بلاغت داده حمد و صلواتش این است اَللّٰهُمَّ یَا وَاهِبَ الْبَوَادِیْ یَا طَوَّاقَ الْاَیَادِیْ وَ نَافِعَ غُلَّةِ الصَّوَادِیْ بِالرَّوَائِحِ وَالْغَوَادِیْ وَ دَافِعَ مَعَرَّةِ الْعَوَادِیْ مِنَ الْحَوَاضِرِ وَالْبَوَادِیْ صَلِّ عَلٰی نَبِیِّنَا الْهَادِیْ خَیْرِ مَنْ حَضَرَ النَّوَادِیْ وَعَلٰی آلِهٖ وَ اَصْحَابِهٖ بُدُوْرِ الظَّلَامِ وَالدَّوَادِیْ مَا غَنَّی الْحَمَامُ الشَّادِیْ فِیْ اَرْجَاءِ اَذْنَابِ الْقَلَائِصِ الْحَادِیْ فِیْ اَظْمٰی مُنْیَتِهٖ فُؤَادِیْ کَرَمٌ یُنَادِی الْمُنَادِیْ

درین مقام چند بیت عربی از شیخ عبدالعزیز صورت تحریر می‌پذیرد که کلام او عزیز الوجود است در تشبیب یکی از قصائد میگوید

بِاللّٰهِ یَا حَادِیَ الْاَظْعَانِ بِالْفَجْرِ ❊ اَعَرَّسَ الرَّکْبُ بِالْبَطْحَاءِ اَمْ عَبَرُوْا

الا انشدت في وادي عقيق كالظبية + فانه صقل حيث اتصال ويسمر + اما مررت بوادي الاثل من اضم + اما دعتك بها الآرام والعفر + خريدة ما حنت بالحسن وجنتها + الا ومقلتها بالسحر تعتذر + طالب نوالهما طالت بها عذر +
وفي خطاها الكثافي وصلت قصروا

ازرقی هروی بسا نیلوفر که از چشمه سار سخن بدست آورده لهذا ازرقی تخلص میکند و باین گل آبی رنگ لالهٔ احمر میشکند جامع فضیلت و حکمت و شاعری بود و در سلک ثناگستران طغانشاه سلجوقی والی خراسان انتظام داشت روزی طغان شاه با احمد بدیهی نرد میباخت در آخر بازی سلطان سه مهره در ششگاه داشت و احمد دو مهره در یک گاه و کعبتین در دست سلطان بود کعبتین را انداخت تا سه شش زند سه یک آمد سخت بیدماغ شد بحدی که هر لحظه دست بقبضهٔ شمشیر میبرد و حاضران یارای سخن نداشتند ازرقی این رباعی بدیهه گفته بعرض رسانید رباعی گر شاه سه شش خواست سه یک نقش فتاد + تو ظن نبری که کعبتین داد نداد + شش چون نگریست حشمت حضرت شاه + از هیبت شاه روی بر خاک نهاد + سلطان را از استماع این حسن تعلیل غضب بانبساط تبدیل یافت فرمود تا پانصد دینار آورده دهان او را مملو از زر ساختند بتقریب کعبتین بیتی از ابوطالب کلیم بیاد آمد که ناخن بدل می زند بیت از کعبتین پیچش در نرد بی گره چیست + چون مطلبی ندارم بر گرد کوتاه + برخی از کلام ازرقی ذیل رخسار ورق نموده میشود

همایون جشن و عید و ماه آذر	مبارک باد بر شاه مظفر
اگر خورشید بود دست پاش	شد از جرم زمین یاقوت احمر
اگر باید زمین باران چو دستش	بجای سبزه روید از زمین زر
بدو بنده سخندانان آنچه او کرد	عملی کرد از دل بازو خنجر
ملایک بر هوا آواز دادند	در آن وقت از شگفت الله اکبر
ز بانگ کوس شیران همچو کودک	شدست احول میان ناف مادر
ز بیم جان خود می گشت پنهان	چو در راج از بس خصمها غضنفر
الا ای نامور شاهی که هستی	لشاهان جهان از حق [illegible]

ز دهقان مسعود بسند نکبت ... ز سلطنت باده بستان معصفر
بجای خوشتن اکنون نوش قائم ... بجام نیزه بر کف گیر ساغر
الا تا ابر در شبی نیست طوطی ... الا تا ابر غدیر نیست کوثر
چو گوهر عیش عمرت باد شیرین ... چو طوطی شاخ بختت صاحب بر

وله

زرین شود دیبا بگذر ز سیحو پست او ... گلستر ساعتی بهوا بر شود بخار
گل شود و پلنگ ... نگار او ... بر سال پوست از تن خود افگند چو مار
خوش نیکه از علاوه بچکاند سنان تو ... بر خاک سطر ها بی بدبخت کند نگار
از حقیر سپهر سخی فرو نشست ... بر گوشهٔ بساط تو خورشید چند بار
از فیض خدمت تو کنون در شعاع او ... لعل بدیع رو ید و یاقوت آبدار
سیمرغ ... بمنقار بر کشد ... تا آنکه در خدنگ تو آید بپیش بکار
گوش مخالف تو بصد پیل شلود ... از جنبش سنان تو آواز گیر و دار
شاخ گیاه سبز شود کیمیای زر ... گر نعل مرکب تو فشاند بر و غبار

وله

چه خوشتر زین که هم رسید عید و بهار ... نمود چهره خوشتر ز یار و از بیزار
یکی زرسم عجم جشن خسرو افریدون ... یکی ز دین عرب عید احمد مختار
جهان لبان یکی چادر مزین شد ... چه خوش زعید و نوروز بود و ارد و بار
ز روز پیری گلزار چون زلیخا بود ... دعای یوسف شد آب ابر در گلزار
ورین پیرهن سبز ... تن گل زرد ... چنانکه طوطی در زعفران نهد منقار
تصوفی ست بما ناطر ... گل سرخ ... که در سماع درین آبجانه صوفی وار
گمان مبر که از دست و بازوی خسرو ... سنان لعل ز خفقان سبز کرد گذار
ابوالفوارس خسرو ... آن ... که شاهی از اثر جاه او برد مقدار
هزار بار ... خواهد ... ز شیر رایت او شیر آسمان نهار
هر آن تنی که ... تو ... ز آب تیغ تو سازد ... علاج خمار
مخالفان ... آدمی ... ند ... نه آدمی خرد و نه آدمی کردار

[illegible]

ز نسل آدم ستاره شناس کی بستاند / ز می خمار و ز طاوس ناز کی زاغ
دل عدوی تو مانند سنگ مغناطیس / کشد سنان ترا سوی خویشتن بیکار
اگر ببیند سنگی ز درون بود زر تو / بطبع سیال بنگاف داهن [illegible]
شعاع دیدهٔ آن کیمیای گردد / که دوست را تو ببینند بخواب در یکبار
حدیث مهر جهان و قصهٔ تو زیبد / بگفت رودکی از روی فخر در اشعار
عطای تو در او بر نظر ز بر نباری / بنا و جوب بهم کرده از صغار و کبار
تو در سر شیب خسرو آنچه [illegible] / زر [illegible] صافی و دو [illegible]

بعد توصیف شراب گزین مدح میکند

کیمیا جود [illegible] پیدا این باعث گناه / یافت تو دوست خواجه در بنش گران
زینت دولت علی بن محمد بوالحسن / آنکه حسن دولت از نا [illegible] روشنان
در جهان گر قوت بخشش مکان گیرد / صحن گیتی بس نبود جود دستش را مکان
خوابهای را که شد [illegible] بیدار کرد / ز [illegible] بجای [illegible] زعفران
گر [illegible] دیگر آید [illegible] بس جزا / هم بگردد گرد گیتی هم بماند جاودان
دشمنان تو [illegible] / چون خلایق [illegible] با [illegible]
هرکه در بزم تو بنشیند ز سر [illegible] / زانکه او را وعده با کردار [illegible] در جهان
بخت گر صورت پذیرد پیش تو [illegible] / عقل گر پیکر پذیرد پیش تو بنده و میان
تا طلوع [illegible] / تا کواکب را فلک تاثیر دارد در قران
شاد باش [illegible] مراد و دل [illegible] / دوستان را با مراد و دشمنان را با فغان

در وصف اسب

آفرین بر مرکب [illegible] / [illegible] گیرد مکان
در میان نقش [illegible] / بگذرد [illegible] همچو تار ریسمان
تیز رو همچو [illegible] / راه ران همچو قضا و دور بین همچو گمان
[illegible] / [illegible]

اوستادی نیمه را کرد همچون آینه تا هر آن نقشی که حاصل باشد اندر نیمه ای برادر خویشتن را خانهٔ دان این چنین گر تو یاری نیمه را نقش نتوانی شدن		اوستادی نیمه را گرد نقش مانوی بینی اندر نیمهٔ دیگر درونش چون بوی هم بسقف نیک عالی هم به بنیاد قوی جهد کن تا گر آن نیمهٔ دیگر شوی	

ابو سعد بن مسعود بن سعد بن سلیمان لاهوری زمین سخن بوی تابان ملک یمین اوست و قلمرو بیان از فیض پدر و جد زیر نگین او صاحب هفت اقلیم گوید در مجلس سلطان بهرامشاه این رباعی او را امتحان کردند او بدیهه گفت سلطان فرمود تا دهانش را پر زر کردند رباعی

همواره رخ نگاه مانوست نه گل بازار رخ دوست باید ای دوست نه گل		زین روی رخ نگار نیکوست نه گل زیرا گل چشم یار رخ اوست نه گل	

مؤلف گوید قافیهٔ نقیض کهنه بضم نون هم آمده چنانچه در برهان قاطع است و لهذا با نیکو و او قافیه ساخته و لفظ گل در مصرع چهارم خوب واقع نشده و ایضاً معنی نصب العین است اما مسعود سعد سلیمان از کبار شعراست ادیب صابر و حکیم سنائی و جمال الدین عبد الرزاق در اشعار خود او را ستوده اند نام و ضیاع نام پدر و جد شهرت یافته و در اشعار خود اکثر همین نام را استعمال آرد سعد از همدان بلاهور افتاد و در سلک ملازمان آل ناصر انتظام یافته بحکومت الکاهای هندی رسید و حیث مسعود در هند متولد شد و در حجر عاطفت پدر تربیت یافت بعد اکتساب کمالات رو بدرگاه آل ناصر آورد و بنابر قابلیت جوهر کاردانی لاگرفت و بحکومت محالات نواحی هند روزگار قرین کامرانی بسر برد راینده سخنور و سخنور دوست بود و با فضلا و فصحا نظم قدر دانی داشت و بیک رباعی و قطعه صلات گرانمند می رسانید و اکثر با سیف الدین محمود بن سلطان ابراهیم محشور بود در سنه اثنین و سبعین و اربعمائه صاحب غرضی بسلطان رسانید که شاهزاده سیف الدین محمود میخواهد که نزد سلطان ملکشاه سلجوقی بعراق رود و غبار فساد برانگیزد سلطان شاهزاده را مقید ساخت و مصاحبان بعضی را بقتل رسانید و بعضی را بقلاع متفرقه حبس کرد و از آن جمله مسعود سعد سلیمان را در قلعهٔ نای لسان ناله در نای فرستاد و قریب بیست سال در آن تنگنای ملال محبوس ماند در این باب گوید ای نای بسته ام دلی بشاد از تو نای تو ولیکن همه باد از تو خنده نالم چو نای تنگنا از تو ای نای چون نای باد از تو باد و در حالت حبس قصیدهٔ آن را یاد کرده چنانچه این گریز او که در یکی از قصاید حبسیه

چنانکه از گفته مستفاد میشود بیت: تن من ز بند رنجور است ÷ دل من ز بند پر ایمان است ÷ تکیه بر حسن عهد بو الفتح است ÷ شادی از حفظ نظم قرآن است ÷ در حبس تصدیع بسیار کشید و چندین قصیده و رباعی گفته بوسایل بعرض سلطان رسانید کارگر نیفتاد و برخی اشعار حبسیه در ذیل ترجمه می‌آید تا آنکه بشفاعت ثقة الملک شکانی از آن شکنجه نجات یافت نظامی عروضی گوید تا سنه پانصد و پانزده در حیات بوده و او مثل من دانای سه زبان است و سه دیوان دارد عربی و فارسی و هندی و من اگرچه دو دیوان دارم عربی و فارسی لکن شعر هندی را خوب نمی‌فهمم و از چاشنی آن حظ مستوفی دارم و علیقلی خان واله داغستانی مولف ریاض الشعرا می‌نویسد باعتقاد راقم حروف از دیوان هندی غرض او همین نام است چه لغت هندی امکن نیست که غیر از متولدان دیار تواند عالم شد زیرا که دریائی است بی‌پایان و احصار آن امری است در نهایت صعوبت و بر فرض محال که آن لغت را کسی آموخت ممتنع است که غیر متولدین آنجا که از طفولیت زبان شان عادت کرده باشد دیگر چنانچه باید تکلم تواند کرد و روزمرهٔ آنها بایست تواند آورد چه دانستن لغت امری است جدا و تکلم بآن کردن امری است جدا انتهی کلامه مولف گوید واله در ترجمه خواجه سعد پدر مسعود می‌نویسد که وی از فضلا و شعراء والامقدار بوده و از همدان که مولد و موطن او ست بلاهور افتاده بوده است انتهی کلامه آمدن سعد در لاهور و شعر هندی گفتن مسعود خصوص صاحب دیوان بودن او بزبان هندی قرینهٔ قوی است که تولد او در هند واقع شده درین صورت استبعادی که واله کرده هم از قول خود شان منتفی گردید و مسعود در یکی از قصاید خود که در مدح سلطان ابراهیم گفته باو خطاب کرده میگوید

ای زمین را بحق شده خسرو	ای زمان را قبول کرده ضمان
شصت سال است تا که خدمت کرد	پدر بنده سعد بن سلمان
که باطراف بوده ای از عمال	که بدرگاه بوده از اعیان
وقتست سیر دوام و پیری	با دو خواهر بیوم هندوستان
وقتست از اشک دیده نابینا	پسر از روزگار سرگردان
همی چهل تن ز خویش و از پیوند	بسته در راستی تو جان بدان

طول ملک سعد بلکه گذرانیدن تمام عمر در حکومت او در هند و هندوستان و وجود خواهر مسعود که دختران سعد باشند و دیگر جمیع کثیر خویش و پیوند درین ملک دلیل واضح است که سعد در ابتدای سال قبل

واولاد بهم رسانده مسعود در یکی از قصاید که در مدح طاهر ثقة الملک نظم کرده میگوید **بیت**

گر دل بطمع بستم شعر است صناعت ... در احمقی کردم اصلی از همدان نیست

ازاینجا هم مستفاد میشود که اصل او از همدان است نه خودش و قول محمد عوفی که مولد مسعود همدان بوده ضعف او ظاهر است رشید وطواط در حدایق السحر گوید بیشتر اشعار مسعود کلام جامع است خاصه آنچه در حبس گفته و هیچ شاعر از شعرای عجم درین شیوه بگرد او نرسد نه در حسن معانی نه در لطف الفاظ آنهی و دیوان عربی مسعود درین زمان حکم عنقا و کیمیا دارد مگر رشید وطواط قدری اشعار عربی او را در حدایق السحر نقل میکند ازان جمله است این قطعه **قطعه** ولیل کان الشمس ضلت ممرها ولیس لها نحو المشارق مرجع نظرت الیه والظلام کانه علی العین غربان من الجو وقع فقلت لقلبی طال لیلی ولیس من الهم منجاة وفی الصبر مفزع اری ذنب السرحان فی الجو طالعا فهل ممکن ان الغزالة تطلع +

ذنب بفتحتین دم سرحان بالکسر گرگ ذنب السرحان صبح کاذب را گویند و در فارسی نیز صبح کاذب را دم گرگ خوانند شیخ نظامی گوید ؎ چو صبح از دم گرگ برزد زبان سخنش در آمد سگ پاسبان غزاله یعنی آهو و آفتاب در بیت اخیر ایهام لطیف واقع شده و این اشعار برای معلوم کردن علو مرتبه مسعود در انشای شعر عربی کفایه است دیوان فارسی او قریب پانزده هزار بیت محتوی بر اقسام نظم حاضر است و تقریبا این تالیف بمطالعه در آمد بعضی لآلی از دریا بار سه ارمغان ارباب بصیرت میشود

هر ساعتی ز عشق تو حالم دگر شود ... ز آب دیده دامن من چون شمر شود
زرین کمی نگاری و مشکین چو زلف تو ... گاهی بآن میانک سیمین کمر شود
یک ره ز در عاشق تو زر بیاد غمزه است ... سوی مظالم ملک داوگر شود
مسعود خسروی که سعادت به پیش او ... هر جانبی که قصد کند راهبر شود
هر خاطری که از تو شود کج گمان نهاد ... از کمین تو نشانه تیر خطر شود
بر فرق بدسگال تو گردد عبیر خاک ... در کام نیکخواه تو حنظل شکر شود
از بهر آنکه نصرت زاید برای تو ... هر روز سخت مادر دولت پدر شود
در پیش چشم دولت تو تیغهای تو ... آینهای نصرت و فتح و ظفر شود
چون خنجر زدوده شود کار دین ملک ... چون خنجر تو در کف تو کارگر شود

ایا نسیم سحر فتحنامه ها بردار
ز فتح ملتین حربی شهان ترک
ببوستان بهشت ازبرای چنین فتح
ببین که تا برسید تو تابش خورشید
ز بهر آنکه بر زمین مقام کنی
پیام خواهم دادن ترا بهفت اقلیم
تو خود مشاهده حالی و بوده حاضر
بگاه خوش ملک عصر سیف دولت و دین
ز بهر نصرت اسلام آن مدار الملک
چو چرخ کینه کشش چون زمانه با قوت
خرام کرد میان دیار هندوستان
سپهر نیک سگالش زمانه فرمانبر
با ملوک ز اطراف روی آوردند
حصار اگره پیدا شد از میانه گرد
سپه چو دایره پیچید گرد حصن حصین
ز هر چهار طرف سنگ منجنیق روان
پیاده سر شده با خود و جوشن و خنجر
بسنگ و تیر و با آتش از نگشت جدا
هر آتشی که بینداختند از کس نگر
هر آن سواری کاندر میان آتش رفت
برون شدی چو براهیم از دل آتش تیز
بزیر او همه شاخ بنفشه گشت انگشت
به بام ان رسید بلفر یکرکوش محمود

ولہ

بهر ولایت ازین فتحنامه ها بسپار
ز عز مسیر خزوین ملوک کبار
ز بس شکوفه سراپای دیده گشت اشجار
کشید چرخ مطلا ز شکوفه گونه بهار
زمین ببر کند از سرخ گل شعار و دثار
ایا نسیم همایون پیام من بگذار
بکارزار شهنشه پیام من بچه کار
خدایگان جهان خسرو کبار و صغار
بیوم هند درآورد لشکر جرار
چو بحر طوفان فعل و چو ابر صاعقه بار
گذشت رایت عالی ز گنبد دوار
خدای راهنما و ملایکه انصار
چنانکه آید از آفاق سوی بحر انهار
بمانند کوه بآن نازمیکند کهسار
نمود حصن از و همچو نقطه پرکار
بر و چنانکه سوی چرخ و نخوت ابرار
همیدمید بگرد اندر بر و دیوار
پدید گشت بدش گویا بآهنین مسمار
چنان نمودی کز چرخ کوکب سیار
اگر چه بود همی آتش بجهد او انبار
بگرد بش آتش شو رید همیشه می گلنار
بگرد او همه برگ شکوفه گشت شرار
برآمد از پس دیوار حصن مار امار

سپاهیان ملک جملگی بجوشیدند		برآمدند ز هر کنگره اژدها کردار
بتیغ کردند از خون دشمنان نهری		زمین آگره همچون زمین دریا بار
همی بشو ز روی حصار خون عدو		چو آب شنگرف از روی تخته زنگار
حسام بران بر سر بد اندیش		سهام پران در دل بموضع اسرار
خدایگان را دیدم بگرد عرصه رزم		چو شیر شرزه و چون اژدهای مردم خوار
تبارک الله چشم بد از کمالش دور		چه بود لیو در آن مرکب جهنده چو نار
خدایگانا هر وقت فتح خوش باشد		ولیک خوشتر باشد بروزگار بهار
حسام تیز تو شد ذوالفقار و هند حرب		حصار اگرچه خیبر تو حیدر کرار
حسام تست اجل و ز اجل که جست امان		سنان تست قضا و ز قضا که یافت فرار
همیشه تا بمیان سپهر جای زمین است		کنند بگرد زمین روز و شب سپهر مدار
همیشه باد او در ملک کامرانی و نبار		ز دولت تو چنین فتح هر مهی صد بار
دوال دولت چون زدم بگوش سفر	ولله	جز از ستاره ندیدم بر آسمان لشکر
کز از نهیب مرا گم شده چو باران پای		گهی بجز ره من آمد مرا چو موران پر
بلون زر شده روی من از غبار نیاز		برنگ می شده چشم من از خمار سهر
نه بوی مستی در مغز من بگزران سعی		نه رنگ هستی در دست من بگزران زر
رهی چو تیغ کشیده گشته ره رو		اثر ز سم ستوران بر و بجای گهر
اگرچه تیغ بود آله بریدن من		همی بریدم آن تیغ را بکام سفر
گهی بکوه شدی هم حدیث من پروین		گهی بدشت شدی همعنان من صرصر
لبان بقطره شهوم دل ز هول بلا		چو جزو لا یتجزی تن از هجوم خطر
ولیک راه ز تبیاره ایمن از پی آن		که مدح صاحب خواندم بلسان حرز از بر

تبیاره بکسر بای موحده و سکون تای فوقانی بلا و آفت و بالفتح مجهول بیابان و بیستمهر که در رباعیه بیت
ثالث قصیده واقع شده بسین مهمله و یای معروف هر دو مفتوح بمعنی بیداری آ سست

ستمها شهریارا کیمیا خسروا	ولله	که برتر بنا شد ز تو برتر سی

درین بند با بنده آن میکنند ‌‌ ‌ ‌ که هرگز نکردند با کافرے
تو خورشید رائی از دور بین ‌ ‌ ‌ ‌ بامید مانند چو نیلوفرے
اگرچه مرا جرم باشد بسے ‌ ‌ ‌ ‌ بگیتی چو تو نیست حق پرورے
نه چون بنده یک شاه را ناوحی ‌ ‌ ‌ ‌ نه چون سامری در جهان زرگری

وله

بنام مسعود سعد سلمان را ‌ ‌ ‌ ‌ ببهمن بسند کرد مکاری
او نکرده ست آنقدر جرمے ‌ ‌ ‌ ‌ که برد بلبلی بمنقارے
خسروا حال او بعقل بسنج ‌ ‌ ‌ ‌ که بر از عقل نیست معیارے
کیست او در جهان ز منظوران ‌ ‌ ‌ ‌ نه عمیدی است او نه سالارے
نه بملک تو دارد آسیبی ‌ ‌ ‌ ‌ نه ز ملک تو داند اسرارے
نیک اندیشه است و بدروزی ‌ ‌ ‌ ‌ پست بختی بلند اشعارے
تا نفس میزند بهر نفسی ‌ ‌ ‌ ‌ دارد از روزگار آزارے
زینهارش ده ای پناه ملوک ‌ ‌ ‌ ‌ که بمیخواهد از تو زنهارے

از محاسن اوست بعد تعریف قلم

بست زنار و شد نگار پرست ‌ ‌ ‌ ‌ صاحب از زنار آن بر دش گردن

ایضا بعد تعریف قلم گوید

در کف خواجه از چه گیسو دحیا ‌ ‌ ‌ ‌ کش سخن در چهره زر باشد

بعد تمهید بهار

زخندان لاله شد گیتی چو خلق خسرو شیرین ‌ ‌ ‌ ‌ زگریان ابر شد عالم چو طبع داور بینا
دهان گل اگر کرده است صبح پر لولو ‌ ‌ ‌ ‌ بشرده کاز و باز یافته است سحاب
چو مژده گفت که امروز شاه خواهد خورد ‌ ‌ ‌ ‌ بشادمانی و رامش میان باغ شراب

بعد تمهید خزان

زبرف و برگها پر از سیم و زر گلستان شد ‌ ‌ ‌ ‌ چو خانه دول شهریار نصرت یاب

بعد تغزل

هزار گونه طرب از فراق اوست مرا | هزار شکر کنم بلکه صد هزار هزار
که از فراق و لا آرام شد مرا حاصل | وصال درگه محمود شاه گیتی دار

ولہ

ولا چه دارے اندر ابشاد کامے | تباب غم چه گذارے بناز و لهو گذار
اگر ببخیه نگردد وصال خود تو بگرد | اگر زمانه نسازد تو با زمانه بساز
کسی چه دارد غم کش بود خندهٔ تو ند | بسان بخت محمود شاه نیل نواز

ولہ

از وصال تو گشاید بر رخم درهای کام | در صفات تو به بیند دبیر دلم راه فکر
آن هراستادان کند چون خدمت شاه جهان | وین هراسان کند چون مدح شاه نامور

مخفی نماند که در قافیه بیت اول فلک بکسر فا و فتح کاف جمع فلکت است

ساقیا چون گشت پیدا نور صبح از کهسار | بر صبوحی خیز و بنشین جام مخموری بیار
آسمان گشت از شعاع آفتاب آراسته | همچو شخص من ز خلعت های شاه شهریار

ولہ

این آتش مبارزه و این باد کامگار | این آب نیز قوت و این خاک پایدار
ضد اند و ممکن است که با یکدگر بطبع | از عدل شاه ساخته گردند هر چهار

و مسعود تمثیلی دارد در کمال سلاست عهد و ثنا آغاز بتعریف برشگال میکند و بعد از آن بدعا میگراید این ابیات از انست

برشگال ای بهار هندوستان | ای ثبات از بلای تابستان
وارسی از تپش بشتاب تهصا | بار رستم ازان حرارتها
هر سو از ابر لشکری داری | با بارت لشکری داری
بادهای تو تیغها دارد | تیغهای تو تیغها دارد
طبع و حال هوا دگر کردی | دشتها را همه شجر کردی
شیرها را طراوتی دادی | شجرها را حلاوتی دادی
زاغ را کل ز مردی کردی | باغ را شاخ بسته می کردی
تو بدین جمله کار افگندی | بیخ خشکی و خاک برکندی
تیر گر بشت ناگهان بسرما | سبزه هم گشت لشکر سرما
تن ما زیر بار سرما تنگ | گشت تازه ز بادهای خنک

حبذا ابر بهاری برهم تو	حبذا ابر بهاری درهم تو
بسکه خوردم شده است لولو لا	باشد آنکس که می‌خورد غم زر
منتظر شاه جهان را مانند	که ببیند ابر لولو افشاند
شاه بخت جهان باده بدست	روزگار از نشاط او شده مست
عضد الدوله آنکه دولت حق	دست او کرد بر جهان مطلق
تاج ملت که ملت تا بی	گنج از بازوش هزار هزار
خلق را قصه ایست از آتش	هند اگر می‌است باز آتش
آن خداوند گویست کز...	لحظه‌ای چیز ببندگی بیا
بادشاهی جهان ملک مسعود	کز نصیبش زبهر بیت معمود

شیخ آذری اسفراینی تولدش در آذر ماه روی نمود لهذا آذری تخلص گزید او از آثار [illegible] بهشت از وجود او شایان است و ریاض درویشی و فضیلت و شاعری از فیض [illegible] زبان آغاز حال در سلک شاعران مدح سلطان پایه بلند یافت و بمنصب ملک الشعرائی مشار گردید آخر الامر قدم در کوچهٔ تجرید گذاشت و سفر حجاز فیض طراز سفره و با مناسک حج بجا آورد و در وقت مراجعت بگلگشت هندوستان شتافت و از دهلی متوجه دکن گردید و بخدمت سلطان احمد شاه بهمنی والی دکن رسیده قصاید غرا در مدح او پرداخت و جوایز فراوان برگرفت [illegible] در تاریخ خود می‌نویسد که شیخ حسب الحکم سلطان در گفتن بهمن نامه شروع کرد چون [illegible] آن شهریار رسید کتاب را بنظر سلطان در آورده طلب رخصت ولایت نمود سلطان گفت مرا از فوت سید محمد گیسو دراز کلفت عظیم روی داده ملاقات تو دافع مواد غم و الم است می‌خواهم که بفراق تو نیز گرفتار نشوم شیخ چون این قسم التفات از بادشاه دید بودن هندوستان [illegible] فرزندان از ولایت طلبید [illegible] و اتفاقا در آن ایام قصر دار الامارة [illegible] باتمام رسید شیخ این [illegible]

بیت

حبذا قصر مشید که ز عظمت	آسمان پایه [illegible] این درگاه است
آسمان هم نتوان گفت که ترک ادب است	قصر سلطان جهان احمد بهمن شاه است

ملا شرف الدین [illegible] که از مریدان شاه نعمت الله ولی بود بخوشنویسی مشهور زمان [illegible]

جلی نوشت و استادان نقاش که در تقلید سحر آفرین اند آن را در سنگ بزرگ کنده بالای دروازه نشاندند
روزی چشم سلطان بران افتاد از شاهزاده علاء الدین پرسید این شعر از کیست گفت از شیخ آذری
سلطان را خوش آمد شاهزاده فرصت یافته بعرض رسانید که شیخ بمقتضای حب الوطن اراده ولایت دارد
میگوید اگر حضرت رخصت نمایند من نیز ثواب حج اکبر در اینکارش میکنم سلطان ازین معنی بیش از
بیش شگفته گردیده در ساعت باحضار شیخ فرمان داد و بخزانچی حکم کرد که چهل هزار تنگه سفید که هر تنگه یک تولچه
نقره باشد جهت شیخ حاضر سازد و چون چشم شیخ بر آن زر افتاد گفت لا تحمل عطایاکم الا مطایاکم سلطان
خندید و گفت بیست هزار تنگه دیگر جهت خرج راه و وجه کرایه حمل آن حاضر گردانند چون وقت کار رسیده بود
در همان مجلس خلعت خاصه و پنج غلام حبشی و پنج غلام هندی عنایت کرده رخصت معاودت ولایت
ارزانی داشت شیخ دو بیت مشهور بقضایای بدیهی را بر زبان راند و بنابر آنکه در حین وداع با سلطان عهد
کرده بود که تا دوام الحیوة در گفتن تتمه بهمن نامه خود را معاف ندارد و هر آینه جزو ابیات تا در قید زندگی بود به
اوقات شریف را بگفتن تتمه بهمن نامه صرف نموده هر چند سال آنچه گفته میشد بدار الخلافه دکن میفرستاد و بهمن
نامه یادگار استادان همایون پادشاه از شیخ آذری است بعده ملا نظیری و ملا سامعی و دیگر شعرا تا انقراض
دولت بهمنیه حالات سلاطین لاحق را در سلک نظم کشیده الحاق بهمن نامه شیخ آذری گردانیده اند بلکه
یکی از بی انصافان ابیات خطبه را تغیر داده تمام آن کتاب را بنام خود ساخته لکن از اختلاف رتبه شعر
میتوان دانست که تمام آن کتاب از یک شاعر نیست شیخ بعد معاودت از دکن باسفراین بدستوری
سال فارغ البال گذرانیده و در انجا سنه ست و ستین و ثمانمائة بجوار حق پیوست آذری ترکیب
بند می دارد در مرثیه امام حسین رضی الله عنه این بیت از آن است   **بیت**

سوراخ میشود دل ما چون گل حسین   هر شب که ذکر واقعه کربلا رود ....

از بزرگی منقول است که فرمود حضرت رسول صلی الله علیه وسلم را در خواب دیدم که با اصحاب سبحانی
میروند خواستم با آنحضرتی سبب آن را استفسار نمایم حضرت صلی الله علیه وسلم خود متوجه شده فرمودند
بخانه شیخ آذری میروم برای صله بیتی که در مرثیه فرزندم گفته بیت همان است که گذشت دیوان او
مثنوی بر قصاید و غزلیات و مقطعات و غیرها حاضر است این اشعار از کلام او اختیار افتاد

گر گنبد سپهر بطلعت تو برابر است   چرخ برده پیش کشند تا شبیه شما ستیم ما

زنهار آذرے ز کجان راستی مجو
آن چشم شوخ را بستم میتوان شناخت
زرگرے چیست سخن چین همه یکباره فن است
دوش دل رمزی بسیاه غبغب آشنا گفت
جائے که داشت که وفادائی تو آذرے
گر خصم بیشمار شود آذرے بس است بس
دلا درگریه وصل یار در خواه ....
بآن گروه که از ساغر وفا مستند
آذرے از گل این باغچه بوئے نبرند
دل ز ما برگشت و در کوے بتان آواره شد
دل گوشهٔ ابروے ترا دید و برآشفت
آنکه چون غنچه بصد ناز ببند از جنبش ...
چشم من تیره شد از فرقت او [illegible]
شمع خیال رخت بستم اول صبح
شراب نوشم و خود را گنهگار شمارم
روز آخر که بر آنند سر کوے تو ما را
که داند تا قفس چون رفت در زیر قفولی ما
بچشم آذرے خوش نیست در نیمی آید
حریم خلوت دل را ز غیر دوست خالی کن
دوست بیدارم نسیم صبح را بیرون آرد
وقت گشتن بر بلندای [illegible] چشم مرا
قیمت گوهر وصل تو اگر جان بودے
زنهار روز عید آذرے [illegible]

نتوان نمود راست درخت خمیده را
زان رو که ست یا بکرم میتوان شناخت
ولہ بعد از آن هر چه که چون بیند از آن [illegible]
چون نبود وصیش محرمی اسرار خود با پیاله گفت
ولہ نفرت شده از تو گشت که جا سنه دگر [illegible]
ولہ آن کس که جان ستاند و جان میدهد یکی است
دعا هنگام باران مستجاب است
ز ما سلام رسانید هر کجا هستند
نازکانے که ترا آوردن غبار اندیشند
آه هرگز از شب ما [illegible] آید خبر
مجنون شده آشفته چو آید سر ما [illegible]
بسلامت بسلان باز خدایا بکنش ...
چشم دارم که [illegible] ...
چو آفتاب بر آید تمام شد [illegible]
به از صلاح که خود را بزرگوار شمارم
انگشت پاے تو چشم اهل [illegible]
بیمار از [illegible]
نه اگر گفت شما شاهے چو بیمار مکن
که سلطان در حرم ما باید خیل حشم بیرون
تا بر دارم من ز زمین بوسی [illegible] کوی او
چشم بیدار [illegible] کوی او
بیکار [illegible] عاشق [illegible] آسان بود
تو کیستی که در آن روز [illegible]

مثنوی مسمی بمرآت از شیخ آذری بنظر رسیده این مثنوی مشتمل است بر چهار کتاب و هر یک را نام علیحده است اول طامة الکبری دوم عجایب الدنیا سیوم عجایب الاعلی چهارم سعی الصفا و خلاصه مجموع تصوف و حکم و مواعظ است در این کتاب گوید

خوانده باشی که زمزه تقلید	بضاعت کنند مزه ار زید
از صدف تا در توان تمیز شنیدن	کی بود چون گهر گه دیدن
ماه نخشب اگر مشابه ماه است	لیک از او تا بماه بس راه است
تیغ چوبین اگر چه تیغ نماست	ضرب پیدا کند ز تیغ از راست
همچو الف است الف بشکل و نما	الف آید یکی و الف هزار
نی خالی بشکل نیشکر است	وانگهی تا مذاق کان دگر است
کی بها قوت است لعل و هم سنگ	آبگینه اگر بود خوش رنگ
گوهر کان ز سنگ پیدا است	از فشار سفالی پیدا است

امیدی رازی همیشه امید تائید از روح القدس داشت لهذا امیدی تخلص میکرد جوانی که چشم بصیرت را جلا و بها از خزانهٔ طبیعت بر می آورد و کتب درسی از حاشیه محقق علامه دوانی فرا گرفت و بالفضل ترتیب امیر نجم ثانی وزیر شاه اسمعیل ماضی صفوی اعتبار و اقتدار بهم رسانید و بهر قصیده که در مدح او می گفت سی تومان تنخواه صلهٔ آن مقرر بود شاه قوام الدین نوربخشی را از بنابر نزاع عقاری شبی جمعی اوباش ابر سرش فرستاد تا تیغ بیداد او را بخون او رنگین ساختند سوسنه این مصراع تاریخ یافت سنه آه از خون ناحق من آه این قطعه از قصیدهٔ اوست

مرا زبان چو خویش خمیده کاسه به	که از شکاف حریفان شعلهٔ گلناری
اگر کنی ز برای کبود کاسه	دگر ... چو من گلکاری
در این دو فصل شنیع القدر شناعت نیست	در این دو کار که آن مشابه دشواری
که در سلام فرومایگان صدرنشین	بدو سه سینه نهی دست و سر فرو آری

از انجاست بعد تغزل

زلف دراز دستش با آن همه تطاول	نشنید عدل بسته در عهد صدر کامل

ایضاً گزیده پیوچ امیر نظم ثانی

رخسم بغمزه تو شد زرشک ارغوانی	دل کم پاره و پاره بسان گل صد برگ
چو شمع لب خندان و دیده گریه روزم	و در هم دیم چون ابر نیسان بود تر
از آن بهر غم تو انکه تا شده ستمی	بیا که بیا تو من ساز و سوزم

ادهم کاشی از نجبا و شیبان جبال است و نام آبای ان منتقل الاصل ارکاشان است بیشتر در بغداد دیباجه میبرد سالها سیاحت کرده و بسیاری از شعرا و فضلا را دریافته آخر و نیز بدیار هی اقامت اختیار و در سنه تسع و ستین و تسعمائة ۹۶۹ طعمه شمشیر قبائل گردید و در آنجا مدفون است شنیدم که جان بنجر او را تاراج نمودند رباعی گفته بمیرزا اشرف جهان گذرانید و دوازده هزار دینار مسلا از پیشگاه همت مینیر اندوخت رباعی این است

دوش شنیدم نسیم سحر بنده من	آمد بسر راه بجوی بنده من
سوی آن زلف بناکار تو ساخت مرا	این بود نتیجه سحرخیزی من
تبسم لب او شهد راحت است مرا	ملاحتش نمکی بهر راحت است مرا
خیال اوست که گاهی ز هوش می برم	و گرنه کی خبر از خواب راحت است مرا
کس آنچه بینم روز غم جز سایه و پهلوی خود	آن هم چو بینم سوی او گرداند از بیم دو چهره
کشید جام چو نرگس فکنده سر در پیش	بیاشتاقان سبک و چو سرگران گردید

اما میرزا اشرف جهان خلف قاضی جهان سیفی قزوینی است که قریب پانزده سال وزیر و صاحب مهمات سرکار شاه طهماسب صفوی بود و با جرای مهم کلی و جزئی مملکت ایران عظیم از آثار ... میرزا اشرف جهان جامع فنون کمال بود و در سنه ۹۶۲ اثنین و ستین و تسعمائة ... که پیشگاه اراقی سخن طراز است شیخ سعدی شیرازی است که مروج طرز غزل است ... مثل این بیت ... دل و جانم بتو مشغول و نظر در چپ و راست ... تا نگویند رقیبان که تو منظور منی اما نامسنح نقد شش بانوی امیر خسرو دهلوی که معاصر شیخ سعدی است باقی ... و اساس ... نفوس آن شان که ... و اعلام ان نفس کالنعم ... گفت ... از ...

چو رفتم بر درش بسیار دربان گفت این سخن ولی گرفتار است شاید کاین طرف بسیار می آید

چون نوبت سخن سنجی بمیرزا اشرف جهان رسید طبع او مائل تتبع گوئی بسیار افتاد و این طرز را بحد کثرت رسانید دیوان مختصری از میرزا اشرف جهان حاضر است این چند بیت از آنجا بر چیده ثبت افتاد

هست صد منت بجان از غیبت بدگو مرا / چون باین تقریب می آرد بیاد او مرا

نوای بلبل که از دیدار گل شادی غنیمت دان / ببین چون میکند از هم جدا ایام یاران را

امشب این خوابی که دیدم از قضا باید گذشتنم / بر سر کویت اگر بیند کسی فردا مرا

نیست باکی رفتنم از بزم وصل او بگو / شمع سان آرند بیرون کشته زین محفل مرا

از تو شناختم تاب جدائی دگر مرا / بیخبر چندانم و سفر یا سبب مرا...

با هر که بنشیند چو پرسم که کیست او / گوید که این ز عهد قدیم آشنای ماست

گر خواند گنهکار مرا عذر نخواهم / چون شرط ادب نیست که گوییم چنین است

پس از عمری که احوال من بیمار میپرسد / نمی پرسد ز من این نیز از اغیار میپرسد

ندارد ای رقیب آن سست پیمان با تو هم الفت / گهی حال تو هم از من پی انکار میپرسد

سبب بانکه شد تهمت رقیب قبول.. / حدیث من چو او کاشش بر ملا افتد

خوش آن زمان که شرح دل نهید و رهی / کسی ز دان خبر آرد که یار می آید

شب که میگفتم بهم حال خود در صحبتش / چشم بر هم داشت آن بدخو ولی بیدار بود

افکند بیداد سحری گوشه نگاهی بسویم... / ای همدمان خدا را یکدم سخن نگویید

امید وصل هست که روز وداع یار... / خندید بر رخ من و آنگه روانه شد...

اگر یک حرف با اغیار و با من صد سخن گوید / نیارم تاب آن یک حرف هم خواهم بمن گوید

خوش آن مجلس که از بهر فریب جان من عاشق / نه بیند سوی یار آهسته با او صد سخن گوید

ز شوق میرم و سوی تو ننگرم در بزم / برای آنکه فتد غیر در گمان دگر...

شبی بسیم گدائی بکوی یار شدم / مرا شناخت ز آواز و شرمسار شدم...

نهان از رو بسیجش داشتم تماشائی / نظر بجانب من کرد و شرمسار شدم

چنان مستغرق عشقم که گر گوید سخن با کس / در اثنای سخن سازد خیال یار خاموشم

دیوانه وش روم ز درش خلق را برم | وز راه دیگر آیم و تنها بسویش بنگرم

وله

نشانند با نکورویان ببزم خویشتن یارم | که گر بینم بسوی دیگری باشد گنهکارم

وله

چو من پیغام خود با قاصد دلدار میگویم | ز بیم آنکه از یادش رود صد بار میگویم

خوش آن ساعت که پنهانی بروی یار میبینم | چو میگردد نظر سویم بسوی اغیار میبینم

این مضمون از امیر خسرو است که در همین صحیفه گذشت

بهر مجلس که جا سازم حدیث نیکوان پیچم | که حرف آن مه نامهربان آید میان پیدا

چنان گوید جواب من که آن گرد رقیبان گه | بمجلس گر من بیدل ازو حرف نهان پرسم

ز بهر سوی نفهمم هیچ گوید آن پری با من | چو از پیشش روم مضمون آن از دیگران پرسم

وله

روم آهسته چون آیم برون از پیش آزرده | بایستم که تا بینم کند آن شوخ آوازم

وله

چو نتوانم که گویم پیش او عیب رقیبان را | نویسم روی کاغذها و شب در کویش اندازم

بچشم دوستان گر ساخت نتوانم نسبت خیرا ما | کشد آنهم که میخواهد زبون خصم هم باشم

وله

خوش آن ساعت که پیشش حال من گویند غمخواران | نیارم طاقت و خود نیز حرفی در میان گویم

وله

یار برجاست چو رفتم من بیدل بنشست | غرض آن بود که از بزم کند بیرونم

وله

کجا شد آنکه از مجلس پی دلداری عاشق | بهانه ساخته هر لحظه تنها آمدی بیرون

می خوردن پنهان تو شد فاش جانا از رقیب | من با تو گفتم آنچه بود اما مرا رسوا مکن

خوش آن شب که ما را با رقیبان گفتگوی شد | تو هم در بزم بنشستی و با ما آمدی بیرون

وله

مردم ازین که بدگمان جفا رقیب | گرچه برای مصلحتی بود جنگ تو....

ای همنشین رقیب من زار بوده | من غافل و تو نیز گرفتار بوده

وله

گر داده اند بار بپیشش ترا است ز | چون آگهم که بر دل او بار بوده

لطفت نمیشود بسبب اعتبار من | از بس که پیش خلق مرا خوار کرده

ص. عجب بیباکیی ... چون آگهم که این بهانه ... میکنی | ای خوش آن بزم که چون چار ... گوشه چشمی بنهان بسوی من ...

چون من بسیار آمد ... مصلحت ... میگویی ... وقت ... | اگر ... مرا ... همدم بگوی ... بهانه جویی من ...

الفتی یزدی از خوبان ... ارد و با ... تحصیل علمی ... بود ... بار با بار ... شده ... با پیدا ...

باد شاه کند ... ابن علیقلیخان ... اکبری ... در ... قتل ... تاریخ ...

خان‌زمان جایزهٔ این مطلع هزار روپیه باو تسلیم نمود مطلع [illegible] همراه حریفان پیاده [illegible] از دم [illegible]

ایجاد میر محمد احسن سامانوی ایجاد شعر کار اوست و اختراع اشعار ابکار از اولاد سید نور الدین مبارک غزنوی است که شیخ عبدالحق محدث دهلوی در اخبار الاخیار ذکر او نقل آورده بعض اجداد ایجاد از دهلی بموضع [illegible] و از آنجا بشهر سامانه نقل کرده توطن گرفت ایجاد بعد تحصیل علم از وطن بر آمده صحبت با میرزا عبدالقادر بیدل عهد موافقت بست [illegible] خیراندیش خان کنبوه عالمگیری ساکن سرهند که بحکومت چکله اتاوه می‌پرداخت رفته کمال تقرب بهم رساند و در عهد شاه عالم الملقب بهادر شاه [illegible] خلافت شاه اورنگ زیب الملقب بخلد مکان و در عهد دولت نواب نظام الملک آصفجاه که [illegible] الاستقلال [illegible] وکالت نواب بسرکار شاهزادهٔ عظیم الشان خلف شاه عالم [illegible] و باین تقریب [illegible] بهم رسانید و از پیشگاه شاهزاده بمنصب سه صدی امتیاز یافت و در سال [illegible] فرخ سیر پادشاه الملقب [illegible] شهید [illegible] نموده بخطاب خان مخاطب گشت و بتحریر شاهنامه مامور گردید [illegible] از [illegible] پادشاه [illegible] هزار روپیه و خلعت انعام یافت و حالات پادشاهی تا آخر عهد بانجام رسانید و خود هم [illegible] در سنهٔ ثلث و ثلثین و مائه و الف باتمام رسید او میگوید شعر [illegible] تماشا کن که [illegible] بهر [illegible] هزار [illegible] ریخت و له [illegible] و کثرت عصیان ما ۰ ابر گلستان عفو دامن آلوده است و له از خیال و شام و سحر نموده ام ۰ [illegible] آینه نگاه را و له تا که این گوهر [illegible] دیده بود ۰ گرد خود گردید [illegible] حلقهٔ گرداب داشت

شاه آفرین نام او فقیر الله است شاعری بود معنی آفرین شایستهٔ صد هزار آفرین از مردم [illegible] است مولد [illegible] او لاهور و اصلش از قبیله [illegible] بضم جیم تازی و واو مجهول [illegible] از قوم گوجر بضم کاف فارسی و واو معروف و فتح جیم و سکون را مهمله [illegible] ماند که فقیر [illegible] در [illegible] از اهل [illegible] مشرقی [illegible] مغربی [illegible] سنه ثلث و اربعین و مائه و الف در لاهور با شاه آفرین ملاقات کرد [illegible] در آن ایام قصیده [illegible] پیش فقیر [illegible] خواند این بیت از قصیده یاد آمده بیت [illegible] که [illegible] آمد و جامه گلگون [illegible] چون از بلاد [illegible] رجب سنه سبع و اربعین و مائه و الف وارد لاهور شد [illegible] آن بلدهٔ [illegible] اقامت [illegible] ملاقات [illegible]

تألیف فقیر که نقش باتمام بود خواه مخواه گرفت و از منظومات خود مثنوی ابیان معرفت سنجید و مشتمل
بطریق یادگار تسلیم فقیر نمود و عنوانش این ست ~ ای معنی تو صورتی تجرید :: صبح شد صبح خانهٔ
توحید :: صبح یعنی که ظهور شمس همه جاست :: شش جهت سجده چو خورشید رواست ::
انتقال او در لاهور سنه اربع و خمسین و مائه و الف واقع شد شاه عبد الحکیم حاکم این مصراع تاریخ یافت
~ رفت نقاد معنی از عالم :: حاکم مذکور با فقیر نقل کرد که از زبان شاه آفرین شنیدم که در عهد شاه
فلک مکان وقتیکه خانجهان بهادر کوکه بادشاه ناظم لاهور شد روزی نصیرتخان خلف خانجهان بهادر روزی
به حویلی دارا شکوه واقع لاهور بطریق سیر رفت و شاه آفرین را هم در آنجا طلبید هوا ابر بود و باران
ترشح میکرد نصیرتخان تعریف هوا کرد شاه آفرین این دو بیت زلالی خوانساری بر محل خواند ~
خوشا ابری و ابری کم ستیزه :: که باران ریز و از وی ریزه ریزه :: ز نم نقش قدم زایل
نمی شد :: زمین تر می شد اما گل نمی شد :: نصیرتخان نه اشرفی نذر و احمر از جیب خود برآورده
بصلهٔ مناسب خوانی باو عطا کرد و ایضا حاکم با فقیر گفت زبانی شاه آفرین یاد دارم که سابق در
صحن مسجد وزیرخان واقع لاهور جمعی از موزونان مجلس سخن می آراستند و مشاعره گرم میساختند
روزی ملا محمد سعید اعجاز اکبرآبادی که در آن وقت وارد لاهور شده بود درین بیت ناصر علی که
~ صریر خامه میدانم که با طبعت نمیسازد :: دریدی نامهٔ دل همه پاره شد قاصد رسید اینجا
:: اعتراض کرد که هرگاه صریر خامه که عاشق از راه دور و دراز مکتوب مینویسد با طبعش نمیسازد و صدای
دریدن نامه که خشنتر از صریر خامه است چه قسم باو ساخت شاه آفرین گفت صریر خامهٔ خود معشوق باو
نمیسازد و اعجاز خاموش ماند فقیر مؤلف با حاکم گفت نامه نوشتن عاشق مخالف طبع معشوق است
و دریدن او نامهٔ عاشق را موافق طبع لهذا صریر خامهٔ عاشق با طبعش نساخت و صدای دریدن نامه
ساخت و نیز حاکم نقل کرد که روزی بخانهٔ میر جمال الدین و میر فخر الدین حسین که از اکابر لاهور بودند
جمعی از سخن سنجان اجتماع داشتند میر محمد زمان راسخ سرهندی هم حاضر بود اعتراض برین بیت میر که
~ جامهٔ صبر بالای جنون تنگ آمد :: آنچه از دست برآمد بگریبان کردیم :: اعتراض کرد که جامه
بر بالا کوتاه می باشد نه تنگ شاه آفرین گفت کلام بی‌چه درست است و این شعر با از تقی اوحدی نامه
او خوانده ~ نه هندی عنان تافت از راه جنگ :: نه بر قامت ترک شد جامه تنگ :: اعتراض کرد

مانده بود و میر محمد زمان بسیار مسرور گردید در وقت تحریر این صحیفه دو سه جزو انتخاب از کلیات شاه آفرین بدست آمد و این ابیات برچیده ثبت افتاد

غباری تا ملال انشا نگردد قابل ما را		طپیدن محو شد چون کرد پر نم بسمل ما را
نفس تا هست باید فتح باب بسته کاران کن	وله	ولی هر جا برنگ غنچه پا بستی چون صبا بگشا
چه سان از لاله زار آید نسیم جانفزای گل	وله	نمی باشد نصیب از خلق جوش باطن سیمایان را
به بهشت بینی صورت گذشت عمر تمام	وله	ز آب آینه پیدا و شیر و آینه ها ...
من تنگ ظرف و شراب عمر او تند است تند	وله	می بده چون صبح از خود برد یک ساغر مرا
چشم بد دور از فسون و افسانه سپند	وله	ور بره آن آتشین رخسار پا افسر مرا
اوج عزت یافت پا نیزه روزان هر که سر ساخت	وله	از طفیل سرمه جا در دیده باشد میل را
میباید سر گشتگی هر لحظه سوز دل مرا ...	وله	شعله جواله ام سیر است در منزل مرا
شعله کش افتهاست اخلاص سبک مغزان	وله	ز آمیزش هم افتد آتش به نیستان ها
وبه طپیدن دل نشاء دگر ما را	وله	پیاله گردش رنگ است چون نشتر ما را
نوازشهای ناکس عاقبت آفت بود آفت	وله	کنند آخر نهان با دست که سازد زنده آتش را
رونق دیگر ز عشق ما است حسن یار را	وله	آینه دود آه بلبل باشد این گلزار را
بی زری ها باعث آشوب صاحب همت است	وله	کیسهٔ خالی دهان اژدها باشد مرا
کس نگیرد عرق از گل که نباشد بو بیش	وله	عاقبت در گرو ترک کمال است اینجا
صداهای رفتن ز می رسد مدام همراه	وله	که گرد نامهٔ عیشش است خط جام مرا
دار راز طول امل شیرازه اسباب جهان	وله	رشته چون یکسر نخست ابتر کند گلدسته را
سیاه بد فیض دیگر آمیزش ساجد لان	وله	گرد با قیمت شمر پیوستگیها خسته را ...
دانه خاک آلوده گردد از تار خنده تاک	وله	دل نگردد مبتلی از بهره خندیدن حبه را
ز پا افتادگان باشد به دم گم کرده راهان را	وله	که از نقش قدم گرد سراغ کاروان پیدا
جنین گسسته گداز دیده اشرم جلوه اش گل را	وله	کنند طوفانی موج شکست رنگ بلبل را
چاک جیب کسی تخم سحر ... آید تبسم	وله	رشته طول امل عمر دیار سو کرده یم ما

شکاوت تیغ اثنا وگی چو بیند پر زوران وله نظر بر پای سم در خاک باشد پهلوانان را
بدو بار آشنا هم باشد در بستان مانند گل وله شب نشینم همنشین صبح آشنائی عندلیب
اهل سخن ز زیر لب گو پیشی از باده جام وله کی توان در مفلسی گفتن ز لعلش کامیاب
ز خاک گور اهل معنی یافت باده است و در وله مهر و آخر بیک سر هم ز دل گرداز کتاب
نقش بینای شد و صدق پیشه در سرباب وله یکی هزار کند صحبت اغیار کتاب
سخن خیال کن اصلاح بی توقف چنند وله چنانکه بر رخ بیهوشش می‌زنند گلاب
آشنا و وصل تو بسیار کم سرا یابی خود دمی است وله سخت بی سیم مباد اگم کند قاصد جواب
ز تیغ دست نوازش لب کشند او را وله برنگ شمع در این بزم هر که موزون است
مردم باید که گیرد دست صاحب جوهری وله تیغ را بی قوت بازو کشیدن مشکل است
نجابت دست تهی یارب نصیب کس مباد وله روزگاری بید مجنون در نگون سار گذشت
آشنائی با سلم تا بنفشه دست کاره... وله ورنه هر صورت معنی فتنه خوابیده است
میکند احیاء حسرت کشتگان انتظار وله صور محشر آفرین بار اصدای پای اوست
سهل است سهل تربیت خاک تا عشق وله گر در سر تر روم سنگی زیر پایش است
سر فشند ازان در کرم هر خویش منت می‌نهند وله می لب ساغر باد بر مینا بسر غلطیده است
بجای خویش بود عیب هم کمال هنر وله سیاهی از قدم جهل سر میدان است
از جام هوشش ر فتنه ما بازسر سید... وله معلوم شد که ساخته خاک کابلی است
زبان طفل بجز دایه کس نفهمد وله بغیر عشق که داند که حال دل چون است
انصاف شیوه و کرم آئین خسروی است وله ورنه بهر عروس خروس است تخت تاج
با اهل توانگر شده صاحب نظران را است وله چون غنچه که بسیار زیب است حیا هیچ
رنج روشن گهران انبوه نیست علاج وله بخیه هرگز نه پذیرد جگر پاره صبح
دیوانگی و مستی از بوی تو میخیزد وله هر فتنه که میخیزد از کوی تو میخیزد
خبر این که بی عدم تنگ قسمتیان بردند وله کدام راه بآن گوشه ز بان ببرد ان
همه چون شمع در این بزم سر افراخته اند وله تا کر اعشق بجان تو سرافراز کند

آخر برنگ شمع سر خویش میخورد | وله | هرکس که در طریق طلب پیش پا ندید
برنگ گوهر با جسم نزار از ناتوانی شد | وله | بستی حنا به دیدم که رنگم زعفرانی شد
فرو روان که در انکار باده دست جدال اند | وله | نهفته در ته ناخن پیاله همچون هلال اند
تا دل بتو رسید سراپای من شد..... | وله | من بی‌دل و دل فدای سراپای من شد..
چون زخم در شیشه آید باده بیم از آن شود | وله | در سفر کیفیت صاحب هنر پیدا شود
بجز هم وصل هم عاشق تسلی نیست یابد | وله | سپند آمد بمجلس لیک آتش زیر پا آمد
نباشد بسکه غیر از سوختن مضمون بمکتوبم | وله | برنگ شعلهٔ آتش ز عنوان دود میخیزد
هزاران فتنهٔ آتش بکف فرصت طلب دارد | وله | چو زنبور عسل تا خواجه را سامان نشا شد
باران جنونی و نه سودای بهار است | وله | بوسی بدماغ آید و هوش از سر ما برد
خنده زد غنچهٔ تصویر و دل ناشگفت | وله | آه ازین عقده که در ساعت سنگین بستند
عالمی برباد رفت و عالمی اسپاد شد | وله | آفرین ناز و نیاز ما و جانان کم نشد
تا گشودم دیدهٔ دل یار در آغوشش بود | وله | خواب ما ای آفرین محتاج تعبیری نشد
بدامنگیریش تا چند گستاخ آفرین دستم | وله | خدا سازد که گاهی نوبت هستی بپا آید
ز بس دلبستگی چون غنچهٔ گل خواجه در احسان | وله | گره وا کرد نتوانست آزر دست ندارد
بضرب تیغ هم نتوان علاج سرکشان کردن | وله | ندیدی شمع را کز سر بریدن گشت سرکش‌تر
نفس را محیط شکستن است و آن سپهر از موج | وله | این است امتیاز بزرگان روزگار
هر تنگ ظرف کجا تاب جفای تو کجا | وله | شیشهٔ ما است که دیوانهٔ سنگ است هنوز
تنها خودم مصاحب و آشنای خویش | وله | خود چون سپند وجد کنم بر نوای خویش
پوشیده چشم میگذرم ز آب و آینه | وله | ترسم حسد انگرده شوم آشنای خویش
غلام همت و چشم تو شد که نمی نازد.. | وله | بسزای خود اصفهان سرفروش
با فقیران بادشاهی وقت خویشم آفرین | وله | صحبت نواب با خان گر نباشد گو مباش
نرگس با حسن گر یافت ز سامان شکار | وله | آفرین سلسله و شانه سوی کمرش
نوا سنجی که باشد سوختن هیچ پرده اندازش | وله | چو تار شمع آتش میجهد از پرده سازش

بهار عشوه در چشم غضب سامانش تماشا کن	وله	که چندین رنگ گرداند شراب ناب در رنگش
تا همچو نرگس مردمک از دیده میکردم برون	وله	گر نبود سوی دنیت از دیده بینا غرض
آفرین کشش نشاه مست خون طاعتهاست	وله	سرنوشت ما چو ساغر خط عصیان شد دریغ
سهل باشد جرم از خود رفتگان پوشیده نیست	وله	قدر مان شرع تا واسته را دارد معاف
آفرین بزم خیال او تماشا داشت دوش	وله	شوق قربان طپیدن عید شد طپش قربان شوق
در تماشا ها آب از زیر خاک بر می‌چیده اند	وله	در نظر یاران خورده می آید لب خندان گل
از بسکه هوای رفاه برده بر سر جا ایم ...	وله	چون برق مکرر بفلک خورده صدا ایم ...
شکار التفاتم آفرین صیاد میداند	وله	حمایل گردن دستی بود گیرنده قلایم ...
نیست حسرت دامن تر شبنم باغ گرستش	وله	تا زیر رحمت او چون نکند عصیانم ...
این طفل طپیشان را اندر راز ما خبر نیست	وله	ما همچو حور است تا دشنکم وید تمائیم ...
آن سبکباریم که در راه فنا چون گرد باد ...	وله	از قفا افتم سر هم پا افتاد بمنزل میکنم
ای همین از بار ما هستی گفتگوی میکنیم	وله	چون نفس در پرده دل جستجوی میکنم
نیاریم سر فرو ما پی سر انجامی است میسازیم	وله	برنگ سرو از فیض تهی دستی سرافرازم
اگر چه حسرت درین گلزار چون شبنم چرا	وله	خنده چون گل به که بر دوران کم فرصت کنیم
آتشین انشا د بسبابین تا کجا کشید	وله	گرد سر تو گردم و خود را دعا کنم
وحشت بود از صحبت من مرده دلان را	وله	پیر ما همیان سخت گران چون شب عجیم
کجا از اهل صورت شیوه تجرید می آید	وله	که نتواند ز خود و قصه بیرون [illegible] جدا گردید
من دستانه با نهای عشق تند خو کردن	وله	چون نهال از زلال تشنگی سیراب کرد
نوا سنش از وضوی آب کوثر با هیچ میگیرد	وله	شمیم گر بدست افتد خاک پای او کردن
همین آواز در گوشش من از دل سیاهی آید	وله	که با [illegible] ملک باشد [illegible] سر فرو کردن
اثر صد رنگ دارد سوز دل بیست محبت را	وله	شراب تشنه با شیشه [illegible] خلق رنگین
تنگه در زد بر دا [illegible] عیشش [illegible]		نمیدانم شتاب آلوده من تا چه دیده از من
در غرور با چرخ [illegible] کشش [illegible]		[illegible] صبح خندان [illegible]

وله هر کس که در طریق طلب پیش پا ندید — آخر بسان شمع سر خویش میخورد
وله بشکفتی حباب دیدم که رنگم زعفرانی شد — بسان کهربا جسمم نه زرد از ناتوانی شد
وله نهفته در ته ناخن پیاله همچون هلال اند — فروزان که در انکار باده دست جدال اند
وله من بیدل و دل فدای من شد.. — تا دل بتو رهنمای من شد.....
وله در سفر کیفیت صاحب سفر پیدا شود — چون زخمم در شیشه آید باده نیم آتش شود
وله سپند آید بمجلس لیک آتش زیر پا آید — بجز وصل هم عاشق تسلی نمیباید
وله بسان شعلهٔ آتش ز عنوان در هم شمشیر — نباشد بیکسی را سوختن مضمون مکتوبم
وله چو زنبور عسل تا خواجه را سامان شناسد — هزاران فتنهٔ آتش بکف فرصت طلب دارد
وله بوسه‌ای بداغ آمد و هوش از سر ما برد — ما را نه جنون نه سودای بهار است
وله آه ازین عقده که در ساعت سنگین بسته‌اند — خنده زد غنچهٔ تصویر و دل ما نشگفت
وله آفرین ناز و نیاز ما و جسمانان کم نشد — عالمی بباد رفت و عالمی آباد شد
وله خواب ما ای آفرین محتاج تعبیری نشد — تا گشودم دیدهٔ دل یار در آغوش بود
وله خدا سازد که گاهی نوبت ما تنها آید — بدامنگیریش تا چند گستاخ آفرین باشم
وله گره واکرد نتوانست آرزو دست نگارم — زبس دلتنگی چون غنچهٔ گل خواجه در احسان
وله ندیدی شمع را کز سر بریدن گشت سرکشتر — به تیغ هم نتوان علاج سرکشان کردن
وله این است امتیاز بزرگان روزگار — خس را محیط تخته روان میبرد موج
وله شیشهٔ ما است که دیوانهٔ رنگ است هنوز — هر تنک ظرف کجا تاب جفای تو کجا
وله خود چون سپند چند کنم بر نوای خویش — تنها خودم مصاحب درد آشنای خویش
وله نرسم چند انگره شوم آشنای خویش — پوشیده چشم میگذرم ز آب و آینه
وله بمیرزای خود اصفهان سر فروش — غلام هند و چشم تو شد که می نازد....
وله صحبت نواب با خان گرم باشد گو مباش — تا کمتران پادشاهی وقت خویشم آفرین
وله آفرین سلسله و شانه موی کش — نرگس با بینش گر یافت ز سامان مشکار
وله چو تار شمع آتش میچکد از پرده سازش — نوا سنجی که باشد سوختن در پرده اندازش

بهار عشوه در چشم غضب مستانش تماشا کن | وله | که چندین رنگ گرداند شراب ناب در راوق
همچو نرگس مردمک از دیده میسکدم برون | وله | گر نبود سے دین از دیدهٔ بینا غرض
آفرین کشش نشاه مست خون طاعتهاست | وله | سر نوشت ما چو ساغر خط عصیان شد دریغ
سهل باشد جرم از خود رفتگان پوشیده نیست | وله | قهرمان شرع ناوابسته را دارد معاف
آفرین بزم خیال او تماشا داشت دوش | وله | شوق قربان طپش همیشه طپیش قربان شوق
در تماشا آباد زیر خاک بزمی چیده اند | وله | در لب طریان خورده می آید لب خندان گل
از بسکه بود اسیر فدا و بر دو تحیا یم... | وله | چون برق مکر ز فلک خورده عصایم...
شکار الفت ایم آفرین صبا و سیدانند | وله | حمایل گردن دستی بود گیرنده قلابم...
نسبت حسن دامن نرم شبنم باغ گریبش | وله | نازد به رحمت او چون بکنه عصیانم...
این طفل بلبلشان را از راز ما خبر نیست | وله | ما همچو دست اشک نیم و دیده نمائیم...
آن سبکبارم که در راه فنا چون گرد باد... | وله | از فنا افتم بسر تا افتادگی میکنم
بی نهایت از بار زلف [illegible] گفتگوی میکنم | وله | چون نفس در پردهٔ دل جستجوی میکنم
نیارم سر فرو با بی سر انجامی است سامانم | وله | به رنگ سرو از فیض تهی دستی سرافرازم
گر نه حسرت در این گلزار چون شبنم چرا | وله | خنده چون گل به که بر دوران کم فرصت کنیم
از گلشن اتحاد ببین تا کجا کشید | وله | گرد سر تو گردم و خود را دعا کنیم
وحشت بود از صحبت من مرده دلان را | وله | بر ما تپیدن سخت گران چون شبنمیم
کجا از اهل صورت شیوهٔ تجرید می آید | وله | که نتواند نخود قصد سر اهل حسد کردن
من و مستانه با بیهای عشق تند خو کردن | وله | چون نهال از زلال تشنگی میدهد [illegible]
تو ابرش از وضوی آب کوثر تاج میگیرد | وله | نیم گریه مست افسرده تاکی پاسبان [illegible]
بهمین آواز در گوشش من از دولاب می آید | وله | که پا شکسته [illegible] سر فرو کرد [illegible]
اثر صد رنگ دارد سوز دل مست محبت را | شراب [illegible] با [illegible] در سر فقش رنگین
نگه دزدیده ابرو چین زند رود لعل ارجو | نمیدانم شتاب آلوده من تا چه دید از من
در حضور یا چشم خوبان کشش چه داد [illegible] | بهار ما [illegible] آید چون [illegible] شعر ان [illegible]

نگاهم را چو با نگذاشت کز روی تو گل چینم	وله	چو آن طفلی که هم سبق است با استاد در گلشن
بلاگردان شوم قربان روم گرد سرت گردم	وله	ندارد آفرین الا ترا است جمال او
نگه نگوش تو سخن گوید از دهد دهد هزار	وله	که بی وطن شود بود ز اثر وطن بی نمو
رفتی و در زلفم چنین دخت ای که آب خرام	وله	زاغ بسمل شده ماند به گلستان لاله
شگفتن غنچه حیرت اشک ندامت است در پیری	وله	سحر پیش و کمان خویش بر کرسی زند آی
بود کاسه ندامت قطع طومار بهای را	وله	که متعرض است به هم سودن دست تنها
بود چون ساقی شود دریچه های آن میخواران	وله	ز چشم دست نگارین تو صحرا است پندار
نشانم بیکسی بیابان نالان شد یا شد	وله	ز گرد سر بخاکم کشته زان چشم گویای
توانم در تماشای رخ او چو خلق چشمی	وله	اگر رویید به رنگ سوزن از مو من
سعی دل کن در جدا تا قبلهٔ عالم شوی	وله	آب شو تا قبلهٔ تحقیق را زمزم شوی
ترک رعنایی است برگ راه عشق	وله	گل فشاندم بارستم بلبلی ......
همچو نرگس گرچه جام من تهی است	وله	آفرین بی باده مستم بلبلی
برای فرش سهندان آفرین هر صبح می بافد	وله	فلک از تار از این خط خورشید قالینه

لفظ قالین بنون هم آمده مؤلف گوید درین بیت لفظ قالین بنون آمده این هم درست است
شیخ محمد علی حزین هرگاه از ایران وارد هندوستان و خدا آباد که مرو دشت شهره عمده از بلاد
سند است گوید شخصی شعری پیش شیخ خواند که قالین بنون داشت شعر از خاطر فقیر رفته
شیخ گفت لفظ قالی بی نون است آن شخص پیش فقیر نقل کرد گفتم شیخ فریدالدین عطار بیت العربی
در پند نامه مشهور قالین بنون آورده مصرع باید مرد را بوریا قالین بود * زانکه حسن خلق
با قالین نبود * آفرین گوید حرف در شرح که مائیم آلوده و معنی نیست * ساغر بکف
چو ابلیس پرنده ایم و پارسائیم * محمد علیخان متخلص بمتین کشمیری مؤلف تذکرهٔ حیات الشعرا این بیت را ذکر در
دران تذکره بنام خود نوشته و مصرع اول را تغییر داده مطلع کرده باین طرق حرف آلوده و معنی نیست
در شرح که مائیم * بهمین قدر تقدیم و تاخیر بیت را از خود ساخت و در ترجمهٔ شاه آفرین نوشته
وقتیکه بیت مؤلف رساله را که عبارت از بیت مذکور باشد شنید بخلو او مسرور شده تا

ورد خود کرده بود انتهی بیت بلاشک از شاه آفرین است و این صاحب تصرف و شاه آفرین گمراه
بیت مذکور را گفت و میر محمد علی رایج سیالکوتی شنید گفت بیت ناموزون است در اثر تصرف آنکه
مؤلف گوید این وزن بحر مضارع است تقطیعش مفعول فاعلات مفعول فاعلات و بارگاهی فاعلاتن
مسبغ آید و تسبیغ زیاده کردن الف بود و بسبب تخفیفی که در آخر جزو افتد پس فاعلات فاعلان شود و بجای
آن فاعلیان گذارند و این فاعلیان هم در آخر مصراع افتد و هم در وسط اگر در یک مصراع فاعلیان و در مصراع
دیگر فاعلاتن آید بیت ناموزون نشود چنانچه میرزا صاحب گوید ○ هر خار این بیابان انگشت نمائی است
هر شیشهٔ درین باغ جام جهان نمائی است

آصف تخلص نواب آصف‌جاه غفران پناه است چون ذکر این امیر جلیل القدر درین صحیفه بتقریبات
مسامع رای افروز و برخی حالات سلسلهٔ او درین محل نگاشتنی است والد او پایهٔ بلند درین میدان
افراشتنی جد مادری او سعدالله خان وزیر اعظم صاحب قران ثانی شاهجهان است و جد پدری او
عابد خان که از اکابر سمرقند و از احفاد شیخ شهاب الدین سهروردی است بود عابد خان در عهد شاهجهان
وارد هندوستان شد و در سلک خدمت گزینان شاهزاده اورنگ زیب انتظام یافت و بعد اورنگ
آرائی شاهزاده بتدریج بمنصب پنجهزاری درجه پایهٔ اعتبار گشت و بمنصب صدارت کل
صدر آرا گردید و بیست و چهارم ربیع الاول سنهٔ ثمان و تسعین و الف در محاصرهٔ قلعهٔ گلکنده بزخم گوله کوهی
جان‌افشانی از میدان برد خلفش او میر شهاب الدین که از کبار امرای خلدمکانی است رفته رفته بمنصب
هفت هزاری و خطاب غازی الدین خان بهادر فیروز جنگ عارج آسمان ترقی گشت و در جلدوی
ترددات شایسته که در فتح بیجاپور بتقدیم رسانید باضافهٔ فقره فرزند ارجمند به القاب سابق طرهٔ زیبای
بر دستار افتخار زد و در عهد شاه عالم بصوبه داری گجرات علم مباهات افراشت و در ایام حکومت آنجا
سنهٔ اثنین و عشرین و مائة و الف کوس رحلت ازین عالم فرو کوفت خلاصت او نواب آصف‌جاه نام اصلی او
میر قمر الدین است و سال ولادت او سنهٔ اثنین و ثمانین و الف در زمان خلدمکان بخطاب چین قلیچ خان
و منصب پنجهزاری بلند پایه شد و او آخر ایام بصوبه داری بیجاپور و عنایت بهادر گردید و در عهد
شاه عالم بخطاب خاندوران بهادر و صوبه داری اوده امتیاز یافت و تکثر فرصت نیافت بنابر سابقه
امرای عظام ترک منصب کرده و لباس فقر پوشیده در شاهجهان‌آباد گوشه انزوا گرفت و در ایام

جهاندارشاه از ... آمده بر جمعیت اصل منصب و خطاب برنواخته آمد و در سال اول جلوس محمد فرخ سیر شاه
نظام الملک بهادر فتح جنگ و منصب هفت هزاری و صوبه داری دکن مباهی گشت و چون ایالت دکن
به امیر الامرا سید حسین علیخان تفویض یافت نواب به تقبیل عتبهٔ خلافت شتافت و بنابر مقتضای وقت که
شکل قضا و عالم بی پر و بال مطلق شده به تشخیص حکومت مرادآباد از پیشگاه خلافت برگرفت و در عهد سلطنت
رفیع الدرجات به صوبه داری مالوه سر برافراخت و چون لوای نفاق از امرای حضور ارتفاع نمود قصد تسخیر دکن
معاودت آورد و در سنه اثنین و ثلثین و مائة و الف از مالوه متوجه دکن گردید قلعهٔ اسیر را از طالب خان و شهر برهانپور را
از محمد انور خان که در عهد رفیع الدرجات به صوبه داری برهانپور مامور شده بود به اهتمام به دست آورد و در منتصف رجب
شعبان سال مذکور بر سید دلاور خان که از صوبهٔ بهار به نواب تعیین شده بود در موضع حسن پور سرکار
ظفر یافت و بر برهانپور معاودت نمود و ششم شوال سال مسطور بر سید عالم علیخان برادرزادهٔ امیر الامرا
سید حسین علیخان که نایب دکن بود در نواحی بالاپور لوای نصرت برافراخت و چون طبقهٔ سادات بارهه
برهم خورد و اعتماد الدوله محمد امین خان که بعد سادات وزیر فردوس آرامگاه محمد شاه شده بود ...
نواب در سنه اربع و ثلثین و مائة و الف از دکن به حضور رفته پنجم جمادی الاولی به خلعت وزارت خاص سرافراز
است فقیر در آن وقت به دار الخلافه اقامت داشتم و در همان ایام معز الدوله حیدر قلیخان اسفراینی که ناظم
گجرات قدم جرأت در وادی بغی گذاشته فردوس آرامگاه صوبه داری گجرات و مالوه ضمیمهٔ وزارت و ایالت
دکن نواب مقرر کرده مهم حیدر قلیخان با و تفویض فرمود و نواب ... تا به مالوه قریب گجرات خود را
رسانید حیدر قلیخان تاب مقاومت در خود ندیده خود را مجنون ساخته نزد نواب آمد و نواب حامد خان را
به نیابت صوبه داری گجرات داده به مالوه آمد و نیابت صوبه داری مالوه به عظیم اسد خان پسر عم خود سپرده
اوایل جمادی الاولی از آن سال به دار الخلافه مراجعت نمود امرای حضور می‌خواستند که پای نواب در مستقر
خلافت قایم شود مزاج پادشاه را برگردانیدند در سنه ست و ثلثین و مائة و الف حکومت دکن از تغیر نواب به مبارز خان
ناظم حیدرآباد مفوض گشت نواب مخالفت هوای دار الخلافه و موافقت هوای مرادآباد با مزاج خود
سابق به حکومت آنجا پرداخته بود بهانه ساخته از فردوس آرامگاه رخصت مرادآباد گرفت و مسافتی نوردیده
جانب دکن عطف عنان نمود و بر جناح استعجال خود را به دکن رسانید مبارز خان به مقابله و مقاتله پیش آمد
در بیست و سیوم محرم سنه سبع و ثلثین و مائة و الف در شکر کهیره جنگی صعب رو داد و مبارز خان به قتل رسید و جمعی کثیر

دکن بنواب مسلم گشت بعد وصول این خبر بحضور صوبه گجرات از عزل نواب مبارز الملک سربلند خان تعیین
و صوبه مالوه بگردهر بهادر مقرر گشت آخر فردوس آرامگاه خاطر را باستمالت نواب متوجه ساخت و در سنه
ثمان و ثلثین و مائه و الف بخطاب صفت جاه سرافراز فرمود و در سنه خمسین و مائه و الف به مبالغه تمام
طلب حضور نمود نواب خلف خود نواب نظام الدوله ناصر جنگ را نایب دکن ساخته روانه حضور شد و آخر
ربیع الاول سال مذکور داخل دار الخلافه گشت و بعد دو ماه فردوس آرامگاه نواب را برای تنبیه غنیم
رخصت کرد و صوبه داری اکبرآباد از عزل راجه جیسنگه و صوبه داری مالوه از تغیر باجی راو بنواب عنایت فرمود
نواب باکبرآباد آمد و محی الدین قلیخان را که از ابنای سعدالله خان وزیر و از اقربای نواب بود نایب صوبه
اکبرآباد کرده عازم مالوه شد و چون کنار دریای چنبل گذشت غارهای عمیق پیچ در پیچ است وقت
آمدن غنیم از دکن کنار روان چنبل لشکر را تصدیع بسیار رسانیده بودند نواب زیر اکبرآباد جمن را
عبور کرده بمشرق رویه روان شد و برابر اتاوه و کالپی گذشته نزدیک کالپی دوباره دریا جمن را عبور نموده
در ملک بندیله در آمد راجه بندیله باجمعیت در رکاب شد و بعد طی منازل بهوپال از توابع صوبه مالوه رسید
باجی راو هم با فوج سنگین از دکن استقبال کرد و در ماه رمضان سال مسطور در سواد بهوپال آتش جدال و قتال
اشتعال گرفت چون خبر آمد آمد نادرشاه گرم بود نواب مصالحه را بمجادله ترجیح داده زود بدار الخلافه
برگشت و چون نادرشاه استیلا یافت با نواب نسبت با امرای دیگر حسن سلوک فراوان بعمل آورده
امیر الامرا صمصام الدوله خاندوران در محاربه نادرشاه جان افشانی نمود منصب امیر الامرائی ضمیمه مراتب [illegible]
بنواب مقرر گشت درین ایام نواب نظام الدوله ناصر جنگ نایب دکن باغوای مفسدان مسلک خود سری
پیمود نواب برای اصلاح پسر در سنه ثلث و خمسین و مائه و الف از پادشاه رخصت گرفته بدکن آمد بیستم جمادی الاولی
سنه اربع و خمسین و مائه و الف در سواد اورنگ آباد جانبین را با پدر و پسر جنگ واقع شد و نواب
نظام الدوله صاحب تفشکنه بدست پدر والا گهر افتاد و نواب در سنه ست و خمسین و مائه و الف بقصد تسخیر
ملک کرناتک بسمت اول قلعه ترچناپلی را محاصره کرده مفتوح ساخت و بعد از آن ملک ارکات را از قوم
نوایت انتزاع نمود و در سنه سبع و خمسین و مائه و الف قلعه مالکنده از توابع حیدرآباد محاصره کرده از
مفسد خان دکنی بجوزه تسخیر در آورد و چهارم جمادی الآخر سنه احدی و ستین و مائه و الف در سواد برهانپور
عالم بکشور بقا زد نعش او را نقل کرده در روضه منوره که قریب قلعه دولت آباد است پایین قبر شاه

برهان الدین غریب دفن کردند و در همین سال فردوس آرامگاه محمد شاه و وزیر او اعتماد الدوله قمر الدین خان
روی توجه بعالم جاوید آوردند مولف گوید ؎ سه رکن مملکت هند از جهان رفتند ٭ دو تا دو حیف
سه در یگانه از کف دهر ٭ برای رحلت این هر سه یافتم تاریخ ٭ نماند شاه زمان با نصیر آصف وزیر
نواب از اعاظم امرای دولت تیموریه هندوستان است از عهد خلد مکان تا منتهای دولت فردوس آرامگاه
محمد شاه بجا بیاکش امارت کامرانی کرد و قریب سی سال بحکومت شش صوبه دکن که قلمرو چندین
پادشاه عالیجاه بود پرداخت جمیع امرای عهد فردوس آرامگاه عیال او بودند و همه مراسم اعزاز او بتقدیم
می رسانیدند عجب ذات ملکی صفات تبحر بود همیشه صید سرکار او فقرا و علما و صلحا و ارباب استحقاق
را بحضور می برد و بقدر قسمت هر کس ترشحی بظهور می رسید علما و مشایخ دیار عرب و ما وراء النهر و خراسان
و عراق عجم و اطراف هندوستان صیت قدردانی او شنیده رو بدکن آوردند و خلعتها از نسیلان گنج الالوف
بردند از آثار اوست حصار شهر پناه برهانپور که در سنه اثنی و اربعین و مائة و الف بنا را آن گذاشت
و بعد برابر اتمام رسید و آبادی نظام آباد بالای کتل فرداپور که در ویرانه محض بود طرح انداخت و سرای
کاروان سرا و دولتخانه دیگر تعمیر نمود و رب اجعل هذا بلدا آمنا مطابق سنه [illegible] و اربعین
و مائة و الف تاریخ احداث این آبادی است و حصار شهر پناه حیدرآباد و نهر پنچول که در وسط شهر
اورنگ آباد می آید نواب سخن موزون میکرد و دیوانی ضخیم دارد از نتایج طبع شریف اوست این اشعار

تا مقابل کرد با خود حسن یار آئینه را	وله	آمد آب تازه بر روی کار آئینه را
[illegible] بیت انسانی را	وله	تا تماشا کنی این انجمن فانی را
ای بسا کار که غفلت بسر انجام آرد	وله	خواب بیدار کند یوسف کنعانی را
[illegible] بحر شناسیش را	وله	بسامان فنا سر خود میدهد تشنه لبش را
سوخت تا داغ محبت دل دیوانه ما	وله	شمع گردید بگرد سر پروانهٔ ما
طرح کاشانهٔ ما ریخته رنگ فنا است	وله	عرق آلوده بود سیل ز ویرانهٔ ما
میکنم روی طلب هر جا که میخواند مرا	وله	تا قلم همچون ورق هر سو که گرداند مرا
در طلب پیوسته ام با همتی [illegible] دل	وله	تا برد سیلاب اشک آشنا تا ساحلی مرا
[illegible] آه اشک است	وله	می برد در عالم دیگر پشیمانی مرا

بتبسم نشو و بهجت عاشق وقت نابع وله نیم ساعت زبد و تشنگی بستان را
چون ذکر غنیم و رشته جمعه نواب آصفجاه افتاد مجملاً احوال این فرقه باغیه طاغیه گوشزد گذار اخبار
جویان نموده میشود تاریخ نامها باز میگوید که از قدیم الایام فرمانروایان هند پیش از عهد اسلام و بعد
آن بر اهل دکن چیره دست بودند و همیشه افواج قاهره فرستاده تمام ملک دکن را تا لنکا و سرندیپ بحیطه ضبط
میآوردند الا درین عصر که قوم مرهته در ممالک فسیح المسالک هندوستان عجیب کارها کردند
و جمیع کشور دکن و مالوه و گجرات و صوبجات هندوستان بتصرف خود درآوردند مگر صوبه اوده که بسبب
صولت و دریای گنگ مدافعه سرداران الملک [illegible] خلافت محفوظ ماند و صوبه ملتان و صوبه تته که بسبب
دوردست بودن از دکن بضبط غنیم در نیامد اگرچه تاخت غنیم در ملتان هم رفته اما از ورود موکب
شاه درانی فرصت عمل کردن نیافت و در صوبه پتنه و بنگاله هم عمل غنیم بواقعی نشد ناظم بنگاله
یک مبلغ بابت مصالحه قرار داده هرسال پیشکش مقرری میفرستاد چنانچه مفصل می آید مرهته عبارت
از دیار اطراف آن است و ساکنان این سرزمین را مرهته گویند و زبان مرهتی مخصوص این
ملک است و ریاست غنیم در قوم بهونسله باشد و نسبت بهونسله براجهای اودیپور می رسد و راجهای
اودیپور فوق جمیع راجهای سرزمین راجپوتانه اند از راجهای دیگر هر راجه که نو برمسند راج می نشیند راجه
اودیپور قشقه برای او میفرستد و آن قشقه افتخار بر پیشانی او میکشد و لقب راجه اودیپور رانا
است و خود را نوشیروان عادل میرساند چون سعد وقاص ایران را فتح کرد اولاد نوشیروان آواره
شدند یکی از اجداد او را بهند آمده بمرتبه راجگی رسید چون شهربانو دختر یزدجرد نبیره نوشیروان
باسیری رفته در حباله نکاح امام حسین رضی الله عنه درآمد از بطن آن عفیفه امام زین العابدین
رضی الله عنه متولد شد نسل سادات حسینی منحصر در امام زین العابدین است درین صورت قبیله
راجهای اودیپور اخوال جمیع سادات حسینی اند غنیم مرهته را لازم است
که با سادات مراعات و مدارات پیش آیند و حق صله رحم بجا آرند القصه یکی از اولاد رانا که از [illegible]
عیار بود بسبب ناموافقت برادران از اودیپور برآمده بملک دکن افتاد و در ظرف کرناتک ساکن شد
و از جهت بیکسی نماندن خود با مرهته های دکن خویشی بهم رسانید و اولاد او درین ملک شدند یکی از اولاده
دوم بهونسله از قوم بهونسله ساهو جی اول در سلک اتباع نظام شاه انتظام داشت تا نیابت

بابراهیم عادل شاه پیوسته نوکری او برگزید ابراهیم عادل شاه ورا از اقربای عمده خود گردانید و غیره
در جاگیر ساهوجی مقرر کرد ساهوجی آنجا بسر رسید از آن طرح توطن انداخت و چندی عادلشاهیه
نوکری جماعت نظام ثانی ساهوجیان نیز بود و پیشش خدمت گرفته بود خود و در سیاق میگذرانید و
پسرش سیوا در جاگیر نیابت قیام داشت و چون ابراهیم عادل شاه را عارضه مرض موت
تا سی و دو سال طول کشید اختلالات بسیار در مملکت او راه یافت و اکثر سپاه کوکن بجا نشسته
بیجاپور آمد و آن ولایت و قلاعش از لشکری که محافظت کماینبغی تواند کرد خالی ماند درین
اوقات سیوا که رب النوع غنیم سیه کلیم است و مجهولی از بس هوشیار و حیله ساز و سپاهگری بود جمعیتی
فراهم آورده بشیوه تمرد آغاز کرد و قرار آن قلاع را که از وجود حراست پیشگان و اسباب قلعه داری
تهی بود بتصرف آورد و درین اثنا روزگار ابراهیم عادلشاه بسر آمد و پسرش علی عادل شاه جلوس نمود
و چون او بنابر ابتدای سلطنت و صغر سن استقلال بهم نرسانیده بود فتور بسیار در مملکت او
رو نمود و سیوا روز بروز قوت گرفته بتمامی قلاع کوکن استیلا یافت و حصون تازه نفس هم
احداث نموده قریب چهل قلعه سابق و لاحق مملو از سامان قلعه داری بهم رسانید و باستظهار حصون
و کوه و جنگل جمعیت خاطر و فراغ بال از ایالت علی عادلشاه بهم رسیده علانیه جامه خلافت او را نورد و نور دیده و افضل خان
را که رکن رکین سلطنت علی عادل شاه بود بدنامی کشت و فتح او را الغیا نمود و رستم خان را که او هم از
عمده های آن دولت بود شکست فاحش داد و از آن خاطر بالکلیه از دغدغه عادلشاهیه پرداخته
شروع در قزاقی و تاراج اطراف و نواحی کوکن کرد و چون ولایت کوکن متصل بندرها بود و
بعضی بنادر را در تصرف آورده راه زنی بحر را نیز پیشه ساخت و بعضی از اوقات که قابو می یافت
بر بعضی مواضع متعلقه بادشاه هند یعنی خلد مکان نیز دست جرأت دراز میکرد چون این خبر بسمع
خلد مکان رسید بیلیغ والا بامیر الامرا شایسته خان صوبه دار دکن صادر شد که بدفع سیوا پردازد
و مهاراجه جسونت نیز باتفاق امیر الامرا بهمین مهم مامور شد امیر الامرا جد و جهد وافر در تادیب سیوا
و تخریب ولایت او بتقدیم رسانید سیوا در سنه ثلث و سبعین و الف بیراهه دوی امیر الامرا شبخون
آورده ابو الفتح خان پسر امیر الامرا را شهید ساخت امیر الامرا معزول شد و صوبه داری دکن بشاهزاده
محمد معظم تفویض یافت و چون مهم دکن از مهاراجه جسونت خاطرخواه بادشاه بکفایت نرسید خلد مکان

او را بحضور طلبیده بجای او راجه جی سنگه را تعین فرمود راجه جی سنگه سیوا را گوشمالهای واقعی داده
قافیه او را تنگ ساخت سیوا جز اطاعت چاره ندیده بی سلاح آمده با راجه ملاقات کرد و بیست
و سه قلعه ملک شده الکه بون پیشکش سرکار پادشاهی نمود و بموجب التماس راجه جی سنگه فرمان
پادشاهی مشتمل بر عفو جرائم بنام او صادر شد و سنبا پسرش بمنصب پنجهزاری سرفرازی یافت
و خود با پسر اراده تقبیل عتبه خلافت نموده بیست و نهم ذی القعده سنه ۱۰۷۶ ست و سبعین و الف در اکبرآباد
دولت زمین بوس اندوخت و مورد عنایات خسروانه گردید اما نابدهقانیت و عدم ادراک
صحبت سلاطین عنایت پادشاه زیاده بر مرتبه خود توقع داشت بگوشه رفته با رام سنگه پسر
راجه جی سنگه اظهار رنجش کرد حکم شد که بعد از دولت حضور محروم باشد و محافظان بپاس او
تعین شدند اما سنبا پسرش که پنج ساله بود از باریابی ممنوع نشد و مرکوز خاطر پادشاهی بود
که بنوازشهای سیوا را از تعلیم خانه ادب برآورده مشمول مراحم سازند حضرت الطرف ازرا
شعبده باز او را بحیله گوی این معنی در نیافت همراه پسر برست و بمقصد صفیر و فتح خود [illegible] داده با
راه فرار گرفت و بدکن رفته همیشه هنگامه آرای فساد بود و حلوه داران دکن بنتیجه فساد بسیار او [illegible]
تا آنکه بیست و چهارم ربیع الآخر سنه احدی و تسعین و الف فتنه هستی او فرو نشست سنبا همان
نیرو پسر [illegible] پدر بیاد داشت آخر خلد مکان بنفس نفیس متوجه دکن شد بیست و سیوم ربیع الاول
۱۰۹۴ سنه ثلث و تسعین و الف اورنگ آباد را کامیاب نزول ساخت و تا آخر عمر خود بیست و شش
پنج سال در گوشمال مرهته صرف کرد اما تهاون بعضی امرا که برای اغراض نفسانی خود سلسله
کار مهم مرهته انفصال نپذیرد استیصال این شجره ملعونه صورت نبست سنبا را و پسرش سیو آخر
رام راجه و ساهو راجه بعد رحلت خلد مکان مرهته ریشه شرکت در ملک پادشاهی دوانیده
و رفته رفته دست تصرف بممالک خارج دکن رسانید تفصیل این اجمال آنکه اواخر عهد خلد مکان
قرار یافته بود که با غنیم صلح در میان آید باین شرط که سر دیسمکهی از محصول ملکی نذر و ده یک [illegible]
حصه غنیم مقرر شود و پادشاه احسن خان عرف میر ملنگ را با اسناد سرو [illegible] فرستاده که
عهد و پیمان مستحکم سازد و سرداران غنیم را بملازمت پادشاهی بیارد آخر رای پادشاه برگشت
و میر ملنگ را که بنوکر اسناد و حواله غنیم نکرده بود بحضور طلبید در عهد شاه عالم سرهده رادیسمکهی

از حصهٔ رعایا بغنیم مقرر شد و سند پادشاهی حواله گردید شاه عالم بعد فتح کام بخش در سنهٔ احدی
و عشرین و مائه و الف لوای معاودت از دکن بهندوستان برافراشت و صوبه داری دکن بامیر الامرا
ذو الفقار خان مرحمت فرمود ذو الفقار خان داؤد خان پنی را بنیابت خود داده در دکن واگذاشت
داؤد خان با غنیم موافقت کرد و قرار داد که آنچه از ملک وصول شود سه حصه از سرکار پادشاهی باشد و چهارم حصه
از غنیم سوای دهم حصه سردیسمکهی از حصهٔ رعایا که سابق مذکور شد و این تقسیم جاری و ساری گشت
اما سند چوتهه بغنیم حواله نشده بود و چون سلطنت محمد فرخ سیر پادشاه با سادات بارهه بهم خورد و پادشاه
امیر الامرا سید حسین علیخان را صوبه دار دکن مقرر کرده از حضور برآورد و بعد وصول امیر الامرا بدکن
پادشاه باغوای دولت براندازان سرداران دکن خصوص ساهو راجه بن سنبها در باب مخالفت امیر الامرا
متواتر نوشتجات میفرستاد و در حضور با قطب الملک عبد الله خان هر روز بمخاصمتش تازه برهمی انگیخت
قطب الملک همیشه امیر الامرا را بآمدن دهلی تاکیدی نوشت لاعلاج امیر الامرا دشمن خانه بدشمن بیگانه ساخته
و در سنهٔ تسع و عشرین و مائه و الف با ساهو راجه بتوسط محمد انور خان برهانپوری و سنکراجی ملهار صلح
کرد و بشرط عدم تاخت و تاراج ملک و عدم قطع طرق و نگاه داشتن پانزده هزار سوار در رکاب ناظم دکن
اسناد چوتهه و سردیسمکهی شش صوبهٔ دکن بمهر خود با تنخواه کوکن و غیره ملکی که ابتدا قدیمش باشد حواله
نمود و بالاجی بشوناتهه از ابتدا گنگی وکیل ساهو راجه مقرر شد و در هر پرگنه دو عامل از جانب غنیم
نصب گشتند یکی بکاسدار که چهارم حصه وصول کند و دیگر بابت سردیسمکهی بعد انعقاد این صلح ملک
دکن که بعلت نزاع غنیم خراب بود اگر چه رو بآبادی گذاشت اما ضبط پادشاهی از ملک برخاست
و نحوست این ترتیب بسخت سرایت نمود امیر الامرا بعد مصالحه در سنهٔ ثلثین و مائه و الف عالم علیخان
برادرزادهٔ خود را در دکن نایب گذاشته با سپاه سنگین قریب پنجاه هزار سوار از خود و فوج مرهته بسرداری
بالاجی بشوناتهه عازم دار الخلافت شده و بعد عزل محمد فرخ سیر و اجلاس رفیع الدرجات در سنهٔ
احدی و ثلثین و مائه و الف پایهٔ سنکراجی ملهار بلند ساخته و صاحب اختیار دکن نموده او را باتفاق
بالاجی بشوناتهه نزد عالم علیخان روانهٔ دکن ساخت و این هر دو از حضور بدکن آمده تسلط تمام بهم رسانیدند
از عالم علیخان نامی بیش نبود و در سنهٔ سبع و ثلثین و مائه و الف فردوس آرامگاه صوبه داری مالوه بگردهر بهادر
از قوم ناگر مقرر نموده او آمده دخیل گشت و در سنهٔ تسع و ثلثین و مائه و الف هولکر از قوم شبانان و از

و از رفقای باجی راو پسر بالاجی بشوناتهه است که بعد فوت پدر بجای او قائم شد از دکن بمالوه رفت و
با گردهر بهادر جنگیده او را کشت و تا آمدن صوبه دار دیگر از حضور دیا را و گردهر بهادر بمحافظت شهر اجین
پرداخت و در سنه ثلث واربعین و مائة والف محمد خان بنگش صوبه دار مالوه شده باجین رسید اما
بسبب غنیم که همیشه تاخت و تاراج مالوه می پرداخت نقش او درست ننشست تا در سنه خمس واربعین
و مائة والف صوبه داری مالوه از تغیر محمد خان براجه جی سنگه سوائی رسید مقرر گشت و تقویت باجی راو
بنا بر جنسیت کفر پیش از پیش شد و در سنه ست واربعین و مائة والف باجی راو قدم جرأت پیش گذاشته
از دکن قصد تاخت هندوستان کرد و از دار الخلافت مظفر خان برادر صمصام الدوله خاندوران به تنبیه
غنیم مامور شد مظفر خان در ملک مالوه در آمده تا سرونج رسید باجی راو در برو نشده بدکن برگشت
و مظفر خان بی وقوع جنگ بدار الخلافت عنان عزیمت معطوف نمود و در سنه سبع واربعین و مائة والف باز باجی راو
اراده هندوستان کرد اعتماد الدوله قمر الدین خان وزیر الممالک و امیر الامرا صمصام الدوله از حضور به تنبیه
او تعین شدند اینها با کوکبه شاهانه بر سر کار او متفاوت نشستن کرده بملک مالوه خرامیدند باجی راو
فوج گران ... با سرداری پیلاجی جادو بمقابله وزیر الممالک فرستاد و سه چهار بار جنگ واقع شد آخر وزیر الممالک
بمالوه آمد و فوج دیگر با سرداری ملهار بمقابله امیر الامرا فرستاد امیر الامرا ببرهم اعتماد الدوله طرح صلح
انداخت باجی راو صلح در پذیرفت و بدار الخلافت تشجیع نمودند راجه جی سنگه بتقویت کفر منحصر است که صوبه داری
مالوه از تغیر خود بباجی راو مقرر شود و ... هرگاه فرصت می یافت آنگاه بوساطت امیر الامرا
می نوشت امیر الامرا در سنه ثمان واربعین و مائة والف بادشاه را باین معنی راضی ساخت و صوبه داری مالوه بنام او
تفویض یافت اسلام در آن صوبه حالت غریب بهم رسانید و در سنه تسع واربعین و مائة والف باجی راو با
فوج ... از دکن عازم مالوه شد و ... آنجا ... و موضع ... دار الاقامت
... ساخت ... صاحب الممالک ... باجی راو بعد
تاراج ملک ... که ... از ملک ... چنبل ... پیلاجی جادو
... گذشت با برهان الملک که در آن وقت از صوبه خود حرکت کرده ... نزدیکی
اکبرآباد رسیده بود ... پیلاجی ... عبور کرده با برهان الملک مقابل شد برهان الملک ...
آمده ... مقتول و مجروح ساخت پیلاجی ... گذشته خود را پیش باجی راو رسانید ...

رود راپ چون غرق شدند وقریب یکهزار و پانصد کس با سپهری در آمدند برهان الملک هر کدام را
یک چادر و ده روپیه داده مرخص کرد باجی راو خفت عظیم کشیده رو بشاهجهان آباد آورد افواج پادشاهی
بیرون شهر ایستاده بمحافظت شهر پرداختند مگر حسن خان کوکه پادشاه که از غرور جوانی با معدودی
پیش قدمی نموده زندگی جاوید شهادت را بحیات دو روزه رجحان داد بعد خرابی بصره امیر الامرا
صمصام الدوله از دار الخلافت بر آمد باجی راو صرفه در جنگ ندیده جانب اکبرآباد آواره شد و امیر الامرا
دست از تعاقب بر داشت و در سنه خمسین و مائه والف نواب آصفجاه از دکن بدار الخلافت رفت
و صوبه داری مالوه از عزل باجی راو باو مقرر شد نواب عطف عنان بمالوه نموده بهوپال رسید باجی راو
هم از دکن بجناح استعجال استقبال کرد در سواد بهوپال مکرر دست بهم داد و باجی راو رسد غله را
مسدود ساخت و از طرف دهلی خبر آمد که نادر شاه گرم شد بنابر آن نواب مصالحه نموده صوبه داری
مالوه بباجی راو گذاشته بدهلی رفت و خود را بحضور پادشاه رسانید و در ایام اشتغال نواب سواد بهوپال برادر
باجی راو در کوه بهونسله که متکاسدار صوبه برار و از بنی اعمام ساهو راجه بود شجاعتخان الهآبادی را
که از جانب نواب ناظم صوبه برار بود بر داخت در ماه رمضان سنه خمسین و مائه والف شهید ساخت
و چون وهنی در سلطنت هندوستان از آمدن نادر شاه راه یافت باجی راو جاگیرات منصبداران
دکن را که از جانب پادشاه و نواب آصفجاه مقرر بود ضبط کرد چون نادر شاه از هند بولایت صرف
عنان نمود نواب نظام الدوله ناصر جنگ نایب دکن سفیری نزد باجی راو فرستاده پیغامهای وعید کرد
باجی راو دست از ضبط جاگیرات بر داشت و در سنه اثنین و خمسین و مائه والف باجی راو قصد کرد
که نواب نظام الدوله ناصر جنگ را بیدار دو ملک دکن را از ریاست اسلام خالی ساخته لوای شوکت علم
تنگ نساری کفر برافرازد فوجی را فراهم آورده حوالی سواد اورنگ آباد نازل شد نواب نظام الدوله با جمعی
که در شهر داشت بر آمد و قصد کرد که تاخت و تاراج [illegible] خراش نماید غنیم [illegible] زده باجی [illegible]
عبور نمود از بیست و ششم شوال تا قریب عید الضحی یک ماه و چند روز غبار هیجا تا کره اثیر [illegible]
و با آنکه فوج غنیم پنجاه هزار سوار بود و فوج اسلام سه هزار [illegible] کشیده بر دو دلاوران اسلام چیره دست
نمودند باجی راو صرفه در صلح دیده بصلح گرائید و آمده با نواب نظام الدوله ملاقات کرد نواب
نظام الدوله سرکار کرگون و سرکار هندیه بجاگیر او داد باجی راو بعد مصالحه بطرف [illegible] رخت اجل [illegible]

مالوه کشید و کار زد بدار سیدن دوازدهم صفر سنه ثلث و خمسین و مائة و الف بعلت عرصه مرگی قالب تهی کرد
و اسپش بالاجی بجای او قیام نمود و در همین سال نواب آصفجاه از حضور رخصت دکن گرفته سلخ شعبان داخل
برهانپور شد و بالاجی که از دکن بمالوه رفت در برهانپور ملازمت نواب آصفجاه حاصل کرده راه مالوه
گرفت و بعد معاودت نواب آصفجاه بدکن تا سال وفات او که هشت سال باشد چند مرتبه غلغله شورش
کرد و تنبیه یافته بصلح انجامید و در عهد نواب نظام الدوله ناصرجنگ شهید با ساهو راجه قواعد صلح
استحکام یافت و تا آخر عهد نواب نظام الدوله که دو نیم سال و کسری بود صلح بحال ماند و بعد شهادت
نواب نظام الدوله و فوت ساهو راجه که در سنه ثلث و ستین و مائة و الف واقع شد کار بالاجی
بالا گرفت و سداشیو را و عرف باو برادر عم زاده بالاجی که هنگامه ساز و فتنه انگیز بود مدار المهام
شد اینها تا حین حیات ساهو راجه حسابی از دودمان بهوسله بر میداشتند بعد سپری شدن ساهو راجه
خلیع العذار شده کسی را بجای ساهو راجه بر مسند راج ننشاندند و زمام مهام مالی و ملکی بدست
خود آوردند و سرداران قدیم مرهته را انفصال داده ملک معطل ساختند و زنار و قشقه را رونق بازار پدید
آمد و جیلی مداران ملک را چپت کردند قومی که شیوه ایشان گدائی بود بدعوی پادشاهی سر برآوردند
زمانه باین دو بیت خواجو کرمانی که در وصف خط معشوق گفته گویا گردید بیت هندی اوی را مالک
فغفور داده اند ٭ مهراج را بمسند خان برنشانده اند ٭٭ یا حبشیه وچه دیده اند که حبیبال هندوان را ٭
ترکان بپادشاهی خاور نشانده اند ٭ تسلسلی که بعد از آنکه کسی بعد شهادت نواب نظام الدوله
و فوت ساهو راجه در دکن و هندوستان بهم رسانیدند در ضمن احوال اولاد نواب آصفجاه غفران پناه
و غیرهم بعلوم ناظران خواهد شد بالفعل سرگذشت گجرات و بنگاله بقلم می آید ابتدا از قسمت تمیم بر
گجرات بدین منوال است که بعد زوال دولت سادات بارهه در سنه ثلث و ثلثین و مائة و الف فردوس
آرامگاه صوبه داری گجرات از تغیر اجیت سنگه و صوبه داری کرمی بندر سورت از تغیر محمد الدین خان
بمعز الدوله حیدر قلیخان ارزانی فرمود و حیدر قلیخان چند روز در سرکار داشت
دیوان خود را بنیابت گجرات و شهور خان را بنیابت بندر سورت داده بهر دو مکان فرستاد و دیوان
وزارت در سنه اربع و ثلثین و مائة و الف بنواب آصفجاه مفوض شد امرای حضور در مقدمات مالی
و ملکی خلاف رای نواب آصفجاه دخل میکردند خصوص معز الدوله حیدر قلیخان فردوس آرامگاه

باستصواب نواب آصفجاه مقدم داشته حیدرقلیخان را صوبه او یعنی گجرات مرخص کرد حیدرقلیخان در گجرات
رفته عملی کرد که مثل آن در هیچ عصر نشان نمیدهند و چندان اقتدار بهم رسانید که آثار بغی بظهور آورد لهذا
صوبه داری گجرات از تغیر او بنواب آصفجاه مقرر شد و نواب آصفجاه نیابت گجرات بعم خود حامدخان
تسلیم نمود و در سنه ست و ثلثین و مائه و الف صوبه داری گجرات از تغیر نواب آصفجاه بمبارز الملک
سربلندخان تونی عطا شد مبارز الملک بنیابت شجاعت خان گجراتی فرستاد حامدخان بمجرد
شنید اما بعلت بی‌سامانی دست و پای نمیتوانست زد از گجرات برآمد در موضع دوحد اقامت
کرد و کنتاجی غنیم دکنی را بکمک خود طلبید و جمعیتی از خود فراهم آورده بسر گجرات رفت
شجاعت خان هم از گجرات برآمد و آتش حرب زبانه زد و شجاعت خان بقتل رسید و در باختن رستم علیخان
برادر شجاعت خان در آن وقت حاکم بندر سورت بود خبر قتل برادر شنیده اسباب محاربه با حامدخان سامان
نمود و پیلاجی گایکوار را که از سرداران مرهته بود و در جنوب سورت هنگامه آرائی داشت با خود رفیق
ساخته با جمعیت قریب بیست هزار از سورت برآمد حامدخان نیز با جمعیت خود و کنتا که آن هم قریب
بیست هزار باشند از احمدآباد کوچیده کنار دریای مهی بتلاقی فریقین رسید و پیلاجی گایکوار اگرچه در ظاهر همراه
رستم علیخان بود اما در باطن بدلالت کنتا با حامدخان اتفاق داشت لهذا حامدخان غالب آمد و رستم علیخان
بقتل رسید مبارز الملک سربلندخان بعد استماع هنگامه حامدخان در سنه ثمان و ثلثین و مائه و الف از
دار الخلافه جانب گجرات نهضت نمود حامدخان با غنیم بقصد محاربه او از گجرات برآمد هر چند مبارز الملک
نصایح بقلم آورد و نواب آصفجاه هم از دکن بعم خود در باب دخل ندادن مبارز الملک نوشت چون
حامدخان مرد لاابالی بود متنبه نشد و حامدخان امان بیگ بخشی خود را با فوج غنیم بحرب مبارز الملک
فرستاد جنگ عظیم درمیان آمد امان بیگ بقتل رسید و شیخ الهیار بلگرامی بخشی فوج مبارز الملک
از راه دیگر داخل قلعه احمدآباد شد و شهر را بتصرف آورد ناگزیر حامدخان دست از ملک گجرات برداشته
بدکن نزد نواب آصفجاه رفت و بعد از آن غنیم در ملک گجرات سرایت کرد و رفته رفته عمل پادشاهی
بالکلیه برخاست و ظلمت کفر تمام صوبه را فرو گرفت و در سنه خمس و خمسین و مائه و الف غنیم در بنگاله هم دخل کرد سر رشته
این واقعه چنین است که سیزدهم ذی حجه سنه احدی و خمسین و مائه و الف شجاع الدوله ناظم بنگاله رخت زندگی
از جهان فانی بست پسرش سرفرازخان نایب مناب شد اما بسبب خلل طبیعت که منافی ریاست است اکثر سپاه از طور

کرد الهوردیخان مهابت جنگ که از نوکران شجاع الدوله بود و از جانب او به نیابت صوبهٔ پتنه می‌پرداخت
بهوای گرفتن بنگاله را در سر خود جا داد و با فوجی سنگین بتقریب حصول ملازمت سرفرازخان عازم مرشدآباد
شد و چون قریب رسید سرفرازخان متنبه شد که مهابت جنگ بچه اراده می‌آید با مردم قلیل از مرشدآباد
برآمد و حرکت مذبوحی کرده بقتل رسید مرشدقلیخان مخمور تخلص داماد شجاع الدوله در آنوقت ناظم اودیسه بود
فوجی فراهم آورده بمحاربهٔ مهابت جنگ شتافت و شکست یافته خود را بدکن پیش نواب آصفجاه
رسانید میرحبیب از دستیاری که بخشی مرشدقلیخان بود نزد رگوجی بهونسله سکاسدار صوبهٔ برار رفته او را
بتحریک تسخیر بنگاله نمود رگو فوجی سنگین بسرداری باسکر پندت دیوان خود و علی قراول که
از رفقای او بود همراه میرحبیب کرده بر سر مهابت جنگ به بنگاله فرستاد و قریب یکماه جدال و قتال
طول کشید مهابت جنگ سلسلهٔ صلح جنبانید و باسکر پندت و علی قراول را با بیست و دو سردار
بتقریب ضیافت در خیمهٔ خود طلبید و همه را علف تیغ بی‌دریغ ساخت فوج بنات النعش شده
رو بفرار نهاد رگو و میرحبیب غایت خاسر گشتند اما صوبهٔ کتک را بتصرف خود آوردند و هر سال
فوج بتاخت و تاراج بنگاله می‌فرستادند تا آنکه مهابت جنگ هر سال پیشکشی برگوجی مقرر کرد
و ملک را از خرابی محفوظ داشت حالا اندکی عاقبت این گروه تازه بعرصه آمده باید شنید مرهته
و برهمنهٔ دکن خصوصاً طرفه نطقی دارند هرجا دست می‌یابند وجوه معاش همه مردم را منهدم کرده بتصرف
خود متصرف شده و زمینداری‌ها را بتحریک زمینداران مردم قدیم را بزور شمشیر می‌گذارند
و بانواع بیداد اساس آنها را قلع می‌کنند و از بیخ برکنده بنیاد تصرف خود قایم می‌سازند و می‌خواهند که مالک تمام
روی زمین باشند و هیچکس را رزاق مطلق تعالی شانه که روزی رسانندهٔ مسلمانان و هندوست حیات خلایق
بر همین زمین نوشته تمام این ممالک بیک قوم چه طور مسلم تواند شد و شرافت مزاج و لطافت طبیعت این
قوم باید دید که بالاجی راو با آن اقتدار که سلطنت دکن و هند در قبضهٔ خود داشت نان باجره و جوار می‌خورد
و نان گندم خوش نداشت و بادنجان خام و مانند آن خام گرسنه بخار تنقل می‌کرد و حال سایر الناس ازین قیاس
باید کرد و چون اصل پیشهٔ برهمنه گدائی است و در کیش هنود مقرر شده که صدقات را برهمنان باید داد و طبیعت
اینقوم مستاصل به دریوزه گری خوگر شده و طماعی ابن الغرضی لازم ماهیت گردیده لهذا با وصف حصول سلطنت
و امارت بوی گدائی از طبیعت نمی‌رود و هر جا که حکام و متصدیان برای همه جمع می‌کنند نظر ایشان با حصول عظیم

باآنچه آورده است و هرچه دارد تا سجاده پشت رویا بالی فراز او را کشیده میگیرند و برآمده کار او را حوالهٔ عالم بالا میکنند خوب
گفته کسی که گفته است پوست خلق عالم کاسه دریوزه می‌بینم گدا چون پادشه گردد گدا سازد جهانی را و سبب خستگی
مزاج اینقوم آنچه دریافته شد این است که مدار غذای اینها خواه امیر باشد خواه فقیر بر دال تور است و با این دال اکثر
از روغن که آنرا در هندی گهیا ریکاب فارسی میگویند میکنند و از خارج هم روغن داخل میسازند که تپ است آن رفع
سازد و اگر احیاناً روغن میخورند اقل قلیل که حکم عدم دارد و مرچ سرخ و حلتیت و زرد چوبه هم در هر ماکول داخل
میسازند و مرچ سرخ را تنها نیز فرو میبرند بنابرین لطافت اینها شست و پشت از دال توری بی روغن یا کم روغن و مرچ
سرخ و حلتیت و زرد چوبه متکون میشود و از جهت غذای حار اکثر امراض اینها صفراوی یا از جهت احتراق
مواد سوداوی است و اطبای هند موافق قاعده خود که معالجه بمثل میکنند ادویه حاره بخوردن میدهند لهذا مزاج
اینقوم خیلی حار یابس واقع شده و طبیعت و حسن خلق اصلا گرد طبیعت نگردیده و درین دویست سال که قدم اینها
بسر زمین هندوستان رسیده بر حکما و مردم هندوستان هم استعمال مرچ سرخ آموختند بیشتر رواج این مرچ سبب الدال
در هندوستان شده و حق علیم است ولکن بنظر میرسد که اینهم بر اثر مطابق واقع لقال آمده ... اصلا دخل ندارد
تحقیق نماند که باقیمه که سابق مذکور شد آنرا بزبان دکنی بتاری میگویند و کرسنه بفتح کاف تازی و سکون را مهمله و فتح
سین مهمله اسم عجمی دانه ایست که آنرا در عربی حب البقر و در فارسی گاودانه و در هندی مٹر و در دکنی بهانه نامند
صاحب تحفة المؤمنین گوید ... کرل است در اول گرم و در دوم خشک و صاحب برهان قاطع گوید آن
را اشتر گره نیکاو و هند گاو را چاق و فربه کند طرفه آنکه باباجی آنرا اشتر ناکرده تناول میکرد و تقویم بتا
فوقانی و فتح واو و را مهمله دانه ایست که آنرا در هندی ارهر خوانند در دوم حار و در سیوم یابس است
و مرچ سرخ را در فارسی فلفل خراسانی خوانند رفیع الدین قزوینی مصنف غذا ... بعبارت
عربی گوید ترجمه اش این است که فلفل خراسانی غلافی است مثل غلاف تخم ... وقت پخته شدن
سرخ میشود در شدت حدت و حرارت مثل فلفل سیاه است و حلتیت در چهارم گرم
و در دوم خشک است و زرد چوبه که آنرا در عربی عروق الصفر نامند در سیوم گرم و خشک است
و از مختصات علم این است که در دفاتر و اسناد خود سنین را رقمی مینویسند بزبان عربی و خط ... و ابتدای تاریخ ایشان از
آغاز ... فاروقی است ... که در سیزده هجری بوده و الآن سال تاریخ ایشان سنه ثلث و ستین و مائة والف
مطابق است ... الف هجری و وجه اختیار تاریخ فاروقی این است که ابتدای مرهته در عهد فاروق رضی الله عنه

را بعالم

از ولایت ایران بهند آمده‌اند چنانچه بالا ذکر یافت آمدم بر مطلب دیگر تاریخ نامهای باستانی افغان
سپکنه گر از ابتدا اینجا در عالم سیاحتی نه سلاطین ایران و توران عساکر جرار بهند کشیده‌اند و
بار ایان این مملکت چیست لکن پیش از عهد اسلام تنها نزاع دنیوی بر سر ملک و مال درمیان بود
عداوت دینی دخل نداشت چه مردم هر دو ولایت آتش‌پرست بودند و هندوان هم تعظیم آتش
پرست اند و ولایتیان با دین و آیین هندوان کار نداشتند بلکه در تعظیم آتش با ایشان متحد و متفق
بودند و چون میلاد نبوی آتشکده فارس را منطفی ساخت و نور اسلام ولایت ایران و توران را فروگرفت
و سلاطین اسلام بر سریر فرمانروائی هر دو ولایت برآمدند نزاع دینی با نزاع دنیوی انضمام پذیرفت
و جدال و قتال با هندوان رنگ عداوت گرفت سلاطین اسلام ببازوی همت بتخانهای هند را
برانداخته مساجد بنا کردند و نواقیس را برهم زده اذان را بلند آوازه ساختند و درین عهد با آنکه
فوج غنیم بیشتر از اراذل اند مثل زراع و شبان و نجار و اسکاف و فوج اسلامیان اکثر نجبا و شرفا اند
سبب غلبه غنیم این است که مردم غنیم اقسام محنت بر خود گوارا کرده مشق جنگ قزاقی میکنند و وقت محاربه
رسد غله و کاه خوراک را بند نموده و راه حرکت را بر لشکر تنگ میسازند و فراغت شعاران اسلام در آرام‌طلبی افتاده اند
اگر اینها هم ریاضت جنگ قزاقی کشند البته بر غنیم غالب می آیند که همتی و ناموسی که در طینت نجبا است
با اراذل کجا میباشد فهم الله نواب آصف جاه غفران پناه وقت رحلت شش پسر والا
گهر گذاشت میر محمد پناه و میر احمد که هر دو از یک مادر اند و میر سید محمد و میر نظام علی و میر محمد شریف
و میر مغل امهات این چهار مختلف اند و هر کدام بخطاب علیحده مخاطب گردید اولین را امیرالامرا
و دومین را انتظام الدوله و سیومین را امیرالملک و چهارمین را آصف جاه ثانی و پنجمین را برهان الملک
و ششمین را ناصر الملک یاد میکنند

امیرالامرا فیروز جنگ غازی الدین خان بهادر بن نواب آصف جاه غفران پناه از پیشگاه خلافت
بخطاب جد خود و سرمایه ناموری اندوخت و نواب آصف جاه در دکن بود او در دهلی حاضر
تخت سلطنت میماند و چون نواب آصف جاه در سنه ثلث و خمسین و مائه و الف از حضور اشرف
رخصت دکن گرفت نیابت امیرالامرائی که بعد کشته شدن خواجه عاصم مخاطب به صمصام الدوله
خان دوران در جنگ نادرشاهی بنواب آصف جاه مقرر شده بود به نیابت خود فیروز جنگ را تفویض نمود

و بعد رحلت نواب آصف جاه در عصر احمد شاه منصب امیر الامرائی بالاستحقاق قرار گرفت و بعد
چند روز خلعت امیر الامرائی از تغیر بالاستحقاق بفیروز جنگ عنایت شد و بعد شهادت نواب نظام الدوله
ناصر جنگ امیر الامرا بهواخواهی ریاست دکن در سر افتاد و اعیان حضور بنا بر بعضی وجوه اول راضی
نبودند آخر راضی شدند بنوعیکه در ترجمهٔ صفدر جنگ رقم ایضاح خواهد یافت امیر الامرا سوم ربیع
سنه خمس وستین و مائه و الف از احمد شاه بخلعت حکومت دکن قامت مباهات آراست و در عین
موسم برشگال جانب دکن قطره زد و چون در دکن امیر الممالک برادر صلبی بسلطنت بود و هولکر مرهته
راکه با فوج سنگین در نواحی دهلی بود رفیق خود گردانید و بعد طی مسافت بست و نهم ذی قعده سال
مذکور داخل اورنگ آباد شد امیر الممالک که در حیدرآباد بود و بقصد مقابله بمسافتی نزدیک رسیده قایم بود با
از امیر الامرا ملک خاندیس تمام و کمال و جالنه از توابع اورنگ آباد و غیرها استدعا نمود امیر الامرا
چون نو آمده ناواقف بود و کار عمده مقابله با امیر الممالک در پیش داشت ملک خاندیس و غیرها بمهر
خود حواله نمود و همچنین ملک عظیم مفت در دست غنیم رفت چون قلم قضا برین رفته بود که ریاست
دکن بامیر الممالک بحال باشد امیر الامرا بعد هفتم روز از داخل شدن اورنگ آباد هفتم ذی الحجه
آخر سنه و سال مذکور بمرگ مفاجات در گذشت و رفقا او که متوقعات سبیل رفاقت پیموده بودند
همه بچاه یأس فرو رفتند تابوت او را بسکینهٔ خاطر و بدرقهٔ سلامت راه معاینه نموده قرار دادند
که پیشاپیش صف خود نگاه داشته از اورنگ آباد بدهلی برند آخر همچنان کردند و چون بنات النعش
در رکاب نعش راهی طی کرده بدهلی رسیدند و در انجا لاشش را بزمین سپردند ٭
عماد الملک بن امیر الامرا فیروز جنگ بن نواب آصف جاه غفران پناه و دختر زادهٔ وزیر الممالک
اعتماد الدوله قمر الدین خان مرحوم نام اصلی او میر شهاب الدین است او هم بخطاب موروثی
غازی الدین خان بهادر فیروز جنگ نامورمی دارد وقتیکه پدرش امیر الامرا در دکن رفته بمرگ مفاجات
در گذشت بمجرد وصول این خبر وحشت افزا بدار الخلافه عماد الملک بخانهٔ وزیر الممالک صفدر جنگ
رفته نشست و یتیم ثانی را بجای رساند که صفدر جنگ بسر ترحم آمده امیر الامرائی ارثی را از
احمد شاه باو داد تا شد آخر این نقش درست از نگین اخلاص کج نشست عماد الملک خواست که صفدر جنگ
امیر برهم نشسته باو جنگید تفصیل آن در ترجمهٔ صفدر جنگ خواهد آمد عماد الملک و سرانجام جنگ مذکور بهولکر

را از مالوه و جی آپا را از ناگور به کمک خود طلبید اما پیش از رسیدن اینها با صفدر جنگ مصالحه در میان آمد
عماد الملک و ملهار و جی آپا و هرسه باتفاق بر سر سورج مل جات رفتند و بهرت پور و کمبیر و دیگ که مشهور است
از قلاع حصینهٔ ملک جات است محاصره نمودند و چون عمدهٔ اسباب قلعه‌گیری اضراب توپ است
عماد الملک بالتماس سرداران غنیم عریضه به درگاه احمد شاه مشتمل بر استدعای اضراب توپ مصحوب
عاقبت محمود و احمد خان کشمیری که مدار المهام او بود ارسال داشت انتظام الدوله پسر اعتماد الدوله
قمر الدین خان مرحوم بنا بر غضب که به عماد الملک داشت پادشاه را از فرستادن اضراب توپ مانع آمد عاقبت محمود خان
اکثری از منصبداران پادشاهی و مردم توپخانه را بوعده این که اگر دو سه عماد الملک باشیم مراعات
چنین و چنان بعمل می‌آید با خود متفق ساخته خواست که انتظام الدوله را بردارد و در روزی اراده
به سر خانهٔ انتظام الدوله غلو کرده هنگامهٔ دار و گیر گرم ساخت و همان روز کاری نه ساخته برمی‌گردید
به جانب [illegible] و از قطاع الطریقی در آمده تاخت و تاراج محالات خالصهٔ پادشاهی
و جاگیر منصبداران که در نواحی دار الخلافه بود و غبار فتنه برانگیخت درین ضمن سورج مل جات که از
اهل محاصره به حالت کسوف رسیده بود از احمد شاه امداد التماس کرد احمد شاه در ظاهر برای تشکیل نظم
و نسق [illegible] و در باطن برای کمک جات از دهلی برآمده در سکندره مضرب خیام ساخت و عاقبت
محمود خان را که در آن نواحی هنگامه پرداز بود استمالت نموده به حضور طلبید عاقبت محمود خان از انتظام
خورده چون آمد ملازمت پادشاه نمود و به تحویل [illegible] گشت از مقدرات الهی اینکه [illegible]
[illegible] احمد شاه در دادن اضراب توپ تغافل نمود احتمال که [illegible] برآمده است [illegible]
لشکر او را [illegible] اضراب توپ [illegible] گرفت و خواست که این [illegible]
[illegible] عماد الملک و جی آپا را خبر کرده [illegible]
[illegible] عاقبت محمود خان ملازمت نموده [illegible]
رسید [illegible] عاقبت محمود خان از [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] احمد شاه [illegible] صمصام الدوله [illegible]

واحمال و اثقال را گذاشته با چند کس راه دار الخلافه برگرفتند و از طفلی و ناتجربگی و بی حمیتی پادشاه چشم
زخم عظیمی بناموس تیموریه رسید و هولکر آن بی مناعتی تمام اثاث سلطنت را غارت کرد و ملکه زمانیه بنت
محمد فرخ سیر پادشاه که زوجه فردوس آرامگاه بود و دیگر پردگیان سرادقات پادشاهی به اسیری آمدند
هرچند هولکر اینها را بحرمت نگاه داشت اما خاک بر سر این حشمت عماد الملک این خبر شنیده محاصره را
گذاشته بدار الخلافه شتافت حتی آنکه چون دید که این مرد و سردار برخاسته رفتند و تنها عهده برآمدن
محاصره نمیتوان شد او هم دست از محاصره برداشته بتاریخ ... رفت و سورجمل خود بخود از کشمکش محاصره
برآمد عماد الملک بزور هولکر و سازش امرای حضور خصوص صمصام الدوله میر آتش وزارت را از
انتظام الدوله خود گرفت و امیر الامرائی به صمصام الدوله میر آتش داد نهم رمضان که وزارت گرفته
خلعت پوشید و وقت عصر احمد شاه را با مادرش قید کرده عزیز الدین خلف معز الدین جهاندار شاه
را دهم شعبان روز یکشنبه سنه سبع و ستین و مائة والف بر تخت سلطنت اجلاس نمود و بعالمگیر ثانی ملقب
ساخت و بعد یکهفته از قید کردن چشم احمد شاه و چشم مادرش را که تمام فتنها از و زائیده بود میل
کشید بعد ایامی برای انتظام صوبه پنجاب قصد لاهور کرد و تحقیق نماند که در سنه احدی و ستین و مائة و الف
صوبه داری لاهور بمعین الملک قرار یافت و بعد فوت معین الملک حکومت لاهور بزن او عاید شد
چنانچه در واقعات شاه درانی مفصل می آید عماد الملک عالمگیر ثانی را در دهلی گذاشته شاهزاده عالی
گوهر را بهمرکابی برداشته از راه هانسی و حصار روانه لاهور گردید و به لودیانه رسید حسب الطلب آدینه بیگ خان
فوجی را بسرکردگی سید جمیل الدین سپه سالار و عباد الله خان کشمیری مدار المهام شبا شب بلاهور
که از آنجا چهل کروه مسافت دارد رخصت کرد اینها در یک شب و روز خود را بلاهور رسانیدند
و خواجه میرزا ایان را به حرم سرا بیگم را که در کمال غفلت خواب بود بیدار ساخته مقید ساختند و از
عمارت برآورده در خیمه جا دادند بیگم زن ثنائی عماد الملک است و نیز دختر او به عماد الملک نامزد
بود عماد الملک صوبه داری لاهور به آدینه بیگ خان در بدل پیشکش سی لک روپیه مقرر کرده بدهلی معاودت
نمود و چون این اخبار بسمع شاه درانی رسید بسیار شاق آمد و از قندهار یلغار کوچ کرده خود را بلاهور
رسانید آدینه بیگ خان چون طنطنه آمدن که از کتب ... شنید از لاهور بصحرای هانسی و حصار فرار نمود و شاه
درانی بر جناح استعجال ... کرده به دهلی علم افراز شد عماد الملک که سر و سامانی نداشت جز التجا و چاره

نیافته ملازمت شاه نمود اول مهتاب شاه آخر بسفارش بیگم مذکوره و سفارش اشرف الوزرا شاه ولی خان
محفوظ ماند و وزارت هم بقرار پیشکشی باو مسلم شد و چون شاه درانی جهان خان را بتسخیر قلعجات سورجمل جات
تعیین کرد عماد الملک همراه جهان خان تردداتی نمایان بعرصهٔ ظهور آورد و مورد آفرین شاه گردید و چون
طلب پیشکش بابت وزارت درمیان آمد عماد الملک از شاه التماس کرد که یورش از نسل تیموریه
و فوجی از درانیان همراه من شود که از انتربید زر خطیر بعرض وصول در آورده داخل سرکار سازم شاه قبول نمود
دو شاهزاده یکی هدایت بخش بن عالمگیر ثانی دوم میرزا بابر خویش عزیز الدین برادر عالمگیر ثانی را از دار
الملک با جانباز خان که یکی از سرداران رکاب شاه بود همراه عماد الملک کرد عماد الملک با هر دو
شاهزاده و جانباز خان در کمال بی سرانجامی عبور جمن نمود عازم فرخ آباد و مسکن احمد خان بنگش گردید
بنگش گردید احمد خان استقبال کرده خیمه و خرگاه و افیال و افراس وغیره پیشکش شاهزاده ها و
عماد الملک نمود و از آنجا پیشتر رفته از آب گنگ گذشته در صوبهٔ اوده آورد و شجاع الدوله ناظم اوده
باستعداد جنگ از لکهنو بر آمده خود را در میدان سانڈی و پالی که سرحد صوبهٔ اوده است رسانید
دو بار جنگ سهل با قراولان طرفین واقع شد آخر بوساطت سعد الله خان روهیله پنج لک
روپیه قدری نقد و باقی بوعده صلح قرار یافت عماد الملک مع شاهزاده ها هفتم شوال سنه سبعین
و مائة و الف از میدان نزاع کوچید و از دریای گنگ گذشته بفرخ آباد رفت و چون شاه درانی از
بنابر حدوث وبا در لشکر او از حوالی اکبر آباد بعزم ولایت کام مراجعت برگرفت روزی که بحوالی
دار الخلافه رسید عالمگیر ثانی با نجیب الدوله بر سر تالاب متصل آباد آمده با شاه ملاقات نمود و
از عماد الملک شکایت بسیار کرد لهذا شاه نجیب الدوله را بمنصب امیر الامرائی هندوستان داده
روانهٔ لاهور گردید نجیب الدوله از قوم افغان است چون آثار رشد از ناصیهٔ حالش پرتو ظهور
میداد عماد الملک او را در سرکار خدمت بخشی گری پیش آورد و چون شاه درانی بهندوستان آمد نجیب
بجمعیت وافی و هم قومی شاه تقرب با شاه پیدا کرد تا بجایی رسید که امیر الامرا شد و با عماد الملک طرف گردید
القصه عماد الملک در رفع نجیب الدوله از فرخ آباد عازم دهلی گشت و رگناته راو برادر او را صاحب
بالاجی راو و هولکر را که به امداد ناظم از دکن طلب نموده بود بالاتفاق دهلی را محاصره نمود عالمگیر ثانی و نجیب الدوله
محصور شدند چهل و پنج روز جنگ توپ و تفنگ درمیان ماند آخر هولکر میانجی شده نجیب الدوله را گرفته

بنا صلح گذشت و نجیب الدوله را با آبرو و مال و اثقال از قلعه برآورده متصل خیمهٔ خود جا داد و متعلقهٔ او
آن طرف آب جمن که عبارت از سهارنپور و بریا و چاندپور و تمام قصبات بارهه باشد رخصت نمود و
عماد الملک بتقویت غنیم رتق و فتق مهمات سلطنت شاهجهان آباد بدست آورد و چون دتا سردار غنیم نجیب الدوله
را در شکرتال محاصره کرد نوعیکه در ترجمهٔ شجاع الدوله خواهد آمد عماد الملک را از دهلی بکمک خود
طلبید عماد الملک که با خانخانان انتظام الدوله خان خود ناخوش بود و با عالمگیر ثانی هم صفا نداشت
گمان برد که اینها با شاه درانی مخفی سلسلهٔ رسل و رسائل دارند و تدبیر طلبیدن نجیب الدوله برد
تا مستعد شد اول خانخانان را بقتل رسانید و بعد سه روز هشتم ربیع الآخر روز پنجشنبه سنه ثلث
وسبعین و مائة والف عالمگیر ثانی را هم جرعهٔ شهادت چشانید و در تاریخ مذکور پسر محی السنه بن
کامبخش بن خلد مکان را بر تخت نشانده به شاهجهان ملقب ساخت و بعد قتل بادشاه و خانخانان
بر طبق طلب دتا بکمک در شتافت و درهمین ایام آمد آمد شاه درانی غلغله در آن نواحی افگند و تا اخر
حوالی شکرتال برخاسته باراده مقابلهٔ بادشاه درانی جانب سرهند رو نهاد و عماد الملک به شاهجهان آباد
و چون خبر مقابلهٔ دتا با افواج شاه درانی شنید غالبیت درانیان و مغلوبیت غنیم استنباط نمود زیرا
که دو پهلوانان که با هم کشتی میگیرند زورآور کم زور را به نیروی بازو مغلوب میسرود و درانیان بقوت
ترکتازی غنیم را جانب دهلی پس پا ساختند عماد الملک دریافت که عنقریب شاه غنیم را برداشته
بر سر شاهجهان آباد میرسد از خوف او بادشاه تازه را در دهلی گذاشته خود نزد سورجمل جات رفت
و از آن وقت تا زمان حال نزد سورجمل جات نشسته است سورجمل بقدر خدمتی بتقدیم میرساند

نواب نظام الدوله ناصر جنگ

نواب نظام الدوله ناصر جنگ شهید خلف دوم نواب آصف جاه غفران پناه و اصطلة الدوله
امراست و بسیط تفصیل شمهٔ احوال او مفصل در سرو آزاد بصورت تحریر پذیرفته در اینجا حسب الحکم
بجمال اجمال آرایش میشاید چون نواب آصف جاه در سنه خمسین و مائة والف به شاهجهان آباد
تشریف برد پسر والاگهر را نیابت دکن تفویض فرمود و او در ایام نیابت خود باجی راو را که بمرتبه مقرور
در سرو آزاد مغلوب ساخت نوعیکه در احوال غنیم گذشت و بعد رحلت نواب آصف جاه بر
مسند ریاست دکن نشست و رعب او قسمی بر غنیم دست بخش هراس داشته که تا آخر عهد او پا از حد
او بیرون نگذاشتند احمد شاه فرمان روای هندوستان برای اصلاح امور سلطنت شوقه طلب بخط

بخط خاص بنواب نظام الدوله نوشت نواب تا دریای نربدا جلوریز خود را رسانید درین ضمن احمد شاه شقه
تاریخ عزیمت حضور نقل آن و نیز مظفر جنگ که تیر جمدادهی آید مصرا از اطاعت پیچید نواب از نربدا
معاودت نموده با هفتاد هزار سوار و یک لک پیاده بعزم تنبیه مظفر جنگ لوای عزیمت افراخت
و تا نهار پلچری که از اورنگ آباد پانصد کروه جنوبی است بر جناح استعجال رسید بست و ششم ماه
ربیع الآخر سنه ثلث و ستین و مائة والف معرکهٔ قتال آراست نایرهٔ فتنه برهم خورد اعلام الدوله نظام
وزید و مظفر جنگ زنده دستگیر شد نواب نظام الدوله سوم شوال در آرکات گذرانید افاغنه
کرناتک همت خان وغیره که درین میان ملازم رکاب بودند چشم از حقوق تربیت و نمکخواری پوشیده
بطمع ملک و مال بگرد غالبست و باتفاق نصارای پلچری شب هفدهم محرم بجانب تنجور شتافتند
بجانب روت سنه اربع و ستین و مائة والف شبخون زده نواب نظام الدوله را بانگشت این عنوان
نوار شهادت روانه ساختند و بعضی ارباب توفیق تابوت او را بر روضهٔ شاه برهان الدین
غریب رسانیده قریب مرقد نواب آصفجاه دفن کردند مولف گوید که نواب عدل گستر عالیجناب از ساعت
فرصت نداد تیغ حوادث شتابنده در هفدهم ماه محرم شهید شده تاریخ گفت نوحه گری آفتاب
بود شهادت او مظفر جنگ را که مقید همراه بود بریاست دکن برداشتند و از پلچری قصد حیدر آباد
کردند قضا و قدر اسباب انتقام نواب نظام الدوله آماده ساخت و در دل مظفر جنگ و افاغنه
مادهٔ نفاق ریخت روزیکه سرزمین لکریتی بر ضرب خیام شد ناخوشی از باطنها بظهور کرد
هفدهم ربیع الاول سال مذکور فریقین از مکانهای خود حرکت کرده هنگامهٔ پیکار گرم ساختند
و سرداران طرفین مظفر جنگ و همتخان وغیرهما بقتل رسیدند چون نواب نظام الدوله بقاتلم
قاتلان خود را استحقاق هلاک غلط فهمید با فقیر نواب نظام الدوله محبت و اخلاص فوق البیان بود
و از ابتدای ملاقات تا انتهای ایام حیات مثل من آزاد برادر و اهم حسن خلق خود مستفید داشت
هر چند خواستم کناره گیرم نگذاشت غفر الله له دیوان ضخیمی دارد اشعاری بعد ملاقات فقیر در
سلک نظم کشیده بی تقریب است هرگاه شوق سخن بر وی دمی فقیر را میطلبید و همان وقت اصلاح میساخت
واگر غائبانه میگفت بمهر خود نزد فقیر میفرستاد و اصلاح کرده بمهر خود میفرستاد و هم بعد از ان بدیگری
... از دواخل دیوان میکرد و اشعاری که پیش از ملاقات فقیر گفته اصلاح طلب است نواب هم

فقیر را تکلیف اصلاح دیوان کرده بود قدری اصلاح کردم بعد از آن فارغ بالی نداشتی غزلی گفته
نزد فقیر فرستاد اصلاح کرده ارسال داشتم صبح در دیوانخانه بر آمد جمیع امرا و شعرا در رکاب مشتمل
صمصام الدوله شاهنواز خان که شعرفهم بی نظیر بود و موسوی خان جرأت اورنگ آبادی و
رضوی خان داماد موسوی خان مذکور که در انبساط ازلی و شعر فهمی امروز یکتای روزگار است
و میرزا جان رسا تخلص و نقد علیخان ایجاد تخلص که ترجمهٔ هر دو در سرو آزاد مسطور است و غیرهم
حاضر بودند نواب غزل مذکور خواندن گرفت در شعری سرو خرامان بمعنی درخت سرو آورده بود
جرأت گفت سرو خرامان بر قامت معشوق صادق می آید بر درخت سرو چگونه صادق
تواند آمد نواب جانب فقیر نگاه کرد یعنی منتظر اصلاح شما است گفتم میرزا صائب
از سرو خرامان درخت سرو اراده میکند و میگوید بیت یک ره برآر از آستین دست نگارین
در چمن ۞ تا دستها پنهان کند سرو خرامان در بغل ۞ نواب عجب بشاشتی کرد و بیت
را یاد گرفت جرأت گفت عجب از میرزا که درخت زمین گیر را خرامان گفت گفتم بنا بر شعر تخیل
است حکم کرد درخت تخیل که نسیم میکند گویا میخرامد سلمان ساوجی با همین تصریح میکند و
میگوید بیت سرو از صبا گردد چمان تا چون قدت باشد روان ۞ هر چند نخرامد بدان سرو
خرامان کی رسد ۞ و در عربی غصن میّاس و شجر میّاد بسیار است و میّاس و میّاد هر دو
بمعنی خرامان باشد و دیوان نواب شهید مرحوم از ابتدا تا ردیف دال حاضر است این
چند بیت از انتخاب برای این جریده برگزیده شد

دور از محفل مرو تا نیست سوزاندن مرا — شمع من ظلم است گرد سر نگرداندن مرا

وله

ای یوسف عزیز در آغوش من در آ — بوی خوشت رسید تو هم در وطن در آ

وله

گر خضر کرد صرفه ز اسکندر آب خویش — خضر خط تو آب بقا میدهد مرا

وله

سیم شگوفه شاخ چو افشاند میوه یافت — دست کرم تو بار ثمر میدهد مرا

وله

رنگ زرد هم نگر از حالت دل گو مپرس — پیش آن آئینه رو تاب نفس نیست مرا

وله

نگاه انتخابی میکنی بر بیت گردم — تو ای جان از کجا آموختی این قدردانی را

وله

ندا هر دو است ما را زین قفس آهنگ آزادی — درون بیضه میکردیم مشق پرفشانی را

در یکنفس چو صبح بتاراج رفته ایم | وله | دریافتیم چاشنی نوشخند را
با همه یکسان بود آمیزش روشندلان | وله | برخورد آئینه بر یک وجه زشت و خوب را
چشم عاشق را نباشد احتیاج توتیا | وله | بوی پیراهن چرا همسرمه شد یعقوب را
تلخ روی را مذاق حنظل و ترنج بود | وله | رنگ ایمان هست پیدا چهرهٔ بشاش را
دید تا آن جان جان آئینه را | وله | داد هم سجاده آن آئینه را
دل بدست خال او دادن خطاست | وله | سازم از زنگی زبان آئینه را
بیدلم چه باشد از گلستان فیض گلچین را | وله | که میسازد روان از چشم بلبل اشک خونین را
ما سگ و جان اسیر جسم خاکی نیستیم | وله | همچو بوی می برآید از خم افلاطون ما
ناصر از همدمی بال کبوتر فارغم | وله | می برد تا یار رنگ رفته مکتوب مرا
اگر تن را نباشد دل هنوز زیر خاکش کن | وله | نباشد در شبستان غریب فانوس خالی را
ای که در آمدن خویش حجابی داری | وله | گر شب ماه نباشد شب تار بیا
شیر را در بیشه باید دید نی در پنجره | وله | امتحان مرد باشد عرصهٔ پیکار را
چه قدر راه شود دلسوز کسی | وله | داغ عشق تو قدردان من است
آمدست دیوانه از صحرا به شهر | وله | زخم سنگ کودکان جلد دلی است
از گریبان تا کشیدم دست روشن شد جهان | وله | داغ سودا بر کف من شمع انجمنهاست
اینچنین صیاد بالادست در عالم کجاست | وله | بستن خورشید بفتراک کار زلف کیست
بسکه داغ سینه ام بر روی کار افتاده است | وله | آتشی در خانمان لاله زار افتاده است
در ره خواب غفلت زبینکر هم شود | وله | همرهان رفتند و ما ماندیم و بار افتاده است
کرده آهن خود را جدا از خاک سیاه | وله | امید جذب نه آهن ربا نباید داشت
ناصر از بس بود مخمور نگاه مست او | وله | جای صندل لای می بر جبهه مالیدن گرفت
سحر که پرتو حسن تو از نقاب گذشت | وله | عرق ز جامهٔ زرین آفتاب گذشت
بسمل تیغ میسر نشد بجز خجلت | وله | هزار بار ازین خانهٔ خراب گذشت
دور باید کرد از خاطر غبار شکوه را | وله | صفحهٔ دل درخور زنگار نیست

می کند سحر در علاج دلها
موسیم هست مسیحا بعصا
ابرها امسال بر بستان نه رفتار آمده است
قربان بوسه گرچه ز خطش گرفته ام
دامن شب نتوان داد ز غفلت از دست
بوستان پیرا چه آزرده خاطر مشو
خانقاه و مسجد و بتخانه را گردیدم سیر
سکه بود در بار هر تاجر متاع خویش را
خامشان را نیست تا صبر احتیاج عرض حال
بوسه گر از لب شکرفشان خود بداد
قیمت در هیچ سری خواهش سودا نیست
غنچه‌ها را اسجارت نتوان کرد نظر
تنگی جا نکند تنگ دل روشن را
ابروی بغمزه شمشیرفشان گم کرده است
در محفل سپهر ندیدیم امتیاز
نتوان شکوه ز بیداد نگاهش کردن
آهی گذشت از دل بحسرت فتح بالبند
بقدر تیرنگی غدیار است در نظر
مرا شوق نظربازی است با محبوب نیکویی
سر نجیب فکر آوردن بهشتی بوده است
هر که دعوای جنون از خام عقلی میکند
بی دل شکنی صحبت نبود مست خوبان
ملکی با بخشش زر میل همه سم بسگ

وله نرگس یار گرچه بیمار است
وله دست ما و گردن مینا خوش است
وله از شکوفه شاخها آشفته دستار آمده است
وله حسن صد بید از لب خندان نم آرزوست
وله شانهٔ زلف اهل دست دعای سحر است
وله عندلیب باز فکر آشیان برخاسته است
وله هیچ جا کیفیتی چون خانهٔ خمار نیست
وله آنکه یوسف سفر و شد کاروانی دیگر است
وله گریهٔ طفل بیزبان را اثر جای دیگر است
وله صبر باید کرد اندک خاطرش رنجیده است
وله این زمان هم جهان یوسف و بازاری است
وله قیمت حسن به شیرازهٔ زرهی دگر است
وله سنگ خلوتگه خاص برای شرر است
وله نیست پیشه کنک ترجمان گم کرده است
وله بر آفتاب و ماه زحل را تقدم است
وله چشم بادامی او مهر دهن ساخته اند
وله از خیمهٔ شکسته بنگر و صدا بلند
وله در رنگ شعله که شود از هوا بلند
وله که گرانم در چشم شما کشم ابرو بگردانند
وله غنچه خندان باغها در خویشتن پیدا کنند
وله در دو روز نقش طفلها در کوچه‌ها پیدا کنند
وله این سنگدلان در صدد شیشه گرانند
وله گر وقت کار همان موسم جوانی بود

رشتهٔ عمر ابد شاید بدست آورده است	وله	هر کسی بر مرگ دشمن شادمانی می‌کند
این همه تعجیلها در کشتن عاشق چرا	وله	عاقبت پیش تو روزی جانفشانی می‌کند
ناصح کسی که معترف سهو خود نه شد	وله	فرزند خاص حضرت آدم نمی‌شود
اگر بوی آن گل صبا میرساند	وله	بر زخم دل ما دوا میرساند
فلک گرچه دارد تلاش جدائی		بهم دوستان را خدا میرساند
دل از من رباید نگاکل سیاه رود		کجا می‌ستاند کجا میرساند
جانب شعلهٔ آتش نظری باید کرد	وله	سفر گرم روان جانب بالا باشد
دیده‌ام تیز زبانان چون شمع	وله	کشتهٔ تیغ زبان سی باشند
مرا اگر رخ زردی بسان زر بخشند	وله	از آن خوش است که زر را بسیر بخشند
هر کجا شمشیر آن مغرور میگردد بلند	وله	گردن نخچیرها از دور میگردد بلند
ابر دریا دل بدست گوهر افشان میرسد	وله	ای صدف دامن کشا کار ست با نیسان ما

مظفر جنگ نام اصلی او هدایت محی الدین خان است نسب او بدو واسطه بسعد الله خان وزیر اعظم صاحبقران ثانی شاهجهان میرسد و دخترزادهٔ نواب آصف جاه غفران پناه است در عهد نواب آصفجاه حکومت بیجاپور میپرداخت و در عهد نواب نظام الدوله شهید مسلک مخالفت حال خود پیمود حسین دوست خان عرف چندا از رؤسای نوایت آرکات باو پیوسته بگرفتن آرکات تحریص نمود مظفر جنگ رو بآرکات آورد و در آنجا هم غفیری از نصارای فرانس ساکن پلچری را بوساطت چندا همراه گرفته و بسر انور الدین خان شهامت جنگ گوپاموی که از وقت نواب آصف جاه ناظم آرکات بود رفته شانزدهم شعبان سنه اثنین و ستین و مائة و الف دولاب خونریزی بگردش آورد و شهامت جنگ پای جلادت افشرده صافهٔ موت احمر چشید و سرگذشت اسیر شدن مظفر جنگ بدست نواب نظام الدوله سابق بحضور بیان در آمد و بعد شهادت نواب نظام الدوله افاغنه و نصاری مظفر جنگ را بمسند ریاست نشاندند مظفر جنگ رامداس را دیوان خود مقرر کرد و راجه رگناته داس خطاب ساخت و این رامداس برهمن سیاه فامی است ساکن سیکاکل که در ذیل متصدیان سرکار نواب

نظام الدوله داخل بود وچندان رتبه نداشت لیکن در قتل نواب نظام الدوله جد وجهد بسیار بعمل آورد
و زنار محبت مظفرجنگ بر کمر بست لهذا مظفرجنگ او را باین رتبه رسانید و با افاغنه پهلچری رفت
و کپتان یعنی حاکم آنجا را ملاقات کرد وجمعی از سپاه نصاری همراه گرفته عازم حیدرآباد شده در سرحد
ارکات عبور کرده در ملک افاغنه در آمد و نیرنگی قدرت در میان مظفرجنگ و افاغنه اختلاف
انداخت روزیکه سرزمین لکریت بلی مخیم شد ناخوشی پنهان گل کرد و عاید بپرخاش گشت از
یکطرف مظفرجنگ و نصاری و از طرف دیگر افاغنه مستعد شده صف آرای قتال گردیدند
همت خان و دیگر سرداران افاغنه بقتل رسیدند و کار مظفرجنگ نیز بزخم تیری که در حدقه
چشم رسید آخر شد و این سانحه هفدهم ربیع الاول سنه اربع وستین ومائه والف بعالم ظهور
آمد مظفرجنگ طالب علمی داشت و تهذیب المنطق از بر کرده بود و با شعر اصلا مناسبتی نداشت
در ایام ریاست او که دو ماه بیش نبود قریب بیست روز فقیر را هم شبها صحبت علمی مر[illegible]
دست داد تزکیهٔ نفس بمرتبهٔ کمال داشت هرگاه خودستائی شروع میکرد حضار را الفاظ تائید
و تصدیق او که بمنزلهٔ ادویه بود تمام میشد و استسقای او شفائی یافت و در ایام ریاست مظفرجنگ
بالاجی با فوجی از پونه بر سر اورنگ آباد آمد و رکن الدوله ناظم آنجا پانزده لک روپیه داده آفت
او را دفع ساخت و این رکن الدوله از اعاظم امرای نواب آصفجاه غفران پناه است یازدهم
رجب سنه سبعین ومائه والف بجوار رحمت آسوده.

مظفرجنگ اول کسی است که نصاری را نوکر کرده بطرف دیار اسلام آورد و پیش ازین نصاری
در بنادر محصور بودند و پا از حدود خود بیرون نمیگذاشتند بعد شهادت نواب نظام الدوله مظفرجنگ
نصارای فرانسیس را نوکر گرفته اینها را اعضاد خود ساخت و بعد قتل مظفرجنگ نصاری
بصیغهٔ نوکری در رکاب امیر الممالک شدند و سیکاکل و راجمندری و دیگر مواضع را
در جاگیر خود گرفتند و طرفه اقتداری بهم رسانیدند که در دکن حکم حکم ایشان شد موسی بوسی
سرکردهٔ نصاری بخطاب عمدة الملک سیف الدوله مخاطب گشت و حیدرجنگ صاحب
اختیار سرکار عمدة الملک گردید چون انگریز و فرانسیس همیشه باهم انجیل عداوت تلاوت
میکنند و بنادر هر دو فرقه باهم قریب واقع است نصارای انگریز را هم هوای مداخلت در ملک

[illegible]

شاهی بهم رسید که الور الور او دین رنگ میگیرد و بعضی ملک ارکات را بتصرف آوردند و نیز بر بنگاله مسلط شدند
و قلعه بندر سورت را قابض گشتند و در سنه اربع و سبعین و مائة و الف بندر پلچری را محاصره
کرده از دست فرانسیس انتزاع نمودند و عمارت پلچری را یکقلم از بیخ برکندند قاعاً صفصفا
ساختند و مچهلی بندر و راجبندری و دیگر مواضع که در جاگیر فرانسیس رفته بود و قیاس کار انگریز که
چه طور از دست اینها خواهد برآمد خود بخود مستخلص گردید

امیر الممالک خلف سیوم نواب آصف جاه غفران پناه نام اصلی او سید محمد خان است اول
مخاطب بصلابت جنگ بود آخر در عهد عالمگیر ثانی بامیر الممالک مخاطب گردید بعد قتل مظفر جنگ
راجه رگناتهه داس و جمیع اعیان لشکر او را سردار ساختند و راجه رگناتهه داس وکیل مطلق شد راجه
جمعی نصارای فرانسیس را که مظفر جنگ از پلچری نوکر کرده همراه آورده بود استمالت نموده
رفیق امیر الممالک ساخت امیر الممالک بعد طی منازل رونق افزای اورنگ آباد شد و ایام
برشگال در انجا گذرانید یازدهم ذی الحجه سنه اربع و ستین و مائة و الف بقصد تنبیه بالاجی از
اورنگ آباد برآمد احمد نگر را جولانگاه عساکر ساخت و از انجا متوجه دار الحرب پونه شد بالاجی
با پنجاه هزار سوار جرار بمقابله پیش آمد و دوازدهم محرم سنه خمس و ستین و مائة و الف جنگ شروع
شد بهادران اسلام جنگیدن جنگیدن غنیم را قریب پونه رسانیدند و آبادی های غنیم را که سر راه
پیش آمد سوخته و با خاک برابر کرده جلو خانه و رخ ساختند درین محاربات فرنگیان با توپخانه
خود دود از نهاد غنیم برآوردند علی الخصوص شب چهاردهم محرم که ماه خسوف تام کرده بود نصاری
بر فوج غنیم شبخون زدند و جمعی کثیر را باتشکده آخرت فرستادند بالاجی که در حالت پوجا یعنی
پرستش مشغول بود برهنه سر و پای برهنه پشت سوار شده فرار را وسیله نجات خود ساخت
و ادوات و آلات طلائی پوجا بغنیمت اسلامیان درآمد اما بسبب نفاق خانه برانداز انجام
این همه تردد و تلاش بمصالحه برابر بود امیر الممالک بعد انفصال جنگ متوجه حیدر آباد شد و هم در ماه
در میدان بهالکی سیوم جمادی الآخر سنه خمس و ستین و مائة و الف راجه رگناتهه داس را کشتند
نواب امیر الممالک به حیدر آباد شتافت و حسب الطلب او رکن الدوله و صمصام الدوله باتفاق
از اورنگ آباد خود را به حیدر آباد رسانیدند و وکالت مطلق برکن الدوله تفویض یافت ناگاه خبر رسید

که امیر الامرا فیروز جنگ بن نواب آصف جاه از پیشگاه احمد شاه خلعت صوبه داری دکن پوشید عازم
دکن است رکن الدوله از وکالت پهلو تهی کرده بکرپا شد و جانوجی نبالکر آمد بمقصد اینکه امیر الامرا باتفاق
هولکر مرهته بدکن می آید بوساطت جانوجی نبالکر و نیز بوساطت بالاجی که با او از عهد نواب
آصف جاه غفران پناه ربطی داشت با امیر الامرا سررشتهٔ موافقت بدست آرد وقتیکه رکن الدوله
از حیدرآباد روانه شد صمصام الدوله همانجا ماند و بصوبه داری حیدرآباد از امیر الممالک
امتیاز یافت و چون امیر الامرا به اورنگ آباد رسید هفتم روز زندگانی کرده درگذشت
درین هفته روز چه خوابها که ندیدند و گفتیم که در سرکار امیر الامرا صاحب اختیار و اقتدار
بود ملک خاندیس و سرکار سنگمنیر و جالنه و غیره از امیر الامرا سند کرده گرفت و شرکت سلام
را از زمین الکنه بر داشت و بعد فوت امیر الامرا با امیر الممالک که بقصد مقابله امیر الامرا
از حیدرآباد بر آمده بود پیچید و ملکی که از امیر الامرا گرفته بود سند آن از امیر الممالک هم حاصل
کرد و بعد از آن رکن الدوله از کرپا بر آمده با امیر الممالک پیوست و بر وکالت مطلق قائم
شد و صمصام الدوله را معطل ساخته به اورنگ آباد فرستاد و چون ایام برشگال قریب بود رسید
امیر الممالک با رکن الدوله به اورنگ آباد آمد عمدة الملک موسی بوسی با رکن الدوله بد شد
و چهاردهم صفر سنه سبع و ستین و مائة و الف وکالت مطلق از تغیر رکن الدوله به صمصام الدوله
شاهنواز خان اورنگ آبادی مقرر گردید صمصام الدوله چهار سال بسر انجام این منصب جلیل القدر
پرداخت و در ایام وکالت خود بتدابیر صائبه نوعی غنیم را بر جای خود نگاه داشت که اصلا سر
بشورش بر نداشت التفصیل آن در دیباچهٔ کتاب مآثر الامرا بزبان قلم داده ام نظام علی
و میر محمد شریف که با این همه نسبت معطل با امیر الممالک بسر می بردند صمصام الدوله در سنه تسع
و ستین و مائة و الف اولین را صوبه داری برار و دومین را صوبه داری بیجاپور از امیر الممالک
دلانیده هر کدام را بصوبهٔ خود فرستاد و میر نظام علی آخر مخاطب به آصفجاه ثانی شد و میر محمد شریف
اول بشجاع الملک و آخر ببرهان الملک مخاطب گردید و بتاریخ ششم ذی القعده سنه سبعین
و مائة و الف وکالت مطلق از عزل صمصام الدوله به برهان الملک که از صوبهٔ بیجاپور در حضور
امیر الممالک به اورنگ آباد آمده بود تقرر یافت و درهمین ایام آصفجاه ثانی با فوج شایسته

از برار به اورنگ آباد تشریف آورده برهان الملک را معطل ساخته اختیار ریاست بدست خود آورد
و چون اطلاق لقب وکیل مطلق بر برهان الملک بود لقب او ولیعهد مقرر گردید درهمین سال
بالاجی راو باراده تسخیر خاص و سواد اورنگ آباد آمد آصفجاه ثانی نواب امیر الممالک را بحراست
اورنگ آباد گذاشت و خود با برهان الملک جنگ کنان تا سندکهیر که قریب سی کروه از
اورنگ آباد است رفت انجام کار مصالحه بقرار دادن جاگیر به غنیم قرار یافت و ملک بست و
هفت لک روپیه از صوبه جات دکن بتسلیم غنیم شد و شرکت حکومت اسلام ازین محالات برخاست
نواب آصفجاه ثانی بعد مصالحه از سندکهیر به اورنگ آباد تشریف آورد حیدر جنگ مدار المهام
موسی بوسی سرکرده نصاری دید که با وصف نواب آصفجاه نقش تسلط من درست نمی‌تواند
نشست در شکست نواب آصفجاه افتاد و بانواع حیله‌سازی ابراهیم خان کاردی و سایر
فوج نواب آصفجاه را از نواب جدا ساخته در ذیل نوکران موسی بوسی داخل کرد و زر
سپاه هشت لک روپیه از نزد خود تسلیم نمود و نواب را تنها ساخت بعد از ان نواب صمصام الدوله
را مقید کرد و خاطر خود را از هر دو طرف جمع نمود و خواست که نواب آصفجاه را به بهانه صوبه‌داری
حیدرآباد بحیدرآباد فرستد و در قلعه گلکنده نگاه دارد و میدان ابرامی جولانگاه خود
خالی ماند و ندانست که تقدیر به تدبیر میخندد تا سیوم ماه رمضان قریب با استوا سنه احدی
و سبعین و مائه والف حیدر جنگ بخیمه نواب آصفجاه آمد نواب آصفجاه پیشتر با مشیران
خود بخفی قتل حیدر جنگ قرار داده بود در همان محفل خاص حیدر جنگ را گرفته ذبح کردند و نواب
آصفجاه بر اسپی سوار شده از لشکر تنها برآمد و اینهمه توپخانه فرنگ در مقام حیرت معطل
ماند و جرأتی نمود که کارنامه رستم و افراسیاب را منسوخ ساخت از ذبح کشتن حیدر جنگ
عمدة الملک موسی بوسی و دیگر اعیان لشکر هوش باختند و درین رستخیز واقعه‌طلبان
نواب صمصام الدوله و معین الدوله میر عبد النبی خان پسر خورد نواب صمصام الدوله را
بسیر لاله‌زار شهادت فرستادند و درین هنگامه امیر الممالک و برهان الملک عمدة الملک
موسی بوسی به حیدرآباد شتافتند و نواب آصفجاه ثانی پس از ذبح کردن حیدر جنگ
راه برهانپور گرفت و ابراهیم خان کاردی که همراه حیدر جنگ بود از نواب آصفجاه

جدا کرده بود در ینوقت بنواب پیوست نواب آصفجاه بیست و سیم رمضان سنهٔ مذکور سواد برهانپور را مرکز
نزول ساخت و متوسلان شهر محمد انورخان برهانپوری وغیره را مصادره نمود و این محمد انورخان
همانست که باتفاق سنکراجی ملهار واسطهٔ صلح امیر الامرا حسین علیخان و نظام الملک بقرار جوتهه شده بود
در ینوقت از غم مصادره و شدت محصلان بتاریخ سیوم ذی قعده سال مذکور زندگانی را وداع
کرد و در درگاه شاه علیمی جند اسوده مدفون گردید نواب آصفجاه از برهانپور ببرار رفت و در قصبهٔ
باسم که از قصبات عظیم برار است جهاونی کرد و لب جهاونی باجی راو جی پسر کهو بهو پیشوا سردار سکا
برار مجاربات در میان آمد آخر بصلح انجامید و بعد مصالحه عازم حضور امیر الممالک که در نواحی
حیدرآباد بود شد و بعد ملاقات در میان هر سه برادر اشکال نزاع بسیار بوقوع آمد آنچه
انجام کار صورت گرفت این که نواب امیر الممالک و نواب آصفجاه ثانی یکی شدند و نواب
برهان الملک بصوبهٔ خود که بیجاپور باشد شتافت بتاریخ سیوم ربیع الاول سنهٔ ثلث و سبعین
و مائة والف فتنهٔ عجیبی گل کرد که قلعهٔ احمدنگر پای تخت سلاطین نظام شاهیه شد آشوب او دیر او در
عمزاده بالاجی با قلعه دار سازش کرده گرفت و بتاریخ مذکور مردم او داخل قلعه شده قابض گشتند
شهر احمدنگر آباد کردهٔ احمد نظام شاه است که در سنهٔ تسعمائه طرح انداخت و بنام خود موسوم
ساخت در دو سه سال شهری بکمال خوبی آباد شد و بعد اندک فرصت حصاری از سنگ
و گل تعمیر نمود و درون آن عمارات دلکش و قصور منقش برای سکونت خود مرتب ساخت
و بعد فوت او اخلاف او این قلعه را میراث بودند شاهزاده دانیال بن اکبر بادشاه در سنه
سپه سالار خانخانان در اوائل سنهٔ تسع و الف قلعه را از طبقهٔ نظام شاهیه متصرف شد و بعد از آن
بعد ازین قلعه داران بادشاهان تیموریه هند بحراست این قلعه مامور میشدند بعد دو صد و
هفتاد و سال این قلعه از دست اسلامیان بدست اعدا میان افتاد و درین سال بادو خیال
خامی در سر خود بجنت خواست که ریاست اسلام را از ملک دکن بردارد و کار اسلام را رونق دهد

یریدون ان یطفؤا نور الله بافواههم و یابی الله الا ان یتم نوره و لو کره الکافرون ابراهیم خان
گاردی را که بدتر از فرعونیت ترانش بود نوکر گرفت و این ابراهیم خان یکی از قوم اراذل
بود که در فرنگیان تربیت یافته جنگ بقواعد فرنگ میکرد و سامان حرب و توپخانه شایسته با خود

خود داشت اول در سلک نوکران آصفجاه ثانی منخرط بود و آخر از نواب جدا شده بغنیم پیوست غنیم از پونه
برآمده بیست و دوم جمادی الاولی سال مذکور در سواد اودگیر بمقابل عساکر اسلام رسید و درین وقت
فوج غنیم شصت هزار سوار بود و فوج اسلام هفت هزار سوار امیر الممالک و آصفجاه ثانی
خواستند که از اودگیر به بیدر بروند و بعضی افواج سرکار را که قریب بیدر بود با خود گرفته
بر سر دار الحرب پیش روند مخفی نماند که تشمیر با غنیم تنها جنگ قزاقی بود و سابقا اینها همین که بر سر غلبه
کوهی لشکر اسلام بند میکردند و قابو دیده یکدفعه یراق میچسپیدند و مدار فوج اسلام بر توپخانه بود
که گرد لشکر حصاری از توپخانه کشیده بدفع می پرداختند این مرتبه بعلت رفاقت ابراهیم خان
با غنیم جنگ قزاقی و جنگ فرنگی یعنی آلتکاری توپخانه جمع شد و اکثر اسباب توپ سبکتر برد
همراه گرفت چون فوج اسلام در پنجره توپخانه بهیئت اجتماعی راه طی میکرد و نیز توپخانه جهات
غنیم کم خالی میرفت و فوج غنیم که پراگنده راه میسپرد به تیر توپخانه فوج اسلام با اینها اتفاقی
میرسید ابراهیم خان با آنکه خود را مسلمان میگفت طرفه کمر بشکست اسلام بست در حالت
کوچ و مقام شب و روز توپخانه را مقابل آورده در کار داشت و در حرکت و سکون خواب
و بیداری توپها سر داده آنی فرصت نمیداد ازین جهت در لشکر اسلام خستگی بسیار راه یافت
و عالمی بر توپ و گوله شهادت گزید بیست و ششم جمادی الاولی سال مذکور بهادران اسلام از پنجره
توپخانه برآمده بر ابراهیم خان و دیگر فوج غنیم تاختند و بشمشیر جلادت بسیاری از مخالفان
را مقتول و مجروح ساختند و یازده علم از جماعهٔ ابراهیم خان کشیده آوردند و بر همین منوال
جنگ کنان بقلعهٔ اوسه که در ده کروهی بیدر است رسیدند غنیم دید که اگر عساکر اسلام به بیدر رسیده
فوج آنجا را با خود ملحق میسازند تعرض برای مستعدتر خواهد شد پانزدهم جمادی الآخری سال
مذکور قریب چهل هزار سوار بهیئت مجموعی بر پیش اول فوج اسلام ریختند چون
اعدا بسیار و فوج اسلام دو سه هزار کس بیش نبود بعد از کشش و کوشش بسیار بهیر اول
بغارت در آمد و شمشیر زنی عظیم با سپاهیان رسید و فوج بسیار ... [illegible]
[illegible]
[illegible]

و قلعهٔ اسیر و قلعهٔ بیجاپور که هر کدام پای تخت سلاطین اسلام بود گرفت و جاگیرات خاصهٔ سرکار و جاگیرات
امرا و منصبداران بسیاری در تنخواه غنیم رفته بحکم تقدیر قتل عام عجمی بوقوع آمد خجسته بنیاد و صوبهٔ حیدرآباد
و بعضی از صوبهٔ برار و بعضی از صوبهٔ بیجاپور و قلیلی از بیدر در دست اولاد نواب آصفجاه ماند
آنهم بشرکت غالبانهٔ چهارم حصه که چون خون فاسد در عروق ملک سرایت دارد و هر چند درین
عظیم ورطه دین و اسلام رساده یافت لیکن این هم نشد که حسب خواهش یاوه و ریاست اسلام یکقلم
از قلمرو دکن برخیزد و چون آغاز این درهم رفتن قلعهٔ احمدنگر است شخصی تاریخ رفتن ملک
شگفت کرده رد دیده چنین یافت ۵ کافر دشمن اسلام گرفت ✤ حصن بسیار حصینی زدن ✤
سال تاریخ بدستم کرد خرد ✤ رفت احمدنگر و ملک دکن ✤ بعد انعقاد صلح غنیم فوجی برای
قبض دولت آباد فرستاد و قلعه دار آنجا شجاعت جنگ از اولاد سید محمد قنوجی فی الجمله ایستادگی
کرد و غنیم احکام امیر الممالک بنام شجاعت جنگ بهم رسانیده طلبید که قلعه را موافق قرارداد که با ما
درمیان آمد تسلیم باید کرد ناچار نوزدهم شعبان سنه ثلث و سبعین و مائه و الف قلعه را بمردم
غنیم حواله نمود شخصی این تاریخ بنظم آورد ۵ گرفتند کفار احمدنگر را ✤ دگر دولت آباد حصن عظیم رفت
خرد سال تاریخ بلوح گیتی ✤ چنین زد رقم دولت آباد هم رفت ✤ و درینمقام بیان اینکه دولت آباد
در چه وقت و بچه نهج متصرف اسلامیان درآمده بود بزبان قلم می آید مورخان آورده اند که
سلطان علاءالدین برادرزاده و داماد سلطان جلال الدین خلجی والی دهلی پیش از آنکه
بسلطنت رسد شنید که رامدیو راجهٔ دکن خزاین موروثی چندین قرن دارد در سنه اربع
و تسعین و ستمائه با هفت هشت هزار سوار از هندوستان بقصد تسخیر دیوگیر یعنی دولت آباد
رنگ راهی دکن شد و مسافت دور و دراز طی کرده بایلچپور رسید از آنجا بیلغار بیجانه شتافت
رامدیو که از غلل گران خلعت سیاه مست بود جمعی که دران وقت حاضر بود بمقابله دو دفعه
فرستاد و دو کروهی دیوگیر با قراولان سلطان روبرو شدند چون هندوان دکن هرگز سلمان
را ندیده بودند و تیراندازی و قزاقی بهادران اسلام مشاهده نمودند تاب حملهٔ اول نیاوردند
تا شهر دیوگیر هیچ جا نایستادند رامدیو این حالت معاینه کرده در قلعهٔ دیوگیر متحصن شد سلطان
علاءالدین جابجا بر شهر دیوگیر آمده مهمان و متمولان آنجا را دستگیر ساخته صد و پنجاه من طلا

در بیان آنکه دولت آباد در چه وقت و بچه نهج متصرف اسلامیان آمده بود

وچندین من مروارید و اقمشهٔ نفیسه از انها گرفت و دو صد و چهل زنجیر فیل و چندین هزار اسپ از طویلهٔ خاصهٔ
رام دیو بدست آورد و بنا بر فقدان ذخیره رام دیو سفیر افرستاده با الحاح تمام پیغام صلح کرد
و بابت الصلح یکهزار و ششصد من طلا بوزن دکن و هفت من مروارید و دو من جواهر مختلف و یکهزار
من نقره و چهار هزار چادر ابریشمی بوقلمون باف نقره و طلا و دیگر اجناس که عقل از تصدیق آن ابا دارد
قبول نمود سلطان آن پیشکش را قبض کرده و هر سال خراجی بر رام دیو مقرر نموده و جمیع
اساری را از قید نجات داده روز بیست و پنجم از محاصره عطف عنان نموده سالم و غانم به
هندوستان رسید و سلطان جلال الدین را از عالم گذرانیده خود بر تخت نشست و چون
رام دیو تمرد ورزیده سه سال باج و خراج نفرستاد سلطان در سنه ست و سبعمائه ملک
نائب کافور را که عمده ترین امرای حضور بود با لک سوار به تسخیر دکن وا نمود و چون ملک
نائب در حوالی دولت آباد رسید رام دیو صرفه در آویزه و ستیزه ندیده و پسر خود سنکهدیو را در
قلعه گذاشته خود با سائر فرزندان و تحف و هدایا از قلعه برآمده ملاقات ملک نائب نمود و ملک
نائب او را همراه گرفته در اوائل سنه سبع و سبعمائه بخدمت سلطان علاء الدین آورد و سلطان
او را مورد مراحم ساخته بعطای چتر سپید و خطاب رای رایان و تفویض دیوگیر با اسباب
از ممالک قدیم سرافراز گردانید و قصبهٔ نوساری را که متصل بندر سورت است بانعام او مقرر
کرده یک لک تنکه نقد مرحمت نموده با پسران و تمامی خیل رخصت انصراف ارزانی داشت
رام دیو بدیوگیر رفته آن قدر ملک که از سلطان یافته بود متصرف گشته مدة العمر قدم از جادهٔ اطاعت
بیرون نگذاشت و در سنه تسع و سبعمائه سلطان ملک نائب کافور را با لشکری از راه دیوگیر
بتسخیر ورنگل تعین فرمود چون بدیوگیر رسید رام دیو استقبال نموده خدمات شایسته بتقدیم
رسانید و اعانت مهم فراوان بعمل آورد و ملک نائب بعد فتح ورنگل لدر دیو را هم [illegible]
امان داده پیشکش سنگینی گرفته بهندوستان مراجعت نمود و در سنه عشر و سبعمائه بار دیگر ملک نائب
را بتسخیر دهورسمندر از بنادر دکن که درین عصر از طغیان آب خراب است و بعضی نشانها دیگر با
لشکر عظیم روانه کرد و چون بدیوگیر رسید معلوم شد که رام دیو جان بقابض ارواح سپرده و پسرش
قائم مقام گردیده و چون پسر او باخلاص پدر نیافت بنابر احتیاط فوجی را در آنجا گذاشته پیشتر گذشت

و بعد سه ماه به بنیاد مقصود رسید و آن ولایت را غارت کرد و بلال دیو راجه کرناتک را دستگیر ساخت
و نقود و جواهر چندین هزار قرن که تعداد آن منحصر در علم الهی است بدست آورده قرین نصرت بجانب دهلی
برگشت و در آنجا بلال دیو و دیگر اعیان کرناتک که اسیر کرده آورده بود بکلم سپرد و دوازده ماه
سلطان نمود و تا در بار در سنه احدی عشر و سبعمائه بوصول دهلی سرمایهٔ مسرت اندوخت و سیصد و دوازده
زنجیر فیل و نود و شش هزار من طلا و صنادیق جواهر و مروارید مع بیست هزار اسپ از نظر سلطان
گذرانید و بعد چند روز بعرض سلطان رسانید که رام دیو فوت شد پسر او محل اعتماد نیست اگر حکم
شود بدکن رفته خراج چندین ساله راجی تلنگانه بدست آورده مملکت رام دیو را نیز ضمیمهٔ ممالک
محروسه سازم سلطان التماس او را پذیرفته مرخص دکن فرمود و ملک نایب چون بدیوگیر رسید
پسر رام دیو را گرفته بقتل رسانید و قلعه را بتصرف خود درآورد و در آن سرزمین علم محمدی
نصب کرده بجای رام رام تحیت سلام رائج ساخت از آن وقت این قلعه در ایادی حکام
اسلام متداول بود تا آنکه جهانبخان یکی از امرای صاحبقران ثانی شاهجهان نوزدهم ذی الحجه
سنه اثنین و اربعین و الف قلعه را از طبقهٔ نظام شاهیه گرفت و از آن عصر قلعه داران سلاطین
تیموریه هند یکی بعد دیگری بحفظ این قلعه می پرداختند بعد چهارصد و شصت سال تخمینا
از دست ایشان بتصرف او تا بیان آمد تلک الایام نداولها بین الناس و در وقت راجهای دیوگیر
حصار در بند و خندق و استحکام نداشت سلاطین اسلام حصار و خندق ساختند و سلطان محمد
بن تغلق شاه دیوگیر را دولت آباد نام کرد و گرد قلعه سنگ تراشیده خندق عمیق ساخت و عمارات
عالیه طرح کرد و خواست که دارالامارت سازد دهلی را ویران کرده سکنهٔ آنجا را بدولت آباد
آورده آباد ساخت آخر الامر سودای این خیال صورت نه پذیرفت اما قلعه و ارک بیجاپور بنا بر
فی ما فی الاستادگی نکرد همین که سلطان حکم امیرالممالک حاصل کرد قسمت قلعه را التماس
تعلیم نمود قلعهٔ ارک بیجاپور را از ابتدا یوسف عادلشاه سر طبقهٔ عادلشاهیه اول از خاک
بود یوسف عادلشاه در آخر مائهٔ تاسعه دیوار گلی را شکسته قلعه را از سنگ و گچ مرتب ساخت
و بعد فوت شاه احمد زمانه اوقات بعض ابو الخلد مکان در اوائل ذی القعده سنه سبع و تسعین و الف
این قلعه را از تصرف طبقهٔ عادلشاهیه انتزاع نمود و از آن وقت قلعه داران سلاطین تیموریه

محافظت این قلعه بجا می آوردند که بعد دو صد و هفتاد سال و کسری قلعه از دست سپهداران بیرون رفته در
قبضه زنارداران افتاد اما میر نجف علیخان قلعه‌دار اسیر بنا بر جمعیت اسلام از دادن قلعه مردم غنیم
سر باز زد و غنیم در لوازم محاصره کوشید خان مذکور قریب یکسال جنگید و قلعه را نگاه داشت آخر الامر
چون فقدان ذخیره بحالت اضطرار رسانید دوازدهم ربیع الآخر روز جمعه سنه اربع و سبعین و
مائه و الف قلعه را بصلح تسلیم مردم غنیم نمود مؤلف گوید دژ شاه اسلام کافر گرفت
برین شکل فرمان تقدیر رفت چو پرسید خرد سال تاریخ او رقم زد بعجب حصن آسیر رفت
قلعه آسیر از ابنیه آسا اهیر است که در کثرت استعمال تخفیف یافته آسیر گشت و سه حرف پسانه ساقط
گردید آسا نام شخص و اهیر لقب اوست اهیر بزبان هندی گاو چرانندہ را گویند آسا اهیر از
زمینداران معتبر خاندیس بود آبا و اجداد او قریب هفتصد سال دران کوهستان تعلق وطن
داشتند و برای حفظ مویشی و سائر اموال حصاری از سنگ و گل ساخته روزگار بسر میبردند
چون نوبت به آسا اهیر رسید در اموال و مواشی او ترقی کرد چار دیوار قدیم را شکسته
حصاری از سنگ و گچ بنا نموده و قلعه بنام او شهرت گرفت نصیرخان فاروقی والی برهانپور
که در سنه احدی و ثمانمائه بسلطنت رسید قلعه را از آسا اهیر انتزاع نمود باین طریق که آسا
را پیغام کرد که راجه بگلانه و انتور جمعیت بسیار فراهم آورده با من در مقام مخالفت اند میخواهم
که اهل و عیال مرا در قلعه جا دهی تا بخاطر جمع بدفع دشمن پردازم آسا قبول کرد نصیرخان روز
اول چند ڈولی عورات در قلعه فرستاد و تسلیم کرد که زنان آسا بملاقات شما بیایند مراتب
تواضع چنانچه باید بعمل آرند و روز دیگر دویست مرد شجاع در ڈولیها نشانده فرستاد و چون
ڈولیها به قلعه در آمدند سپاهیان یکبار از ڈولیها بدر جسته و شمشیرها از غلاف بر آورده متوجه
خانه آسا شدند قضا را آسا و فرزندان او که مست خواب غفلت بودند و برای [illegible] کجاوه
قدوم می آمدند دوچار شده تمام بقتل رسیدند و باقی اهل قلعه امان خواسته برآمدند نصیرخان
این خبر شنیده از جایی که بود بر جناح استعجال خود را به آسیر رسانید و بتجدید تعمیر مشغول گشته
شکست و ریخت درست کرد از آن وقت این قلعه در دست اولاد نصیرخان بود تا آنکه اکبر پادشاه
در سنه تسع و الف قلعه از دست بهادر پسر راجه علیخان انتزاع نمود و از آن جمله قلعه‌داران سلاطین [illegible]

تسخیر به نوبت بنوبت حراست قلعه بتقدیم میرسانیدند بعد از ششصد و شصت سال که سپری این قلعه از
تصرف اهل اسلام بدر رفته باختیار حربیان در آمد القصه بعد گرفتن ملک شصت لک روپیه و قلاع
ثلاثه سخوت و مانع با دو را در گرفت و با فوج پیش آهنگ و توپخانه فرنگ قصد هندوستان
کرد که بنیاد ترک شکست و تا پردازد و غافل ازین که تقدیر بر تدبیر میخندد قضا بداجل او را رهنمونی کرده
بهندوستان رسانید اگرچه سرداری فوج بنام وسواس راو پسر بالاجی راو قرار یافت و مدار المهام
بنام بهاو و لکن هرچه بود بهاو بود القصه بعد رسیدن بهندوستان و جنگ با شاه درانی وسواس راو
و بهاو و سرداران نامی بمعرض تلف در آمدند و اکثر فوج و توپخانه و اموال بیقیاس بغمای درانیان
رفت چنانچه در واقعات شاه درانی مفصل می آید و این قصه ششم جمادی الاخری سنه اربع
و سبعین و مائة و الف بوقوع آمد و بالاجی راو هم در دکن نوزدهم ذی قعده سال مذکور با پسر و برادر
ملحق گردید و ریاست به پسر او مادهو راو که صغیر السن است و برادر اعیانی او رگناته راو عاید شد
و در سنه خمس و سبعین و مائة و الف آصفجاه ثانی فوج فراهم آورده با امیر الممالک از قلعه بیدر که در آنجا
دهارونی شده بود بنابر بعضی وجوه اول متوجه اورنگ آباد شد رگناته راو و مادهو راو هم با فوج
سنگین و توپخانه از پونه حرکت کرده در میدان شاه گده ایمانیان و افغانیان تردد یکبهم رسیدند
تا اورنگ آباد دنبال کردند و خوردی واقع شد آصفجاه ثانی منه و اقبال ز اندر را در اورنگ آباد گذاشته
بیست و سیوم ربیع الاخر سنه خمس و سبعین و مائة و الف بقصد دار الحرب پونه از آنجا نهضت
نموده غنیم را زده زده تا هفت کروهی پونه رسانید و در اثنای راه توکاره که شهری است بر لب
دریای گنگ دکن و مسکن [illegible] بتحقیق استمری و غنیم در دولت خود عمارات عالیه در آنجا طرح انداخته
سوخته و بنیاد راشکسته عمارات را با زمین هموار کرد و قریب بود که پونه هم باین حالت رسد
که ناگاه ناصر الملک [illegible] آصفجاه غفران پناه بنابر غباری که با برادر داشت و راجه
رامچندر که عمده سرداران لشکر اسلام بود بنابر جنسیت با غنیم ساخته شب بیست و هفتم جمادی الاولی
سال مذکور از لشکر اسلام برخاسته بلشکر غنیم پیوستند و کاری که نکردنی بود بعمل آوردند بعد وقوع این
[illegible] غنیم [illegible] اسلامیان را [illegible] پنداشته [illegible] از هر چهار طرف یورش کرده جنگ انداختند و توپها را
آورده با نار گوله اندازی گرم [illegible] مجاهدان اسلام از زنجیر توپخانه خود برآمده دست بجنگ [illegible]

دراز کردند و بیرونی شمشیر آبدار صف مخالفان را برهم زده بسیاری را بر خاک هلاک انداختند نظام علی خان
بیاورده از میدان خود را واکشیدند و بیدکر رایت منصور انتقام را دو روزه دو منزل طی کرده به هفت
کروهی پونه رسید هرچند سعی راه شد هم فاتح بخشید فرد است که پونه نیز آتش بنه نیز نهار
نشود و سکان پونه هم پیش رگناته راو آمده فریاد برآوردند که میخواهی خانمان ما را بر دست مسلمانان
بر باد دهی ناچار رگناته راو و مادهو راو سفیر انرا فرستاده پیغام صلح کردند و ملک بیست و
هفت لک روپیه از صوبه خجسته بنیاد و صوبه بیدر بدل صلح با صفجاه ثانی نمودند و این
مصالحه ششم جمادی الاخری سنه خمس و سبعین و مائه و الف واقع شد و ظرف اینکه سال گذشته هم این
تاریخ شاه درانی بر باد و ظفر یافت نواب آصفجاه از هفت کروهی پونه کوچ کرده جانب جنوب متحد محلات
محالات راجه رامچندر ظفر اسپید در پاداش حرکت لغوی که از قوم سخن آمده ملک او را زیر سم
عساکر پامال گردانید و آغاز موسم برشکال چهارم ذی الحجه سنه خمس و سبعین و مائه و الف با راجه
جساونی با امیر الممالک داخل قلعه بیدر شد و همان روز امیر الممالک را در قلعه مذکور مقید کرد
یک سال و سه ماه و شش روز در حالت حبس گذرانید و بعد تحریر این کتاب بستم ربیع الاول
روز پنجشنبه سنه سبع و سبعین و مائه و الف از قید زندان هستی بر آمد و در جوار حضرت شیخ محمد ملتانی قدس
سره مدفون گردید میر اولاد محمد ذکا طالع عمره گوید بس خوب بود لیکن روح والا ...
بسر و از زوال محنت شد ... رقم کرد تاریخ فوتش ذکا ... امیر الممالک جنت نشین ...
نواب آصف جاه ثانی بعد ازان که قلعه بیدر را دائره مرکز نزول نموده ساخت فرمان
شاه عالم عالی گوهر را که بنام او مشتمل بر تفویض صوبه داری دکن از تغیر امیر الممالک صادر شده بود
استقبال نموده به بیت تعظیم گرفت و مسند ریاست را بالاستقلال آرایش تازه داد و در اواخر
پرتاب ونت را که به بهی آسا نجم بندی سالکن شلکین مختار کل کرده تمیم مهمات مالی و ملکی با و داد
بعد مصالحه ششم جمادی الاخری سال گذشته مذکور که مختصر سبب گزارش یافت رگناته راو و مادهو راو
را بدار الحرب پونه جهاونی کردند درین ایام میان هردو مخالفت بهم رسید بیان مادهو راو
خواستند که قابو یافته رگناته راو را مقید سازند رگناته راو به پیشتنی اطلاع یافته سیوم محرم
سنه ست و سبعین و مائه و الف جریده با سواران معدود از پونه بر آمده راه ناسک گرفت

بهادر اورنگ آبادی که از عمده نوکران آصفجاه ثانی است و باستمالت غنیم از نواب مأمور بود و او به اورنگ آباد
اقامت داشت خبر شنیده برآمدن رگهناته راو شنید چهارم صفر مذکور با جمعیتی از اورنگ آباد دوانیده در نواحی ناسک
با رگهناته راو بر خورد رگهناته راو که کمال بی‌سامانی و بی‌استعدادی داشت آمدن محمد مرادخان بهادر را در حق خود غنیمت شمرده باعزاز
تمام پیش آمد سرداران غنیم از رفاقت محمد مرادخان مجانبه کردند که نواب آصفجاه جانب رگهناته راو است اکثر آنها برگردیدند
و در رفاقت مادهوراو و تهاون ورزیدند بنا برآن جمعیتی شایسته با رگهناته راو فراهم آمد و از اورنگ آباد به احمدنگر
شتافت مادهوراو هم با فوجی از پونه برآمد و بر دوازده کروهی احمدنگر بیست و ششم ربیع الآخر سال
حال ستیزه رو داد و مادهوراو شکست یافته از میدان کناره گرفت و امان خواسته روز دیگر خود را
پیش عم خود رگهناته راو رسانید نواب آصفجاه بکمک رگهناته راو از حیدرآباد برآمد قریب بیدر و گاه
رسیده بود که اینجا مناقشه انفصال یافت چون موکب آصفجاهی بموضع سیدگانو رسید رگهناته راو
هم اینجا شتافت در بیست و نهم عشره جمادی الاولی سال حال باهم ملاقات شد و ضیافتها بعمل آمد
رگهناته راو ملک پنجاه لک روپیه و قلعهٔ دولت آباد در جلدوی این اعانت بنواب
آصفجاه گذرانید و اسناد درست کرده بوکلای سرکار عالی داد و چون این امر جلیل القدر بتحسین
تردد محمد مرادخان بهادر بکرسی نشست راجه پرتاب ونت متوسل گشت و پیش از آن که
عمل و دخل در ملک و قلعهٔ دولت آباد شود صلح را برهم زد و نواب آصفجاه را بر آن داشت
که رگهناته راو را معزول یا بیکدیگر جانوجی بهونسله سردار بزرگ را بطمع این که
بجای رگهناته راو قائم مقام سازند طلبیده ملازم سرکار نواب آصفجاه ساختند و ناصر الملک
پسر ششمین نواب آصفجاه مغفرت پناه که بطرف غنیم رفته بود از ناقدردانی غنیم کشیده چهاردهم
شعبان سال حال بنواب آصفجاه ثانی پیوست رایات نواب با فوج شکن بتعاقب
رگهناته راو شد رگهناته راو طاقت مقاومت در خود ندیده آوارگی و تاراج ملک که اصل
شیوهٔ غنیم است اختیار کرد و با سی هزار سوار به اورنگ آباد آمد و در سواد شهر منزل ساخته
و زر معتد به از شهریان طلب کرد مؤتمن الملک بهادر ناظم اورنگ آباد با وجود قلت سپاه
و سامان حرب و کمال حزم و هوشیاری باستحکام برج و باره شهرپناه پرداخت و سرانجام
راه بهمت خان بهادر کوتوال شهر و میرزا عیسی محمد مرادخان بهادر و دیگر منصبداران شهر تقسیم نمود

و بانتظار کمک نواب آصفجاه با غنیم بلطائف الحیل گذرانیدند گماشته‌ها را و همه معنی دریافته گرفتن شهر
تصمیم نموده بنهایت قلعه‌گیری ترتیب ساخت و صبح بیستم شعبان سال حال همین که آفتاب از
دریچهٔ مشرق سر برآورد غارتیان همراهی رو بر آبادی خارج حصار شهرپناه ریختند و دست
تاراج دراز کردند گماشته‌ها خود با فوج خاص جانب شمالی شهر ایستاده و سپاهیان را گرد
نردبانها پای دیوار قائم کرده و فیلان را متصل دیوار آورده چندی کس برآمدند و تخته‌های
دروازه را که دیوار کلانی باغ حلقهٔ ارک است خواستند که شکسته در آیند همت خان بهادر
و میرزا محمد باقر خان و تماشائیان شهر بارش تفنگ و تیر و سنگ و کفش آنقدر تردد و تلاش
بظهور رسانیدند که خام‌خیالان بسیار در پای دیوار راه درک اسفل گرفتند و در اطراف
دیگر هم جمعی کثیر از غارتیان بر دست شهریان قتیل و جریح گشتند در عین گرمی معرکه
تیر تفنگی به فیلبان رگماته رسید و همین تیر فاروق میدان دار و گیر گردید رگماته را و
دست حسرت خائیده و خاک تشویر بر رو مالیده از یورش برگشت و خبر قریب وصول نواب
آصفجاه شنیده رخت آوارگی جانب بگلانه کشید بیست و ششم شعبان موکب آصفجاهی
وارد اورنگ‌آباد شد چون غنیم اراده داشت که ملک برار درآمده گرد تاراج برانگیزد نواب
غرهٔ رمضان بمنازل طولانی قریب بالاپور رسیده سد راه گشت غنیم از آن طرف برگشته و از
نزدیکی بلدهٔ اورنگ‌آباد گذشته جانب حیدرآباد شتافت نواب هم عطف عنان نموده تا
دریای گنگ سبیل تعاقب پیمود و در اینجا مصلحت چنین قرار یافت که تخریب دیار غنیم بر
تعاقب او رجحان دارد نواب تعاقب را گذاشته متوجه دارالحرب پونه شد و قبل برآمدن
از کتل احمدنگر جوق جوق سپاه را بهر ناحیه و سمت مقرر نمود که تاراج مساکن و مواطن غنیم پردازند
خود بدولت و اقبال بپونه رسیده تخیم ساخت سکان پونه پیش از این گریخته بقلاع و امکنهٔ غلبت قلعه بودند
فاصبحوا لا یُری الّا مساکنهم + مردم پلهٔ لشکر اسلام بقلع عمارات پونه را سوخته با خاک
سیاه برابر کردند و افواج یغمائی در نهب و تخریب اطراف پونه و ملک کوکن دقیقه فرو نگذاشتند
سبحان الله در عهد بالاجی راو از حدود دکن تا لاهور کسی چه قدرت داشت که بر سپاه
اینها دست مزاحمت رساند اکنون اموال و امتعهٔ اینها بیغما در آید و عماراتی که بصرف مبالغ

ملوک ساخته بودند و تودهٔ آتش غضب الهی گردید پسر اولاد محمد کاظم طال عمره گوید در صفحات آصفجاه و هم سلیمان اعلام
آبادی قوم برهمن سوخت تمام + تاریخ شد و شعلهٔ طبع ذکا + آتش زد و بونه را سپاه اسلام +
ز گناه بهره را و سعید آباد در سنه غره ذی قعده سال حال بر شهر یورش کرده تلاش گرفتن شهر از حد زیاده
شجاع الدوله بهادر دلیر خان اورنگ آبادی ناظم حیدرآباد جمعیتی شایسته نگاه داشته بندوبست
شهر کرده بود او و مردم او قدم همت در مقام ثبات افشرده بضرب توپ و تفنگ غنیم یورش
را رد کردند و لیکن بسیاری را از رعایان بسمار و را آتش جور هم ساختند از آنجا هم گنهکاره سپاه
بی نیل مقصود برگشت و چون ذکر صفدر جنگ شجاع الدوله درین صحیفه بارها گذشت و بعد ازین
هم مکرر میگذرد تحریک این سلسله بر سبیل انگشت قلم لازم افتاد +

نواب برهان الملک سعادت خان نیشاپوری از اعاظم امرای فردوس آرامگاه محمد شاه
است میر محمد امین نام داشت و از سادات موسوی نیشاپور بود در عهد بهادر شاه خلد منزل
وارد هند شد و دران عهد زمانه با او موافقت نکرد در عهد شهید مرحوم محمد فرخ سیر بادشاه
ترقی نمود و در آغاز جلوس فردوس آرامگاه محمد شاه بمنصب هفت هزاری و صوبه داری
اکبرآباد بلند پایه گشت اتفاقاً مدتی در آن صوبه خوب نشست بعد اندک فرصت بصوبه داری
اوده عروج نموده تقاضای ترقی بدست آورد زمینداران صوبه اوده در شلوق سرکشی علم روزگار
اندوختند از ابتدای ایجاد عالم هیچ حاکم را اطاعت قرار واقع نکرده باشند برهان الملک
بضرب شمشیر مطیع و باجگذار ساخت و نقش سکه تسخیر هیچ یک نشان نشانده بر آن
صوبه نشانده اکثر بلاد عمدهٔ صوبهٔ الهاباد مثل جونپور و بنارس و غازیپور و کره مانکپور و کوره
جهان آباد و غیره بزور بازو گرفت و از حضور بادشاهی سند حاصل کرد چون نادر شاه
قهرمان ایران لوای تسخیر هند برافراشت فردوس آرامگاه برهان الملک را از صوبه
اوده بحضور طلب فرموده و خود فردوس آرامگاه از شاهجهان آباد بجانب لاهور نهضت کرده
میدان کرنال را که چهار منزلی دهلی است مضرب خیام ساخت برهان الملک با ایلغار خود را
ذی قعده سنه احدی و خمسین و مائة و الف بمعسکر رسانید و صبح ملازمت بادشاه
انوار وقت اقتباس نمود و در همان مجلس خبر رسانیدند که سپاه قزلباش لشکر برهان الملک را تاخته

ذکر نواب برهان الملک

چند کس او دستگیر کرده بردند برهان الملک که مزاج غیوری داشت بمجرد استماع این خبر بعزم جنگ
رخصت گرفت هر چند بادشاه و امرا مبالغه کردند که امروز جنگ نباید ساخت گوش نکرده سوار شد
و با آنکه در پای او زخمی کل کرده بمرض شقاقلوس شده بود بالای فیل بر آمد سپاه او در ایلغار
اکثر منزل بعقب ماندند و جمعی که همراه رسیده بودند از کوچ طولانی متواتر طاقت حرکت
نداشتند و بسبب آنکه نیم شب داخل معسکر شدند اکثری در خواب بودند و چون برهان الملک
بملازمت بادشاه رفت و همراهیان او که تازه آمده بودند خبر جنگ و قرب سپاه قزلباش اصلا
نداشتند نقیبان هر چند فریاد میزدند که نواب بجنگ رفت سوار شوید کسی باور نکرد در کیفیت
برهان الملک با چهار صد یا پانصد سوار و همین قدر پیاده متوجه جنگ قزلباش شد و تا کنار لشکرگاه
قریب سه چهار هزار سوار و یکهزار پیاده ملحق گردید با این جمعیت با قهرمان ایران که با چهل هزار
معرکه آرا بود مقابل شد و بذات خود آنقدر پایداری و کوشش بتقدیم رسانیده که مزیدی بر آن
در عالم شجاعت متصور نباشد نادرشاه مکرر گفت که اینقدر ایستادگی که از برهان الملک ملاحظه شد
در بین همه محاربات که اتفاق افتاد از هیچکس دیده نشده و همیشه تحسین و آفرین برهان الملک
میکرد و قضا را فیل سواری شیر جنگ برادرزاده برهان الملک بدمست بود و جانب فیل سواری
برهان الملک دوید و او را دست بغل انداخته بلشکر قزلباش رسانید هر چند فیل را شمشیر و کجک
زدند برگردانیده نیامد باین روش برهان الملک با یک دو صد کس از اقوام خود و چند کس از رفقا زنده
دستگیر شد برهان الملک دو زخم برداشت یکی از تیر و دیگری از نیزه و مرض شقاقلوس علاوه شد
اورا بمصطفی خان شاملو سپرد و روز دیگر بحضور طلبیده رعایات ساخت و خلاع فاخره و باریابی محفل
خاص و عرض مطالب بالمشافهه امتیاز بخشید و بمقتضای مصلحت با فرود آرامگاه
قرار گرفت و ملاقات هر دو بادشاه بوقوع آمد شاه برهان الملک را وکیل مطلق و دولت
صاحب اختیار کل فرموده مقرر کرد که طهماسب خان جلایر با چهار هزار پنجهزار سوار باتفاق
برهان الملک قبل از ورود موکب شاهی به شاهجهان آباد رفته بند و بست شهر پردازد و در
قلعه بادشاهی محل شاه مقرر نماید برهان الملک به شاهجهان آباد شتافته احکام شاهی بعمل
آورد و بعد چند روز هر دو بادشاه روز عرفه نهم ذی حجه سنه احدی و خمسین و مائه و الف به شاهجهان آباد

را مرکز نزول ساختند برهان الملک آن روز تا شام در خانه خود امور فرموده شاه را سرانجام میکرد لکن از
استیلاء رجع شقاقلوس بیطاقتی داشت که گاهی غشی میکرد و گاهی درافاقه می آمد شب عید قربان
قبیل نفس بر آوردن صبح نفس او از بیکی عنصری بر آمد یعنی که انتقال کرد نواب نظام الملک
آصفجاه برای عیادت رفت و شخصی را پیش فرستاد که بتعظیم قیام ننماید قبول نکرد و چون نواب
آصفجاه آمد باعانت خدام قیام نمود و ازین معنی برهان کمال استقلال برهان الملک است علیقلیخان
واله داغستانی در مرثیه او گوید ~ دور از تو سپهر واژگون میگرید + هنگام که زمانه بی تو چون میگرید
رفتی ز جهان و پشت شمشیر شکست + با قامت خم همیشه خون میگرید +

وزیر الممالک ابو المنصور خان صفدر جنگ خواهرزاده و داماد برهان الملک
ورشید و دودمان خود است بعد رحلت برهان الملک از پیشگاه فردوس آرامگاه بحکومت صوبه
اوده چهره عزت برافروخت و بدستور برهان الملک سرتابان صوبه اوده را حلقه انقیاد در
گوش کشید و در سنه ۱۱۵۵ خمس و خمسین و مائة و الف بحکم بادشاه برای کمک الهوردیخان
ناظم صوبه بنگاله که غنیم مرهته قافیه او را تنگ ساخته بود بعظیم آباد پتنه رفت و در جلدوی آن
قلعه رهتاس و قلعه چنار گره را از حضور خلافت مرحمت گردید الهوردیخان از آمدن صفدر جنگ
بصوبه خود در چار سوچه و سواس افتاده حکم بادشاه در موقوفی کمک طلبید صفدر جنگ بعد سفر
نه ماه از پتنه بمقر حکومت خود برگشت مخفی نماند که بعد رجعت نادرشاه از هند بولایت عمدة الملک
امیرخان خلف میران امیرخان یزدی ناظم کابل که در عهد خلدمکان قریب بیست و دو سال
ناظم کابل بود آخر در سنه ۱۱۰۹ تسع و مائة و الف ودیعت حیات سپرد دخل عجیبی در مزاج فردوس آرامگاه
پیدا کرده تا بجدیکه تشخیص ارکان حضور گردید نواب آصفجاه و اعتماد الدوله قمر الدین وزیر بادشاه
عرض کردند که اگر عمدة الملک در حضور بیسبب بودن نمیشود هر دو امیر کبیر از شاهجهان آباد برآمده
در میدان تلپت مضرب خیام ساختند بالضرور بادشاه عمدة الملک را در سنه ۱۱۵۲ اثنین و خمسین
و مائة و الف صوبه داری اله آباد مقرر کرده بآن صوبه مرخص کرد و بعد رفتن او نواب آصفجاه
و وزیر الممالک از تلپت بپایه سریر سلطنت آمده امور حضور را بسرانجام رسانیدند اتفاقا
نواب نظام الدوله خلف نواب آصفجاه نایب صوبجات دکن علم در وادی خودسری گذاشت

وزیر الممالک ابو المنصور خان صفدر جنگ

لهذا نواب آصفجاه را رفتن دکن ضرور شد در سنه ۱۱۵۳ ثلث و خمسین و مائة و الف از بادشاه رخصت
گرفته جانب دکن خرامید و در سنه ۱۱۵۶ ست و خمسین و مائة و الف بادشاه عمدة الملک را طلب حضور
نموده زیاده بر سابق مورد عنایت ساخت عمدة الملک و صفدر جنگ باهم سوق اخلاص
یکدیگر میخواندند عمدة الملک به بادشاه عرض کرده صفدر جنگ را هم بحضور خلافت طلبید
داروغگی توپخانهٔ حضور ضمیمهٔ صوبه داری اوده باو تفویض گردید بعد چندی عمدة الملک و
صفدر جنگ بادشاه را بر سر علی محمد خان برآوردند و این علی محمد خان از قوم رهیله از متوسلان
وزیر الممالک اعتماد الدوله بود در آنوله و بنگر که از پرگنات شمالی دهلی در دامن کوه کمایون واقع
شده جمعیتی از افاغنه و رهیله فراهم آورده تسلطی بهم رسانید اتفاقاً وزیر الممالک هرننده نامی هندو را
با جمعیت ده هزار سوار بلکه زیاده از دهلی برای بندوبست سنبل و مرادآباد و غیره محالات
جاگیر خود رخصت کرد علی محمد خان ورق توسل وزیر را گردانده با هرننده بجنگ پیش آمده او را
شکست داد و غنائم و توپخانهٔ عظیم بدست آورده کر و فر دیگر پیدا کرد از نواب وزیر تدارکی
بعمل نیامد و علی محمد خان از بادشاه و اکابر حضور باغی شده هیچکس را بخاطر نمی آورد لهذا عمدة الملک
و صفدر جنگ استنهاض الویهٔ بادشاه بتنبیه علی محمد خان قرار دادند موکب سلطانی به نواحی آنوله
و بنگر خرامان گردید علی محمد خان تاب جنگ نیاورده متحصن گشت عمدة الملک و صفدر جنگ بسبب
نفاق اعتماد الدوله کاری پیش نبردند اعتماد الدوله با آنکه علی محمد خان هرننده عامل او را غارت کرده
بزعم حریفان علی محمد خان را در باطن تقویت میداد ناچار هر دو امیر کار را باعتماد الدوله واگذاشتند
و بوساطت اعتماد الدوله علی محمد خان آمده جبین عجز بآستان خلافت مالید بعد از آن رایات بادشاه
بسواد شاهجهان آباد پرتو انداخت اعتماد الدوله علی محمد خان را رفیق خود ساخته همراه آورد
و او را به فوجداری سرهند که در جاگیر اعتماد الدوله بود مامور ساخت و چون شاه درانی
در سنه احدی و ستین و مائة و الف سرهند را غارت کرد علی محمد خان پیش
از وصول شاه از سرهند بدر زده به آنوله و بنگر محالات قدیم خود شتافت و در
همان سال پیمانهٔ عمرش لبریز گردید بیست و سیوم ذی حجه سنه ۱۱۵۹ تسع و خمسین و مائة
و الف عمدة الملک بدربار بادشاه رفته هرگاه بدروازهٔ دیوان خاص رسید

شخصی از نوکران نوملازم او جمدهری به تهیگاه چپ زد و فی الفور روح او پرواز
کرد عمدة الملک نسخهٔ رنگینی از کمالات و اخلاق انسانی بود و در فنون بسیاری مهارت
داشت شعر هم خوب میگفت و انجام تخلص میکرد از وست: من از جمعیت آسودگان
خاک دانستم ‖ که غیر از خشت بهر خواب راحت نیست بالینی ‖ تاریخ فوت عمدة الملک
صوبهٔ اله آباد و نیز ضمیمهٔ صوبهٔ اوده به صفدرجنگ مفوض گردید و در سنه احدی
و ستین و مائة و الف شاه درانی از قندهار قصد هند کرد و از لاهور این طرف گذشت
فردوس آرامگاه فرزند خود احمد شاه را با وزیر الممالک اعتماد الدوله قمر الدین خان
و صفدرجنگ مرخص فرمود در حوالی سرهند فریقین بهم پیوسته آتش کارزار اشتعال
گرفت اعتماد الدوله بضرب گولهٔ توپ نقد جان تسلیم نمود و باین مهرهٔ مار گنج
شهادت بدست آورد صفدرجنگ و پسران اعتماد الدوله پای استقلال فشرده
مساعی جمیله در ضرب و حرب بتقدیم رسانیدند شاه درانی دست نیافته شکست
شهر ربیع الاول سال مسطور عطف عنان به کابل نمود و بعد یک ماه ازین قضیه بیست
و هفتم ربیع الآخر فردوس آرامگاه مستحق این لقب گردید و رونق سلطنت تیموریه
بهم شکست چنانچه سلطنت صفویه بسلطان حسین میرزا بلی صفویه در ایران و تیموریه
در هندوستان به محمد پادشاهی بی رونق و شکوه گردید و عرصهٔ عالم را بآبیاری عدل
و احسان گلزار ساخته بود سلطان حسین میرزا و فردوس آرامگاه عجب
خسروانی بودند داد و امن و آسودگی از مرد و مملکت برخاست لعل الله یحدث بعد ذلک
امرا القصه بعد رحلت فردوس آرامگاه احمد شاه بتخت شاهی بجلی آمده و غره
جمادی الاولی روز چهارشنبه سال مذکور در باغ شالامار دهلی سریر آرای سلطنت
گردید میر اولاد محمد ذکا شاعر گوید: چون شاه سعادت نمود از سرهند ‖ با جمله سپاه
المنه بنهر شد مسلط بر هند ‖ با دولت و جاه ‖ برزده تاریخ سریر آرایی ‖ از طبع ذکا فرمود
جلوس شاه احمد در هند ‖ از حکم آن به صفدرجنگ خطاب معلی نواب آصفجاه و با آنکه در دکن بود وزارت مستقل
[illegible]

حق را لبیک اجابت گفت و آیین شه رکن سلطنت در یک سال باتفاق کوس رحلت ازین عالم زدند
مؤلف بتقریب اسقاط شش عدد گوید ع گشت تاریخ چون کشیدم آه ۱۱۶۱ موت شاه و وزیر
و آصفجاه ۱۱۶۱ صفدر جنگ بعد صاف شدن هوای خاطر خلعت وزارت پوشید و لوای
رتق و فتق سلطنت افراخت و بنا بر ذخیرهٔ خاطری که با علی محمد خان روهیله داشت و سابق
بزبان قلم آمد بعد مردن علی محمد خان قائم خان پسر محمد خان بنگش صاحب فرخ آباد را
اشاره کرد که اخلاف علی محمد خان را براندازد منظور آنکه هر طرف که شکست می افتد فائده و نفعی
میرسد قائم خان چشم بملک علی محمد خان سیاه کرده بر سعد الله خان پسر علی محمد خان فوج
کشید و او را در قلعه بداون محاصره کرد و عرصهٔ جنبش و حرکت بر محصوران تنگ ساخت سعد الله خان
عجز نالی از حد گذرانید سعد و معدود اتفاقا ناچار دل بمرگ نهاده با جمعیت خود بمیدان برآمد دوازدهم
ذی الحجه سنه احدی و ستین و مائة والف فریقین صف آرا شدند قرعهٔ فتح بنام سعد الله خان
افتاد کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله قائم خان مع برادران پسرانه بقتل رسید
و فوج و توپخانه یکقلم بغارت درآمد وزیر الممالک صفدر جنگ خواست که ملک و مال قائم خان
را از ورثه انتزاع نماید احمد شاه را از شاهجهان آباد در حرکت آورد احمد شاه در بلدهٔ کول
توقف کرد و نواب وزیر پیش رفته بدریا گنج که فرخ آباد از آنجا سبعت کروه است رسید یا در
قائم خان سجز اطاعت بر سر گرفته بملازمت نواب وزیر آمد و مصالحت به بست لک روپیه
نقد و جنس انفصال یافت با سعد الله خان هم تقاضای توپخانه و اموال غارت کرده قائم خان
مع نذرانه در میان آمد موکب احمد شاه بعد تقریر مصالحت از کول بدار الخلافه برگردید و نواب
وزیر برای تحصیل نقد و جنس مصالحت چندی همانجا لنگر انداخت و ملک قائم خان را بضبط
درآورد و علاشهر فرخ آباد با دوازده ۱۲ موضع که بسبب انعام آن دلهتا از عهد محمد فرخ سیر پادر
قائم خان قائم ماند نواب وزیر محالات ضبطی را بنول رای نایب صوبهٔ اوده حواله کرده بحضور آورد
نول رای از قوم کایسته است اول در سرکار نواب وزیر نوکر کم رتبه بود رفته رفته قدم بر سلم
ترقی گذاشت بمثابه که نواب وزیر وقتی که از صوبهٔ اوده عازم حضور شد او را به نیابت
صوبهٔ بلند پایه ساخت نول رای جابجا عمال نصب کرده و اقامتگاه خود بلدهٔ قنوج کرد

کوان هم در جاگیر نواب بود از فرخ آباد بمسافت چهل کروه است مقرر شد و نواب وزیر از جنگ
کرباافاغنه کرده در اندیشی برادر و رباش گفته نبوز خانه بشور آورد و افاغنه در بین فکر شدند
که نول رای را برهم زده ملک خود را از ضبط برآرند احمد خان پسر محمد خان بنگش افاغنه
بسیار جمع کرده متوجه جانب نول رای شد نول رای هم با جمعیت خود از قنوج چند
کروه پیش برآمده دهم رمضان روز جمعه سنه ۱۱۶۳ ثلث و ستین و مائه و الف تلاقی فریقین واقع
شد و نول رای حکم کرد که هیچکس سوار نشود و هر یک بر مورچال خود قائم بوده دفع هجوم
نماید افاغنه پیاده از پشت مورچال که از آن طرف توپخانه نبود دغا درآمده بر نول رای ریختند
نول رای کشته شد و بسیاری از شرفا و نجبا صدمه آورده خصوص سادات و شیوخ بلگرام که نوکر
سرکار نواب وزیر بودند جنت را تحت ظلال سیوف تماشا میکردند به گلگشت لاله زار
شهادت خرامیدند و فوج و توپخانه تمام بتصرف درآمد نواب وزیر جمیع امرا حضور را همراه
گرفته و سوی جهل هزار جاث را با خود متفق ساخته اواخر شعبان سنه ۱۱۶۳ ثلث و ستین و مائه و
الف باراده کمک نول رای از شاهجهان آباد برآمده بود لکن پیشتر از رسیدن نواب کار
نول رای تمام شد نواب وزیر در باغات مارهره زیاده از یکماه برای گرد آوری افواج
مقامات نمود از هفتاد هزار سوار متجاوز جمع شدند در عین همین قضیه عجیبی رو داد که بتحدید هم
رمضان سال مذکور ساربانی از نوکران مغلی درخت در دروازه عنایت خان را برید و
این عنایت خان ساکن مارهره از نوکران سرکار نواب وزیر بود و عنایت خان باعتماد
آنکه نوکر سرکار است جرأت نموده ساربان را تنبیه واقعی کرد ساربانان دیگر پیش مغل
فریاد بردند مغل کسان برادری خود را فرستاد که عنایت خان را دستگیر کرده بیارند جماعه
سوار و پیاده بر خانه عنایت خان دویدند افواج مغل دانستند که برای غارت کردن
شهر مارهره حکم نواب صادر شده است تمامی افواج مغل از سوار و پیاده بر سر شهر یورش
کرده وقت عصر بود که شهر را در طرفة العینی با خاک برابر کردند و عنایت خان پسرش نوزده
ساله را بیجان کشتند نواب وزیر بمجرد اطلاع نصیر الدین حیدر خان برادرزاده خود را حکم
کرد که زود رفته خبر بگیرد و تفحص احوال نماید و فرمود که غارتگران را از دست درازی باز دارد

وجمعی از سادات بلگرام که در سلک رفقای نواب انتظام داشتند مسلح شده به تقریب ناموس خود را بمحوطه
شاه برکت الله مرحوم بلگرامی متوطن مارهره رسانیدند بعون و صون الهی حویلی و ناموس و
اثاث البیت اولاد شاه برکت الله مرحوم محفوظ ماند لکن اکثر مردم حسب تقدیر بغیرت اسیر گردند
مغلان سنگدل خون هفتاد و کس از مردم شهر ناحق ریختند و متعرض سادات و شیوخ
و قوم کنبوه و شرفای محله قضات را ببلای اسیر مبتلا ساختند نصیر الدین حیدر خان نام
کشتند جمیع ناموس شرفا و غربا را از خیمه های مغلان برآورد و نواب وزیر آن شب
شبخون وزار گریست تا طلوع صبح تمامی ناموس شرفا از بند خلاص شدند بعضی بجاهای
خود رفتند و بعضی که نتوانستند رفت در لشکر خیمه های علیحده برای آنها بر پا شد و طعام
از سرکار آمد تا وقت اشراق جمله ناموس شرفا و غربا بجاهای خود رسید و اطفال که دستگیر
شده بودند و مغلان در بار و بنه پنهان کرده بودند که بکنده اطفال را انداخته خس پوش
کرده بودند بهر ... دست آورده بمادر و پدر آنها رسانیدند بمفاد ... این روز هنگامه عاشورا
آشوب ساطع گردیده بود نواب وزیر دو سه هزار روپیه بمردم شهر قسمت و اما اموال
و امتعه لا تحصی بغارت رفت و گذشت آنچه گذشت انا لله و انا الیه راجعون از هفتاد و
دو مردم بقول مشهور که ه آتش سوزان نکند با سپند آنچه کند دود دل دردمند
میگفتند که فتح نواب وزیر متعذر خواهد شد بیست و دوم شوال سنه ثلث و ستین و مائة و الف روز
پنجشنبه وقت صبح سوار شد و تعبیه افواج مقدمه و میمنه و میسره و ساقه و قلب بر مقام
خودها انداخته قدم بقدم روانه شدند و توپخانه را پیش انداختند یک پاس روز برآمده در میدان
مابین قصبه پتیالی و قصبه سهاور مقابله با فوج احمدخان رو داد و تیر و تفنگ و گولها از
طرفین سر شد و با فوج سورجمل جات همراهی نواب وزیر که میمنه را متکفل مقدمه بود و با فوج
اسماعیل خان که بر میسره قریب مقدمه بود جنگ شدیدی میان آمد شش هفت هزار سوار افغان
بقتل رسید درین اثنا آفتاب بزوال گرائید افاغنه تاب نیاورده متوجه جنگ شدند بحکم تقدیر
از فوج نواب وزیر اول کامگار خان بلوچ که فوجدار کره دهلی بود متصل مقدمه جنگ
میکرد با جمعیت خود رو بفرار آورد گویند با احمدخان سازش داشت مردم مغلیه جوان را باید

شکست بود اداکثری پای استقلال نفشردند فی الفور نواب وزیر محمد علیخان رسالدار و تفنگ انداز [illegible]
بهادر و دیدار بیگ از بیگ اسماعیل خان هنگام گرد هجوم فیلان و سپاه دالغ گذشتن شد دیگر میر نور الحسن خان
مع جمیع برادران خود و عبدالنبی چیله محمد علیخان مع تمامی جمعیت خود که اینها مجموع سه چهار صد سوار
خواهند بود [illegible] منفرقه [illegible] خود را رسانیدند اما چون گریز سنان از طرف
هراول عام شد و [illegible] خان مذکور بیگ هراول فائده نبخشید خان مذکور باز رجوع
پیش چپ کرده که قریب سه هزار پیاده و پشت اینها سواران از طرف چپ بر شکل
[illegible] حلقه می آیند [illegible] و توپخانه قلیلی بود که همه توپخانه بیگ هراول رفته بود و چون جمعیت
مخالف نزدیک رسید میر نور الحسن خان و برادران او تیراندازی میکردند و برقندازان
همراهی عبدالنبی چیله تیلنگی صف آرا بودند جوانان بسیاری شجاعت طلبیدند افاغنه اندکی
پیچ خورده باز خود را مستقیم کردند نصیر الدین حیدر پروانه وار با چند کس سینه بر قلب
افاغنه زدند و هفت کس را به ضرب شمشیر خود از هم گذرانیده در میدان آرامیدند افاغنه محمد علیخان
و میر نور الحسن خان رسیدند محمد علیخان را زخم تفنگ بر دست راست رسید و فیل میر نور الحسن خان
پنج زخم شمشیر بر [illegible] و میر غلام نبی متخلص به [illegible] و میر عظیم الدین از سادات بلگرام
که [illegible] هر دو [illegible] آزاد و [illegible] این وقت رنگ شجاعت برافروختند گل احمر شهادت
بر [illegible] زدند افاغنه فیل نواب وزیر را حلقه کردند اما ندانستند که نواب است فیلبان زخم
تفنگ [illegible] شد شخصی [illegible] که در خواصی بود زخم تفنگ خورده کناره گزید نواب وزیر
را زخم تفنگ بر [illegible] راست [illegible] سوار بود و از زر [illegible]
دیگر [illegible] ماند [illegible] وقت نشستن [illegible] آمد و چون [illegible] افاغنه را
این فیل خالی [illegible] کردند و [illegible] نواب اسحاق خان [illegible] اسحاق خان گفت [illegible]
با جمعی کثیر [illegible] شجاعت [illegible] به پایه والای شهادت برآمد بعد فوت اسحاق خان
[illegible] چون [illegible] تمام [illegible] همت باخته داغ [illegible] خود اختیار کرده
محمد علیخان و میر نور الحسن خان سررشته استقلال از دست نداده خود را پیش نواب رسانیدند
نواب حکم به شادیانه نواختن فرمودند تا ثبات [illegible] سپاه [illegible] لکن سواری میر نور الحسن خان با

با برادران خود و چند مغل و چند هندوستانی همگی دو صد سوار دیگر هیچکس نبود نواب وزیر نماند ناچار نواب
دل خسته و خاطر شکسته از میدان جمع کرده بشام بماربره رسید و از انجا [illegible] محسن خان
حکم شد اسباب تکمیهٔ زخم با ید آورد خانه کور بحاضر کرد زخم را آتشکاری نموده از ماربره کوچ
بعمل آمد بست و نهم شوال ثلث و ستین و مائة و الف نواب وزیر بدهلی رسید و احمد شاه را
ملازمت نمود حال الاوده کلا از سر گذشت صوبهٔ اوده و الهآباد [illegible] احمد خان افغان
چون صوبهٔ اوده را از نائب خالی ساخت و نیب را هم چنین شکست فاحش رسانید نواب
تسخیر صوبه در سرش جا گرفت محمود خان پسر خود را بضبط صوبهٔ اوده روانه نمود
محمود خان باراده لکهنو شتافت دهم جمادی الاولی سنه اربع و ستین و مائة و الف در سید او [illegible]
بلگرامی هم فرود آمد افاغنه بر شهر دست تطاول دراز کردند و چند کس را زخمی نمودند مردم شهر
نیز چند کس را مجروح ساختند و قریب دو صد بار بردار و سواری لشکر را غنیمت کردند محمود خان
بجوش و خروش آمده با تمامی فوج طلبیدن شهر را محاصره کرد و خواست که تاراج نماید
مردم شهر محله بمحله و کوچه بکوچه استواری کردند بعضی بزرگان شهر که با احمد خان ربطی داشتند
واسطه شدند صلح درمیان آوردند مصرع رسیده بود بلائی ولی بخیر گذشت بعده احمد خان
خود به الهآباد رفت بقاء الله خان و علی قلی خان پسر علی قلیخان واغستانی متخلص بواله
در قلعهٔ الهآباد متحصن شدند احمد خان قلعه را محاصره کرد و سپاهیان تمام الهآباد را که بلدهٔ عظیم الشانی
است از دروازهٔ خلد آباد تا زیر قلعه سوختند و یکقلم غارت کردند و چهار هزار مستوره [illegible]
شرفا و نجبا را اسیر ساختند مگر دائرهٔ شیخ محمد افضل الهآبادی قدس سره و آبادی
دریاآباد که ساکنان آنجا همه افاغنه اند هنوز عمل احمد خان در هر دو موضع قایم نگرفته بود که
نواب وزیر بقصد تدارک [illegible] را که هر دو سردار عمده از [illegible] بودند
متفق ساخته در اوایل جمادی الاولی سنه اربع و ستین و مائة و الف از دهلی بر آمده به اکبرآباد
رسید و با سورج مل جات هم ساخته فوجی از همراه گرفته اول فوج [illegible] را با شصت هزار
سوار بر شادی خان افغان که از طرف احمد خان بر آکول و جالیسر و غیره بود فرستاد [illegible]
[illegible] شادی خان [illegible] انداخت شادی خان گریخت [illegible]

قتیل و اسیر گشتند و غنائم بسیار از فیل و اسب و خیمه و اسباب بدست افاغنه شد احمد خان که از مدت
چهار ماه بقلعهٔ الهٰ آباد پیچیده بود از خبر شادیخان محاصره را گذاشته بر جناح استعجال جریده با جمعیت
قلیل خود را بفرخ آباد رسانید غنیم فرخ آباد را قبل کرد احمد خان قابو ندیده از فرخ آباد
بحسین پور که از آنجا سه کروه بلب دریای گنگ واقع است آمد و مورچال قائم گردید آمادهٔ
جنگ شد و چون اختیار حسین پور ازینطرف گنگ جای محاصره نمود رسد غله از آنطرف
میرسید غنیم فرخ آباد و مئو را خالی یافته هر دو شهر را غارت کرد و غیرت الهی قصاص اله آباد
را بظهور رسانید و درین غارت امتعه و نقودی که در دست مرهٹه افتاد محاسب اندیشه در
احصای آن دست انصاف باز میدارد و از آنجمله قماش شانزده لکه روپیه و درین عرصه
نواب وزیر و فوج جاٹ هم با غنیم آمیخته احمد خان را در گذر حسین پور از سه طرف تنگ
کردند و توپ و بندوق را از طرفین سرگرم کار نمودند چون افاغنه را غله و کاه از طرف گنگ
بکشتیها میرسید نواب وزیر بنور الحسن خان جماعه دار بلگرامی را فرمود که پل از کشتیها بر رود
آب گنگ مرتب باید ساخت محمود خان پسر احمد خان آنطرف گنگ برای فرصت
ساختن پل قیام نمود و میر نور الحسن خان کشتیها را فراهم آورده زیر سنگی رام پور که از
فتحگڈھ دوازده کروه است دوم جمادی الاخری سال مذکور صراط مستقیم بر روی دریا
بزور قائم کرد و محمود خان هرچند خود دست و پا زد فرصت نیافت از شلک توپخانه که متواتر گوله ها بارش
میکرد نتوانست و یک آدم نزدیک پل بسته شد فردای آن سعد الله خان پسر علی محمد خان روهیله
با جمعیت فراوان بکمک احمد خان در رسید و همان روز جنگ عظیم بوقوع آمد شکست بر افاغنه
افتاد احمد خان و سعد الله خان نقد جان از بلا از معرکه بردند قریب ده هزار افغان قتیل
و جریح و اسیر شدند و افیال و افراس و خیام و اسباب فراوان بغنیمت در آمد فوج
نواب وزیر بتعاقب افاغنه شتافت افاغنه در دامن کوه مداریه که شعبه ایست از کوه کمایون
پناه گرفتند و فوجهای نواب افاغنه را پی سپر نموده دقیقه از دقائق نهب و غارت فرو
نگذاشت [illegible] نبی متخلص بمحبت بلگرامی [illegible] و درین جنگ قدم
بمیدان افشرده رخصت گلگشت بهشت گرفت این جنگ امتداد کشید غنیم چهاونی در ملک افاغنه

کرد و نواب وزیر در جلدوی این جنگ عظیم را از سرحد کول و جالیسر و مسو و فرخ آباد و قنوج تا کره جهان آباد
حواله نمود و رفته رفته عظیم تا سواد اله آباد که تنها بای انتربید است متصرف گردید آخر الامر افاغنه در
نهایت مرتبه عاجز آمده وسایط را درمیان انداختند و هر چند نواب وزیر خواست پذیرفته
نفوس خود را از هلاک محفوظ داشتند نواب وزیر بعد فراغ این مهم رونق افزای
صوبه اوده گردید در همین ایام آمد آمد شاه درانی از لاهور جانب دهلی ارکان حضور را
متزلزل ساخت شاه درانی قلندر خان را بطریق ایلچیگری پیش احمد شاه فرستاد و احمد شاه
و امرای حضور نواب وزیر را باستعجال و ابرام تمام متواتر نوشتند که هولکر را با خود متفق ساخته
بهمعنانی برق و باد خود را فائز حضور باید ساخت و به دفع شاه درانی باید پرداخت
نواب وزیر هولکر را بوعده زر خطیر همراه گرفته در ماه رجب سنه خمس و ستین و مائة والف خود را
به شاهجهان آباد رسانید جاوید خان خواجه سرا مخاطب به نواب بهادر که مدار علیه سلطنت
بود و دیگر امرای حضور پیش از رسیدن نواب وزیر با شاه درانی صلح کرده و هر چه شاه خواست
پذیرفته عهد و پیمان درمیان آورده قلندر خان ایلچی را رخصت نموده بودند نواب وزیر درهم
پیچید که من هولکر را با سپاهی بادشاه و ارکان حضور بوعده زر بسیار همراه آورده ام حالا لشکر
هولکر را چه علاج کنم از فرط بیدماغی داخل شهر نه شد و بیرون شهر لب دریای جمن خیمه ساخت
درآن ایام نواب نظام الدوله ناظم دکن تازه به شهادت رسیده بود و امیر الامرا فیروز جنگ
خلف کلان نواب آصفجاه خواهش داشت که صوبه داری دکن باو مقرر شود و امرای حضور
پیشکشی می طلبیدند و او متعهد ادای هفت هشت امیر الامرا اتفاق یافته با ارکان حضور گفت که
اگر صوبه داری دکن بی پیشکش بمن مقرر شود هولکر را بقسمی که میدانم میبرم و شما را از تقاضا خلاص
زر معهود از شما منفک نمایم امرای حضور بجان راضی شدند صوبه داری دکن با امیر الامرا تفویض
نمودند نواب وزیر بعد کوچ نمودن امیر الامرا با هولکر جانب دکن غره رمضان سنه خمس و
ستین و مائة والف داخل شهر شد هر چند در ظاهر با نواب بهادر دارو مداری داشت لیکن از
حرکات منافقانه او غبار خاطری می افزود روزی نواب بهادر در خانه نواب وزیر آمد نواب وزیر
باشاره احمد شاه در ماه ذی قعده سنه خمس و ستین و مائة والف او را از هم گذرانید و بر نظم و نسق سلطنت

بقبضهٔ خود در آورد و در همین ایام انتظام الدوله خانخانان پسر اعتماد الدوله زیر پرده فتنه بر پا کرد و در فکر
برهم زدن نواب وزیر بود و احمد شاه را برین آورد که داروغگی غسلخانه و توپخانه از تغییر نواب وزیر
باو مقرر شود و تنها وزارت از خدمات حضور بصفدر جنگ باشد و اصل مقصد اینکه بهر دو خدمت غسلخانه
و توپخانه از صفدر جنگ رفت دیگر پا یاری او در حضور معلوم احمد شاه بصفدر جنگ پیغام کرد
که دست از غسلخانه و توپخانه باید برداشت صفدر جنگ معه یاران فهمید خانه نشین شد
و بعد چندی رخصت صوبه اوده درخواست احمد شاه پذیرفت صفدر جنگ بی رخصت از
شاهجهان آباد بر آمده بیرون کوچه فرود آمد هر روز عبارت درمیان بود تا آنکه صفدر جنگ
شاهزاده مجهولی را بتورکی برداشته در فکر عزل احمد شاه شد احمد شاه وزارت را از تغییر صفدر جنگ
با انتظام الدوله خانخانان تفویض نمود و عماد الملک پسر امیر الامرا فیروز جنگ بمخالفت صفدر جنگ
کمر بسته بنای جهاد برگذاشت و فوج جهاد فراهم آورده درخواست که صفدر جنگ را قلع و قمع نماید
در سواد شاهجهان آباد ماه رجب سنه ست و ستین و مائه و الف جنگ آغاز شد و شش ماه امتداد
کشید و در هر جنگ غلبه از جانب صفدر جنگ بود آخر احمد شاه و امرای حضور پیغام صلح کردند
صفدر جنگ با بادشاه طرف شدن مناسب ندید بصلح راضی شد بوساطت انتظام الدوله
بقرار بحالی صوبه اوده و اله آباد صلح انعقاد یافت صفدر جنگ در محرم سنه سبع و ستین
و مائه و الف از شاهجهان آباد طبل رحیل کوفته بصوبه اوده رفت و در همین سال هفدهم
ذی حجه باجل طبیعی مسلک ناگزیر فنا پیمود

۱۰ وزیر الممالک شجاع الدوله خلف ابو المنصور خان نام اصلی او میرزا جلال الدین حیدر است
بعد انتقال پدر مسند حکومت آراست و مثل پدر و جد مهمات آنجا از انتظام و نسق صوبه
اوده و اله آباد بوضعی که باید پرداخت و در سنه سبعین و مائه و الف با عماد الملک مقابل
شده پیش برد تفصیل این اجمال اینکه در سال مذکور چون شاه درانی به اکبر آباد آمد عماد الملک
دو شاهزاده یکی هدایت بخش بن عالمگیر ثانی و دوم میرزا بابر خلف عزیز الدین برادر عالمگیر
ثانی و فوجی از درانیان همراه گرفته اول در انتربید در آمد و دریای گنگ را عبور نموده خواست
که بصوبه اوده مداخلت نماید و با شجاع الدوله آویزد شجاع الدوله بجمع آوردن جمعی با فوج

شتافت از لکهنو برآمده تا میدان سانده‌ی و بالی که سرحد صوبهٔ اوده است استقبال کرد و دو بار
جنگ سهل با قراولان طرفین واقع شد عماد الملک دید که عهده برآمدن نمی‌توان شد طرح
داده بوساطت سعد الله خان روهیله به پنج لک روپیه مصالحه قرار یافت قدری نقد و باقی
بوعده تحویل بعد انعقاد صلح نهم شوال سال مذکور شجاع الدوله از حوالی سانده‌ی
عطف عنان نموده در چهار روز داخل لکهنو شد و در سنه ثلث و سبعین و مائة و الف تنبیه
فوجی از غنیم مرهته بعمل آورده و در مقام اول سپاهی را بر کرسی بیان نشانم تا آخر
مطلب اصلی پرده از رخ بردارد مخفی نماند که قدرت بالغهٔ الٰهی حصاری گرد صوبهٔ اوده
آفریده که صدمات افواج خارج از آن نمی‌توانند رسید و سند لی کرد این الکا کشیده که
احتیاج دیوار حاشیه کرد در اینجا نمی‌توانند کشید چه شمالی این صوبه به کوه کماون است و
آب گنگ ازین کوه برآمده پیچ خورده بطرف مشرق روان شده و از جنوبی صوبه
اوده گذشته بملک بنگاله در آمده بدریای محیط پیوسته آب گنگ همه سراسر عمیق
است نوعیکه بی کشتی نمی‌توان گذشت و برین است بنا برین بیت میرزا بیدل است
از خسته جسم طریق سیر از آفات نهند ❊ گفت بی کشتی ز آب گنگ می‌باید گذشت
بالفرض اگر جایی پایاب شد در حق عبور افواج فائده نبخشید چه کنار گنگ تمام ریگستان
است این که جای از سواران گذشتند ریگ از جای رود و همان غرقاب هم رسد الا قریب
به بیدر دامن کوه کماون که زمینش سنگستان است در موسم تابستان که آب را کمی می‌آید
فوج پایاب می‌تواند گذشت و ازین تقریر ادراک توان کرد که شمالی صوبهٔ اوده کوه کماون
است و غربی و جنوبی آب گنگ که بشکل چوگانی واقع شده و جانب شرق بنا بر بعضی
اسباب بطریق آفت بسیار کم است القصه غنیم مرهته که تمام اندیشه‌اش مصروف شده از جهت
عدم دخل صوبهٔ اوده همیشه دست تاسف بدندان میگزید تا آنکه وقتی رسید با هم جنگ کرده در
محرم سنه احدی و سبعین و مائة و الف از دکن بهندوستان رسید و فوج دهلی
می‌پرداخت خواست که از سپرده دریای گنگ پایاب گذشته اول در ملک روهیله‌ها دخل
کند و بعد ازان بصوبهٔ اوده در آید باتفاق جنکو راو زادهٔ هولکر اول تمیز مقبوض کرده به

نجیب الدوله رفت نجیب الدوله تاب جنگ میدان نیاورده در سکرتال نام جائی از انتربید کنار دریای
گنگ که سکان قلب آنست مورچال قائم کرده نشست چهار ماه برشکال علی الاتصال صدای
توپ و تفنگ و لمعان شمشیر و سنان جواب رعد و برق میداد نجیب الدوله و سعد الله خان
و حافظ رحمت خان و دوندی خان و دیگر افاغنه به شجاع الدوله نوشتند که غنیم بسر ما رسید
رسید همین که برشکال آخر شد و آب گنگ رو بکمی آورد از آب گذشته ملک ما را متصرف
می آورد چون بدین ناحیه دست یافت دندان طمع بملک شما هم تیز میکند صلاح دولت
اینکه پیش از وقوع واقعه علاج باید کرد و بر جناح استعجال کمک باید رسید شجاع الدوله هم
این قباحت را فهمید در عین موسم برشکال با وصف شدت باران و کثرت گل و لا در ماه
شوال سنه اثنین و سبعین و مائة و الف از لکهنو برآمده بر سر بلگرام گذشته به شاه آباد رسید
و در اینجا چند ماه توقف نمود که از طغیان گنگ وصول به نجیب الدوله که در سکرتال آنطرف
گنگ می جنگید امکان نداشت تا آنکه برشکال آخر شد و تا یکی از سرداران خود گوبند پنته
نامی را با جمعیت بیست هزار سوار و پیاده تعیین کرد که از دریای گنگ گذشته آنطرف
شمار تالان بر انگیزد گوبند پنت از گهاتی که دوازده کروه پائین کوه است دریای گنگ را
پایاب گذشته جاندپور و دیگر پرگنات را تا سواد امروهه هزار و سیصد قریه را آتش
زده و دم تک تاخت آوردن بر سر سعد الله خان و حافظ رحمت خان و دوندی خان و دیگر
افاغنه که برای کمک نجیب الدوله از امکنه خود حرکت کرده بودند شد اینها در بازوی
خود [illegible] مقاومت ندیده از میدان در جنگل کوه کمایون پناه گرفتند شجاع الدوله بمجرد
وصول این خبر اوائل ربیع الاول سنه ثلث و سبعین و مائة و الف بعسکر برق و باد خود را
بجاندپور قریب محاصره گاه نجیب الدوله رسانید گوبند پنت از رهگذر عبور دریا بغرق کردن
رسید غرض نجیب الدوله را با سائر محصوران بحالت نزع رسانیده بود روزیکه شجاع الدوله
انجا رسید چون چندین هزار راه فوج مرهته کم سپاهی نمود شجاع الدوله کوچ کرده راه گرفته
بر سمت [illegible] فرود آمد بلده [illegible] بفتح تا و سکون لام و ضم دال مهمله و فتح واو و ها [illegible] از مضافات
توابع چاندپور است در اینجا خبر آمد که غنیم بر لشکر فوج اسلام دستبرد اندازی کرد شجاع الدوله

همان وقت الوپ گر گوشائین در آن چند گر گوشائین که از سرداران کلان بودند به تنبیه غنیم بیک
سمت تعین نمود و میر نجف علیخان برادر خاله زادهٔ خود را با پنجهزار سوار رو به باقی میمونی را با چهار
هزار مغلیه بر فرودگاه غنیم فرستاد و هر چهار سردار چیره دستیها نمودند خصوص الوپ گر گوشائین
صد کس از زن و مرد اسیر کرد و دو صد کس را بیجان گشت و غنایم بسیار و اسپان بیشمار بدست
آورد و غنیم شکست فاحش یافته از راهی که گنگ را عبور کرده بود [illegible] گریخت
و مردم و اسپ فراوان در آب گنگ طعمهٔ نهنگ فنا گردیدند همین آن شجاع الدوله از
ملهار و گوبند و سرداران افاغنه هم که در جنگل کوه کمایون پناه گرفته بودند با لشکر
رفته آمده ملحق گشتند و نجیب الدوله را از ضغطه بر آوردند و با وصف شکست
یافتن غنیم چون پلهٔ غنیم بنابر کثرت ملک و مال سنگین بود شجاع الدوله و افاغنه با دتا
و جنکو طرح صلح انداختند هنوز صلح با تمام نرسیده بود که خبر قدوم شاه درانی سامعهٔ
جهانبانان را بر افروخت دتا [illegible] گرفته صلح را ناتمام گذاشته بطرف شاه رفت و نقد
خود را به هلاک عرض کرد و شجاع الدوله به صوبهٔ خود برگشته هفتم جمادی الاول سنه
ثلث و سبعین و مائة و الف وارد بلگرام و نهم سنه داخل لکهنو گردید و چون شاه درانی
بعد قتل دتا در سکندره چهاونی کرد نجیب الدوله را حکم فرمود که رفته شجاع الدوله را
از صوبهٔ اوده بحضور بیارد و نظر به اینکه هر قدر فوج اسلام افزاید موجب تقویت اهل ایمان
و تربیت اعتصام ایشان میشود نجیب الدوله از راه اتاوه بقنوج آمد و شجاع الدوله
برای او بر گذر مهدی پور من اعمال بلاده بطرف آب گنگ رسیده توقف کرد و بعد
استحکام عهد و پیمان اواخر ذی قعده سنه ثلث و سبعین و مائة و الف شجاع الدوله با ده
هزار سوار از گذار عبور گنگ نموده با نجیب الدوله روانه شد و نیابت صوبه بمیرزا [illegible]
پسر خود که در آن وقت یازده ساله بود مقرر کرده راجه بینی بهادر را که از عمده نوکران او
مدار المهام ساخت چهارم ذی الحجه سال مذکور باستقبال اشرف الوزرا شاه ولیخان شتافت و را
ملازمت نمود و با تیمور شاه خلف شاه درانی بغلگیر شد و بعد از آن که جنگ شاه با دکنیان
آمد شجاع الدوله ترددات شایسته بظهور آورد و مورد تحسین و آفرین شاه گردید و چون شاه

شاه بعد حصول فتح اراده ولایت کرد سلطنت هندوستان بعالی گوهر ملقب بشاه عالم ثانی و
وزارت بشجاع الدوله مقرر فرمود شجاع الدوله در رمضان سنه اربع و سبعین و مائه و الف بصوبه اوده
مراجعت نمود و فی الفور استعداد آن کرد که شاه عالم را از دیار شرقی بدیار غربی آرد و بتخت جلوس
وزارت سرمایهٔ افتخار اندوزد و در ماه مذکور با جمیع فوج رکاب و متعلقین صوبه از لکهنو برآمده
در عرض بیست روز بسید پور متصل بنارس رسید و برای بادشاه تخت و چتر و دیگر لوازم
سلطنت مرتب ساخت و عرایض مشتمل التماس قدوم ایمن طرف ارسال داشت بادشاه که
از بودن آن ملک کاره بود این را از امارات اقبال شمرده از نواحی عظیم آباد متوجه
دیار غربی گردید شجاع الدوله باستماع توجه رایات عالیات ایمن طرف از سید پور تا دریای
کرم ناسه که سر حد ملک بنگاله است پیشتر رفت شانزدهم ذی قعده سنه اربع و سبعین و مائه و الف
ما بین سرای سید راجی و آب کرم ناسه که باهم فاصله دو کروه دارد شجاع الدوله ملازمت
بادشاه ناصیه بخت نورانی ساخت تخت و چتر و دیگر لوازم سلطنت از نظر خلافت گذرانید
بدولت پذیرائی ذخیره مباهات اندوخت و بسرانجام مهام وزارت مامور گردید باستکمال
چهره اوراق را باحوال بادشاه عالی گوهر آرایش میدهیم که در ضمن آن تتمه احوال شجاع الدوله
هم رنگ وضوح بیشتر می افزود مخفی نماند که بعد رحلت فردوس آرامگاه محمد شاه که در
سنه احدی و ستین و مائه و الف واقع شد خلف او احمد شاه غره جمادی الاولی روز چهارم از
سال مذکور در باغ شالامار دهلی بر تخت سلطنت جلوس نمود عماد الملک احمد شاه را دهم
شعبان روز یکشنبه سنه سبع و ستین و مائه و الف مقید ساخت و بعد یک هفته چشم او را میل کشید
و در تاریخ مذکور عزیز الدین بن محمد معز الدین جهاندار شاه بن شاه عالم بهادر شاه بن خلد مکان
را بسریر سلطنت برآورد و بعالمگیر ثانی ملقب ساخت میر ولا محمد کاظم طال عمره گوید

بر سریر سلطنت سلطان عزیز الدین نشست + کارهای دین و دولت جمله بر خاطر خواه شد
سال تاریخ جلوس او ذکا تحریر کرد + بادشاه هند عالمگیر عالیجاه شد

هشتم ربیع الآخر روز پنجشنبه سنه ثلث و سبعین و مائه و الف عماد الملک عالمگیر ثانی را بشهادت رسانید
و در تاریخ مذکور محی السنه بن کام بخش بن خلد مکان را بر تخت بادشاهی جا داده

شاهجهان لقب گذاشت شاهزاده عالی گوهر خبر شهادت والد ماجد شنید چهارم جمادی الاولی سنه
ثلث وسبعین ومائة والف در حوالی پتنه اورنگ فرمانروائی آراست و خود را شاه عالم ثانی
ملقب ساخت اهل دفاتر جلوس او از تاریخ شهادت پدر یعنی هشتم ربیع الآخر سال مذکور نویسند
میرزا ولا محمد دکا طال عمره گوید ــــ زهی شاه عالی گهر عدل گستر * باو تاج و تخت و نگین
شد مسلّم * برون آر سال جلوس همایون * ز سلطان هندوستان شاه عالم * و چون باوه
رئیس غنیم نوزدهم ذی حجه سنه ثلث وسبعین ومائة والف قلعهٔ شاهجهان آباد را گرفت بست و نهم
صفر سنه اربع وسبعین ومائة والف شاهجهان ثانی محی السنه را موقوف کرده میرزا جوان بخت
خلف شاه عالم عالی گوهر را بر تخت دهلی متمکن ساخت آخر باوه بعرض تلف در آمد و خیالاتی
که داشت همه برهم خورد و چون درین زمان سریر سلطنت بجلوس شاه عالم رونق پذیرفت
میرزا جوان بخت را نسبت به پدر عالی گوهر شاهزاده ولیعهد میخوانند کیفیت برآمدن شاه عالم
از شاهجهان آباد و نهضت نمودن جانب پتنه این است که چون شاه درانی بار چهارم در سنه
سبعین ومائة والف بهند آمد و عنقریب بولایت معطوف عنان نمود و نجیب الدوله را امیر الامرای
عالمگیر ثانی کرده رفت عالمگیر ثانی و نجیب الدوله مصلحت اندیشیده شاهزاده عالی گوهر را
پتجر و تالکی و چرخی و آدوسی و غیره محالات غربی صوبهٔ شاهجهان آباد در جاگیر داده
مرخص کردند و گفتند در ظاهر برای بندوبست محالات جاگیر مرخص میکنیم و اصل مقصود این
است که چون نوره آید تا جائی که دست شما رسد ملک بتصرف در آرید و فوج شایسته
بهم رسانید و عماد الملک هرگاه بآن هر دو که شاه درانی تسلیم او نموده قصد دهلی کند خود را
برای تنبیه او بروقت خواهند رسانید شاهزاده عالی گوهر در رجب سنه سبعین ومائة والف
از پدر رخصت حاصل کرده محالات جاگیر را جلوه گاه اقبال ساخت و فی الجمله سپاه و سامان
در رکاب والا فراهم آمد عماد الملک باعانت غنیم دهلی را محاصره کرده گرفت و نجیب الدوله
روهیله برآمده بمحالات متعلقهٔ خود و اطراف آب جمن رفت چنانچه در ترجمهٔ عماد الملک گذشت
عماد الملک در سلطنت تسلط تمام پیدا کرد و هر روز عالمگیر ثانی را تقیید میکرد که شاهزاده عالی گوهر
را از حضور باید طلبید ناگزیر پادشاه شقه های متواتر نوشته طلبید سرکبر عالی گوهر در سنه احدی و سبعین

و ماتقدم و التفات به شاهجهان آباد وصول نمود هرچند عماد الملک خواست که داخل قلعه شود نشد و در حویلی
علی مردان خان فرود آمد عماد الملک بعد دوازده روز برای گرفتن شاهزاده فوجی تعیین کرد شاهزاده
در حویلی مذکور مورچال قائم کرده هشت پاس جنگید روز دهم از حویلی برآمده جنگ کنان خود را
پیش یکی از سرداران غنیم که با فوجی در سواد دهلی نازل بود و با شاهزاده موافقت داشت رسانید
سردار غنیم شاهزاده را به فرخ آباد نزد افاغنه بنگش برد و از زمینداران آنجا [illegible] خان
بلوچ خلف کامگار خان قریب سه لکه روپیه پیشکش گرفت درین ضمن آمد آمد گماشته راو
هولکر از لاهور به سمت دهلی [illegible] سامع شد سردار غنیم که خلاف مرضی گماشته او شاهزاده
را [illegible] ساخته اراده ملک گیری داشت از ورود بار گماشته او رسانید بعده شاهزاده بحضرت
راه نیاز کرده مرخص ساخت شاهزاده از راه هانسی حصار و [illegible] پوره رفته در پای
جمن پا گذاشته خود را نزد نجیب الدوله که در سهارنپور بود رسانید نجیب الدوله [illegible]
شاهزاده را نگاه داشت و لوازم مهمانداری بجا آورد و [illegible] عرض رسانید که صلاح دولت
این است که حضرت خود را به ملک بنگاله رسانند در آن ملک [illegible] که در گوشه خاطر
دست بهم خواهد داد و خرج راه بقدر مقدور پیش کشیده مرخص کرد موکب شاهزاده از
راه مرادآباد و بریلی عازم صوبه اوده شد در عرض راه سعد الله خان و حافظ رحمت خان روهیله
وغیره ضیافتها در خور حالت بعمل آوردند بست و نهم ربیع الآخر سنه ثلاث و سبعین و مائه و الف
ظل ورود بر بلگرام افگند و چهار گهری زیر سایه اشجار عیدگاه توقف کرده و حاضری تناول
نموده در ملاوه رفته نزول اجلال فرمود و از آنجا در عرض سه روز قصبه [illegible] متصل [illegible]
[illegible] لکهنو معسکر اقبال گشت و در آنجا شجاع الدوله ناظم صوبه اوده نهم جمادی الاولی
سال مذکور آمده به دولت ملازمت سرمایه افتخار اندوخت و یکصد و یک اشرفی نذر گذرانید
و بعد از آن لکه روپیه نقد و دو زنجیر فیل مع عماری سایبان دار و نالکی مرصع و [illegible] اسپ
و یک خوان جواهر و اقمشه و اسلحه و غیره و ظروف و ده ارابه بارکشی پیشکش نمود
شاهزاده مبارکی با شجاع الدوله خلعت کرد و جیغه خاص مع سرپیچ و پالکی خاصه که از
[illegible] مرحمت فرموده موکب اقبال به سمت اله آباد راهی شد و بعد انبساط ظل [illegible]

فیروزی دررسید و در اله آباد محمد قلیخان بنابر عم زاده شجاع الدوله ناظم اله آباد دولت آستان بوس دریافت
و دران بلده نایب گذاشته خود ملتزم رکاب گردید الویهٔ شاهی جانب عظیم آباد پتنه توجه
نمود و در اثنای راه فرقه سپاه قراولان و زمینداران آن نواحی به لشکر فیروزی پیوستند
تا آنکه موضع بهلوار که از عظیم آباد پنج کروه جانب غرب است دایرهٔ لشکر منصور شد رام نراین
که از طرف جعفر علیخان ناظم بنگاله نایب عظیم آباد بود بی اجازت آقای خود بتقبیل سده سلطنت
شتافت لکن از معاینه اسلوب لشکر شاهی که امرا باهم اتفاق ندارند و محمد قلیخان که مدار المهام
شاهی بود کاغذ سپاه و مبلغ خطیر از رام نراین طلبیده شد رام نراین به بهانهٔ سرانجام
از رخصت گرفته داخل قلعهٔ عظیم آباد گردید و باستحکام برج و باره پرداخته مستعد جنگ
نشست افواج شاهی بمحاصره و محاربه کار بر قلعه نشینان تنگ ساختند و درین اثنا
مدار الدوله از امرای شاهی با رام نراین بارسال نامه و پیام ساخته در صدد کار شکنی محمد قلیخان
شد محمد قلیخان آزرده خاطر شده بی اطلاع شاهزاده مع تمامی فوج خود رفته از سوء حال بر جادهٔ
راه اله آباد گرفت بادشاهزاده این خبر شنیده خود بدولت عقب محمد قلیخان رفته او را باز آورد
لکن بسبب نفاق امرا که سرمایهٔ خانه خرابی است کشایش قلعه در عقدهٔ تعویق افتاد و در ضمن
خبر آمد که صادق علیخان عرف میرن پسر جعفر علیخان ناظم بنگاله کمک رام نراین در لشکر شاهی
اشتهار یافت و نیز خبر رسید که شجاع الدوله به اله آباد شتافته قلعه را از نایب محمد قلیخان انتزاع
نمود و عیال و اطفال خان مذکور را مقید ساخت محمد قلیخان [illegible] سراسیمگی از لشکر شاهی
برخاسته به اله آباد آمد شجاع الدوله محمد قلیخان را قید کرده در لکهنو نگاه داشت و آخر بقتل رسانید
افواج شاهی از رفتن محمد قلیخان استقلال باخته از پای قلعه برخاسته دور تر نشستند
و میرن هم بکمک قلعه در رسید بادشاهزاده بنابر قلت جمعیت و فقدان اسباب جنگ اغماض
عین صلاح دیده جانب بنارس نهضت فرمود و راجهای آن ملک که با لشکر شاهی پیوسته
بودند باوطان خود برگشتند و مردم سپاه اکثری متفرق گردیدند شاهزاده و میرزا [illegible] که مشغول
بنارس آمده جا [illegible] کرد و میرن هم بمرشدآباد معاودت نمود و بعد انقضای ایام برشکال زمینداران
آن ملک مثل کامگار خان مئین و پهلوان سنگه و غیرهم اراده آستانبوس شاهی آوردند و

ترغیب تسخیر بنگاله نمودند و سرداران بسیار مثل اصالتخان و محمد خان پسران عمرخان افغان رکپوری
که سابق نوکر جعفر علیخان ناظم بنگاله بود و از چندی برطرف شده در وطن خود اقامت داشتند
شرف ملازمت دریافته کمر جانفشانی بربستند رایات عالیات با فوج شایسته متوجه
عظیم آباد شد و میرن باستماع نهضت شاهی از مرشدآباد بجانب عظیم آباد در حرکت
آمد هنوز میرن نرسیده بود که بالشکر شاهی و رام ناراین بهفت کروهی عظیم آباد جانب
جنوب جنگ صعب رو داد و مردم بسیار از طرفین جادهٔ راه فنا پیمودند اصالتخان
و محمد خان داد شجاعت داده سرخروئی شهادت حاصل کردند و رام ناراین سه چهار زخم
کاری برداشته با بقیة السیف از میدان رزم رو تافته خود را بقلعه رسانید مشار الیهما فتح
نمایان همان دو برادر بودند که بشهادت رسیدند سرداری دیگر صاحب الوس نماند که
بتعاقب راجه پرداخته قلعه را بدست آرد در همان میدان جنگ موکب منصور وقفه کرد
بعد چند روز میرن در رسید و بازار قتال و جدال گرم شد متاع وجود عالمی از طرفین بباد
رفت قادر داد خان و غلام شاه و دیگر سرداران ملازم رکاب شاهی که سابق نوکر جعفر علیخان
بودند و از چندی برطرف شده بدامان دولت شاهی اعتصام داشتند بر میرن هجوم آورده
تیرباران کردند سپاه میرن رو بهزیمت آورد اما خود میرن با معدودی پای ثبات افشرده
از جا نجنبید و زخمهای کاری برداشت قضا را قادر داد خان و غلام شاه بزخم تفنگ
جان سپردند فوج شاهی از کشته شدن هر دو سردار عمده عنان استقلال از دست داده
پهلو از میدان رزم تهی کردند و میرن در آن محل چند روز مقام کرده بعظیم آباد رفت کامگار خان
متین که بانی اینهمه هنگامه ها بود بموقف عرض شاهی رسانید که درینوقت جعفر علیخان با
جمعیت قلیلی در بنگاله قیام دارد و میرن با حال خسته در عظیم آباد است اگر رایات عالیات
متوجه بنگاله شود غالب که آن ملک بی جنگ بدست آید شاهزاده را صوابدید افتاد
و موکب والا بجانب بنگاله بخرامش آمد و صحاری خارزار و جبال دشوارگذار با نواع
محنت طی کرده به بردوان رسید میرن هم بمجرد استماع نهضت شاهی از عظیم آباد کوچیده
پی بپی راه طی کرد و از آنطرف جعفر علیخان هم با فوجی باراده مقابله مسافتی در نوردیده بمیرن

در جنگل گوشه با پدر ملحق گردید کامگار خان دید که قوت مخالف دو بالا گشت و در فوج خود سلب
بی زری و انواع صعوبات سفر خستگی بسیار راه یافته جنگ مصلحت ندید سعادت قرار داد
موکب شاهی از راهی که رفته بود بی جنگ عطف عنان نمود و درین سفر سپاه بسیار متفرق
گشت بادشاهزاده با فوج قلیلی در نواحی بهار متصل ملک کامگار خان رسید و وقفه
فرمود و جعفر علیخان و میرن بعد عطف عنان موکب شاهی بمرشدآباد شتافتند و میرن
بعد یکماه از مرشدآباد بقصد عظیم آباد کوچ کرد در اثنای راه خبر رسید که خادم حسن خان که از طرف
جعفر علیخان بحکومت پورنیه پیوسته بود با آقای خود دم مخالفت زده میخواهد با شاهزاده
موافقت نماید میرن متوجه دفع فتنهٔ خادم حسین خان شد خادم حسن خان بی جنگ مسلک
فرار پیمود و میرن در نواحی بتیا که از متعلقات پورنیه است رسیده بود که قضارا شبی
برق بر میرن زد و خرمن هستی او را خاکستر ساخت و این حادثه در سنه ثلث و سبعین
و مائه و الف واقع شد این مصراع تاریخ یافته اند ع بناگه برق افتاد بر میران +
راج بلبه دیوان میرن سرداران لشکر را جمع کرده دلاسا نموده بجانب عظیم آباد کوچ
وشاهزاده درهمین سال سریر سلطنت را بجلوس خود مزین ساخت چنانچه گذشت و بعد
وصول خبر سوختن میرن متوجه عظیم آباد گشت راج بلبه زر بر سپاه پاشیده و قسم
و عهد گرفته با جمعی از فرنگیان انگریز که میرن از بندر هوگلی طلبیده با خود آورده
بود باراده مقابله شتافت همین که صفوف آراسته شد کامگار خان بی استقلال ادبار
حسب سکرپخت و موکب شاهی از مشاهده اینحالت عقب نشست راج بلبه باستصواب
فرنگیان با بادشاه بنا بر صلح گذاشتند و بعد انعقاد عهد و پیمان بعظیم آباد رفتند و پس از
وقوع حادثه میرن قاسم علیخان داماد جعفر علیخان فرنگیان انگریز را با خود متفق ساخته
جعفر علیخان را از حکومت خلع کرده خود رایت تسلط برافراخت و برای فرو نشانیدن
فتنه که از چهار سال برپای عظیم آباد در انامذات داشت متوجه آنصوب شد و بشاه تقدیم
[illegible] مصالحی که سابق به راج بلبه گذاشته بود بحال داشته و سعادت ملازمت بادشاهی
بتحقیق رسانیده بادشاه بسم خانه قاسم علیخان [illegible] خود [illegible] در آن

در ایام عرایض شجاع الدوله مشتمل استدعا توجه الویهٔ ظفر طراز جانب دیار غربی متواتر رسید
و اراده خاطر والا بآن سمت تصمیم یافت قاسم علیخان نقد و جنس و جواهر و افیال پیشکش کرده
رخصت حاصل نمود و رایات ظفر آیات متوجه دیار غربی شد و شجاع الدوله هم از لکهنو
برآمد احرام آستان معلی بربست و قریب دریای کرم ناسه بادراک دولت ملازمت
بمعراج بلند پایگی صعود نمود بنوعیکه سابق مفصل گزارش یافت بعد ملازمت شجاع الدوله
الویهٔ سلطانی کوچ بکوچ در سواد جوسی ارتفاع یافت و بر دریای گنگ از کشتیها پل
ترتیب داده پنجم ذی الحجه سال مذکور عبور نموده اله آباد مرکز اعلام ظفر انجام گردید و بنشستن
نهضت نموده شستم ذی الحجه سال مذکور بمقدم عالی سواد جاجمو را رشک نگارستان ساختند
و دران محل موکب والا چهاونی کرد و از میامن قدوم بادشاهی عمال غنیم یکقلم از آنجا برخاستند
و عمال بادشاهی منصوب گردیدند مخفی نماند که در سنه اربع و ستین و مائه و الف قدم غنیم درین
سرزمین رسید بنحوی که در ترجمه وزیر الممالک ابو المنصور خان گذشت ده سال تخمیناً حکومت
مابین البحرین باین قوم تعلق گرفت و درین مدت قلیل آنقدر اذیت بمسلمانان آنجا رسید
که از آب گنگ و جمن باید شست و شمهٔ شرح نتوان داد دهات و اراضی مدد معاش سادات
و مشایخ و علما که سلاطین اسلام مقرر کرده بودند و معاش اینها منحصر دران بود یک قلم ضبط
نمودند نوبت این جماعه بدریوزه گری رسید آنهم نا میسر که در دین برهمه بفقرای مسلمین دادن
پاپ یعنی گناه است و اگر کسی خواست که برای شکم پروری نوکری اختیار کند که بسبب
شدت فاقه میته هم حلال است آنهم در حکومت برهمه متعذر که سوای ابنای جنس خود دیگری را
خصوص مسلمانان را نوکر نمیکردند بالفرض اگر نوکر هم گرفتند در ذیل سپاهیان بحال تباه
نگاه میداشتند و اینکه اقتدار هنود از ممتنعات است بعد ده سال این ماده فاسد از مزاج آن
ملک بر آمد القصه بعد انقضای شهور برشگال نهم شهر ربیع الآخر سنه خمس و سبعین و مائه و الف
الویهٔ ظفر طراز بطرف کالپی انتهاض نمود وزیر الممالک شجاع الدوله راجه بینی بهادر را نیابت
در صوبه داده و اله آباد گذاشته خود با فوجی جرار در رکاب نصرت انتساب شد موکب والا
دریای جمن را عبور نموده کالپی را بورود میمنت آمود غیرت فردوس بخشید و عمال غنیم

را از حوالی کالپی اخراج نمود از آنجا اعلام ظفر التئام به جهانسی خرامید قلعه دار جهانسی که از غنیم بود
چند روز جنگید آخر تاب نیاورده پنجم رجب سنه خمس و سبعین و مائة و الف قلعه را تسلیم اولیای
دولت نمود تا این وقت شجاع الدوله کار وزارت سرانجام میداد اما رسم خلعت و غیره
بعمل نیامده بود بست و یکم ماه مذکور خلعت وزارت هفت پارچه مع جیقه و بالای
مروارید و قلمدان مرصع از پیشگاه خلافت مرحمت شد بست و چهارم سنه میرزا اماسی
خلعت شجاع الدوله بخلعت داروغگی دیوان خاص سرافرازی یافت بعد دوازده سال
از ختم خزانهٔ عامره نواب شجاع الدوله بست و سیوم ذی قعده سنه ثمان و ثمانین و مائة و الف
در فیض آباد که آبادی متصل بلده اوده بنا کرده اوست ودیعت حیات سپرد و همانجا
مدفون گردید مؤلف گوید تاریخ وفات او بتتمیه سقاط یافته بنظم آورده ــ کرد از عالم فانی رحلت
سرور غالب صاحب صولت + گشت تاریخ چو آن یکتا مرد + رفت نواب شجاع الدوله
و چون ذکر شاه درانی در ضمن تراجم امرای گذشته بیشتر است درین محل اثبات وقایع شاه لازم
سیاق کلام افتاد لا سیما قتل سداشیو راو عرف باؤ و غارت فوج او که از سوانح سترگ روزگار است
احمد شاه درانی در اصل از رفقای نادر شاه است و در سلک صحبت یساولان او انتظام دارد
آخر ینکباشی هم شده بود بعد کشته شدن نادر شاه در قندهار و کابل رایت تسلط
برافراشت و سکه و خطبه بنام خود کرد و هفت بار بهندوستان آمد بار اول در آخر سنه
خمسین و مائة و الف با نادر شاه بسیر هند رسیده رخت و در آغاز سال دیگر در رکاب او بولایت
بار دوم در سنه احدی و ستین و مائة و الف از قندهار لشکر جانب هند کشیده به پهلوی
مخاطب به شاهنواز خان پسر زکریا خان ناظم لاهور تاب جنگ نیاورده از لاهور بدر رفت
درانیان بشهر در آمده دست بغارت برآوردند و انواع جواهر بعمل آوردند شاه بعد
غارت کردن لاهور متوجه شاهجهان آباد گردید فردوس آرامگاه محمد شاه فرمانروای
هندوستان فرزند خود احمد شاه را با وزیر الممالک اعتماد الدوله قمر الدین خان و صفدر جنگ
خان و دیگر امرای عظام و راجهای صوبهٔ اجمیر برای مقابله از شاهجهان آباد رخصت
نموده از سرهند گذشته کنار دریای ستلج به گذر ماچهی واره رسید شاه درانی با سی هزار

احمد شاه درانی

فرمود

سوار از راه لودهیانه بالا بالا داخل سرهند شد و سیزدهم شهر ربیع الاول سنه (۱۱۶۱) احدی و ستین و مائة و الف
آن شهر را تاراج نمود و هر که دست به شمشیر برد کشته شد چون شاهزاده را خبر وصول شاه درانی
به سرهند رسید عنان توجه جانب سرهند تافت فوج شرقی غربی شد و فوج غربی شرقی از
پانزدهم شهر ربیع الاول مذکور تا بیست و هشتم سنه آتش حرب اشتعال داشت بیست و دوم همین
ماه روز جمعه وزیر الممالک قمر الدین خان زیر خیمه نماز چاشت خواندن در وظیفه بود که گولهٔ توپ
از جانب مقابل رسید و کارش تمام کرد و راجه ایسری سنگه پسر جی سنگه سوائی و دیگر راجهای صوبهٔ
اجمیر قریب دوازده هزار سوار کشته شدن وزیر الممالک شنیده راه گریز بملک خود
پیش گرفت شاهزاده و معین الملک و دیگر پسران وزیر مرحوم و صفدر جنگ با آنکه این دو رخنهٔ عظیم راه
یافت پای استقلال افشرده جنگها مردانه کردند شاه درانی دید که کار پیش نمی‌تواند برد و از
جنگ برداشته راه کابل و قندهار گرفت و چون وزیر مرحوم قمر الدین خان جانفشانی نمود و معین الملک
و دیگر اخلاف وزیر مرحوم در معرکهٔ پیکار ترددات نمایان بعمل آوردند فردوس آرامگاه

که بعد یکماه از انفصال جنگ بجنت حق پیوست در همین حیات خود صوبه داری لاهور و
ملتان به معین الملک تفویض فرمود معین الملک بهادر رستم خان مخاطب برستم جنگ ابو المنصور خان صفدر جنگ الدوله
را مدار المهام خود ساخت بار دیگر در سنه اثنین و ستین و مائة و الف شاه درانی از کابل
به لاهور آمد و با معین الملک جنگ ساده واقع شد مصالحه اینجا رسید شاه به دستور نادر شاه خراج
چهار محل سیالکوت و گجرات و اورنگ آباد و پسرور پیشکش نامزد معین الملک مقرر کرده
عنان به جانب کابل نمود بار چهارم در سنه (۱۱۶۵) خمس و ستین و مائة و الف باز به لاهور
آمد معین الملک تا چهار ماه جنگید آخر به سبب نفاق آدینه بیگ و کوراامل که هر دو مدار علیه او بودند
مغلوب گردید بلا جست شاه درانی او را از طرف خود به نیابت لاهور داده عنان
قصد بکابل تافت و معین الملک در محرم سنه (۱۱۶۷) سبع و ستین و مائة و الف از اسپ افتاده جان به جان
آفرین سپرد شاه درانی از قندهار صوبه داری لاهور بنام پسر معین الملک فرستاد
و بنا بر صغر سن اختیار مهمات ملکی بمادرش تعلق گرفت چون اینها از زیور عقل عاطل
بودند از بدمعاشی او جمیع امر مختل بهم رسید غازی الدین خان فیروز جنگ که مدار المهام کل بود دختر

بهم رسانیدند و عنقریب مومن پسر معین الملک باجل طبیعی درگذشت و بجای وی خواجه موسی احراری داماد
معین الملک قائم شد رستم جنگ خواست که صوبه داری لاهور خود گیرد بیگم دریافته او را در محل
طلبید و کنیزان را فرمود تا او را زیر چوب کشیده قالب او را از روح تهی ساختند بعد چندی
خواجه عبد الله خان پسر نواب عبد الصمد خان سیف الدوله مسلط شد و بیگم را قید کرده نیابت
صوبه بنام خود از شاه درانی طلبید و امان خان برادر جهان خان از جانب شاه درانی به لاهور
آمده دست تعدی دراز کرد و مردم بسیاری را تاراج نموده بعد چندی خواجه عبد الله خان
از هنگامه تنخواه سپاه تنگ آمده پشت پای بر اقامت افشرده گریخت و باز حکومت صوبه به بیگم قرار گرفت
بعد ازان خواجه میرزا جان که از عمده داران عهد معین الملک بود بیگم را مقید ساخت و
آخر کار باهم صلح واقع شد باحشم در سنه سبعین و مائه و الف از قندهار قصد هند کرد
و سبب آن هنگامه پردازی عماد الملک است که در لاهور عمل شاه را برهم زده صوبه داری
را از بیگم کشیده به آدینه بیگ خان مقرر نمود چنانچه در ترجمه عماد الملک مفصل گذارش یافته
شاه از قندهار به کابل و از کابل به لاهور رایت برافراخت آدینه بیگ خان تاب مقاومت
نیاورده روبراه آورده در صحرای هانسی حصار که بی آب مطلق است در حضرت شاه و جلوریز نیستند
بست کرده به دهلی آمد عماد الملک که بی سر و سامان بود خیریت خود را اطاعت دید به ملازمت
شاه شتافت بتاریخ هفتم جمادی الاولی روز جمعه سال مذکور شاه داخل قلعه شاهجهان آباد
شد و با عالمگیر ثانی ملاقات کرد و دست بتاراج اموال و ناموس متوطنان شهر دراز کرده دقیقه
از نهب و غارت مهمل نگذاشت اهل غیرت خود را به سم و سلاح هلاک کردند شاه قریب یک ماه
در شاهجهان آباد اقامت کرد و طوی تیمور شاه پسر خود با دختر عزیز الدین برادر حقیقی عالمگیر
ثانی طرح انداخت بعد سرانجام طوی از شاهجهان آباد برآمده تنبیه سورج مل جات که از مدتها
مالک پیشه متصرف در صوبه اکبرآباد و دهلی دوانید پیش نهاد همت ساخت و بلم گده که از
قلاع متعلقه اوست و از دهلی بمسافت پانزده کروه واقع شده به ضرب توپهای قلعه شکن
در یک روز فتح نمود و اهل قلعه را بقتل رسانید و از آنجا به شهر متهرا که معبد قدیم هنود است
رفته از قتل عام و تاراج نمودن هیچ باقی نگذاشت مردم ملک جات از صدمه شاه

وقلعجات خرید شاه با کبرآباد آمد میرزا سیف الله قلعه دار قدیم پادشاهی سر باطاعت فرو نیاورده
بضرب توپ نگذاشت که کسی پیرامون قلعه گردد شاه درانی جهان خان را به تسخیر قلعجات جاتها
مامور فرمود جهان خان در لوازم قلعه گشائی سرگرم بود که ناگاه از نیرنگی قضا و قدر و مساعدت
طالع سورجمل جات در لشکر شاه که قریب نه گروه منزل داشت وبائی افتاد تا بحدیکه محل
اقامت نماند و بسبب این از ملک جاتها برداشته لگام عزیمت بجانب ولایت برگرفت چون
برابر دهلی رسید عالمگیر ثانی با نجیب الدوله بسر تالاب بقصد ادا و آمده با شاه ملاقات
کرد شاه درین ایام دختر فردوس آرامگاه محمد شاه را در حبالهٔ نکاح خود آورد پس از ان
شاه نجیب الدوله را امیر الامرای هندوستان ساخته بلاهور رفت و تیمور شاه پسر خود را
بسلطنت لاهور و جهان خان والی لاهور و ملتان تعین نمود و خود از راه کابل بقندهار شتافت
تاریخ ششم ... سنه ثلث و سبعین و مائة و الف قصد سند کرد بنابر دو وجه وجه اول
اینکه چون شاه پسر خود تیمور شاه و جهان خان را در لاهور گذاشت جهان خان آدینه بیگ خان
را که در تکی جنگل خزیده بود بنابر آنکه شناسائی عملداری آن ملک بود استمالت نموده به
ارسال سند و خلعت حکومت دوابه آب رفته او را بجوانزد و آدینه بیگ خان این را فوز عظیم
دانسته بضبط و ربط دوابه پرداخت جهان خان بعد چندی آدینه بیگ خان را پیش خود
طلبید آدینه بیگ خان که از جهان خان سرمایهٔ اطمینان و طمانیت نداشت پهلوتهی کرده خود را
بکوهستان کشید جهان خان مرادخان نامی را بحکومت دوابه نصب کرد و بلند خان و سرفرازخان
را باو الحاق نمود و آدینه بیگ خان قوم سکه را اغوا نموده بر سر مرادخان فرستاده
فوجی از خود هم همراه کرد بعد صف آرائی بلند خان کشته شد و مرادخان و سرفرازخان
تاب نیاورده خود را نزد جهان خان رسانیدند قوم سکه تمام پرگنات دوابه خصوص
جالندهر را باشارهٔ آدینه بیگ خان عرضهٔ تاراج ساختند درین اثنا رگناته راو و شمشیر بهادر
پسر جی باجی راو بالاجی راو ملهار و دیگر سرداران با فوجی جرار از دکن بهندوستان رسید بهوای
شاه جهان آباد رسیدند آدینه بیگ خان متواتر نوشتجات فرستاده اینها را طلبید سرداران عظیم
سرگروه سپاه اینجا بتقریب سلطنت رو بلاهور آوردند اول با عبدالصمد خان که از طرف شاه

شاه درانی بفوجداری سرهند مامور بود جنگیده او را دستگیر ساختند و از آنجا جلوریز بلاهور
شتافتند قراولان غنیم رفته با فوج جهان خان مقابل شدند جهان خان بنابر قلت جمعیت ستیزه
و آویزه مصلحت ندید با تیمور شاه باضطرار تمام در شعبان سنه احدی و سبعین و مائة و الف
راه کابل گرفت تا جائیکه سامانی در چند سال فراهم آورده بود همه را واگذاشت عجب
شکستی بجمعیت غنیم افتاد تیمور شاه تا دریای اتک بیکان باز نگشت و اتک را عبور نموده
خود را بجای امن رسانید و قراولان غنیم تا آب چناب تعاقب کرده برگشتند بعد از این عمل غنیم
تا ملتان و دیره غازی خان و طرف دیگر تا آب چناب پهن شد غنیم بنابر موسم برشکال صوبه
لاهور را به آدینه بیگ خان بقرار پیشکش هفتاد و پنج لک روپیه سالیانه سپرده خود بشاهجهان آباد
برگشت و بعد توقف چند روز عازم دکن شد و جنکو نامی یکی از سرداران خود را که برای
انتظام ملک راجپوت صوبه اجمیر تعیین بود نیابت دهلی متعین ساخت اتفاقا در محرم سنه
اثنین و سبعین و مائة و الف آدینه بیگ خان فوت شد جنکو فوجداری سرهند بصدیق بیگ خان
که از رفقای آدینه بیگ خان بود و دوآبه را بزن آدینه بیگ خان تفویض نمود و سابا نامی مرهته
را بصوبه داری لاهور داده بلاهور رخصت کرد سابا بلاهور رفته قرار گرفت و افواج
تا قریب اتک رسید وجه دوم اینکه راجپوتان قدیم هندوستان از تسلط غنیم بجان
آمدند و دتا سیندیه از دست تعدی قافیه نجیب الدوله تنگ کرده بود بنحوی که در ترجمه وزیر الممالک
شجاع الدوله گذشت نجیب الدوله و دیگر افاغنه برای تقویت اسلام عموما و صیانت خود
خصوصا و راجهای هندوستان برای حفظ ملک خود عرایض بشاه درانی فرستاده
آمدن هندوستان التماس کردند شاه درانی بنابراین دو وجه اعلام ظفر انجام را باهتزاز
از کابل جانب هندوستان برافراشت قدری جنگ با افواج سابا که اسفل لاهور
بود واقع شد آخر افواج مرهته تاب نیاورده داخل لاهور شدند و سابا با همه افواج
لاهور رخت جانب دهلی کشید و صدیق بیگ خان و زن آدینه بیگ خان هم مسلک فرار
پیمودند شاه درانی در صفر سنه ثلث و سبعین و مائة و الف از نواح لاهور رفته پیشکشی از راجه
آنجا گرفته رو به دهلی آورد و در این ایام فیمابین دتا و شجاع الدوله و غیره پیغام صلح

و در میان بود و هنوز شکل آشتی ترتیب نیافته بود که خبر رسید که الویهٔ شاه درانی از لاهور به طرف
خرامید دتا صلح را ناتمام گذاشته با فوج خود که در آن وقت هشتاد هزار سوار جرار بود به ارادهٔ مقابله
با شاه درانی روان شد شاه چون از لاهور این طرف آمد دید که به سبب آمد و رفت افواج مرهته دانه
و علف و دواب درین راه کم است دریای جمن را عبور کرده در انتربید در آمد انتربید عبارت
از ملک مابین دریای گنگ و جمن است چون هر دو دریا از کوه کمایون که شمالی هندوستان
بر آمده مبدأ انتربید دامن کوه کمایون است و منتهای آن الهآباد است که در اینجا گنگ و
جمن به هم پیوسته اند چون شاه تا سرهند رسید سعد الله خان و نجیب الدوله و احمد خان بنگش
و حافظ رحمت خان و دوندی خان که ملک اینها در مبدأ انتربید واقع شده خود را به شاه رسانیده
شرف ملازمت اندوختند شاه خود از راه انتربید خرامش نمود و فوج قراولی را فرمود
که به راه متعارف مقابل دتا پیشتر روند دتا مسافتی طی کرده چون به حوالی سرهند رسید با قشون
قراولی شاه مقابله واقع شد و درانیان [illegible] غنیم را از جا برداشته روانهٔ تعاقب
گردیدند دتا جنگ کنان به جانب شاه جهان آباد رجعت القهقری نمود و به میدان بادلی که در سواد
شاه جهان آباد است رسید اگرچه فوج غنیم طور قزاقی دارد لیکن درانیان از غنیم قزاق تر اند
در میدان بادلی درانیان اطراف فوج دتا را فرو گرفتند دتا جنکو برادرزادهٔ خود را با
جمعی قلیل گریزانید و خود با سایر فوج از اسپان فرود آمد پا در پشته قایم کرد درانیان
به ضرب شمشیر و بندوق دمار از روزگار غنیم بر آوردند دتا با جمیع همراهیان به قتل رسید
و فتحی که مشتمله فتوح روزگار توان گفت نصیب شاه درانی گردید و این واقعه در جمادی الآخره
سنه ثلث و سبعین و مائة و الف به وقوع آمد مولف گوید [illegible] کرد سلطان عصر درانی
قتل دتا به تیغ دشمن کاه ۔ گفت تاریخ این ظفر آزاد ۔ نصرت بادشاه عالیجاه ۔
شاه درانی بعد قتل دتا به تعاقب جنکو پرداخت در میان روز به جنگ [illegible] کرده راه
[illegible] متصل [illegible] فرود آمد همین قسم تا [illegible] عثمان [illegible]
و درین اثنا خبر رسید که [illegible] در سکندره [illegible] اقامت داشت [illegible] قتل دتا
[illegible] شاه درانی [illegible]

داد که با درانیان طاقت جنگ میدان ندارم هرگاه شاه در ملک من می آید من هم بیدان ایام افاغنه
انتربید خزانه و رسد غله برای شاه درانی از محالات خود آورده بسکندره که از دهلی بسمت کروه جانب
شرق واقع انتربید است رسانند هولکر بر سر خزانه و رسد غله دوید لکن افاغنه پیش از این بمجرد
استماع خبر وصول هولکر و سورجمل جات از راه دور اندیشی خزانه و غله را هر قدر توانستند
از طرف گنگ عبور دادند و تتمه را هولکر تاراج نمود شاه درانی این خبر شنید شاه پسندخان و شاه
قلندرخان درانی را با جمعیت پانزده هزار سوار به تنبیه هولکر تعیین فرمود نامبرده ها از نارنول
بشاهجهان آباد که هفتاد کروه راه است در یک شب و روز خود را رسانیدند و روز را نه
دهلی آرام کرده بعد نصف شب دریای جمن را عبور نموده شبا شب یلغار کرده وقت صبح صادق
بسکندره رسیدند هولکر گریخت سید هولکر با سیصد کس بر اسپان پشت برهنه سوار شده
گریخت باقی سرداران و فوج همه قتیل و اسیر و اموال و اثقال همه غارت شد شاه درانی
بعد از این از نارنول به شاهجهان آباد آمد و چون ایام برسکال قریب رسیده بود شاه درانی
دریای جمن محاذی شاهجهان آباد در سکندره چهاونی کرد و لفظ چهاونی که در این اوراق
گذشت بزبان هندی عبارت از گذرانیدن ایام برسکال در مکانی است چنانچه در ترکی
ییلاق و قشلاق گویند ییلاق جای سردسیر که در آنجا تابستان گذرانند و قشلاق جای
گرمسیر که در آنجا زمستان بسر برند و این هر دو لفظ ترکیست و چون خبر قتل و تاراج و غارت شدن
فوج او و فوج جنکوجی بهولکر رسید سداشیو راو بهاو با دو برادر عم زاده بالاجی راو با سرداران
نامی و سپاهیان کارآزموده و فوج سنگین و توپخانه فرنگ بعزم تدارک از دکن بکنار
شد و بعد طی مسافت چون بحوالی اکبرآباد رسید سورجمل جات بوساطت هولکر و جنکوجی ملاقات
با و آمد باو بنفس نفیس یک کروه استقبال کرده سورجمل را دید و عماد الملک هم بوساطت
سورجمل جات در حوالی متهرا آمده بباو پیوست باو قرار داد که بافضل طغیان آب جمن
مانع عبور و تقابل با شاه درانی است شاهجهان آباد اگر بدست آید باید گرفت بااین اراده
کوچ بکوچ قطع کرده نهم ذی الحجه روز ... سنه ثلث و سبعین و مائة و الف دو گهری ...
داخل شاهجهان آباد شد ...

برج و دروازهٔ خضری رسیدند و چندی بر پل دروازه مشغول زد و خورد بودند از طرف
بست مغل درانی از بالای قلعه بندوق انداز می کردند و فوج جنکو زیر جهروکهٔ دیوان خاص متصل فصیل
قلعه ایستاد و ازین جانب صدای بندوق گاه گاهی بگوش می رسید از سلیم گڈه یکضرب توپ
سر دادند که گوله اش بآسمان میرفت در آن وقت بهولکر و جنکو بر دروازهٔ خضری ایستاده سعی
وافر در شکستن دروازه کردند چون دروازه تختهای برنجی و میخهای آهنی و نهایت استحکام
داشت در عرصهٔ چهار گهڑی هم کاری پیش نرفت درین اثنا قریب پانصد کس از مردم بهتیل وار
یکبار بهجوم و سکون با استحکام و فتح تا فوقانی آخر لام و عقب اینها مردم هولکر
و جنکو از جانب اسد برج بالای فصیل قلعه بر آمدند تا محلات سلطانی دست برد می کردند
آنچه بدست می آمد از بالای قلعه بپایین می انداختند درین غارت کسی با حفاظت
قلعه خبر نداشت درین ضمن ده بیست مغل درانی بندوق در دست گرفته از جانب قلعهٔ سلیم گڈه
آمده ده دوازده کس را بضرب شمشیر و بندوق سخت غلطانیدند هر ده ورا ایشان حواس باخته
از بالای فصیل قلعه خود را بزمین می انداختند و دست و پای خود را خرد می شکستند و قلعهٔ
مفتوحه از دست دادند ناچار رؤسای غنیم در حویلی سعد الله خان که قریب قلعه است مقیم
شدند و گرد قلعه مورچال قائم کردند عماد الملک و سورجمل که بنا بر وقت پرستی سبیل رفاقت
باو پیموده بودند درین یورش گیرا اصلا تن نداده از دور تماشا میکردند غنیم دائرهٔ محاصره را تنگ
گرفت و ابراهیم خان گاردی که باو و اورا از دکن همراه برده بود و آتشخانهٔ فرنگ همراه داشت
شصت ضرب توپ در ریگستان زیر قلعه آورده بکار داشت گولهای توپ به بنگلهٔ اسد برج
و برج ثمن و محلات بادشاهی مثل باران بارش کردند و بعمارات دیوان خاص و رنگ محل
و موتی محل و شاه برج شکست عظیم راه یافت اما مسجد ساخت و رخنا قلعه ضرری نرسانید همچنین
کنگرهٔ عظیم در میان بود و هر روز زد و خوردی از بندوق میشد یعقوب علیخان همشیره زادهٔ برادر
اشرف الوزراء شاه ولیخان قلعه دار بود چون ذخیرهٔ قلعه مفقود و وصول کمک از شاه درین
سیلاب طغیان آب جمن متعذر بود یعقوب علیخان پیغام نمود که بشرط حفظ ناموس و مال قلعه را
تسلیم میکنیم باو و اینها صلح را غنیمت دانسته انگشت قبول بر دیده نهادند یعقوب علیخان بعد استحکام

عهد و پیمان مع احمال و اثقال از قلعه برآمده در حویلی علی مردان خان فرود آمد بیست و ششم [illegible]
آب جمن عبور کرده به شاه درانی رسانید نوزدهم ذی الحجه سنه ثلث و سبعین و مائه و الف قلعه بدست
باد و افتاد و حرم بادشاهی و جمیع کارخانجات سلطنت باختیار غنیم رفت ذلک تقدیر
العزیز العلیم باد و قلعه داری [illegible] شکر بهمین تفویض نمود و جمعی را برای حراست قلعه
همراه او کرد برهمنی از تلامذه فقیر که جوهر قابل و مصاحب و مدار علیه باد و بود مکاتبت
مشتمل بر حقایق هندوستان متواتر به فقیر نوشت در مکتوبی می‌نویسد که بنده مستحکم باد و به
سبیل سفارت آن طرف آب جمن نزد شجاع الدوله رفت شجاع الدوله ما فی الضمیر خود را
که فقط نفس الامر و بیان واقع است ظاهر نمود حاصل کلامش اینکه بدیهی است
و برای همه دکن بر ملک هندوستان مسلط شدن از احتمال [illegible] از بدعهدی و ظلم
و جهانگیری بتقدیم رسانیده یعنی امرا و راجهای این سرزمین از بدعهدی باد و بد سلوکی های
رگناتهه راو و [illegible] و هلکر و انتاجی وغیره [illegible] ایشان جان به لب آمده برای
حفظ ناموس و [illegible] خود شاه درانی را از ولایت طلب داشتند بهمین صاحب مکتوب
بارها بوساطت شجاع الدوله در لشکر شاه آمد و رفت کرد و تدبیرات صلح در میان آورد
لیکن بجایی نرسید و نیز همین مذکور می‌نویسد که از جاده [illegible] تنگ گرفتن مصالحه
این که سرداران مرهته همه [illegible] فهم زده در پنج دو [illegible] مصروف خاطر بجهت خود
و اذیت خلق الله چنانچه مجمل حالات اوضاع اینها [illegible] گردیده دریافته که انجام
این قوم بخیر نیست بعد فتح از شاهجهان آباد برخاسته [illegible] که یکی از قلاع [illegible] است
رفت باد و را ایک سلطنت دکن بر هند داشت تنگ چشمی و پستی فطرتی او بجایی رسید
که سقف دیوان خاص بادشاهی که از نقره بود و آن را کنده سکه ساخت و طلا آلات
و نقره آلات وقف قدم نبوی و مزار سلطان المشایخ نظام الدین و مرقد فردوس آرامگاه
محمد شاه مثل عود سوز و شمعدان و قنادیل وغیره طلبیده متصرف آورد القصه چون باد و با فوج
خود داخل شاهجهان آباد گردید و قلت دانه و علف حال سپاه را تنگ ساخت از آخر ایام
برشگال خواست که از شهر برآمده دست تاراج به آبادیها گشاید و بال رعایا و برایا که در آن

برج و دروازهٔ خضری رسیدند و چندی بر پل دروازه مشغول زد و خورد بودند از طرف ده
بست مغل درانی از بالای قلعه بندوق اندازی میکردند فوج جنکو زیر جهروکهٔ دیوان خاص متصل فصیل
قلعه ایستاده از این جانب صدای بندوق گاه گاهی بگوش میرسید از سلیم گده یکضرب توپ
میرسید و چند گولهٔ آتش باسمان میرفت در آن فرصت هولکر و جنکو بر دروازهٔ خضری ایستاده سعی
وافر در شکستن دروازه کردند چون دروازه تختهای برنجی و میخهای آهنی و نهایت استحکام
داشت در عرصهٔ چهار گهری هیچ کاری پیش نرفت درین اثنا قریب پانصد کس از مردم مغل سوار
بکسر بای موحده و سکون یای تحتانی و فتح یای فوقانی آخر لام عقب اینها مردم هولکر
و جنکو از جانب اسد برج بالای فصیل قلعه بر آمده تا محلات سلطانی دست برد می کردند
آنچه بدست می آمد از بالای قلعه بپایین می انداختند درین غارت کسی باحتیاط
قلعه نپرداخت درین ضمن ده بست مغل درانی بندوق در دست گرفته از جانب قلعهٔ سلیم گده
آمده دروازه دو کس را بضرب شمشیر و بندوق سنجاکی غلطانیدند هرزه دریان حواس باخته
از بالای فصیل قلعه خود را بزمین می انداختند و دست و پای خود را خود می شکستند و قلعه
مفتوحه از دست دادند ناچار رؤسای غنیم در حویلی سعد الله خان که قریب قلعه است جمع
شدند و گرد قلعه مورچال قائم کردند عماد الملک و سورجمل که بنا بر وقت پرستی سبیل موافقت
باو پیموده بودند درین اره گیر اصلا تن بداده از دور تماشا میکردند غنیم دایرهٔ محاصره را تنگ
گرفت و ابراهیم خان گاردی که باو و او را از دکن همراه برده بود و آتشخانهٔ فرنگ همراه داشت
سه ضرب توپ در ریگستان زیر قلعه آورده بکار داشت گولهای توپ به تکلف به شاه برج
و برج ثمن و محلات پادشاهی مثل باران بارش کردند و عمارات دیوان خاص و رنگ محل
و موتی محل و شاه برج شکست عظیم راه یافت اما مسجد سالمت ماند و در صحن قلعه ضرری نرسید همچنین
سه گروه قلیل در میان بود هر روز زد و خوردی از بندوق میشد یعقوب علیخان برادر
اشرف الوزرا شاه ولیخان قلعه دار بود و چون ذخیرهٔ قلعه مفقود و وصول کمک از شاه در اسرع
اوقات متعذر بود یعقوب علیخان پیغام نمود که بشرط حفظ ناموس و مال قلعه را
تسلیم میکنم باو و این مصلحت [illegible] انگشت قبول بر دیده نهاد یعقوب علیخان بعد استحکام

عهد و پیمان جمیع احمال و اثقال از قلعه برآمده در حویلی علی مردان خان فرود آمد و بر کشتیها نشسته از طرف
آب جمن خود را به شاه درانی رسانید نوزدهم ذی الحجه سنه ثلث و سبعین و مائه و الف قلعه به تصرف
باو افتاد و حرم بادشاهی و جمیع کارخانجات سلطنت باختیار غنیم رفت ذلک تقدیر
العزیز العلیم باو قلعه‌داری به نارو شنکر برهمن تفویض نمود و جمعی را برای حراست قلعه
همراه او کرد بعضی از تلامذهٔ فقیر که جوهر قابل و مصاحب و مدار علیه باو بود مکاتبت
خصوصی به حقایق هندوستان متواتر به فقیر نوشت در مکتوبی می‌نویسد که بنده به حکم باو به
سبیل سفارت آن طرف آب جمن نزد شجاع الدوله رفت شجاع الدوله ما فی الضمیر خود را
که نفس الامر بیان واقع است ظاهر نمود حاصل کلامش اینکه مدتی است مرهٹه
و بر اکثر دکن بلکه هندوستان مسلط شده‌اند امسال این همه فتنه از بدعهدی و ظلم
و تنگ‌گیری این قوم برخاسته یعنی امرا و راجهای این سرزمین از بدعهدی باو و بدسلوکیهای
رگناته راو و دتاجی و ملهار راو هلکر و انتاجی و غیره امرا و متصدیان اینها جان به لب آمده برای
حفظ ناموس و املاک خود شاه درانی را از ولایت طلبیده‌اند به همین مضمون صاحب مکتوب
بارها بوساطت شجاع الدوله در لشکر شاه آمده رفته گیر و به تمهید صلح در میان آورد
لیکن به جایی نرسید و نیز به همین مضمون می‌نویسد که از ابتدا و صحبت بنگرفتن مصاحبت
این گروه سرداران مرهٹه همه به فقیر فهم نزد و رنج دوان همت مصروف خاطر جمعی خود و
اذیت خلق الله چنانچه به سبیل جابجا اوضاع اینها مشاهده کرده دریافته که انجام
این قوم بخیر نیست بر شفقت از شاهجهان آباد برخاسته به کنجپوره که یکی از قلاع است
رفت باو را اینکه سلطنت دکن و هند داشت تنگ چشمی و پست فطری او به جایی رسید
که سقف دیوان خاص بادشاهی که از نقره بود و آنرا اکنون زر سکه ساخت و طلا آلات
و نقره آلات وقت قدم نبوی و مزار سلطان المشایخ نظام الدین و مرقد فردوس آرامگاه
محمد شاه مثل عودسوز و شمعدان و قنادیل و غیره طلبیده به تصرف آورد القصه چون باو بدست
خود جا دادی در شاهجهان آباد کرد و قلت دانه و علف حال سپاه را تنگ ساخت از اواخر ایام
برشگال خواست که از شهر برآمده دست تاراج آبادیها کشاید و دنبال رعایا و برایا که در الحج

بدایع الهی اند برگردن جمع و کرد وقت برآمدن از شهر بیست و نهم صفر سنه اربع و سبعین و مائه و الف از شاهجهان آباد
پسر محی السنه را موقوف کرده میرزا جوان بخت خلف شاه عالم عالی گوهر را در قلعهٔ شاهجهان آباد
بر تخت نشاند و وزارت غائبانه به شجاع الدوله مقرر کرد غرض اینکه شاه درانی با شجاع الدوله
بدگمان شود و سنگ تفرقه در اجتماع و اتفاق اینها افتد بعد از آن نارو شنکر بهمن را در شاهجهان آباد
گذاشته خود با تمامی فوج بطرف کنجپوره حرکت کرد که در اینجا عبد الصمد خان ابدالی
و قطب خان روهیله و نجابت خان زمیندار آن سرزمین اقامت داشتند و رسد غله و غیره
از آنطرف آب به لشکر شاه میرسانیدند و این عبد الصمد خان ابدالی همان است که در وقت
فوجداری سرهند بدست غنیم افتاد آخر کار خلاص یافت و ذکر آن بالا گذشت به هفتم ربیع الاول
سنه اربع و سبعین و مائه و الف غنیم قلعه کنجپوره را محاصره کرد چون گرفتن قلعه پیش آتشخانه
فرنگ کار سهلی است باندک زد و خورد قلعه بدست آمد و عبد الصمد خان و قطب خان
را به درجهٔ شهادت رسانیدند و دست تاراج کنجپوره دراز کرده بنقیر و قطمیر آنجا را نگذاشتند
شاه درانی را بمجرد استماع این خبر شعلهٔ غضب در جولان آمد و با وصف اینکه هنوز دریا
جمن پایاب نشده بود حکم فرمود که افواج ظفر امواج از آب بگذرند بتاریخ شانزدهم ربیع الاول
سنه اربع و سبعین و مائه و الف دلاوران اسلام از گذر باکپت قریب شاهجهان آباد
اسپان را در دریا انداخته بعضی پایاب و بعضی شناکنان گذشتند برخی که اسپان ضعیف اینها پیشتر بود
در آب فرو رفتند باری از عبور سرداران افواج قاهره دریا را باین دلیری و سپاه
بنگ هوش باخت از کنجپوره بقصد غارت سرهند مسافتی طی کرده بود از استماع این خبر
طاقت ربا اراده سرهند فسخ نموده در دو کوچ به پانی پت آمد درین وقت همراه بهاو چهل هزار
سوار جرار کار آزموده جنگها دیده و توپخانهٔ فرنگ معتدبه حاضر بود با وجود آن دید که در
جنگ شمشیر و میدان عهده برآئی درانیان نمی‌توانند شد ناچار در سواد شمالی پانی پت حصار
از توپخانه گران را که نار می توان گفت دور لشکر خود کشیده مستعد پیکار نشست
و یکماه مذکور موکب منصور بمقابل لشکر مرهته رسیده در رسم جهاد بنام اسم الله شمشیر آغاز
کرد و هر روز اسلامیان و اصنامیان باهم تلاشها مینمودند و توپ و بندوق و گوله و بان و تیر و

وشمشیر از طرفین جمعی را به بادیهٔ فنا می پیمودند درانیان هر طرف دایره وسایر شدند و رسید غله را بر مخالفان
از جمیع جهات مسدود ساختند بدیگر سمت لاهور پس پشت مرهته که از آن طرف آلاجات که از سرکار
سرهند با بان نواحی می رسید سمت غله مسدود شد و بران هم درانیان قابو یافته بر بستند چون شاه درانی دید
که مرهته با وصف تنگی قافیه از زنجیرهٔ توپخانه بر نمی آید لاجرم بیست و ششم ربیع الآخر سنهٔ اربع
و سبعین و مائه و الف جمله بر زنجیرهٔ توپخانه مقرر کرد و سواری فرمود جهان خان و شاه پسند خان
و نجیب الدوله هراول و عقب اینها شجاع الدوله با فوج خود معه احمد خان بنگش و حافظ
رحمت خان و دوندی خان و فیض الله خان پسر علی محمد خان روهیله و بر پشت اینها شاه
مع اشرف الوزراء شاه ولی خان از این طرف افواج غنیم نیز مستعد شده بفاصلهٔ یک بان
پرتاب از سنگر پیش برآمده ایستاد بعد کشت و خون بسیار که شروع جنگ از اول وقت
طلوع شده بود دو گهری روز باقی ماند روهیله های پیاده همراهی نجیب الدوله که در
ضرب المثل اند قریب ده هزار کس بعد برق اندازی در سنگر در آمدند
بلونت راو خسر پورهٔ بابو که مدار المهام و قوت بازوی او بود بزخم تفنگ از اسپ بر
زمین افتاد و توسن ثبات اعیان مرهته ... روهیله ها همان زمان کار غنیم آخر کرده بودند که شب سیاه پرده
ظلمت فرو هشت و امتیاز در بیگانه و یگانه نماند ناچار روهیله ها چهره و سینه های نمایان کرده
از سنگر برآمده رو به لشکر خود آوردند گوبند پنڈت محاسدار قلعهٔ اتاوه با جمعیت ده هزار
سوار و خزانهٔ بیشمار و رسد غله از طرف دریای جمن شاه دره محاذی شاهجهان آباد
رسیده بضرورت که مرهته را التعلق به نجیب الدوله داشت تاراج نماید و براه انترپید بالا
بالا رفته از گذر کنجپوره عبور کرده شامل فوج مرهته شود از شاه دره کوچ کرده
جلال آباد که دوازده کروه از شاهجهان آباد واقع است رسید چون از سابق خبر آن
افواج مع شاه رسیده بود عطائی خان درانی و پسر عبدالصمد خان ابدالی را با جمعیت
ده هزار سوار برای تنبیه گوبند پنڈت تعیین فرموده شار الیهما از گذر برآمده و باکپت عبور
کرده بایلغار شتافته روز دوم به شاه دره رسید نایب ناصر و لشکر را که در آنجا بود مع
مرده مالش بقتل رسانیدند و در اثنای آن بغازی الدین نگر که شش کروه از شاه جهان آباد

شتافته مردم مرهته را که در آنجا بودند قتل نموده به جلال آباد فرودگاه گوبند پندت که همان
روز سیوم شوال سال مذکور در آنجا رسیده بود ریختند و او را با همراهیانش علف شمشیر خونخوار
ساختند و غنایم بسیاری از نقد و جنس و دواب بدست آوردند و سر گوبند پندت را
بریده با غنایم بحضور شاه آوردند و این گوبند پندت همان است که مبدء جنگهاست اغوا کرده
اشتعال آتش فتنه برافروخت و کیفیت آن در ترجمه وزیر الممالک شجاع الدوله گذشت
چون ایام محاصره و محاربه امتداد کشید و کثرت جیفه و بول و غائط فرودگاه غنیم را لبریز
تعفن ساخت و انسداد رسد غله قحط و غلا را بجائی رسانید که هر روز جمعی از مردم
و دواب بعلت گرسنگی قالب تهی میکردند و مضمون لا یستطیعون حیلة و لا یهتدون سبیلا
بعرصه ظهور در آمد محصوران به تنگ آمده بالاتفاق قرار دادند که آخر در احاطه سنگر بوده
قوت تحلیل یافته خود بخود تلاشی میشویم بهتر آنست که بکمر همت اجماعی خود را
به مخالف زنیم و قسمت آزمائیم باتفاقه بتاریخ ششم جمادی الاخره روز چهارشنبه
سنه اربع و سبعین و مائة و الف فوجها ترتیب داده و توپخانه فرنگ پیش انداخته از سنگر
خود برآمده رو بلشکر شاه آوردند سرداران اسلام که صبا دوا کمین کرده انتظار
میکشیدند آنقدر فرصت دادند که متحیران مضطر را ابرام گویان از احاطه سنگر
بیکبار میدان بیرون آمدند بعد از آن تکیه بر عون و صون مالک الملک تعالی شانه
کرده دست به شمشیر خون آشام برده حمله آوردند و در طرفة العین صفوف اعدا را بهم زده
خلقی کثیر را بضرب آب آبدار عدم فرستادند و اول بسواس راو که عین شباب بود بزخم تفنگ
مقتول گشت و بر اثر آن بهاو بمصداق آیه اعجاز پیرایه باؤا بغضب من الله مفقود
الاثر گردید و جنکو و سرداران دیگر بیش از حصر علف تیغ بیدریغ گشتند و ابراهیم خان
گاردی که بدتر از کفر بود بچنگ آمد او را بسان مرغ مقفص نگاه داشتند و بعد چند
به شمشیر یاسا از هم گذرانیدند الله اکبر زمین معرکه از خون قتلی همه گلرنگ و عرصه عدم از
کثرت مقتولین خیلی تنگ گردید بیست و دو هزار غلام و کنیز و کنیز نژاد بشمشیر مردان اسلام تقسیم
یافت و غنایمی که در دایره احصار نمی تواند گنجید از جواهر و نقود گرانمایه و اجناس دیگر و توپخانه

و پنجاه هزار اسپ و دو لک گاو و چندین هزار شتر و پانصد فیل کوه پیکر بدست غازیان منصور افتاد
از نوادر اتفاقات اینکه فقیر در ماه محرم سنه اربع و سبعین و مایه و الف تخمینا دو ماه پیش از وقوع فتح
بسبیل تفاول غزلی نظم کردم و بخدمت سید قمر الدین اورنگ آبادی سلمه الله تعالی که برحسب
او می آید خواندم فرمود انشاء الله تعالی عنقریب متحقق میشود و بحکم الهی تفاول فقیر راست آمد و
تاثیر نفس سید بهم ظهور کرد و غزل این است ۵ شاهی رسید و شاه سیه فام را گرفت :: ماهی
طلوع کرد و سیه شام را گرفت :: چون ریش خویش شد علف تیغ بیدریغ :: آن برهمن
که سلطنت عام را گرفت :: شکر خدا که کلک تصحیح حک نمود :: نقش غلط که صفحه
ایام را گرفت :: آخر ز تیغ خسرو غازی بهیب شد :: زلف ایاز گرد دل خودکام را گرفت
استحکام کار غیر ندامت چه صرفه برد :: فیلی که راه خانه اعدام را گرفت :: نازم باقتدار
سلیمان کامگار :: از دست دیو کشور اسلام را گرفت :: آمد خبر ز دهلی محروس و دکن
آزاد ما به میکده گلجام را گرفت :: تعلق این غزل مخصوص بباب انشراحی است که از فتح خبر داد
اسلام نموده بنابر فراخی چه شاه درانی در هند بود و من در دکن و تاریخ این فتح
چنین بخاطر فاتر رسید ۵ شاه بهاو را پس از دمار گشت :: کرد و را استحکام و در آغاز
فتح :: مصرع نامی خامه تاریخش نواخت :: شاه درانی نموده باز فتح :: ایضا
مؤلف گوید ۵ بهاو با فوج خود تلف شد :: از دست مجاهدان قتال :: تاریخ
شکست فوج کفار :: فرمود خرد بعلم پامال :: البقیة السیفی که آواره دشت ناکامی شدند
مردم دیگر خبر آنها گرفتند و از قتل و اسیر و غارت دقیقه مهمل نگذاشتند شمشیر بهادر برادر
علاقی بالاجی که از بطن لولی بود در اثنای راه زخمی بسمل شد و از سرداران عمده غلام احمد
جان بسلامت نبرد الا و کس از انجمله ملهار که بصد خرابی خود را بجالوه رسانید از انجا
به پونا آمد و بعد وقوع این شکست فاحش بالاجی غصه مرگ شد و پس از پنجاه و سیزده روز
نوزدهم ذی قعده سنه اربع و سبعین و مایه و الف با مسیر برادر ملحق گشت و چند روز پیش از
تلف شدن بهاو با فوج و دودمان بالاجی بر اینها با سدیو نامی ملقب بچهیتنه که در راه بنگاله بود
سکونت داشت بمقر اصلی خود شتافت و معتقدان خود را ابلهراه گردید بقدم قوم مهمه یوم القیامة قرار داد

فاوردهم النار و بئس الورد المورود بالاجی چند ماه پیش از فوت خود رسوم حقداران و ثابت شمل متقدم
دیشپاری و دیهبیز و گاؤدره و حجام و نجار و حداد و غیرهم ضبط کرده باجاره داد و مبالغ خطیر
ازین وجه داخل خزانه ویرانه شد آخر مبارک نیامد هنوز این بدعت در تمام پرگنات عمل او
جاری نشده بود که حق تعالی دست او را از درازی کوتاه ساخت و سیعلم الذین
ظلموا ای منقلب ینقلبون و چنانچه غزل مذکور پیش از وقوع واقعه بزبان القا کل طلب
گذشت امری دیگر ازین قبل بوقوع آمد که فقیر سفارش مسلمانی بیکی از مصاحبان
بالاجی نوشت او در جواب بقلم آورد که اینجا مسلمان بیقدر اند کسی انها را نمی پرسد فقیر در جواب او نوشت

بسم الله الرحمن الرحیم

ایزد سبحانه جلشانه بالاجی را ریاست عامه بخشیده و ریاست عامه مظهر عمده الهی است و چنانچه حق سبحانه و تعالی نباتات را
در سایه عنایت خود می پرورد و آئین تمام را باهم میباید که نظر پرورش عام مد دارد و قریب هفتصد سال است که سلاطین اسلام
بر ممالک هند مسلط شده اند در بارگاه خود مسلمانان و هندوان هر دو فریق را جا داده اند و بقدر قسمت هر دو
طایفه را فیض رسانیده اند گو بنا بر جنسیت رعایت مسلمین زیاده باشد لیکن هنود را از آن محروم
نساختند متعصب ترین سلاطین اسلام خلد مکان است انار الله برهانه بارگاه او
از راجها و متصدیان هنود مملو بود بالاجی و باپ و توابع ایشان که بتسلط خود می نازند
و میگویند ما دکن و هندوستان از دست مسلمانان کشیدیم چندان جای نازش نیست
بیش ازین نیست که ملکی را که سلاطین اسلام از دست راجهای قدیم بجنس ایشان انتزاع
نموده بودند باز بدست می آرند این هم معلوم که از کابل گذشته رو به ممالک اسلام نتوانند
آورد و چنانچه اسلامیان از توران و ایران برآمده بضرب شمشیر کشور هندوستان را مسخر
ساختند کهنه داستانها مثل اسمیدجک که از چند ساختن نقل میکنند عالم الغیب تعالی شانه بهتر
میداند لکن در مدت قریب هزار و دوصد سال عهد اسلام گاهی فوج هند چه از راجها و چه
از سلاطین اسلام بولایت نرفت الا افواج صاحبقران ثانی شاهجهان که از سند گذشته و در
خراسان در آمد و در سنه ستة و خمسین والف بلخ و بدخشان را از نذر محمد خان انتزاع نمودند
اما این مردم هم مردم ولایت بودند خواه ولایت زاده و اولاد ولایت زا مجمل وجه شکفتن

فتح هند جانب ولایت اینکه حق تعالی درمیان ولایت و هندوستان سدی استوار تر از سد سکندری
بسته یعنی کابل و آن طرف ملک برف است انسان و دیگر حیوانات هند تاب هوای برف نمیتوانند
آورد و ازین جهت مردم هند را تسخیر ولایت مشکل و مردم ولایت را تسخیر هندوستان آسان که از
ملک سردسیر بر آمده در ملک گرمسیر می آیند هر چند هوای تابستان هند با مزاج اهل
ولایت نمیسازد اما نه مثل هوای زمستان ولایت با مزاج مردم هند دوم وجه آنکه
زر بسیار در هندوستان است و در هیچ ولایت نیست کثرت تمول مردم این ملک را از مشق رزم
باز داشته در عیش و عشرت بزم می اندازد و حال مردم ولایت بالعکس است وجه کثرت
زر در هندوستان اینکه ملک سیر آب و سیر مردم و سیر زراعت است و معادن طلا و نقره
و دیگر فلزات بسیار دارد و محتاج الیه انسان بیش از لباس است قماشی که در هندوستان
بهم میرسد در هیچ ولایت نیست و اشیاء دیگر محتاج الیه بشر درین سرزمین فراوان
بهم میرسد هر سال جهازاتی که از بنادر هند به بنادر ولایت دیگر میروند از هند اقسام
جنس پر کرده میبرند و از ولایات دیگر نقود پر کرده می آیند و همچنین جهازاتی که از بنادر
محیط اعظم به هند می آیند عوض جنس جنس میبرند نقد نمیبرند شیخ عبد الحمید لاهوری مؤلف
شاهجهان نامه مینویسد حاصل ممالک ایران هفت لک تومان است که دو کرور و چهل لک
روپیه باشد و هر یکی از دار الخلافه اکبرآباد و دار الملک دهلی و دار السلطنه لاهور
نزدیک است به دو کرور و پنجاه لک روپیه حاصل آن است یافت وزیر ایران که او را در آنجا
اعتماد الدوله خوانند سالی بطریق علوفه یک لک روپیه است و باسم الوجاقات که آن را
پیشکش شاه مینمایند دو لک و شصت سالانه لک قورچی باشی پنج لک اسمعیل بیگ خزانچی ایشان
که از همه زیاده می یابد قریب ده لک او لکو داران دیگر امرای این کشور خدمت خان همراه لکه
و در دولت صاحبقران ثانی شاهجهان عالمگیر یکی از بنده که بمنصب هفت هزاری
هفت هزار سوار سرفراز است سی لک روپیه که صد هزار تومان عراق است محصول تیول
یمین الدوله آصف خان پنجاه لک روپیه است اصل مطلب کلام اکثر مردم ولایت
همیشه غالب آمده چندین سلاطین اولی العزم از ولایت قصد هند کردند مثل سلطان محمود

محمود غازی و سلطان شهاب الدین غوری و صاحبقران امیر تیمور و فردوس مکانی بابر بادشاه
و نادرشاه و غیرهم بادشاه این بلاد اند که سلطنت هند را استیلا دادند و قلم تقدیر برین رفته چه شد
ترویج اسلام در بلاد عرب و عجم و شام و ایران و توران و ترکستان ثابت است اینهمه عمده آن
بود و یقین که صاحب عزمی از ولایت سر بر می آرد و هندوستان را زیر و زبر میکند لازم اینکه
بشکر عنایات واهب العطیات که چنین دولت عظمی مفت نصیب کرده سلاطین عالی نژاد
مسلمانان هندوستان را مراعات کنند قطع نظر از نزاع ملت مشاهده میکنم که فردی از افراد
انسان کمالی از کمالات بنی نوع به اسم رساند و بین الاقران ممتاز بر می آید مثل
سلطنت و امارت و فقر و فضیلت تا حدی که مثل نجاری و حدادی و بعد رحلت آن
فرد صاحب کمال اگر اخلاف او رشید بر می آیند آن دولت در خاندان او چندی باقی ماند
والا اضمحلال می پذیرد و هیچ بادشاهی و امیری را ندیدیم که در اولاد او سلطنت و امارت
پایدار بوده باشد و هیچ فقیری و فاضلی مشاهده نیفتاد که در اخلاف او فقر و فضیلت استقرار
داشته باشد همچنین حال ارباب حرفت سنة الله التی قد خلت من قبل لن تجد لسنة الله
تبدیلا تا اینجا عبارت نامه نوشته است در وقتیکه این نامه نوشته بودیم اصلا خبر آمدن شاه
درانی بهندوستان نبود فقیر بحکم والله متم نوره ولو کره الکافرون مضمون نامه بقلم آوردم
حضرت بصیر و سمیع تعالی شانه شنید و شنیدند در ایام معدود مضمون نامه بظهور رسانید
و شاه درانی را فرستاد و غنیم را که تشویش عساکر اسلام داشت شکست والله علی کل شیء قدیر شاه ابدالی بعد
حصول این فتح عظیم الشان تا دو ماه که میدان پانی پت بود حرکت نموده سواد دهلی را
برافراخت و ایامی معدود توقف کرده شانزدهم شعبان سنه اربع و سبعین و مائة و الف از
باغ شالامار دهلی به قصد قندهار شتافت بر عزیمت بجولان در آورد و مراجعت قندهار نمود و تاریخ
یافته اند بعد طی مسافت به لاهور رسید و در لاهور نائب گذاشته روانه پیشتر گردید در مقام
جمله چند از سوانح ایام که بعد تحریر این تالیف بعرصه وقوع در آمد الحاق میشود
اول که بعد فتح شاه درانی بر باد داد و از رزمگاه گریخته خود را به پونه رسانیده بود و دو سال
درین نواحی گذرانده در بهار ثانی که نواب آصفجاه ثانی را با ماده پور او پسر بالاجی راو و گفتنا راو

وبرادرش را اتفاق افتاد شریک عظیم ماند و در سنه سبع و سبعین و مائه والف پرو بال بهم رسانده بهندوستان
عود نمود شجاع الدوله ناظم اوده که از نصارای بنگاله شکست خورده به فرخ آباد آمده بود در
انتربید ملاقات کرده باتفاق رو بجنگ نصاری آوردند نصاری از اله آباد قدم پیش گذاشته
در مقام کوره تلاقی فریقین دست داد و جنگی عظیم در میان آمد شجاع الدوله شکست
خورده به فرخ آباد رفت و هولکر با حال تباه دریای جمن را عبور کرده خود را به کالپی
رسانده جمعیتی فراهم آورده با راجهای آن نواحی پیچید و زدی گرفت انجام کار بر سر
جواهر مل پسر سورجمل جات که بعد فوت پدر بر مسند ریاست نشسته رفت و در نواحی اکبرآباد
قریب دهولپور خود جنگ کرده عقب نشست تمامی فوج مرهتی را قریب شاهزاده هزار
سوار بحمایت پیش فرستاد روز عید شوال سنه تسع و سبعین و مائه والف فریقین بهم رسیده
باندک زد و خوردی فوج هولکر بفرار آورد و فوج جواهر مل غارت کنان تعاقب نموده
و افیال و افراس و ساز و سامان گنجیگان را دست برد نمودند جمعی کثیر از تیغ بیدریغ
کشته شدند هولکریان در قلعه دهولپور پناه گرفتند جواهر ملیان بمحاصره پرداختند و در عشره
اول همان شوال بر حصول ظفر یافته پنج سردار فیل نشین را با ده هزار کس باسیری گرفتند
هولکر باستماع این خبر هوش ربا رنگ استقلال باخته سبیل فرار پیمود و قریب ده ماه در
نهم ذی الحجه سنه تسع و سبعین و مائه والف بعلت خسرگی هردو عید در پایه اوده بالمه
سیار گرفت مؤلف گوید هولکر بود دشمن اسلام تاء آخر آن واپه فنا در رفت ۰۰
عقل تاریخ مردنش فرمود ۰۰ کافر مذهب فنا در رفت ۰۰ بار [illegible]
خمس و سبعین و مائه والف شاه درانی عنان عزیمت بجانب هند معطوف داشته اسپ
اینکه چون شاه بعد افراختن لوای نصرت سر باد و نائب خود در لاهور گذاشته رو بسمت توجه
بولایت آورد سرکشان هند میدان را خالی یافته از شهار فساد و بیداد انگیختند خصوص سکه که
از کشته شدن با وجود بیجان شده بودند باز جان در قالب ادر آمده با نواب احمد شاه ناسیه
و دیگر مقابل شده جنگها نمودند لیکن گذشته سورجمل جات و در قلعه روهتاس در سنه اربع و سبعین
و مائه والف قلعه اکبرآباد را از قلعه دار بادشاهی به سازش گرفت و تمامی کارخانجات بادشاهی

را که در قلعه بود متصرف گردید قوم سکه یا سکهین جماعه‌ای قشریه کافر ماری ساکن صوبهٔ پنجاب که از قدیم الایام
خمیر مایهٔ فتنه و فساد اند و با اسلامیان عداوت و تعصب شدید دارند تا آنکه مخالفت کرده بودند
کر شاه چندین مرتبه هندوستان را پی سپر ساخته از راه ناعاقبت اندیشی علم بغی و شورش
افراشته نایب شاه را در لاهور کشتند و جسا سنگه نامی از قوم خود بجای شاهی برداشته دیو
وایه سنه جلوس شاه زدند و درهمی سکه را بنام او سیاه کردند و بلدهٔ لاهور و اطراف آنرا به
تصرف آورده خلق الله را اسیما فرقهٔ مسلمین را اذیتها رسانیدند شاه درانی باستماع این اخبار
بر عادت معمول رخش عزیمت به هند فرموده چون کلانور لاهور را محل نزول اجلال
ساخت خبر آمد که اقوام سکه در ضلع روهی که سرهند نیز یکی است قلب در نواحی سرهند تجمل الاجا
مرزبان قریب ده لک سوار و پیاده جمع شده اند شاه به سبیل ایلغار یلغار کرده راه را در
عرض دو روز طی کرده بسر قوت خون کرد کنگان رسید یازدهم رجب سنه خمس و سبعین و مائه
و الف جنگ رو داد و غازیان کفر شکن بقتل سکه‌ها رسخته و دود از نهاد اصنامیان بر آوردند قریب
بست هزار بت پرست را طعمهٔ شمشیر خون آشام ساختند و شاهی که کلمت آن در حفظ
بعلم الهی است غنیمت کردند اولاد طال عمره تاریخ این فتح چنین یافت + س
همه فتح شاه درانی + بر گرده جهی لقبی + سال تاریخ فتح گفت ذکا + مژده ظفر
نصیب فتحی + بعد فتح بهفتم شعبان سال مذکور شاه قرین فیروزی داخل لاهور گردید
و در آنجا رحل اقامت افگنده به ضبط و ربط اطراف لاهور پرداخت و نورالدین خان
درانی را که از بنی اعمام اشرف الوزرا شاه ولیخان است بر سر سکهیون صوبه دار کشمیر تعیین کرد
سکهیون از قوم کهتری باشند کابل ست در ابتدا متصدی اشرف الوزرا شاه ولیخان
وزیر شاه درانی بود و بنگه شاه درانی او را بهمین وصله زبر از کابل شیدین الملک قند
بود چون شاه درانی در سنه سبع و ستین و مائه و الف عبد الله خان ایشک آغاسی را
از کابل برای تسخیر کشمیر روانه کرد و او کشمیر را از صوبه‌دار جانب عالمگیر ثانی انتزاع نموده و
عبد الله خان عرف خواجه کیچک را با فوجی از افاغنه نایب گذاشت و دیوانی را بسکهیون
مقرر کرده خود برگشت بعد چندی سکهیون سردار افاغنه را کشت و خواجه کیچک را اول قید کرد

سپس از کشمیر برآورد و از عالمگیر ثانی بوساطت عماد الملک وزیر فدوی زر فرستاده فرمان صوبه‌داری
بنام خود طلبید و خطبه و سکه بنام عالمگیر ثانی کرد و تمام صوبه را جاگیر خالصه و جاگیرات منصبداران
ضبط نمود و مشار الیه جوان خوش‌روی متصف باوصاف شایسته قریب الاسلام بود
جمیع مزارات بزرگان و باغات کشمیر را ترمیم نمود و هر روز بعد فراغ از دیوان دو صد
کس مسلمان را روبروی خود الوان اطعمه خورانیده و هر ماهی دوازدهم و یازدهم طعام
نیاز شیخ حمزه مخدوم تقسیم می‌شد دوازده صد را در راه پیر و لیش هم چیزی آن و در هر حال یک کس
مراعات می‌کرد و در هر هفته یکبار مشاعره مقرر کرده بود جمیع شعرای کشمیر حاضر می‌شدند
در آخر مجلس مثل الی ... پنج کس از شعرای نامی که با هر یکی از ایشان ده ده کس از
مستعدان ملکی معین کرده بود امر فرمود که تاریخ کشمیر از ابتدای آبادی تا زمان او
تحریر نمایند سر حلقه آن پنج کس محمد توفیق بود که توفیق تخلص می‌کند و نام اصلی او
لاله‌جو است بزبان کشمیری امروز در هندوستان کشمیری نظیر ندارد و این مطلع از وست مطلع
تیر شد از سینه من دل زده آید بیرون تا همچو آنکس که زناخن کند آید بیرون
دوم محمد علیخان متخلص بمتین صاحب تذکره حیات الشعرا پسر حسام الدین خان قوم
مغل ساکن کشمیر بسلک منصبداران بادشاهی انتظام دارد پسر اقلندر را بود
خورد متین گاهی قلندر و گاهی قنبر تخلص می‌کند صاحب یک کلیه است سیوم
محمد علی ملقب به پنبه نام دو کس دیگر معلوم نشد آمدم بر سر اصل مطلب شاه درانی
نور الدین خان مذکور را با فوجی از خیل درانی و قزلباش و ایلات خراسان و فوجی
از راجه‌های کوهستان جمیعت کشمیر تعیین کرد سکهجیون فوجی را فرستاد که شهاب نال را
مضبوط کرده بمدافعه قیام نمایند و درانیان بعد حرب و ضرب بسیار غالب آمدند و
کشاهره را از شهاب نال برداشتند بسیاری اسیر تیغ جلادت ساختند
و در عقب آن بر سر شهر کشمیر شتافتند سکهجیون با جمعی که همراه بودند صف‌آرا گردیده
و حسب المقدور دست و پایی زد آخرکار مرتبه تاب مقاومت نیاورده شکست
یافتند و سکهجیون با اهل و عیال دستگیر شد و بادشاه درانی بعد فتح نور الدین خان را

بدانیابت کشمیر مامور ساخت مولف گوید کشمیر گرفت بار دیگر سلطان احمد ز زور شمشیر
فرمود زبان تیغ تاریخ ○ او فتح نمود باز کشمیر ○ و در سنه ستة و سبعین و مائة والف
شاه درانی لوای عزیمت بجانب کابل برافراخت ○

آرزو

آرزو سراج الدین علیخان اکبرآبادی سراج الشعراست و طراز الفصحا در تماشا
خرمان معانی تمام آرزو ست و در تحصیل فیوضات ربانی سراپا جستجو از ارباب تتبع
هویداست که از طبقات سلاطین اسلامیه هند اول طبقه که لوای تسخیر هند افراخت
و این قلمرو را بترویج قواعد اسلام شرف اندوز ساخت طبقه آل ناصرات و در عهد ایشان
صاحب جوهران هر فن در هند بهم رسیده و جود شعرا رسیدند و غلغله کمالات انسانی را بملا
اعلی رسانیده از انجمله طائفه قافیه سنجان اما در زمان باستان این گروه والا شکوه در پای
تخت سلاطین کوس سخن سنجی مینواختند و در عموم بلاد و قصبات کمتر نشان میدادند
مثل ابوالفرج رونی و مسعود سعد سلمان لاهوری و امیر خسرو و امیر حسن و شیخ جمال
کنبوه و شاهی هر سه در دار الخلافه دهلی آسوده غفر لهم رحمهم الله تعالی و از عهد اکبر بادشاه
شیوه شعر و شاعری را رواج فراوان بهم رسید و اکثر امصار بوجود سخن سرایان گلستانها
معادل گردید و وجهش اینکه سلاطین تیموریه هندیه تربیت مردم ولایت زیاده بر
سلاطین سابق گماشتند و قوائم سریر سلطنت را بر دوش ولایتیان گذاشتند الحق
تاجداران صفویه ایران و شهریاران تیموریه هندوستان هیچ آیینی بهین بادشاهی
کردند و هیچ یکی بهین دو زمان آفرین گردید ادعای سلطنت و جهانداری داده اند و در
عهد ایشان هیچ خاندان کهن از ولایت ایران و توران نماند که در هندوستان نیامد
و بدولتی و جمعیتی نرسید و چون این هر دو دولت را دائره دار احاطه کردند در جذب
مردم ولایت حکم مقناطیس بهم رسانیدند هر عامی و سوقی آنجا به توقع منصب
هفت هزاری بجانب هند دویدند تا بنقبا و ارباب کمال چه رسد از انجمله فرقه شعرا
مثل غزالی مشهدی و عرفی شیرازی و ثنائی مشهدی و نظیری نیشاپوری و فوقی
خبوشانی و شفقی بخاری و حکیم رکنا کاشی و طالب آملی و ابوطالب کلیم همدانی

وقدسی مشهدی و میرزا غیاث اصفهانی و دیگر جماعه لا تعد ولا تحصی که تاریخ نامها بتفصیل تصریح
میکنند از هندوستان زرها یافتند در عهد اکبر شیخ فیضی لوای شاعری برافراخت و بخطاب
ملک الشعرایی سرمایهٔ افتخار اندوخت و معاصران شیخ فیضی اند ملا شیری که کوکه دال
و شاهی کالپوی و ضمیری بلگرامی و در عصر جهانگیری و شاهجهانی شیدا و تشنه که هر کدام
صاحب الکه بیت است و شیخ محمد محسن فانی کشمیری و محمد طاهر غنی کشمیری و اقران اینها
بنظم سخن چیدند و غازهٔ تازه بر روی این شاهد رعنا مالیدند و در عهد خلد مکان باوجود
عدم توجه بادشاه بشعر غلو کرده و از هر گوشه شاعری برخاست و هم درین عهد ناصر علی و
میرزا بیدل طرح سخن بآیین تازه انداختند و این جوهر قابل را بصورت منظر فریب
جلوه گر ساختند اما میرزا بیدل عمر دراز یافت و تا آغاز جلوس فردوس آرامگاه محمد شاه
مسند نشین پوست تخت حیات بود و هم درین عهد میرزا طاهر نصیرآبادی در اصفهان
تذکره نوشت و فصلی موزونان هند را جدا ساخت پیش ازین تذکره نویسان ولایت
مثل محمد عوفی و دولتشاه و میر محمد تقی کاشی و غیرهم شعرای هند را مثل نکتی لاهوری
وابوالفرج رونی و مسعود سعد سلمان و امیر خسرو و امیر حسن و شیخ فیضی و غیرهم در
ضمن شعرای ولایت ذکر میکردند و درین عصر میر محمد افضل ثابت الهآبادی و سراج الدین
علیخان آرزو صاحب تحقیق و میرزا عبدالغنی قبول کشمیری و میرزا مظهر جانجانان و بعضی
معاصرین اینها شاهد سخن را بر کرسی بالاتر نشاندند و این عجیبی طلبیدها را از زمین به
آسمان رسانیدند خداداند شعرای افگنان زمان اقبال چه قیامتها آشکارا میکنند
اما حیف که دران وقت ما نخواهیم بود شاید که یاران داد سخن دهند و هم بیاد ما آه حسرتی کشند
و بفاتحهٔ خیری دست همت بردارند نسب آرزو از جانب پدر بشیخ کمال الدین خواهرزادهٔ
شیخ نصیرالدین محمود چراغ دهلوی نور الله مضجعه و از جهت مادر بشیخ محمد غوث گوالیاری
شطاری روح الله روحه منتهی میشود ولادت او در سنه احدی و مائه و الف واقع
شد ابتدا علوم متداوله کسب نمود و هم در مبادی عمر ذوق شعر بهم رسانید و القصه جهت
این فن سرمایه آورد و گراه استاد برآمد و فراوان تصانیف در سلک تحریر کشید و در سنه اربع و ستین

و مائة و الف تذکرة الشعرا مسمی بمجمع النفائس تالیف نمود این کتاب درین ایام بنظر فقیر رسید در جمع
اشعار آبدار و انتخاب دواوین اهتمام عظیم بکار برده حقا که فتاوای اشعار متاخرین است اما کمتر
متوجه تحریر احوال شعرا و ضبط تاریخ ولادت و وفات و سنوات وقایع و ذکر شعر آشنا
زبان نیست و ظاهر است که فرق در بیاض و تذکره همین است که بیاض تنها اشعار شاعر دارد
و تذکره احوال و اشعار هر دو دارد لیکن خ در دیباچه و خاتمهٔ کتاب عذر این معنی میگذارد
و مع هذا در ضمن عبارات صاف بی تکلف لطائف و نقلیات تازه با برخی فوائد مندرج
ساخته ازین سبب کتاب او را کیفیتی خاص بهم رسید شکر الله سعیه و آن مرحوم ذکر فقیر درین
کتاب دو جا آورده و هر دو جا بخوبی یاد کرده حق تعالی جزای خیر کرامت کند و او در سنه اربع
و ثلثین و مائة و الف از گوالیار بدار الخلافه شاهجهان آباد آمد و صحبت او با انند رام مخلص بنا بر
مناسبت موزونی گیرا افتاد مخلص سپاهی او منصبی و جاگیری از سرکار بادشاهی گرفت و چندی
بسیاری از خود بتقدیم رسانده مؤتمن الدوله اسحاق خان شوشتری نیز بقدردانی او پرداخت
و بعد فوت مؤتمن الدوله پسر او نجم الدوله نیز وتیرهٔ پدر بعمل آورده و صد و پنجاه روپیه در ماهه
میرسانید و سوای این هم رعایتها مینمود و بعد انتقال نجم الدوله با سالار جنگ برادر خورد
نجم الدوله صحبت بر آمد و همراه او از دهلی قصد دیار شرقی کرد و در آواخر محرم سنه ثمان
و ستین و مائة و الف بعد ایام سنه و از وفات صفدرجنگ ناظم صوبهٔ اوده و صوبهٔ اله آباد
که هفدهم ذی الحجه سنه سبع و ستین و مائة و الف درگذشت به بلدهٔ اوده که وطن اصلی جد او
شیخ کمال الدین است رسید میر محمد یوسف بلگرامی برادر خاله زاده فقیر که ختم این صحیفه
بنام اوست در مکتوبی بفقیر نوشت که بنده را سعادت ملاقات با آرزو در بلدهٔ اوده دست داد
دیوانی در بحور قصاید نظم میکرد تا ردیف دال رسانده بود از ملاقات بنده بسیار محظوظ
شد و یک روز در خانهٔ خود مهمان نگاه داشت هرچند معاذیر پیش آوردم نگذاشت و در دهلی اتفاق
نیز شد در شاهجهان آباد اتفاق افتاده بود چون آشنای علامهٔ مرحوم میر عبد الجلیل بود
فقیر را در مجلس دریافت که فضیلی دارد با او معتقدانه ملاقات کرد این معنی از تواضع
و بزرگی اوست انتهی کلامه آرزو بعد ورود بلدهٔ اوده بوساطت سالار جنگ با شجاع الدوله

خلف صفدر جنگ بر خورد و سیصد روپیه ماهیانه خرج او از سرکار شجاع الدوله مقرر شد و چون وقت
انتقال او قریب رسید به بلدهٔ لکهنو آمد و بیست و سوم ربیع الآخر سنه تسع و ستین و مائة و الف بجوار رحمت
حق پیوست اول او را در لکهنو امانت گذاشتند و بعد چندگاه بقیهٔ جسد او را به شاهجهان آباد برده
دفن کردند مولف گوید ه خان والا شان سراج الدین علی + شمع رونق بخش بزم شاعری
زد رقم آزاد سال رحلتش + رحمت کامل به روح آرزو + وقتیکه فقیر را تالیف
سرو آزاد در پیش بود ترجمهٔ آرزوی مرحوم مطلوب شد در تامل رفتم که چه طور بدست آید آخر کار
بخاطر رسید که هر چند باهم تعارف صوری نیست اما جنسیت موزونی و نسبت معنوی متحقق
غائبانه مکتوبی باید نوشت و ترجمه و اشعار مشار الیه باید طلبید خطی با قدری نظم به سبیل
هندوی جوابی که واسطة الوصول بود از دکن به شاهجهان آباد روانه کردم آن مرحوم جواب
با صواب رقم نمود و ترجمهٔ خود با قدری اشعار ارسال داشت و بار دیگر هم خطی به سبیل
هندوی جوابی با وی فرستادم و ترجمه و اشعار خود ارسال نمودم و اشعار او را طلبیدم
آن مغفور برخی از نتائج طبع خود ارمغان دوستان ساخت ذکر او درین صحیفه بیاض [illegible]
+ لهذا الی تقریب جمله ترجمهٔ او بقلم آمد و این اشعار او از مجمع النفائس منتخب گردید +

گرفتار از نشستن دامم و نفس آزادم را	[illegible]	بال و پر بسته و آواره کند صیادم را
اگر چه نیست زر سرخ در خزینهٔ ما	وله	خم شراب شفق گون بود دفینهٔ ما
بوقت خویش ما آرزو همان گفتند	وله	توان قبول نمودن شکست شیشهٔ ما
حیرتی دارد آرزو زین چمن بر دم مرا	وله	چشم حیران بال پرواز است نخچیران دام را
کو نسیمی دیدن رنگ گذر امکان نشد	وله	که ز بیتابی چو گل بر کنار غنچه باشد
سوال از من مشو رحیم خضر چه شود	وله	دماغ اینکه کسی را دهم جواب کجا
حسن پیدا از عشق گردیده است	وله	طلب اهل است این زلیخا و یعقوب
نوخطان سبزه با سخت غافل اند	وله	چون شکیبان که خواب تمنا [illegible]
سبحه ایجاد عهدی تقوی نخواهد شد است	وله	خلق عالم آسیا است این و الله [illegible]
میکشی دیوانگان را قید دیگر بوده است	وله	دو [illegible] ۱۵۹ [illegible]

دریده جامهٔ یوسف کشیدن دامان	وله	الف ز جانب سر سینهٔ زلیخا پیداست
نشنیده تاریخ جهان آگهیم	وله	کعبه‌ئی تو کعبهٔ صنم‌خانه‌ایست
در گره بستیم چون تخم حنا	وله	شوق پابوسی که ما را در دل است
وصال خوش کسی کان را به آرزو بستداست	وله	بسان بهله دل ما بهیچ خود پسنداست
برآ بیدان حرم چشم کی سیاه کنند	وله	چو شیخ شهر سگ نفس با شکاری هم نیست
نشد که بلبل و قفس مرغ دل گشاد آزاد	وله	اگرچه چشم بتان را رام بیماری است
این بشارت برسانید بمرغان اسیر	وله	کاشیان بر دل محزون تو قفس تنگ است
نا خوش نمی‌شود بهم جمان زهیچ چیز	وله	بهر چه دست نارسید آن میان او ست
نیست باین تیزی خود بینی بعالم پایه	وله	آنچه پیش مردم آیینه بود چاه من است
چو آن نهال که می بافند و در وی سورهٔ قرآن	وله	قماش حسن از خط واجب التعظیم میگردد
نهال نقش کند فتریش ناخته اهم	وله	کدام سر و کز سر هزار هم گرد
مضطرب بلبل شدن در باغ ز بیداد شما	وله	این سخن را برسانید به صیادی چند
ای زخم دل زبه شتابت در خجالتم	وله	ببید و ماهی چشم تو می داشتی چه شد
افتاده چنان گرد رنگین نهایتم پیشه کو	وله	ضعف پیر [illegible] ازروی فرمادم کند
مه کامل بنورانی رخ دلبر نمی‌ماند	وله	اگر ماند شبی ماند شبی دیگر نمی‌ماند
[illegible] بیشتر اگر آن نگار فرماید	وله	جنون چه کار بود چون بهار فرماید
ز دود آهم که طرح سنبلستم	وله	بطیب خاطر اگر لطف یار فرماید
خستگان عشق را راه [illegible] درین بود	وله	ز خشم [illegible] ارمغان بر دل
[illegible] نگاهها همه [illegible] شده است	وله	یوسف کیست که امروز ببازار آید
نشنوم گرچه درین باغ لبی ناله هم	وله	آشنا با نه صفیری نه خوش الحانی چند
[illegible] زراه ما [illegible]	وله	همین قدر زمین خاکسار می‌آید
ناخوانده نامه [illegible] عاشق زدن تا ز	وله	پیغام اشتیاق مرا این جواب بود
گره نگار نداری اسمان نمی‌افتد	وله	دو روز غنچهٔ طبعم اگر شگفته شود

سجده با آن مه نو خط ⁂ وله از منا از خسوف کم نبود ⁂

شکار افگن وسان صحرای پرنیرنگ خوبان شد وله که چون طاوس مستش صید ترکش لیسه میگردد

عقل است سر اسیر تر از عاصی محشر وله کز عشق تو ام شور رقیبا مست لبسر افتاد

آرزو بر سطر تا سطر زدن بیحاصل است وله هست بیجا اینکه خوبان چین بر ابرو میزنند

کرد مارا خویش گرفتاری دل او شاد باد وله خانهٔ زنجیر سازان چون آباد باد

فروغ چشم آگاهی امیر المومنین حیدر وله بر انگشت ید اللهی امیر المومنین حیدر

ای که میخواهی مرا در محفل شاهان بری وله مطلقا آداب آن صحبت نمیداند فقیر

ویرانه را بچشم کم ای بیخبر مبین وله کز سیلهای خانه خراب است یادگار

این دل که هست باعث خاموشی لبم وله قفلی بود که بر در خود از درون زدم

ز بیم آنکه درین ره خطر بدنبال است وله چو توپ میروم و روی بر قفا دارم

نیست چون چشم لالا ام طاقت منت کسی وله سبز شود گر مرا ابر بهار سوخته است

عندلیب نوحه گر چون من کجا است وله آشیان بر نخل ماتم بسته ام

جستجوی دام دارم مرغ پروازم مکن وله میروم از باغ بیرون بلبل آوازم مکن

راحت درین چمن گل خیر فتادگی است وله چون سایه خاکسار شو و پا دراز کن

آرزو بهر خلاص از غم عجب تقریب بود وله شد جدا یار و نمردی در فراقش وای تو

صنما قصد جان من داری وله دشمن بندهٔ خدا شده

در سر صبا و سودا نیستی متاع ناله نیست وله تا کی ای مرغ قفس بیجا دکانی چیده

ز تو چشم مهربانی دگر ای فلک ندارم وله شب هجر بود ممکن که سحر کنی نکرده

داشت در مهد مسیحا ز همه علم خبر وله هر کرا نیست مربی کندش حق پروری

ذکر اسحق خان و اخلاف او در ترجمهٔ آرزو بزبان قلم گذشت مردم این زمان بنابر معصری این اشخاص را میدانند بعد طول عهد که میدانند که هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا لهذا ضرور افتاد که مجملی احوال اینها بمسامع زبانیان حال و استقبال رسانیده شود ⁂

حدیث و سیر نبوی و فنون ادب از آنحضرت اکتساب دارد سیوم بحر مواج علوم سید میر محمد سلمه الله تعالی
خلف علامهٔ مرحوم مرقوم که عروض و قوافی و بعض فنون ادب از تربیت والا استفاده شد چهارم
صاحب آیات بینات شیخ محمد حیات روح الله روحه که در مدینهٔ منوره صحیح بخاری از خدمت با برکت
بسند رسید و اجازت صحاح سته و سائر مفردات مولانا حاصل گشت پنجم صنوف کمالات
جامع شیخ عبد الوهاب طنطاوی طاب مضجعه که در مکهٔ معظمه بعض فوائد علم حدیث از زبان
مبارک بر لوح خاطر نقش بست و رسم بیعت بجناب مقدس میر سید لطف الله بلگرامی
قدس سره بعمل آمد تراجم اکابر سلسله در مآثر الکرام و سرو آزاد رقم یافته و مدت العمر سه سفر پیش آمد
اول سفر شاهجهان آباد بارادهٔ ملازمت علامهٔ مغفور مذکور که آنجا تشریف داشتند در سنه
اربع و ثلثین و مائة و الف باتفاق میر عظمت الله بیخبر بلگرامی رخت سفر بآن بلدهٔ طیبه کشیدم
و دو سال در ظل تربیت علامه جا گرفته به بلگرام عطف عنان نمودم دوم سفر سیوستان که از بلاد
السند است از بلاد سند در ذی الحجه سنه اثنین و اربعین و مائة و الف از بلگرام شبدیز عزم بجانب
سیوستان گرم جولان ساختم و بر سر شاهجهان آباد و لاهور و ملتان و اوچ و بکر عبور نموده در
عشرهٔ ربیع الاول سال دیگر بوصول آن شهر و ملازمت خال صاحب اقبال خود میر سید محمد
سلمه الله تعالی که از پیشگاه بادشاه دهلی میر بخشی و وقایع نگار آنجا بود نامهٔ سرمایهٔ انشراح اندوختم
و آنجناب فقیر را نیابت هر دو خدمت مقرر کرده خود متوجه بلگرام شدند و بعد چهار سال باز بسیوستان
رایت عزیمت فیض لزوم تشریف انداز ساختند و فقیر در اواسط سنه سبع و اربعین و مائة و الف از آنجا
رخصت شده بر سر شاهجهان آباد برگشتم در اینجا استماع افتاد که والد ماجد فقیر و سائر اهل بیت هجرت
در بلدهٔ الهآباد کرده منزل شرقی بلگرام است اقامت دارند اول به اکبرآباد رفتم و از آنجا راه
بلدهٔ الهآباد گرفتم وقت طلوع هلال رمضان سال مذکور بود و آن بلده و ملاقات اهل بیت
سرمایهٔ نشاط عید اندوختم و چندی در آنجا رحل اقامت افگندم و در ایام اقامت آنجا دو نوبت
به گلگشت بلگرام شتافتم سیوم سفر حرمین شریفین زادهما الله شرفا چون نوبت دوم از الهآباد
به بلگرام آمدم شوق زیارت حرمین و اختیار تجرید که از مدتی دامنگیر دل بود هجوم آورد سیوم
رجب سنه خمسین و مائة و الف مطابق کلمهٔ سفر خیر از بلگرام محمل بجانب [illegible] بر بستم و مسافت [illegible]

نور دیده باماکن مقدسه رسیدم و جبین نیاز بر عتبهٔ بیت الله مالیدم چون موسم حج دور بود شش روز در مکهٔ
معظمه ماندم رو بمدینهٔ منوره آوردم و غبار آستان رسالت را کحل الجواهر چشم نیاز ساختم و عید الفطر در
حضور اقدس کرده بام القری صرف عنان نمودم و سال دیگر موافق عمل اعظم مناسک حج بتقدیم
رسانیدم سالم کشمیری حسب حال خود و فقیر گوید ه عید فطر است بر در پیغمبر + کشتیا الله گفتیم بیا و در
این عید و مدینه بخت من طالع من + ان شاء الله بمکه و عید دگر + خان آرزو در مجمع النفائس
زیر ترجمهٔ سالم می‌نویسد ایامی که در گجرات بود توفیق حج یافته بزیارت بیت الله خانهٔ دین خود
آباد ساخت اتفاقاً بیش از ایام حج بمدینهٔ منوره رفته بود که ایام حج منقضی گشت و درین باب
رباعی مذکور گفته مؤلف گوید انقضای ایام حج ازین رباعی مفهوم نمیشود خداوند خان آرزو
چه فهمید مراد سالم همان است که فقیر بیان کردم و در سنه اثنین و خمسین و مائة و الف مطابق
سفر بخیر از حجاز مسری بدیار دکن کشیدم و در خجسته بنیاد اورنگ آباد رنگ اقامت ریختم و
چند بار بتماشای اطراف ملک دکن برخاستم اکنون در دار الامن اورنگ آباد گوشه گرم و از
خاک آستان فقیر سرمه کش دیدهٔ ضمیر عمر تنگ مایه بشصت و یک کشیده و آفتاب زندگی به
لب بام رسیده حق تعالی خاتمه بخیر گرداند و پروانهٔ بی پر و بال را به شعلهٔ دیدار رساند فقیر سخن
که در میخانهٔ سخن ساغری سر میزند و گاه گاهی از ته جرعهٔ فکر خماری میشکند هرچند میخواهم
پای قلم را خوابانیدم و سرگردانی او را در وادی تخیلات نپسندم لکن موزونی فطری دست از سر
بر نمیدارد و خامه را از گلستان گشتان به بیرنگ معانی می‌آرد بهر کیفیت خاطر خود را باین جمع
میکنم که ساحر فکر نه تنها همین افسون و میدم بلکه بسیاری از کرامه دین را در دام خود کشیده دیوان
فارسی و عربی فقیر مرتب است دیوان عربی سه هزار بیت باشد سخن عربی را از فطرت خاص
ادا میکنم و بازار افسون خوانان بابل میشکنم طوطی هندم با قمریان عرب دمساز نغمه سنج نوایم
با خوش نوایان حجاز هم آوازم دیوان عربی فقیر در حرمین شریفین و بلاد یمن و مصر مشهور است
و محافل عرب شعر باین غریب تازه وارد در هر گوشه شکست بفارسی از زبان من میگویند
شنیده اند تا این کلام مرا + نوشته اند بر آب عقیق نام مرا +
در عنوان کتاب هست تحریر پذیرفت که فقیر در تمام عمر خود لآلی گرانمایهٔ سخن را به ستایش اغنیا نفروخته ام

وا ز ثنا گستری ارباب دول قدر هنر می‌شکند و خندید مگر وقتی ساز را ه آنحضرت نواختم و رباعی را نوشته سبیل
بیت الله ساختم یعنی هنگامی که احرام حرمین شریفین بستم در اثنای راه با نواب آصفجاه طاب ثراه برخوردم
و این رباعی گذرانیدم ای حامی دین محمدی و احسان ✤ حق داده ترا خطاب آصفجاه شان
او تخت بدرگاه سلیمان آورد ✤ تو آل نبی را بدر کعبه رسان ✤ نواب بسیار محظوظ شده
اعانت زاد و راحله بعمل آورد و در حقیقت تنظیم این رباعی برای تحقیق مضمون آیهٔ کریمه
و لله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا است نه برای جلب حطام دنیوی اکنون
برخی منظومات خود بترتیب ردیف می‌نگارم و غزالان رم کرده خود را در میدان صفحه بجولان می‌آرم

الهی ناله گرمی ده دل دیوانه ما را ✤ کرامت کن نهال آتشین دانه ما را
بده در دست زنگاری هوس آیینهٔ دل را ✤ ز حسن خویش کن آباد حیرتخانه ما را
گریبان را نظر بر زینتی همان نمی‌باشد ✤ مبر از باغ بیرون سبزهٔ بیگانه ما را
درین محفل مکن از دست مردم ابر و ریزی ✤ تو گردش ده برنگ آسمان پیمانه ما را

ولہ

نمی نیاز است از تعمیر سر مرقد ما ✤ در زمین سخن خویش بود مشهد ما
نمی فنائی خود طلبیست دیدار شما ✤ سفر شد خویش را اول خریدار شما
سنگ پا شوم تا شوم و زیر هم والا بار یابم ✤ بشکنم سر را فدا بر پای دیوار شما
نجدم ارشاد شد البته شب بخورم ✤ می‌شناسد خوب مخلص صدق گفتار شما

ولہ

آن قدر تا کند اثر عشق رام ما ✤ گیرا است از سر زلف تو دام ما
چندین هزار میکده را وقف میکنم ✤ روزی که جام چشم تو گردد بکام ما
گر ز خود دور کرده اند مرا ✤ با تو محشور کرده اند مرا
از گل من سرشته اند گلاب ✤ نمی زر و زور کرده اند مرا
ناز تو حیرت است صبا من ✤ ولہ ✤ طرفه کافور کرده اند مرا
رها کن از گره دام عنبرین دل را ✤ بجلم شانه شکن این طلسم مشکل را
ز جلوه‌های سپهر و نمی برون ✤ مکن برای خدا بی چراغ محفل را
نمی چشم یار دل زخم دیده را ✤ داند که نافع است جراحت رسیده را

خوبش رمیده وحشی دل را اسیر کرد * تو چابکی گرفت غزال رمیده را
پیری رسید بر در طاعت مقیم شو * ضایع مساز حلقهٔ قد خمیده را
نازم به صاحبی که سراپا مروت است * آزاد کرد پیر غلام خریده را

وله

مغرور کرد پرتو خورشید ماه را * پیدا این سپید غلام سیاه را
ظل هما عجب که پسند است شاه را * بر سر گرفته است بلای سیاه را
دل را بجز جناب مقدس کجا برم * این لعل آبدار سزد بادشاه را
عشاق را فگنده ز پا طفل نورسی * یک نیسوار داد شکست این سپاه را
حیران گوشه‌گیری سیماب گشته‌ام * با وصف اضطراب وطن کرد چاه را

وله

ای مصالح دین گر نرگس بیمار مرا * بر طبیعت همه او بگذار بیمار مرا
تا بدست آورده‌ام مانند گل مشت زری * هر که را دیدم طلبگار است دستار مرا
ای صبا از حسن آداب رسالت واقفی * عرض کن وقت مناسب درد اظهار مرا

وله

دارد به راه دیدن جمالت سراغ‌ها * در چشم سپید منتظر چند از چراغ‌ها

وله

با گل بیا هم گفت ز بیرنگی گیاه ما * شاباش بر نسیم سفارت پناه ما
تسخیر دل نمود بطوری که واه واه * هرچند خورد سال بود بادشاه ما

وله

سوخت از پرتو خورشید جبینی دل را * آتشی شیشه بود چشم تماشائی ما

وله

با توانا نیست روز ناتوان دشمن شود * انگشتان را فگنی در آفتاب شب‌ها

وله

بادشاها خاطر آزاد را آباد کن * تنگ سلطان است اقلیم و شهر خرابه

وله

بیا که چون گهر هم به چشم تر باقی است * تمام خشک شده‌ام لیکن اشتیاق تر باقی است
توان رساند به بالین حضرت صیاد * ز مرغ بسمل او مشت بال و پر باقی است
تو قتل کردی و من سرخوشم ز سودایت * چو شمع کشته مرا داغ منتظر باقی است
جدا ز بزم تو هرچند کرد خامشیم * توان نواخت مرا آه در جگر باقی است

وله

هست ظاهر که خودآرائی ناقص بیجا است * سر در دیدن اعور چه قدر ناساز است

وله

دل با علو همت خود از جهان گذشت * پشت این براق زینهٔ آسمان گذشت

کردم بسان سنگ فسان طرفه رقصها	+	روزیکه تیغ قاتل من بر فسان گذشت
با من نسیم صبح حدیث صحیح گفت	+	بهار شد کسیکه برین گلستان گذشت
خندیدگی در رخ او دید بهم موسم است	وله	حصار این چمن تا نم حیف ز قوم است
خندان گل چه قدر داغ کرد بلبل را	+	همیشه مرثیه خوان شهید مرحوم است
گفتی ادب دماغ مرا تا به او نیست	وله	دل گرد هر چه گرد ز مخلص گناه نیست
ور بحر از فراقی احوال ما مپرس	+	یعنی که در قلمرو ما پادشاه نیست
از پرده بار دیگر دلدار بر نیاید	وله	خورشید حسن بیش از یکبار بر نیاید
دانی چرا نگاهش بر مخلصان نیفتد	+	از خانه احتیاطاً بیمار بر نیاید
سری به کشتن عشاق یار پیدا کرد	وله	جوان نو شد و ذوق شکار پیدا کرد
شنود آنکه در پیش یار دانائی	+	خوشا بهی شدن جا در کنار پیدا کرد
هوایی که چه جانانه نیست با ما صاف	+	چه واقع است که از ما غبار پیدا کرد
از گردش سپهر ایاغم بجا نماند	وله	بی بی ز گرد باد چرا غنم بجا نماند
چون پنبه که از سر مینا جدا کنند	+	صد حیف وقت نشه و ما غم بجا نماید
تو گل را نظر هر روز به تو خدمتی باشد	وله	همان بهتر که این کس یار صاحب دولتی باشد
زوال دولت اهل ستم امان باشد	وله	سر گرفته سپر از پی کتان باشد
ز چشم یار غلط نیست عشوه موسم خط	+	که وقت شوخی نرگس همین خزان باشد
من از تفرج این گلستان نظر بستم	+	کرا دماغ که ممنون باغبان باشد
عجب که با قدم خدمتی که دارم گفت	+	چرا بجا نشسته بزم من فلان باشد
نقدم بهشت چون پاسبان نمیخواهد	+	که آنچنان حرم را محرم شبان باشد
یقین که باز برهی زمین فرود آید	+	اگرچه جای مسیحا بر آسمان باشد
ز وقت پیر شدن قدر رنگ و بو دانند	+	هنوز غنچه مغرور نوجوان باشد
کسیکه صد در رشتی گزید او داند	+	پسند خاطر آزاده آستان باشد
زاهد ساده پی راه خدا می جوید	وله	کو را ز بیخبری قبله نما میجوید

چون درختی که دواند بزمین ریشهٔ شاخ + زلف آن سرو بخاک مرا میجوید
دارم دلی که عشق تماشای او کند وله آتش بجانب کرهٔ خویش رو کند
امسال گل برنگ عجب در چمن شگفت + اما کرا دماغ که به چیت بو کنند
باور نشود در حق من قول مدعی + یکبار لازم است مرا روبرو کنند
غافل تری ازو نتوان یافت در جهان + دیوانه که گوهی ترا آرزو کنند
سر زلف تو بر زمین باشد وله رسم صاحبدلان همین باشد
اگرچه طره فشن کلاه تو جز ستم نکند وله خدا الطاف این سرفراز کم نکند
نوخطان هر جمعیت تازه بکارم کردند + که بجان مصحف دل وقف فرامشم کردند
صید بی لاغر من قابل فتراک نبود + صید بندان چه پسندید که شکارم کردند
حاکم باید که سردار فزون تر باشد وله در فلزات گران تر ز همه زر باشد
اول لحظه این است که دهم سازند + همه آیند اگر بازیستا ابتر باشد
لذت فقر بدارنان افسر ندهند وله ساغر آب خضر را به سکندر ندهند
وحدت اصل نه شد مانع نیرنگی فرع + شوخی حسن پری را به سلیمان ندهند
وارد بوقت در محفل قباحت میکند وله ابر در هنگام با مستان عداوت میکند
نوبهار این چمن دارد خزان در کنار + رنگ زرد گل باین معنی اشارت میکند
ای که پیری ز جود خواجه نتوان وصف کرد + چون قضای حاجتی خواهند اجابت میکند
آه میسوزیم و او ظلمت ما میکند وله آتشی افروخته ظالم تماشا میکند
عقدهٔ خاطر ز زلف تا بدارت وا شود وله شانهٔ عاج ترا نازم ید بیضا کند
ملک باارام در زیر فلک چون بند نیست + دل فرو کش در شکنج زلف او بیجا کند
دل عنان گرداند از یار کهن سوی دگر وله قبله را تحویل کرد از طاق ابروی دگر
همچو زلفی که رسد تا کمر صاحب ناز وله میکشد تا بعدم سلسلهٔ عمر دراز
قمریان بد و سرو هم چشم سیاه او + استغنا و کرو کند بد و رسمش همه ناز
دلی کز زلف نگاری بود و تشنهٔ شکستن وله زشناد هند فزون است شوکت و شان عشق

کجا نصیب که چینم گلی ز بستانش + غنیمت است مرا نکهت گلستانش
من از خزانهٔ او گوهری نمی‌خواهم + همی بس است مرا از سخا بی‌نیانش
مرا ز خدمت آن طفل آرزو این است + که خاک روب شوم بر در دبستانش
شام در شهری رسیدم یار آنجا نبود وله داخل منزل شدم وقتی که روشن شد چراغ
طرهٔ طرار او هر روز میگردد دراز + از دل گم گشتهٔ من ظاهرا گیرد سراغ
کم بکوش در دنیا بند چون جاروب وله که نیست حاصل روی زمین بجز خاک
سینه‌ها از فیض جاری دم هوای تنگ بال وله محو سازد از زمین و آسمان گرد ملال
خط تراشیدی و عارض از لطف آراستی + عاقل معزول را از حرمت کردی بحال
چون بلا نازل شود سازند ناسازان بهم + تارهای مختلف را کوک سازد گوشمال
نیست وصف رهنمائی قسمت آزادگان + جاده پیدا میکند در خود زمین پامال
بی مشقت نیست ممکن وصل آن سرو سهی + خار بستی از رقیبان هست گرد این نهال
چون سها بر هر قدر او بیکه دارم فراهم + شان خود افزون نه سازم از گدائی چون هلال
سیه کارم ز طفلی خو پذیر باده نامم وله چو نیلوفر بود نشو و نما در عالم آبم
خیال او چه محنت میکشد گردش گردم + ز راه دور آید وقت شب در خلوت خوابم
دلم را کرد غارت زلف جانانی که من دارم وله بدست کافری افتاد قرآنی که من دارم
درین ماتم سرا کردند با دولاب همرنگم + حمایل شد بگردن چشم گریانی که من دارم
کشیدم آنکه ز رنگ نیاز تقصیرم وله خط شکسته از خوشنویس تقدیرم
کبوتر را چو طوطی کاش باشد خوش زبانی هم وله که یاران را رساند نامه پیغام زبانی هم
امید قوتم در وقت پیری نیست از صهبا + که محتاج عصا چون تاک بودم در جوانی هم
شبی آزاد یا پروانه شد آن شمع از دیدن + بجا آورد آداب غلامی جانفشانی هم
چشمم ز لطف تو دارد رخصت بی سامانیم وله ز آتشین تیغی الفت کن جامهٔ عریانیم
شب نیا آیا دارد وحشتی از آفتاب + ماه میباید که گیرد نور از پیشانیم
گو سرم را آسمان هر چند دارد در گره + آخر از قید جهد وقت برون بر غلطانیم

نمیدانم چه سان شد مهربان بر روح غمناکم | وله | که دل آویخت جایی بجنبه فولاد بر خاکم

رسید موسم گل راه گلستان سر کن | وله | چو گل زر تکه ترا هست صرف ساغر کن

غنیمت است اگر قطره رسد از مے | + | بر نیک برگ گل از شبنمی زبان تر کن

اگر سازی مرا ای صاحب محفل ز دربدری | وله | سر تا گردم مکن ز نهار یادم را ز [illegible]

بیا ای ساقی پاکیزه طور ای پیر رای من | + | چو صبح ای مهربان از آستین کن [illegible]

کنارم بود آن خورشید عالمتاب مشرق | + | قیامت شد که آغوش مخالف گرد [illegible]

منتظر دارد مرا یار کرم فرمای من | وله | دیر می آید چو عیسی صاحب احیای من

سائلم اما لب از اظهار مطلب بسته ام | + | حالتم چون ماه نو پیدا است از سیمای من

بسکه جا چون چرخ بر طاق بلندی داده اند | + | دست گفتار ار تصرف نیست بر پیشانی من

شب بر بخت خون چکیدی تیغ کین او | وله | اظهار کرد لعل لب آستین او

دل که شد واقف اسرار میان من و تو | وله | نیست وسواس که او هست از آن من و تو

کشته را اگر دست قاتل او گرداند شد | + | خلق حیرت زده رسم زبان من و تو

دلنشین افتاد بار اصلم از آئین او | وله | عشق مقناطیس مطلب هست از تمکین او

ماه من امشب نمیدانم که مهمان کیست | وله | گرچه رفتی از نظر شمع شبستان کیست

سالها شد در سر اغیار سنجر داده ام | + | ای غزال بیوفا در بیابان کیست

من هم آخر درد مند چشم بیمار توام | + | ای رقیب بانیت رو دم ز فلک دربان کیست

تا تو رفتی یکقلم مکتب ز خور آب افتاده است | + | طفل شیرین حرف من شور دبستان کیست

خاطرت آزار دارد سخت بی جمعیتی | + | نخیر باشد وا لبه زلف پریشان کیست

ز جانان در کمند وحدت خود میکنم یادی | وله | درین صندل شکستم بهر تخمیر سر بزادی

چه لازم تا کشم از سبزه و گل منت بیجا | + | کفایت میکند بر سر قد ملکن سرو آزادی

الهی تا زنم در سر خم گیسوی او دستی | وله | کرامت کن مرا چون شاخ سنبل [illegible]

نمیتی در [illegible] از [illegible] هم | وله | گلستان یابی اگر [illegible] تماشا میکنی

[illegible] | وله | گر از [illegible]

بیقید دلهای جهان چه خرابی دارد	+	شهرها می شود آباد اگر می آیی
بیوقت بر مخیز دارد ساز من نوائی	وله	دارم چو وقت ساعت گویائی بجائی
نتواند که نماید ید بیضا احدی	وله	مگر آنکس که زند بر دو جهان دست ردی
تو از کشیدن گردن همیشه در خطری	وله	به تیغ داد سر عشق راز باده سری
فرنگ هوش رسا طرفه کافرستانی است	+	قدم فشار بدار الامان بیخبری
چون بلبل مشتاق چمن میگردم	وله	با طالب بوی پیرهن میگردم
من شیفته خودم بسان دولاب	+	میگریم و گرد خویشتن میگردم

بعض ابیات از دیوان فقیر شرح طلب است لهذا القول عرب صاحب البیت ابصر بالبیت درینجا شرح آن صورت ترقیم می پذیرد که حاجت رجوع بجائی دیگر نماند
سفینه غزلی هست در نگاه مرا قوله سواد دشت بیاض است در نگاه مرا

دشت بیاض نام زمینی است از خراسان

نخواهم آب رکناباد و گلگشت مصلی را قوله که خوش کردم کنار زمزم و رکن و مصلی را تلمیح است بسوی بیت خواجه حافظ که بده ساقی می باقی که در جنت نخواهی یافت کنار آب رکناباد و گلگشت مصلی را + در بیت خواجه حافظ سه چیز مذکور است آب رکناباد و مصلی فقیر هم در مقابله سه چیز آورده ام زمزم و رکن که نزدیک خانه کعبه است رکن مطلق عبارت از حجر اسود است و مصلی که در قرآن واقع شده واتخذوا من مقام ابراهیم مصلی و زمزم و مصلی در عین مسجد شریف کعبه اند
مرا شفا کی شود در مدینه نبوی قوله که آب خضر ز خاک شفاست جلوه نما خاک شفا قطعه زمینی است مشهور در مدینه منوره که حضرت صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم از آن خاک بیمار را خورانیده و شفا یافت فقیر آنرا زیارت کرده ام و خاکی چند ناخنی زده در دل هلال الماسی قوله که در صراحیه مصطفی است جلوه نما هلال شکلی از الماس تراشیده در دیوار روضه منوره جای محراب نصب کرده اند ظاهرا می خاصیت دارد تحقیق شده ام قوله که گرد بگیرد اشکش علاج تشنه لبی

وادی عقیق نام وادی مشهور قریب مدینه منوره فقیر زیارت آن عقیق مبارک که در سفر حج روزی
حاصل کردم ذکر وادی عقیق در اشعار عرب بسیار است و در اشعار فارسی مخصوص حسن قبول
عمل بیش از همه در کار جهان سعی کند قوله نسبت منطقه از دائره ها افزون است
نسبت دائره منطقة البروج از دوائر صغار زیاده است تفصیل از کتب هیئت باید جست
اشکم بعشق آن بت هندو برآمد است قوله دریای گنگ از بن هر مو برآمدست
معتقد هندوان این است که دریای گنگ از موی سر یکی از مقتدایان ایشان برآمده
خط مشکین خال رخسار ترا بر سر رسید قوله فوج هندوستان بتسخیر ملک عنبر رسید
ملک عنبر حبشی امیری است مشهور از امرای دولت نظام شاهیه دکن بادشاه دهلی
بارها افواج بر سر او فرستاده تفصیل در تاریخ نامها مسطور است
حسد ز آفت ممنون خویشتن باید کرد قوله که آفتاب ز بیداد ماه می گیرد
ماه از آفتاب اقتباس نور میکند و کسوف آفتاب از حیلولت ماه می شود
اگر سنگ است آهنم با محبت نسبتی دارد قوله که مقناطیس با قطب شمالی الفتی دارد
مقناطیس دو خاصیت عجیب دارد یکی جذب آهن دوم عشق با قطب شمالی و مدار
قبله نما بر عشق مقناطیس است چه مقناطیس را بر بازوی راست مرغ آهنین قبله نما
مینشانند اثری از مقناطیس در وی پیدا میشود بعد از چرخ زدن بازوی راست مرغ
خواه مخواه بطرف قطب شمالی می ایستد بنابر عشقی که با او دارد پس ضرور شد که
منقار مرغ جانب قبله ایستد و زدن مقناطیس بر بازوی راست در قبله نمای اهل
مشرق است و در قبله نمای جوانب دیگر جای می نشانند که سمت قبله راست آید و لطف [illegible]
[illegible] از قبله نما این سخن یقین گردید که خضر راه شود سنگ گر خدا خواهد [illegible]
نیرنگی قدرت الهی را تماشا باید کرد که [illegible] یعنی ستاره قطب علوی است و مقناطیس
سفلی آن جرم نورانی و این جسم ظلمانی و در میانه فاصله از زمین تا آسمان [illegible]
اینهمه بتأثیر [illegible] [illegible] [illegible] که مقتضی کشش محبت گردیده
و مناسبت مقناطیس با آهن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

عاشق شده جای طعن نیست که حق تعالی نسبتی خفی در میان هر دو پیدا میکند که منشا عشق میشود و عقل
در ادراک آن عاجز است مقناطیس در قاموس بفتح میم و کسر طاء معجمه است و مشهور بقاف شده
نقش است عجب دائرهٔ هندی خطش قوله کز سایهٔ خورشید جمالش خبر داد
دائرهٔ هندی دائره ایست که آنرا حکمای هند وضع کرده اند برای معلوم کردن سایهٔ اصلی
آفتاب و فقها بنا بر شناختن وقت نماز ظهر و عصر بدین دائره گذاشته اند
سبکتگین کرده است غلام حلقه بگوشش قوله ز داغ هند و خال تو آبروی ایاز
سبکتگین لقب ناصر الدین پدر سلطان محمود غازیست تگین کسی را گویند چون باریک
میان بود اورا سبکتگین لقب کردند و سبکتگین در بیت فقیر از آن قبیل نیست که در بیت شیخ سعدی قدس سره
ایکه نصیحتم کنی کز پی او دگر مرو ه در نظر سبکتگین عیب ایاز هنرست
و همچنین در بیت شیخ کمال خجندی ه چون بنظاره آمدم بر سر کار دلبران ه واله سبکتگین شدم ایاز را فهم
میشود در این هر دو بیت عشق سبکتگین با ایاز مقصود باشد و این خلاف واقع است و در بیت
فقیر مقصود مقابل شاهی با غلامی است نه عشق سبکتگین با ایاز بر یاران کرام مخفی نماند
میشود که شخصی با فقیر معارض شد و اعتراضات بر بعض ابیات فقیر نقل آورده این
کینه رسمی است که معاصران تصنیف معاصر را در میزان اعتبار نمی سنجند و شکست بر
او می بندند هیچ مصنف و هیچ شاعر از این بلا محفوظ نمانده تا بجائیکه مشرکان بر کتاب
خوش سخن ازل تعالی شانه ایراد گرفتند و اجوبهٔ مسکته یافته زبان در کام کشیدند

مفسران آورده اند که بعد نزول آیهٔ کریمه انکم و ما تعبدون من دون الله حصب جهنم
ابن الزبعری گفت لاخصمن محمدا یعنی خصومت میکنم محمد را پیش حضرت صلی الله علیه و سلم

آمد و گفت الیس قد عبدت الملائکة والیس قد عبد المسیح فیکون هولاء حصب جهنم
یعنی آیا نیست که پرستش کرده شده اند ملائکه آیا نیست که پرستیده شده عیسی علیه السلام
پس میشوند اینها هیزم دوزخ حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ما اجهلک بلغة قومک
چه نادانی تو بزبان قوم خود زیرا که کلمهٔ ما که در آیه واقع شده موضوع است برای غیر ذوی العقول
و ملائکه و عیسی ذوی العقول اند یعنی اگر کلمهٔ من می آمد موضوع برای ذوی العقول است و اینها

میشود و اعتراض مذکور وارد و ابن الزبعری جواب دندان شکن شنیده دم درکشید الحال
یکی از تلامذهٔ فقیر رساله در جواب اعتراضات آن شخص نوشت چون آن اجوبه از فقیر فرا گرفته
در کتابت آورده درین محل چند اعتراضات و جواب باختصار عبارت ثبت میشود و بعضی
شنوا اینکه بعد تحریر رساله بنظر در آمده الحاق نموده است پذیرد آثار او سنه
مرا واسوخته چون پروانه آخر چه کردم من ✤ ز خوبان جهان آتش زبانی کرده ام پیدا
معترض گوید واسوختن بمعنی سوختن نیامده بلکه فروختن آتش چنانچه ظهوری در
دیباچهٔ خوان خلیل فرموده که یک بیت سوختن و یک بیت واسوختن نباشد و استاد
سراج الدین علیخان آرزو فرموده که واسوختن بمعنی سوختن نیامده انتهی کلامه مجیب
گوید واسوختن بمعنی باز سوختن یعنی دوباره سوختن است مثل سوختن زغال چه وا
بمعنی باز آمده شیخ نظامی در ظلمه اسکندرنامه گوید بیت ز خلق آنچنان برد پیوند را ✤
که بیشک وا بیند خداوند را ✤ و حاصل معنی واسوختن تمام سوختن است چه در
آتش اول قدری در زغال پیدا شود و در آتش ثانی تمام سوخته خاکستر میگردد و باقی زغال
گوید بیت گوینده داغ سوز که واسوزی از غمش ✤ خود را تمام سوخته ام و دانه سوختم
و میرزا صائب میفرماید بیت واسوختن علاج تب عشق میکند ✤ این درد را بداغ دوا
میتوان نمود ✤ و در فقرهٔ ظهوری واسوختن بمعنی ایجابی است و معنی کلامش اینکه
یک بیت سوختن اول و یک بیت سوختن ثانی نباشد مبتدا انتهی کلامه میرزا صائب
بیت که میفرماید بیت قیاس شور سیهی میتوان کرد از خمار او ✤ که از واسوختن گردد
غبار سوختن پیدا بیان معنی بیت اینکه زغالی که در آتش اول سوخته باشد بلی زیاده
و نقصان در آتش ثانی خوب در میگیرد و الا خوب در نمیگیرد و نشاء می را با آتش اول
و خمار را با آتش ثانی تمثیل کرده میگوید شوریدگی از خمار آن توان دریافت چنانکه
چاشنی سوختن از واسوختن پیدا میشود و نسبت بمعنی سلبی واسوختن بیان از وقت
محض است چرا که در شرح القرآن تشبیهی که بمعنی این شعر میآرد سنه
از حکایت واسوختن همین گفته ✤ نه سوخته است چنانکه الوا کم سوخته

و درین بیت واسوختن صریح بمعنی سوختن ثانی است کسیکه این شعر در تالیف خود ایراد کند
چه طور میگوید که واسوختن بمعنی بسوختن نیست و نیز در ترجمهٔ محمد رضائی مشهدی بطبع رسیده
واسوختی دارد مثل بلا وحشی که بسیار گرم گفته این عبارت هم مثبت معنی ایجابی است
و نیز در ترجمهٔ میرزا بیدل می آرد ع بداغ صد تکلف واسوختم از خامی همت * چو ماه
از خانهٔ خورشید گر آتش طلب کردم * میرزا درین بیت واسوخت را بمعنی ایجابی استعمال
کرده اگر بمعنی سلبی میبود ابرزد و البته غلط میکرد آزاد ع حرف دنیا در کتاب
سینه شایان حکایت نیست * گر کنی الحاق در قرآن سزای کرکاست * معترض گوید
سینه را کسی تشبیه بقرآن نکرده مگر تشبیه دل بقرآن آمده است انتهی مجیب گوید سینه
را کتاب گفته اند شفیعای ایرانی گوید ع قریب سینه بود داغ بوالهوس تحریری * که این
کتاب غلط نقطه های شک دارد * و ظاهر است که ناظم اول کتاب سینه گفت بعد
ازان اطلاق قرآن بر او نمود بر مطلق سینه اطلاق قرآن نکرد چنانچه معترض فهمید
مع هذا اگر مطلق سینه را قرآن گویند چه مضایقه زبان زد خاص و عام است که علم در
سینه است نه در سفینه وقتیکه سینه را محل علم گفتند و اطلاق کتاب بر آن کردند اگر کسی او را
قرآن که کتاب الله است کند چه باک که باب استعاره مسدود نیست و کتاب الله و کتاب
دیگر هیچ صورت تفاوت ندارد آزاد ع خرق پیران خرابات تماشا کردم * که
به صهبای کهن باز جوانم کردند * معترض گوید خرق بی تقیید لفظ عادت بمعنی
خرق عادت در کلام سلف و خلف مستعمل نیست مجیب گوید قاعده مقرر است که مطلق بدلالت
قرینه مقید میشود و لفظ پیران خرابات و مصراع ثانی قرینهٔ واضح است جوانی دوباره
سوای خرق عادت چیست لیت الشباب یعود که در مقام تمنی میگویند مشهور است
مولوی جامی در سلسلة الذهب جائیکه معجزات انبیا بیان میکند میفرماید ع بود
از ولی خارقی که ممنوع است * معجز آن نبی مطبوع است * درین بیت
لفظ خارق مطلق است بقرینهٔ ولی و معجز مقید شد آزاد ع جای عشق
بود در کنار حسن * بشاخ گل درست کند خانه عندلیب * معترض گوید اطلاق

خانه بجز آشیانه طیور بنامند مجیب گوید آمدن آشیانه شاملو گوید مراد و محبت از چمن بیگانه باد
که گل عزم سفر کرده است و بلبل خانه میسازد + وکاتبی نیشاپوری گوید استخوان ها ی
ضعیف است پناه دل زار + خانه بلبل بالین زخاشاک بود + و محتشم کاشی گوید
مرغ دل محتشم خسته را + خانه بکمان خانه ابروی تست + و شیخ علی نقی کمره گوید
به آهی چو گل لرزد دل غمین ناشادی + تزلزل افتد اندر خانه بلبل ز هر بادی +
و نظیری نیشاپوری گوید چو عریان شد چمن مرغ از ضرورت خانه میسازد + چو قحط
گل بود بلبل بآب و دانه میسازد + و سلیم طهرانی گوید سپید گلفروش را مانند +
خانه بلبلان این گلزار + و کلیم همدانی گوید در گلستانی که زاغ و بلبلش همخانه اند +
چشم بستم پیش ازین در دیده جای خار نیست + و امیدی رازی گوید ای
چند بویرانه من خانه نسازی + ترسم که تو هم با من دیوانه نسازی + و اسیر
شهرستانی گوید همین قدر اثر عشق خانه سوز بس است + که برگ گل شده دیوار
خانه بلبل + آزاد بیت یاد روی یار عقیق دهن بود نایاب + ز خامه ناز برین
نسخه سرخی سرباب + معترض گوید عقیق دهن مستعمل نیست مگر عقیق لب مجیب گوید
مستعمل است میرزا صائب میفرماید اگر نه فکر عقیق دهان او باشد + کسی علاج
جگرهای آتشین چه کند + آزاد در مرثیه فرزند خود میر نور الحسین که در ششم شعبان سنه سبعین
و ستة والف انتقال کرده گفته قیامت بر سر این بوستان رفت + که یک گل
داشت آنهم نوجوان رفت + معترض گوید گل نوجوان کسی از سخنوران پیر و جوان نگفته
مجیب گوید گفته خواجه حافظ فرماید ای صبا گر بجوانان چمن بازرسی + خدمت ما
برسان سرو و گل و ریحان را + و وحشی یزدی در واسوخت گوید نو گلی
گو که شده هم بلبل دستان سازش + سازم از تازه جوانان چمن ممتازش + و نوری
بزری گوید نظر پیر و جوان ای گل رعنا با تست + پیر کردی که جوانی و تماشا
با تست + درین هر سه بیت استادان معنی گل مجازی یعنی اطلاق آن بر انسان است و در
بیت ناظم و اطلاق جوان بر نباتات بمعنی حقیقی خود نیز آمده کاتبی گوید نهاده پای در

در آب و قدح میانه برفت + چرا که گرم مزاج است و نوجوان نرگس + و محتشم کاشی گوید ع
سرو جوان با همه آزادگی + پیر غلام قد دلجوی تست + و ظهوری ترشیزی گوید ع
خیل غم تو گشته جان را فرو گرفت + چون خرمی که نخل جوان را فرو گرفت + و میرزا صائب
میفرماید ع ریشهٔ نخل کهن سال از جوان افزون تر است + بیشتر دلبستگی باشد بدنیا پیر را +
آزاده ع نه صاحب ظرف می آید قدح نوشی و هشیاری + نداند هر کسی گلگون
صهبا را عنان داری + معترض گوید صاحب ظرف بجای عالی ظرف بهیچ وجه درست
نمیشود زیرا که هر که ظرف دارد صاحب ظرف میتواند شد نه عالی ظرف پس اینجا عالی ظرف
باید گفت مجیب گوید بقاعدهٔ اصول مطلق منصرف بفرد کامل میشود و چنانچه بلفظ صاحب دل
که مراد از آن فرد اعلای دل است و الا همه مردم دل دارند و همه را صاحب دل توان گفت
میرزا صائب ظرف مطلق را بمعنی ظرف عالی استعمال میکند و گویا از زبان ناظم میفرماید ع حرف
خام هر بی ظرف از جا در نمی آریم + شراب کهنه ام از شیشه جوشیدن نمیدانم + و نیز میرزا میفرماید
ع دریا دلان می از دل خم نوش میکنند + آنرا که ظرف هست لب ساغر چه حاجت است +
آزاده ع آزاد نداریم سر شکوه خاری + چون غنچهٔ گل پاک برآید نفس ما + معترض
گوید حاصل کلامش اینکه غنچه را نفس نیست بجای غنچهٔ گل نکهت باید گفت مجیب گوید
میرزا صائب اضافت نفس به غنچه میکند و میفرماید ع ز جوش گل نفس غنچه پردگی
شده است + فراغ بال درین گلستان میسر نیست + و نیز میفرماید ع از جوش
زبان غنچه همین تنگ نفس داشت + حیرانی روی تو مرا لال برآورد + و میرزا
بیدل غنچه را صاحب نفس بطور عجیبی میگوید که ع هر طفل غنچه همسبق درس صبح نیست
هر صاحب نفس بمسیحا نمیرسد + علما نوشته اند که تشبیه برای اثبات مدعا از جملهٔ دلائل
است و بر وقت شناسان پوشیده نیست که در بیت ناظم تشبیه قوی است زیرا که مشبه
و مشبه بها از یک جنس باشد یعنی نفس متکلم و نفس غنچه و این دخیل است در اثبات مدعا اگر نکهت گل گوید مشبه و مشبه بها
یک جنس نمی ماند و قوت تشبیه فوت میشود و اینجا بحث معترض و مجیب تمام شد بعضی ابیات دیگر هم که بعضی مردم منتقد
کرده اند و فقیر جواب داده ام قلمی میشود آزاده ع آزادم از سواد سخن سرسری مرو + صد بار گر نگه زده باز کن بجا ماند +

میرزا خان رسا تخلص منشی نواب آصفجاه غفران پناه گفت نگزدن مسموع نشده گفتم شیخ
نظامی در شیرین خسرو میفرماید ع نگه چون بر جمال نازنین زد + کله بر آسمان سر بر زمین زد
میرزا خان گفت این قاعده امروز از دولت شما مرا حاصل شد و این میرزا خان همان است
که ترجمه او در سرو آزاد بقلم آمد مرد عزیزی بود فقیر را قبلة الشعرا می نوشت با آنکه مصداق این
کلمه نیستم در ماه شعبان سنه اربع و سبعین و مائة و الف در حیدرآباد برحمت حق پیوست و به تجاهل
آسود و مؤلف گوید ع شیراز نظم میرزا خان + هم شیر بکار و سپاهی + تاریخ وفات
او خرد گفت + پیوست برحمت الهی میرزا خان بسیار شوخ طبع بود تاریخ تعمیر خانه طلبی صحبت خانه
آزاد ع گره ز ابروی خود وانکرد قاتل من + شهید این دو کمان مهره است بسمل من +
صمصام الدوله شاهنواز خان شهید مرحوم گفت که در کمان مهره قطع اضافت شد
گفتم کمان مهره ترکیب اضافی نیست بلکه ترکیب امتزاجی است از قبیل بعلبک شیخ سعدی
شیرازی میفرماید ع مرغ دل صاحب نظران صید نکردی + الا بکمان مهرهٔ ابروی جمیلی
و شیخ اوحدی اصفهانی میفرماید ع چون کبوتر بطپیدم که در اغمزه او + بکمان مهره ابرو
چون کبوتر زده بود + و خواجه کرمانی گوید ع مرغ دل صید کمان مهرهٔ ابروی تو شد +
چه کمان است که پیوسته کشد ابرویت + و سلمان ساوجی گوید ع هر کجا مرغ دلی بال گشاید
فی الحال + بکمان مهرهٔ ابروز هوایش اندازد + آزاد ع عجب عنایت عشقانه
ام آزاد + بداغ بی هنری برگزیده اندمرا + و له دیوانهای چشم تو طرفه طور ما است
نرگس کلاه بر سر خود وارگون گذاشت + موسوی خان جرأت اورنگ آبادی منشی اول
نواب آصفجاه غفران پناه گفت مدلول لفظ عجب و طرفه بی استعمال تشبیه چنانچه
ما هر دو در این مطلع میرزا صائب است ع آن نرگس بیمار عجب هوش ربائی است +
این ظالم مظلوم نما طرفه بلائی است + فقیر شاهد هر دو از کلام میرزا صائب گذرانیدم
ع دیده نیست که حیران تماشای تو نیست + قامتی هیچ بستان تو عجب حلقه ربا است
و له سرو از زمزمه فاخته موزون گردید + نفس سوختگان طرفه اثرها دارد + تتمه
موسوی خان جرأت در سرو آزاد تحریر یافته بشمار الیه شبی شعبان سنه خمس و سبعین و مائة و الف

جهان فانی را وداع کرد و در سواد عزبی اورنگ آباد مدفون گردید مولف گوید ⁂ مه سخندان
ز کلک گوهربار ⁂ آبرو داد شعر و انشا را ⁂ گفت تاریخ رحلتش آزاد ⁂ کرد حسرت
وداع دنیا را ⁂ سابق گذارش یافت که خامهٔ فقیر از سخن عربی و فارسی گرانمایه است
و در آفتاب معنی روشن صاحب دو سایه و این دعوی برهان مستطیل لهذا تحریر اشعار
عربی هم ضرور افتاد اما صد حیف که فارسی نویسان بحت از زبان عربی الفاظ نامحض
میتراشند و خسارهٔ عقیق یمن را بنوک کلک ظالم ترکانه میخراشند و مع ذلک این هم
هست که در هر جزو زبان اشخاصی پیدا میشوند که کتاب را از دست کاتبان صحیح نویس
مینویسانند و نسخ غلط را از فرط شوق فن تصحیح میرسانند بهمین معنی خاطر خود را یک
گونه تسلی بخشیدم و این اشعار از دیوان عربی بترتیب ردیف در سلک تحریر کشیدم

سه صادقت صبونا علی الاعصار		فذکرت احوالنا من الحجر ار
ودعته وفؤادی اسی فاغتربا	وله	وبعد ما سلم ابنا ذهبا
حققت امنیتی ان لاالقیا رستغنی	⁂	قلبی ومن هوتا وفیه فانقلبا
رایته الیوم سار القدم من اصم	⁂	یروح فی عقب المعشوق مضطربا
احن الی بدر النقا فی الغیاهب	وله	واذرف اشباه النجوم الثواقب
اروم من الزوار یقبل ارضها	⁂	سقی الله ایاما سجوم السحائب
تری منها المرایا الیها لتنعکسی	⁂	وصورتها فی القلب ضربة لازب
رحم الاله مطوق الا ثلاث	وله	ما زال عنه الطوق بعد ممات
قالت فتاة یا نسار دوبز با	⁂	حلبت سلیمی بحبه الخضرات
فاتین تمشی الی محل جلوسها	⁂	الیوم یوم الحظ للنظرات ⁂
یحیک یا سلمی حمام اللوی سحر علی	وله	تفقد حالی فاسمعی قول ثالث
یا الیها المنحنی ردتک ساریة	وله	شققت الحب علی ما فیک من عوج
ثنیت عطفک عنی الیوم معتسفا	⁂	وکنت فی سالف الایام منفرجی
لاکان قلب خلا عن کی لا عجته	⁂	ولاعیون بها الاهواد لم تهج ⁂

العلم فی سود تها ر با سح	ولہ	فقدت عقیق قلبی بالبطاح
فیا للغزال وجیدة بسلمی	+	وتحمله نظیمات فی الوشاح
لقد سفکت دمی بابی قلبیس	+	وما اشی سدی عند هم الجناح
ولم اک راجیا من سحبها ان	+	تشح عاشقی یدهم الذ باح
فیا لمذاق من حلبت دمار	+	وادرکت المراره فی السماح
والسحاظ النجرا یدهن تحفه	+	مریضات بهن قوی الصحاح
الا یا عشم رامته ابن تصدی	+	فهل انا نقیض علی لواحی
ولا ارتا دمن جدوا کیا ورا	+	سوا لیشربه الماء القراح
نهبت فوادی مقلة سکرانه	ولہ	من ابد سهمت النئیم راحا
السحاظها المرضی قتلن بریته	+	یا للقیامة ان یکن اصحاحا
حقوق علینا للریاح الشوامخ	ولہ	وصلن الینا بعد طی الفراسخ
سقی الله طیرا قیدت فی المصاید	ولہ	والسنت عهد الحمی فی الشداید
فان شئن تحریقن الحبائل بالجوی	+	ولکن رضا الصیاد اعلی المقاصد
روحی فداک یا نسیم الوادی	ولہ	قد جئتنی بشمائم الاوراد

اورادنا ام موضعی اشت وتجمع ورد بمنتقی کل

شاهد قبرا تحت ظل اراکة	ولہ	ونفسها یبکی حمام شاکسے
فقالت من فی القبر قال متیم	+	قتیلة ظالمة من الاکباد
فقالت الفضح سبحانک فاسئلی	+	خشی ابی واخی وکل النادی
فسرت ناظرتی بجفن ما لغ	+	وتحیرت عن تدبیر منع فوادی
فقلت مطوقه علی یدها ند	+	ورایتها رضیت بفعل العادی
قالت حیوة العاشقین مصیبة	+	فعلی ابد ستة الحصاد
هملت عیونی یوم سار رفیقتی	+	بترنم الاجراس ثم الحادی
وکان قلبی لما سحا فی اثرها	+	جرس تکسر فانه من حادی

ناجد الزنا و نذتيه فو لا ذا +	+	نارا لو دا و نذيته افلا ذا
بيتاقائلة رايت فو ا د ها +	+	حجر الصبا رهم لحظها شحا ذا
اصمى الخلائق لحظها فى مرة	+	اسد اكبر ما اشد نفا ذا
ايى نفى لشرط الوفا لثابت	+	و نزيد ايثاق المحب لما ذا
انزاد من سحر النبوة كا رع	+	و يراعه نهر المدينة هذا
زارت حزانا بسدخير استهدى	وله	فشممت منها فى الضريح عبيرا
و لقد اتى عمن رطيب بتى	+	نسرت جو تخفيف العذاب كثيرا
انزاد قاطن واسط و يراعه	وله	و بها افاد اشكر الاهواز
الفتق فى القلب السليم عن الهوى	وله	نور آلهى بيت المقدس
ارايت قد نفر الغزال الخاشى	وله	من لى من الاحباب بالاحوش
عطفا على اطيار ذى الحصحاص	وله	جار الربيع و هن فى الاقفاص
من ذا الذى يسعى لوجه الله فى	+	تخليصها عن صيب القناص
داوى محبك يا سلمى من المرض	وله	ان مات فالدهر لا ياتيك بالعوض
لا يستمعن نصيحة الاحطاط + +	وله	ثقلت سامعهن بالاقراط
باع الاناس قلوبهم بعكاظ	وله	و شرت سعاد بقيمة الاسحاظ
حمت الله يا صبا دطير الا جارع	وله	القتلها وقت الثار الا بالغ
عليك تجير الابارق رافته	+	التجعلها قفرا لقتل السواجع
و مالك تطوى الكشح عن حضرة الهو	+	فتبيح ربات العيون الدوامع
النطع من تحلى الحجوم لطافته	+	و تجهد فى تضييع خط المسامع
فان رمت ان تجرى بسلسال كوثر	+	فخل سبيل الصادحات البواقع
اقد قال يوما للمطوق قائل	+	صففت على ايدى الخطوب النوازع
فقال له ان المنذ له خرقة	+	اذا حل سلطان الهوى فى الطبائع
ابن البقا و المتنبى دالاصبيح	وله	يا ليتنى يوسف سوجها المزرع

عشق الورى شاء اللقا لكنهم
ظلما والانام الى المعين باسرهم
ياصباح من مثل المفرد بعشق
او ما ترى لونا رما د يا له
لسحاب رامة انت آية رحمة
يروي جمالك علتي قبل الذي
قبلي وقد بيت ارانك عالج
اسا قطت ثمراتهن على الثرى
ياطبية فتنتني اين مرعاك
ارى غصون النقا يرقصن فاطبية
ايا حمامة جرعى انت غائبة
ويا اثلة سلع انت نائبة
ويانديرة رضوى انت في كبدي
وطلت يا ليلة ظلما فاقتصري
ويا سحاب النقا اصبحت منهملا
ويا خزامى اللوى عطرت محفلنا
ويا صبا انت بالرجوى معللتي
ويا غزال الحمى ايان تلتطف بي
ويا سها وصلي ازادنا كرما
نجل الكرائم طيب بالما ل
لا تملك العين الدموع اذا نها
عيني باطفال الدموع قريرة
ابكي فيا من لام لاتك حيا هلا

وله ليسوا المثلي في عيون المنصف
+ والنون فرطا اذا امه لم يوصف
وله هو من بتاشير الولا د مطوق
+ هذا سحقق انه متحرق
+ لاسيما لك بالفقير ترفق
+ ستان هذا المعتفي والبروق
+ كبريا ذكيا تها متغرق
+ وفؤادي الصا بي بهن معلق
وله وحيث اصبحت عين المهتر عاك
+ لقد تمائلن نشوى من حمياك
+ كانما جبل النقا د مشوه اكب
+ يا ليتني ارتوى يوما برباك
+ من الذي في ظلام الليل اذ كاكا
+ اظن ان ضلت السري ثرياك
+ علام انت على ارض النقا باكي
+ صوب الاصائل والاسحار رداكا
+ مهيمن فتح الاكمام حساكي
+ اليك ناظرة الاحداق اشراكي
+ السيس هذا قد جاء من نداك
وله لا تركون الى كثير البال
+ عين وقفنا على الاطلال
+ يا عين في كل وقف اذ يا سلي
وله شهد الضعف كبيت فهم سائلها

لقد ذکّرتنی صحوة العید فی منیٰ	وله	وزرجون المغان ان تتقبلا
سریت کربا ارواح دارة صندل	وله	وابدت الی المصدوع نفحة صندل
احببت قتل غزلان التلال ﴿	وله	یدانا زینتا بدم الغزال ﴿
نعمن سیف اللحاظ علی لطفا	﴿	فیا سجلال کاسبة السجال
تترعرع فی عمود البان غصن	﴿	فکیف انال یا اهل السجال
الا یهم الهوی فیه سرور	﴿	کما فی دمعها وقت الدلال
رایت الاسیر فی قفص سجوعا	﴿	یحن الی الجداول والظلال
یقول من الذی انا اسیرا	﴿	یفقلنی بطیب فار العوالی
سلبت غزاله دارة الآرام	﴿	ادت الی المشتاق منک سلام
فهل النسیم الذی منعتھم	﴿	ما فصل الارواح بالاجسام
تخشی المعالج ان یداوی غایبا	﴿	للساعاتة شغفت اسقامی
الصب فی ید والغرام فراسته	﴿	مرضا سقیت لصوم غسام
فاذا تمکن منه فهو مندل ﴿	﴿	نیطت علایق عیشه بخسام
تا سدلا ادع الغرام لعسلته ﴿	﴿	یزدادان امر علی لسطام ﴿
جندولی فی ضلوع المغرم	وله	تاسفر من فواد مولم ﴿
شاهدت ساجعة علی یدصائد	وله	نقلت الی قفص من الافنان
قالت وتذرف دمعها متسلسلا	وله	هذا جزاء العیش فی البستان
سقی الله الصفا غیثا سجوما ﴿	وله	وزاد غصون روضته نموا ﴿
فهل شجر انتها حملت ثمارا	﴿	وهل ثمر انتها بلغت اودا﴿
وهل ارتاح فیها مستظلا ﴿	﴿	وهل التقی بها طیبا عطورا ﴿
ارمی فوادی ذکر النجد لیشجنه	وله	یا ایها القوم قولوا کیف اسلیه
یا غیث عنصرک المبارک رحمته	وله	انت المفیض علی الخلائق ریا
اربا و نحن الظامئون کرامته	﴿	سماک من ازجی السحاب ولیا

لفظ ولی ایهام دارد بمعنی ابر و بمعنی واصل الی الله از مخالص فقیر است در بدایع نبوی

تبسمت فحسبنا وجهها قمرا وله مشتققا تحدرا من سيد العرب
احسن شوقا سائلی الندامی وله حنين جذع الی الحبيب
باطنيته تجلت بدر خطابها + ان تفقد حين ينطقك الميت قبا
او ما رأيت غزالة وحشية + وله تحمار كلمت النبي المجتبى +
سرقت الی الصبا من نحو كاظمة وله حتى ظفرت على فوج من الكرب +
ان الصبا لذوي الحاجات ناصرة + وبالصبا نصر المختار من اود
شيقة اشبهت في مهبها سحرا وله دعا من هو هادي النجم والشجرا
ايا عارض البطحاء ضحكت دائما وله لانت ردوف بالغصون النواضر
افضت على العطشى سحابا مطيبة + واظللت راس المصطفى في الهواجر
اخمامة البطحاء انت بما من وله وانا المقيم بموقع الاخطار
تمقعدي من نار عن جسيرا ثم + بذا العمر سالك الاخيار
او ما سمعت وانت من ام القرى + بحمامة حرست نزيل الغار
واذكرني حمام فوق غصن وله انا شيد العصي سيد الرسول
فليلي انا ما نغوق عن الحمى وله قفا نبك من ذكرى حبيب ومنزل
يا حادي العيس رفقا بي ودرتم وله اذيبت قلبي وحق العيس باسم
اي نری سائق الاظعان انجد + نهاه عما لقيتي فاينق الامم
اری وميضا سری من نحو كاظمة وله يشيم موشيها الربان عطشانا
يجول البارق الخفاق بردة + مستقيا من كريم ناث ظلمانا
رجعت عن حسن مخضوب البنان الى وله ذي اصبع وسنت من له عدنان

حرف الباء الموحده بدر جاجرمی بدری است لب بیت الوار کمال و عطارد سبت اً مخترع بدایع مقال شاگرد مجد همگر فارسی بود در عهد دولت خواجه بهاء الدین صاحب دیوان به اصفهان افتاد و مدح ... اواخر ... بسی ... شکار

بنا خود کشاد در وزیری از نظر خواجه این رباعی گذرانید

دریا چو محیط است و کف خواجه نقط	مص	پیوسته بگیر و نقطه میگردد خط
سر در رهٔ تو که و مه و دون و وسط		دولت نه بدهد خدای کس را بغلط

خواجه این رباعی فی البدیهه بر پشت رقعه نوشت که نوشته سیاه بر ورق سپید چون بیضهٔ زاغ ور دی ز سیاهی نبود هیچ نقط. از کلک خاص ما نه از جای غلط. چو بان بدیهه بدست دارند خود او. اشعار مشتمل بر محسنات علم بدیع بسیار بنظم آورده و قصیدهٔ عربی ابو الفتح بستی را ترجمه مستعد انه موزون کرده این ترجمه هم قصیده ایست ترجمه یک بیت به یک بیت میکند تمام قصیده با ترجمه بالفعل حاضر است مطلع قصیده و ترجمه

زیادة المرء فی دنیاه نقصان		وربحه غیر محض الخیر خسران
هر کمالی که ز دنیا است همه نقصان است	مص	سود کان محض نکوئی نبود خسران است
از مخلص او ست بعد تغزل	مص	گرچه ز بیش بود خدمت عشقت واجب

است و اجب تر از آن خدمت دستور انام ... دولتشاه در تذکرهٔ خود این غزل بنام او آورده

با عقیق لب او لعل بدخشان کم گیر	مص	با گل عارض او لالهٔ نعمان کم گیر
سخن سرکشی سرو سهی پیش مگو		قد یار هم نگر و سرو خرامان کم گیر
با وجود لب لعل و خط مشک افشانش		یاد ظلمت مکن و چشمهٔ حیوان کم گیر
شب تاریک گرت وصل میسر گردد		با رخش چشمهٔ خورشید درخشان کم گیر
غمزه اش بین و دگر شوخی عبهر کم گوی		خط سبزش نگر و سبزهٔ بستان کم گیر
وصل آن حور سری چهره گرت دست دهد		نام جنت مبر و ملک سلیمان کم گیر
اگرت میل تماشای گلستان باشد		در جمالش نگر و طرف گلستان کم گیر
بجز این منزل ویران نه بدیخواه تو را		از اقالیم جهان شهر صفاهان کم گیر

طرفه اینکه در دیوان خواجوی کرمانی همین غزل تمام بنظر در آمد و مقطع چنین است

خواجو این منزل ویران نه بابادانه نشستنگاه	مص	از اقالیم جهان خطهٔ کرمان کم گیر

خدا را تخلص شعر اشتباه بیگانه نشنا با تخلص خود دیده بگردید ابو الفضل مشغول غیرت به پدر

ارزانی داشت و ازین جنس است معاملهٔ خواجوی کرمانی و خواجه حافظ شیرازی خواجو گوید

کی برکنم دل از رخ جانان که مهر او | با شیر در دل آمد و با جان بدر شود

و حافظ گوید عشق تو در ضمیرم و مهر تو در دلم + با شیر اندر آمد و با جان بدر شود
و ازین قبیل است معاملهٔ خواجه سلمان ساوجی و خواجه حافظ سلمان گوید چو شوم
خاک بخاکم گذری کن چو صبا + تا ببویت ز زمین رقص کنان برخیزم + حافظ گوید
بر سر تربت من با می و مطرب بنشین + تا ببویت ز لحد رقص کنان برخیزم
و امیر خسرو دهلوی درین زمین غزلی دارد و باسلوب مضمون مذکور چنین گوید از پس
مرگ اگر بر سر خاکم گذری + بانگ پایت شنوم و نعره زنان برخیزم + و مطلع
سلمان ساوجی درین زمین این است صبح محشر که من از خواب گران برخیزم +
بجمال تو چو نرگس نگران برخیزم + این مطلع خوب واقع شده اینقدر هست که
تشبیه تام ندارد زیرا که نرگس در حالت برخاستن نگران نیست بلکه بعد برخاستن نگران
میشود و میرزا صائب هم درین زمین یک بیت دارد ع مهلت عمر کم و فرصت خدمت
تنگ است + مگر از خاک چو نی بسته میان برخیزم + فقیر تقلید این همه ارباب
سخن میکند و میگوید ع بی گل روی تو از باغ چنان برخیزم + همچو فواره ز جا گریه کنان
برخیزم + بر سر تربت من شور قیامت افکن + که من پیر ز فیض تو جوان برخیزم

شمع من منتظر قتل خودم زود بیا | که چو پروانه فشان از سر جان برخیزم
کشته گر در سر راه اگر او گذرد | مضطرب از پی آن سرو روان برخیزم
گر برآید مهر چو مهتاب برآید ز نقاب | بجمال تو چو شبنم نگران برخیزم
ساقیا عقل همین جگرم را افزون کرد | هر کجا کوه کن از سر دندان برخیزم
وقت گلگشت چمن زین باغ گرفتم آزاد | حاصل من نیست که هنگام خزان برخیزم

بساطی سمرقندی تلاش مضامین تازه میکرد و بساطی تخلص میکرد بجهت آنکه [illegible]
سلطان خلیل بن میران شاه گورکانی در خطهٔ سمرقند ظهور یافته بمثنوی [illegible] در مجلس سلطان خلیل
[illegible] و شاهزاده را خوش آمد بساطی [illegible]

مطلع این بیت ~ دل شیشه و چشمان تو هر گوشه برندش		مست‌اند مبادا که بناگه شکنندش

مؤلف گوید که واقفان عیوب قوافی میدانند که این مطلع مشتمل بر قافیهٔ شایگان است اما این لفظ برین مطلع مبارک آمد که مستحق گنج شایگان شد عرفی شیرازی این مضمون را چنین می‌بندد ~

دارم بچشم او دل اندوه پیشه را		غافل که زود می‌شکنند مست شیشه را

بساطی معتقد عصمت بخاری بود و منکر شیخ کمال خجندی و در مقطعی گوید + بیت ~

غزلهای بساطی را کمال از خود ندانم کمتر		که پرورده است چون خواجو بیاد عصمتش

گویند شیخ کمال از بساطی رنجید و این بیت در دعای بد نسبت باو گفت ~ الٰهی
چون چراغ سحر شد جوانه مرگ + هم دیر زیست مسکین زود میرد + دعای شیخ
مؤثر افتاد و بساطی در وقت کمی بساط حیات درنوردید شیخ کمال قدس سره از اولیا
شعرا بود و این غزل او مشهور آفاق است و مطربان میخوانند ~ در خلوت دل دو جهان نگنجد
شادی و غم جهان نگنجد + چشمت که کشد و لیست و هر جان + مرگ آید و در میان نگنجد
آنجا چه تو سرو خود فروشی + خشت تو در بن کمان نگنجد + بار اهی محال در نهست
سرو تیر با آستان نگنجد + وصف رخ او کنم نه خورشید + خورشید در آسمان نگنجد
با خانه خراب کردگان را + در دل غم خانمان نگنجد + با دوست گزین کمال با جان
یک خانه دو میهمان نگنجد + فقیرم دست و پای زد این بیت الٰهی کرده ام اگر در نظر
فلک میداند که بحر بی‌نهایت قانع است ~ در قالب خاک جان نگنجد + این مرغ در
آشیان نگنجد + آن می که بود بساغرها + در شیشهٔ آسمان نگنجد + در پرده نماند حسن خوبان
چون ماه که در کتان نگنجد + یک شمه ز آرزوی وصلت + در حوصلهٔ بیان نگنجد
سودای متاع عشق دارد + سودی که در زیان نگنجد + وصف تو بدان لطافت با
تنگی غنچه در زبان نگنجد + با سرو شما هم آزاده + در گلشن با خزان نگنجد + مضمون
مطلع این غزل مطلوب حکماست که میگویند که روح انسانی در بدن حلول ندارد و قسمتی
از غزلیات بساطی در نظر مؤلف رسید و این چند بیت از آن گرفته الحاق کرده باید ~

[illegible] در مشکل بود		ز روی لطف صبا مشکل مرا بگشود

سر تبسم خنده آن غنچه لب دید	وله	خیالش ذوق شد کز خنده غلطید
چگویم یا رب آن حلوای لب را		که از قند و شکر بسیار چربید
از لبت دل تلخ شد من اگرت جان دود	وله	که بسی حق نمک بر جگر من دارد
یکدم از یاد کسی خالی نیم یار چنین است	وله	کین دو روزه عمر در یاد نکوئی میرود
صبحدم چون سبق ماه مودب گیرد	وله	طفل شب از نقره من ره مکتب گیرد
چون نیست بصدر خانه جایم	وله	رخسار بر آستان بسایم
نظر بغیر کنی چون نمیرم از غیرت	وله	که کشته میشود دیگری و من زنده
کسانی از دلم غیر از دم گرم	وله	کباب لب سوخت اما بوسه ماند
من سگش را نام بردم در جواب آمد رقیب	وله	خویشتن را ناکسی بنگر که پندارد کسی
دوش بی تو همی را نمودم سوز دل در خلوتی	وله	سوختن تا بسمار دگرد از حالت ما رقیبی
خیل خیالش آمد و من در خجالتم	وله	کز جوش اشک خانه چشمم چکیده است
گفتم نشین یک نفس ای عمر من آخر	وله	گفتا چکنم عمر گرامی به شتاب است

بنائی هروی معمار طبیعت او بنای سخن بلند ساخته و مهندس اندیشه طرح معنی دلپسند انداخته بقول میر غیاث الدین منصور ملای شاعران و شاعر ملایان است وقتی قصیده در مدح علیشیر گفته گذرانید و صله خاطر خواه نیافت لاجرم بعض الفاظ قصیده را تغییر داده بنام سلطان احمد میرزا که از عشیره سلطان حسین میرزا بود کرد و این قطعه را [illegible] بامیر نوشت

دختر کر فکر من زاده اند	ه	هر یکی را به شوهری دادم
آنکه کابین نداد و تمکین بود		زو گرفتم به دیگری دادم

امیر علیشیر بنسبت شهرت داشت برنجید بنائی جلای وطن اختیار کرده به تبریز رفت و بملازمت سلطان یعقوب شتافت بعد فوت او بهرات برگشت چون کدورت خاطر امیر هنوز صفا نیافته بود بماوراء النهر شتافت و در استیلای نجم ثانی در قتل عام قرشی بنابر جنایتش [illegible] شهادت پذیرفت

سنه فی ثمان و عشرین و تسعمائه اطلس سخن بهی انداخته

ترا که لعل است بر لباس حریر سرخ شده است قطره خون منست گریبان گیر

کاشکی چون دگرانم سر و کاری میبود | تا به مشغولی آن بی‌تو قراری میبود

ولہ

هر زمان نوعی دگر خود را گدای او کنم | تا باین تقریب پیش آیم دعای او کنم

ولہ

سخن سازم و ره جانب کویش فگنم | تا بتقریب سخن چشم بروی‌ش فگنم

ولہ

اگر دستم رسیدی در لحد بی سنگ خاک خود | ز شوقت میزدم بر سینه اندوهناک خود

ولہ

در چمن گریه کنان بی گل رویت بودم | تا نه در سینه چو گل ناخن خون آلودم

ولہ

خواهم غبار گردم در کوی او برآیم | تا هر که بیند او را در چشم او درآیم

باقیای نائینی

ذکر باقیای نائینی صاحب طبع سلیم و منبع آب تسنیم بود و در موسیقی قانون مهارت می‌نواخت در عهد جهانگیری وارد هندوستان شد شهر بنارس را اقامتگاه ساخت بعد جلوس صاحب قران ثانی شاهجهان خود را به عتبهٔ خلافت رسانید و مورد عنایات خسروانه گردید شیخ عبد الحمید لاهوری مؤلف شاهجهان نامه در سوانح سنه ست و اربعین و الف می‌طرازد باقیای نائینی که در شعر طبیعت روان و تصانیف فارسی او از آمیزش نغمات هندوستانی تاثیر فراوان دارد قصیده در مدح شاهنشاه جهان گستر گفته بمسامع جلال رسانید و بفرمان خاقان هنرپرور او را بزر سنجیده مبلغ همسنگ او را که پنجهزار روپیه بود باو دادند در آخر عمر احرام بیت الله بربست و بعد احراز این سعادت بایران وا برگشت و همونجا تتمهٔ ایام زندگانی بانجام رسانید او نقش سخن می‌بندد وله

کی توان در گل مصنوع رخ یزدان دید | معنی از لفظ توان یافت ولی نتوان دید

ولہ

چون غنچه بسته‌ام دهن از گفتگوی تو | لیکن چو گل شگفته‌ام از رنگ و بوی تو

ولہ

بهمه نسبت خاصیست بمن گرچه دوست | هیچکس نیست که خود را ز کسی کم داند

میرزا بدیع

میرزا بدیع خلف میرزا طاهر نصیرآبادی صاحب تذکرهٔ مشهور ترتیب یافتهٔ والد خود است در حضور والد نشو بهم رسانیده و در تتمهٔ تذکرهٔ پدر تذکرهٔ خود ثبت نموده [illegible] سخن بود و لمحه خود را از خدمت خدایان معانی معاف نمیداشت و مشق تاریخ گوئی را بجائی رسانید که حساب اندیشه در احصای تعریفات آن قاصر است و الد او استادانه تاریخ اتمام عمارت چهل ستون دولتخانهٔ اصفهان که بحکم سلطان حسین میرزای صفوی تعمیر یافته

قصیده در مدح آن پادشاه و توصیف آن عمارت گفته بود از صد بیت متجاوز مصرع اول تاریخ
شروع عمارت و مصراع ثانی تاریخ اتمام که یک سال بعد از شروع بود و در بیت مناسبت
مصراع اول با ابتدای بنا و مناسبت مصراع ثانی با اختتام مرعی داشته پادشاه بعد
از انعام صلهٔ وافر و خلعت لایق و بخشیدن اقطاع از خالصهٔ پادشاهی نصیرآباد و منصب
جلیل القدر ملک الشعرایی با مرسوم همه ساله از خزانهٔ عامره بآن سخته دان مکرمت فرمود
و در اتمام مدرسهٔ سلطانی که ساخته بهمت آن خاقان است نیز تواریخ خوب گفته در
کتابه کریاسها نگاشته اند خصوصاً تاریخ اتمام در بودن آن قطعه در نهایت بلاغت بسلک
ترتیب کشیده مادهٔ تاریخ این است

نگاشت کلک بدیع از برای تاریخش ❊ گشوده شد بصفا باب در مدینهٔ علم

خاقان مغفور او را بحضور طلب فرموده امر بخواندن تاریخ نمود و تحسین بلیغ فرموده
از خزانه مبلغی انعام نموده مقرر شد که تاریخ را بجای شیهٔ آن در رواق بطلا نقش
نمایند انتهی کلامه ملخصاً مولف گوید از این تاریخ هزار و صد و بیست و یک برمی آید
شاید در بیت سابق تعمیه باشد والا صدور اینچنین خطا فاحش از ملک الشعرای پایتخت
ایران گنجایش ندارد و بالفرض اگر او خطا میکرد ناقدان آن عصر که دست از جوانب
بر سینه داشتند کی میگذاشتند که تاریخ نادرست کتابهٔ عمارت سلطانی شود و اینکه پردهٔ غفلت
بر ابصار همگنان فرو هشته شد معقول عقلا نمیشود و اینقدر هست که تاریخ تعمیه قابل کتابه
عمارت سلطانی نمیتواند شد و احتمال دارد که مادهٔ تاریخ بنحوی دیگر و قصور از حافظهٔ
راوی باشد والله اعلم میرزا بدیع از هفتاد سالگی گذشته در عشرهٔ ثالث بعد مائه و الف راه
عالم عقبی گرفت از سخن [illegible]

دارم دلی که دارد هر دم آتش هوائی ❊ چون خرقهٔ گدایان هر پاره‌ای زجائی
کشتهٔ تیغ تغافل یا ابی نشاه نیست ❊ وله ❊ چون گل تپاک تلخی در کفن داریم ما
در مکتب آفرینش استاد علی است ❊ وله ❊ عالم همه بنده‌اند و آزاد علی است
آدم کتاب و علی موافق [illegible] ❊ یعنی [illegible] آحاد علی است

بیضا میرزا ابوتراب همراه امیر الامرا ذوالفقار خان خلف اسد خان وزیر اعظم خلد مکان میرسید روزی امیر الامرا در وقت قهوه خوردن این مصراع گفت مصرع عرق و داغ لاله قهوه ماست میرزا بدیهه رساند مصرع نور چشم پیاله قهوه ماست :: امیر الامرا این جوهر را در صله انعام کرد

بیدل میرزا عبد القادر عظیم آبادی پیر میکدهٔ سخندانی و افلاطون خم‌نشین یونان معانی است کرا قدرت که بطرز تراشی او تواند رسید و کرا طاقت که کمان بازوی او تواند کشید چنانچه خود در سخن دعوی می‌نماید

مدعی درگذر از دعوی طرز بیدل — سحر مشکل که بکیفیت اعجاز رسد

و مؤلف گوید

رساند پایهٔ معنی بآسمان نفسم :: بلند طبع شناسد کلام بیدل را

نشاء فقیر جزو داغش و فروغ روشن دلی نور چراغش اصلش از گروه ارلاس در بلدهٔ عظیم آباد پتنه از شبستان عدم بصبح گاه هستی رسید و در بلاد هندوستان نشو و نما یافت و در بنگاله بیشتر بسر میبرد آغاز شباب بنوکری شاهزاده محمد اعظم خلف خلد مکان روزگار بسر گذرانید و منصبی بسرفرازی داشت یکی از آشنایان تعریف سخن سنجی میرزا بسمع شاهزاده رسانید شاهزاده فرمود قصیده در مدح ما پردازد تا در حضور ما استعداد قدرت را بعمل آید چون حرف شاهزاده بمیرزا رسید سر انکار باز زد هرچند یاران الحاح کردند که لطلفی در مدح شاهزاده باید گفت در چشم پذیرائی نیافت همان ساعت علاقهٔ نوکری قطع کرده بدار الخلافه شاهجهان آباد آمد و بقیهٔ عمر در همین بلدهٔ طیبه بپایان رسانید فکر میرزا درین جزو زمان بنا بر مشرب مؤلف است یعنی ترک مداحی و در صلهٔ عطایای همت امرا است و در صلهٔ همت فقرا دستان بیضا میر عظمت الله بیخبر بلگرامی چه خوب میفرماید بیت

بی‌نیازی همتی دارد کریمان واقف اند :: ما هم از دست رد خود چیزها بخشیده ایم

و چون میرزا خود را از در اغنیا کشید حق تعالی امرای عصر را بر آستانش فرستاد از اواخر عهد خلد مکان تا اوائل جلوس فردوس آرامگاه محمد شاه ارکان سلطنت بسجادهٔ او میرسیدند و مراتب نیاز بتقدیم میرسانیدند و چون نواب آصفجاه در سنهٔ ۱۱۳۲ اثنین و ثلثین و مائة و الف بکشور دکن مسلط شد نامه بطلب میرزا نوشت میرزا در جواب این بیت بقلم آورد

و دنیا اگر دهند نخیزم ز جای خویش ٭ من بسته‌ام حنای قناعت بپای خویش
میرزا سیوم صفر سنه ثلث و ثلثین و مائة و الف بعالم قدس خرامید و در صحن خانهٔ خود واقع شاهجهان آباد
مدفون گردید مؤلف گوید ٭ سر و سرکردهٔ ارباب سخن ٭ از غم آباد جهان خرم رفت
گفت تاریخ وفاتش آزاد ٭ میرزا بیدل از عالم رفت ٭ میر عبد الولی عزلت سورتی
که ترجمهٔ او در سرو آزاد مسطور است نقل کرد که روز عرس میرزا بیدل رفتم شعرای شاهجهان آباد
همه جمع بودند و کلیات میرزا را موافق معمول برآورده در مجلس گذاشته بودند من با نیت
که آیا میرزا را از آمدن من خبری هست کلیات میرزا را کشودم سر صفحه این مطلع برآمد
چه مقدار خون در عدم خورده باشم ٭ که بر خاکم آیی و من مرده باشم
همه یاران دیدند و کرامت میرزا را مشاهده کردند میرزا در زبان فارسی چیزهای غریب
اختراع نموده که اهل محاوره قبول ندارند بلی قرآن که کلام خالق السنه است سر رشتهٔ
موافقت زبان در دست دارد اگر اختراعی خلاف زبان سند است فصحای عرب را قبول
نمیکردند غیر فارسی که تقلید زبان فارسی کند بی موافقت اصل چگونه مقبول اهل محاوره
تواند شد مثلا میرزا انجمسی در مرثیهٔ فرزند خود دارد و در اینجا گوید ٭
هرگه دو قدم خرامم مینا شکست ٭ از انگشتم عصا بکف داشت
خرام کاشتن عجب چیزیست آرزو در مجمع النفائس میگوید که چون میرزا از
راه قدرت تصرفات نمایان در فارسی نموده مردم ولایت و کاسه لیسان ایشان که از اهل
هند اند در کلام این بزرگوار سخنها دارند و فقیر در صحت تصرف صاحب قدرتان هند هیچ
سخن ندارد بلکه قائل است چنانچه در رساله داد سخن بر این ثابت نموده هرچند خود تصرف
نمیکند احتیاط انتهی کلامه میرزا اشعار موافق قواعد فصاحت نیز بسیار دارد اگر صاحب
استعدادی از کلیات او آن اشعار را جدا کند نسخهٔ اشعار دلنشین بهم رسد باید گفت
سخن منقح است غزل و مثنوی و رباعی و قصیده و مخمس و نثر بطرز خاص سطر دارد اکثر
بزبان تصوف حرف میزند حقا که سخن او طرفه دماغی دارد کلیاتش نظما و نثرا ما بین لک و نود
هزار بیت است دیوان غزل میرزا منقول از کلیاتی که بر میرزا قصیده شده نسخهٔ صحیح

باتباع فقیر در آمد و در بعضی زمین‌ها دو غزل قصاید موزون میکند و در بحور قلیل الاستعمال خوب بقدرت میگوید خصوص بحر کامل درین بحر میگوید

من سنگدل چه اثر برم ز حضور ذکر دوام او ۞ چو نگین نشد که فرو روم بخود از خجالت نام او

نه دماغ دیدن گشتنی نه سر فسانه شنودنی ۞ همه را ربوده غنودنی بکنار رحمت عام او

و در بحر متدارک که آنرا رکض الخیل و صوت الناقوس نیز نامند میگوید و بنا بشانزده رکن میگذارد

چه بود بشکار علل سبقان و علم و عمل بعنایت دل ۞ ز نفور و دلائل سحری همه تیر خطا به نشانه زدن

اگرم به فلک طلبد ز زمین و گرم بزمین فکند فلک ۞ بقبول اطاعت حکم قضا نتوان سر عذر و بهانه زدن

و در بحر مطوی گوید ۞

منفعلم که برم حاجت خویش از بر تو ۞ ای قدمت بر سر من چون سر من بر در تو

و در بحر خفیف مثمن که تقطیعش فعلاتن مفاعلن فعلاتن مفاعلن دوبار است میگوید

بتماشای این چمن در مژگان فراز کن ۞ ز نهستان عافیت قدحی گیر و ناز کن

بادامی تکلمی بشنفتن تبسمی ۞ شکری بر افواه و نمکی را گداز کن

واصل درین بحر غزل رودکی باشد که مطلعش این است

گر بکند یاری مرا بغم عشق آن صنم ۞ زود توان زدود ازین دل غمخوار زنگ غم

این جواهر آبدار از مخزن دیوانش انتخاب زده حمایل گلوی قلم میشود

عیبی مگو تا لب از زبان بهم دوزد مرا ۞ شمع نالب بسیار کرده هم گریه آموز مرا

تنگ شد شمع فانوس خیال از چشم پوشیدن ولہ فنا مشکل که از عاشق برد ذوق تماشا را

چون اشک چشم حیران بشکن قدم بدامان ولہ تا آبرو نه ریزد از خانه کم برون آ

رنگها گل کرده ایم اما در آغوش عدم ولہ بیضهٔ طاوس زیر بال عنقاییم ما

نزاکتها ست در آغوش مینا خانهٔ حیرت ولہ مژه بر هم مزن تا نشکنی رنگ تماشا را

بر تن ما هیچ نتوان دوخت جز آزادگی ولہ گر همه سوزن شود چون سرو از اعضای ما

چون غبار شیشهٔ ساعت تسلی و شمیم ولہ از مزاج خاک با هم برده اند آرام را

طریق دلربائی یک جهان نیرنگ میخواهد ولہ بحسن محض نتوان پیش بردن نازنینها

ضبط آداب وفا کی یک طپش رخصت دهد وله چون پر طاوس در پرواز گیرم دام را
گلبت از راه تو چون خاشاک بردارد مرا وله شعله جاروبی کند تا پاک بردارد مرا
بر سیه‌بختی خود ناز دو عالم داریم وله سایه دارد منت بر سر نگاه ما
صاحب تسلیم را هر کس تواضع میکند وله گر کنی یک سجده پیدا میشود محراب‌ها
به بیابانیم وقت ماست گر شور جنون گیرد وله گر دستی گر کنم پیدا نمی‌یابم گریبان را
بیرون نشانه‌ای بی‌مطلبی گر چشم بگشایی وله دو عالم از ره نظاره برخیزد چو مژگان‌ها
نظر بر کج‌روان از راستان بیش است گر دارد وله که خاتم بیشتر در دل نشاند نقش وارون را
پرواز دهم بیدل زین بیشتر چه باشد وله برهم است گردش سر ما را آسمان‌ها
یک قلم تسلیم بی‌پرواز تنگی آئینه‌ایم وله هیچ نقشی نبرد سادگی از دفتر ما
مرده‌ایم اما ز آسایش همان بی‌بهره‌ایم وله با کف خاکم هنوز آن طفل دارد کارها
نفس در سینه است و چه خاصیت نظر دارد وله که غیر از چشم بستن نیست منزل کاروان‌ها را
در این چمن ز یک قطره رنگ افتاد طرح بهار وله آفت شناس سایه سقف حباب را
آنرا که قفس مایه جمعیت روزی است وله چون مار بباید بهم پا کرد شکم را
امان خواه از گزند خلق در گرم اختلاطیها وله که عقرب بیشتر در فصل تابستان شود پیدا
صورت بی‌معنی هستی ندارد امتحان وله عکس گل نظاره کن با سبزه آئینه را
ایمن نتوان بود ز هموار منش ظالم وله در راستی افزودن زخم است سنان را
ما را به غم عشق همان عشق علاج است وله مهتاب بود پنبه تا سر کتان را
نالیدنم از کشش کدام دل است وله که ناشسته بپا بوس یار گیسو را
غبار آینه گشتی غبار دل مپسند وله مکن ز شستن رو ضبط زشتی خود را
ورحق انصاف ابنای زمان وله داد تحسین میدهد دشنام ها
کسی چه شکر کند دولت تمنا را وله بعالمی که ز نی ناله میکشد ما را
خاک گردیدم و از طعن حسودان وارستم وله آخر از پا نشستم از خود دهن بدگو را
آرزومند ترا سیر گلستان آفت است وله نکهت گل تیغ باشد صاحب ناسور را

نیست ممکن رنگ را با بوی گل آمیختن   وله   گر رسد گرد کدورت دامن آزاده را
آب در هر سرزمین دارد جدا خاصیتی   وله   نشأه باشد مختلف در هر طبیعت باده را
ز جوش ماهتاب این دشت و در کیفیتی دارد   وله   که گوئی پنبه و میناست در رهن فشانش را شب
عالم امن است حیرانی مژه بر هم مزن   وله   خانه از افتادن دیوار میگردد خراب
شرار کاغذ و پرواز ناز جای حیاست   وله   دماغ عالم بادر رکاب را دریاب
همه عضو قلمیم تا بجای خود هم   وله   وگرنه ماهی ساحل بود پلنگ در آب
این است گر سماجت ارباب احتیاج   وله   رحم است بر مزاج دعاهای مستجاب
تو تی که خارج دل هیچ جا مقام تو نیست   وله   اگر نگین شود آفاق جای نام تو نیست
گرسنه از اهل صدق دامن پاکان مگیر   وله   آئینه در روی زشت کافر و ز جز است

مؤلف گوید در مصراع ثانی این بیت لفیر مدعا باسلوب بدیعی واقع شده مصراع اول چنین اولی است مصرع   ع   خوردن ناقابلان بر دل روشن خطاست

کار ما هی و ای با عشق غیور افتاده است   ه   شش جهت دیدار و ما را از گریبان جا تنگ است
بفکر سینه هوم نقد نفس نماند   وله   بس در غم مستقبلم چه حال گذشته است
زمین چمن با در پیمائی قناعت کرده ام   وله   جام گل تسلیم یاران ساغر ما لاله است
منم از مروت طبع کریم دانستم   وله   کز آب گشتن خنجر اینقدر زر شرم دستهاست
دل شگفته و پیر حرم شده چه توان کرد   وله   نیرنگی است درین نسخه که اینها افتاده است
ای آینه از ما مطلب عرض مکرر   وله   تمثال ضعیفان نفس باز پسین است
ز غصه چاره ندارد دلی که آگاه است   وله   فروغ گوهر بینش چو شمع جانکاه است
چه می کنی ز کلفت کده جسم برآئی   وله   هر دانه که از خاک برون جست نهال است
بلند از بزرگی که سر می داغ تو گردد   وله   چون سنگ اگر شیشه برآئی چه کمال است
راز ما صافی دلان پوشیدن نتوان یافتن   وله   هر چه دارد خانه آئینه بیرون در است
ما را کرم عام تو محتاج غنا کرد   وله   گر جلوه تغافل کند آئینه گدا نیست
از دستگیری غیر در خاک خفتن اولی است   وله   همچون حنا ز پا رب رو بد ز دست ما و

حیفست آن قطره کزین بحر تسلی نخرید وله بی طپیدن دو جهان بر گهر ما تنگ است
شوکت شاهیم از فیض جنون در قدم است وله چشم زخمی مرسا د آبله هم جام جم است
آنقدر نیست درین عرصه نمایان گشتن سر موئی اگر از خویش برآئی علم است
مرگ شاید دل از اسباب هوس بر دارد ورنه در ملک نفس صافی آئینه کم است
محرم حسن ازل نظاره بیگانه نیست وله رنگ میگردد بگرد شمع ما پروانه نیست
در سایهٔ ابر و نگهت مست و خراب است وله چون تیغ ز سر درگذرد عالم آب است
عقل محرومی کس فکر جمعیت مباد وله تا پریشان بود دل بوئی ز زلف یار داشت
خواجه تا چند نه بندد به تغافل در گوش وله شور هنگامه محتاج دماغ افشار است
آتش دل شد بلند از کف خاکستر هم وله باز مسیحای شوق جنبش دامان کیست
دل عمرهاست آئینه ترتیب داده است وله مشق بی نیاز جلوه که این صفحه ساده است
عیشها کردیم تا سر با درفت اجزای ما وله خانه ما بعد ویرانی هوای بام داشت
نیست نقش پا بگلزار خرامت جلوه گر وله دفتر برگ گل از دست بهار افتاده است
فرصت بهار نیست چرا خون نمیشوی وله ای بیخبر دگر بچه رنگت رسیدنیست
شوق فسرده از نگهی تازه میشود وله یک برگ کاه شعله بوا مانده در اعضاست
باشد که نگهی بمشامم اثر رسد وله عمر نیست نقد دست نیازم گل دعاست
بخوان لذت دنیا گذر بسیار است وله ترشجبینی اگر هست بر سر خوان است
عشق هم دارد تلافیها که چون مینائی وله هر قدر خون بود در دل چهرهٔ ما رنگین است
اینهمه داغم خیالاتی که بر هم چیده ایم وله نیست جرم ما و تو همچون نیستی نیرنگ ما
توان بیکسی ایمن شد از مضرت دهر وله سموم حادثه را نخت تیره تریاک است
اوج دولت سفله طبعان را در رو تنزل است وله خاک اگر امروز بر چرخ است فردا زیر پاست
زندگی در پیچ و تاب سعی بیجا مردن است وله از طپیدن عالمی بسمل شد و قاتل نداشت
هیچ سودائی جز از زحمت افلاس نیست دست قدرت چون تهی شد با گریبان همسر است
بیدل از اظهار سلطان استغنا مپرس ابرو چون موج پیدا کرد تیغ قاتل است

بیدل از خویشان نمی باید اعانت خواستن | وله | مومیائی چاره فرمای شکست شیشه نیست

پاس آداب محبت بهوس ناید راست | وله | شمع بر کشته و زنار رشته تا سوخته است

دلیل جوش هوس هاست الفت دنیا | وله | عجز اگر خوش نشست آید ز غلطت بی ...

ذکر تیغش در میان آید دل ما داغ شد | وله | تشنگان را با دو آب آتش فروزان ...

باغ امکان یک گل آغوش فضا پیدا نکرد | وله | رنگها در یکدگر از تنگی این جا سوخت

با تبسم چهره شد دستگل بیرون شد | وله | با فهم سر تا قامت نگین این ناز و حیران

صدای شکوه از دردمندان نمی آید | وله | در آب چشم آئینه نیست ...

تحمل پیری که از چشم تر نکشد قدح | وله | سیم است داغ شمار شب ...

استاد عمر بود از چشم ما ذوق نگاه | وله | کهنگیها گرد آخر صحرا این با دام ...

ظالم خیال است مو دست بدر آید | وله | آن نیست کجی کز دم عقرب بدر آید

از نامه ام آن شوخ مکدر شده باشد | وله | ... حرف فقرا شده باشد

قبول نازنینان تحفه شد هی نمیخواهد | وله | الهی چون حنا خون که دارم ...

غیر دل گوشه امنی که توان یافت کجاست | وله | سبحه امید نفس تربت ... بندد

حیات جاودان خواهی گداز عشق حاصل کن | وله | که دل در خون شدن خاصیت ... دارد

نفس را ترک هوا روح مقدس میکند | وله | شعله گر دود و فارغ گشت ... خورشید

منفعل میشد ز دنیا هوش اگر میبود خلق | وله | صحبت حنظل در مذاق ... لوزینه بود

نسیم مژده وصل که می دهد امروز | وله | چو غنچه تنگی از آغوش من رهی دارد

ای مایل تیغ دو زبان چه دولت است | وله | وهم نیست فطرت که قفای ... بود

دل بغفلت نه کرد رفع ... عیب ... نشست | وله | خانه آئینه را ز زنگار ... کند

بعبرت از من بی بال و پر ... سامان | وله | که مردم و نرسیدم بخاطر صیاد

ز باد دستی آن زلف تا بدارد ... | وله | که لعل دل اگر افتد ... نگاه ندارد

چو مردم از نظر غافل ... | وله | بغیر سایه دیوار خود پناه ندارد

گریه ... حریف داغ محبت نمی شود | وله | این غنچه در فضای دل تنگ میرسد

با بخیلان نیز همین طمع گدا با صاف است	وله	کیسه خود هم ازین قوم ولی پردازد
بر دوش غم بستگی زد بروی کشان خطاست	وله	دستی نگیر بگردن خود چون سبو کشند
تا حشر روسیاهی و داغ خجالت است	وله	مردان همی که چون سپر از پشت زخمند
آب و رنگ عبرتی صرف بهار هم کرده اند	وله	پنجه افسوس هم از سودن نگار هم کرده اند
ما ضعیفان آنقدر با خست یاران نشیم	وله	سایه باری ندارد اما هر کس آسان میکشد
این غافلان که آینه بیدار میدهند	وله	در خانه که نیست کس آواز میدهند
هر که انجام غرور من و ما می بیند	وله	بر فلک نیز همان در ته پا می بیند
ملکی جرأت کاری که نباید کردن	+	گر شوی انقدر آگه که خدا می بیند
جای رحم است گر آزاد و مقید گردد	+	آب در کسوت آئینه چها می بیند
به که با نیز چو شبنم همه تن آب شوم	+	کان گلستان حیا جانب ما می بیند
نیست رنگین ز حنا ناخن پایت که بها	+	طلعت خویش درین آینه ها می بیند
از سر تقصیر دل بگذر که معماران عشق	وله	روز اول رنگ این اقلیم ویران ریختند
ازین بساط گذشتم ولی نفهمیدم	وله	که پیکر هم با کرا این مدار اسکرد
هزار کوچه دویده ام به تنگی نرسیده ام	وله	ز قد خمیده شنیده ام که چو حلقه شد بار رسید
نیارد بدم پیری نشاط از زندگی بیدل	قوله	چو قامت حلقه گردد ساغر دور فنا باشد
ز تشویش بیدلی خویش آب میگردم	قوله	مبادا آینه پیش تو نام دل گیرد
گر مزاج کرم آن است که من میدانم	قوله	عالمی انفعالی من تنها بخشند
کسی بیار رسد تا رسی که چون خط	قوله	بگرد لب یار گردیدن باشد
بر صفحه آتش زده عمر ساز زند	قوله	فرصت چه قدر بسمل ناز است ببیند
عمر با شاید با می خراب آلود من	قوله	انتقام از مستی سحر میکشد
دل صاف دار صحبت خلقت وبال نیست	قوله	در دست کم آینه کاسد نمی شود
در بساط خاکیان هنرمندان با تن	قوله	انقدر گردی که تعمیر شکست ما کند
به احتیاط همی بجا خواجه بی نازد ندیده اند	وله	که خضر نشاه توفیقش از صحرای شکر آمد

گر و جستن اینقدر سامان بالیدن نداشت   وله   ما همان یک ناله‌ایم اما جهان کهسار بود

امن ج عزت در کمین انتظار عجز ماست   وله   از شکستن دست در گردن حمائل میشود

گو بسوز و آه مجنون بر رخ لیلی نقاب   وله   شرم میباله سخنور چندانکه محمل میشود

گسستن سخت دشوار است از ناجنسیتها   وله   برهمن رشته دارد از رگ سنگ صنم دارد

بصد مصر شکر نتوان قناعت بر نگین بستن   وله   کرم مشکل که از طبع گدا ابرام بردارد

خاموشی روشنگر آئینهٔ دیدار بود   وله   با سواد سرمه پیوست آنچه از آواز ماند

سخن شناس نمیدار ز دست تامل گوش   وله   بر شنفته که گهر میکشی دو سر دارد

بدوش اشک روانیم تا کجا ببریم   وله   چو شمع محمل عشاق چشم تر دارد

مراسم آشنا شد ز اختلاط قمری و سرو   وله   گر خاکساری و آزادگی بهم آغوش اند

دلدار گذشت و نگه باز پسین ماند   وله   در رفتن او آنچه ز ما ماند همین ماند

دامن هستی بآسانی نمی آید بدست   وله   باده خوردنها سخنور دتماشاه پیدا میکند

خدمت دلها کن اینجا کفر و دین منظور نیست   وله   آئینه از نیرکه باشد بصفت روشنگر بود

دل بقید جسم از خط لقا بیگانه ماند   وله   گنج ما را خاک خورد از بسکه در ویرانه ماند

ساغر بطاق همت منصور شکستم   وله   بر دوش ما سریست زگردن جدا بلند

بی بهره را ز مائدهٔ امداد کس چه میشود   وله   دریا حریف کاسهٔ وارون نمی شود

چو شمع منصب وارستگی مسلم آنکس را   وله   که تیغ حادثه تا جنبش زسر باید و خندد

بهوش خود رما چو شمع حاصل نشد پیدا و لیکن   وله   تارک کردنی بجا ست سر بقدم نمیرسد

مریض عشق تدبیر شفا را مرگ میدانند   وله   زبیم سوختن چیف است گر آتش در آب افتد

کلفت نزدای کینه دلها تواضع است   وله   از تیشه میتوان گره سنگ باز کرد

ز بیدادانه تغزل نی قصیده میماند   وله   ز خامهٔ این دو سه اشک چکیده میماند

احتیاج کریمان نشود مفلس فاش   وله   سر چشمهٔ آئینه زجز آب نگیرد

عشاق دیگر از گرد وفا ارزش شد   وله   دل نیز رفته رفته بآن بیوفا رسید

میشود ظاهر به پیری رشتهٔ طول امل   وله   چهرهٔ این موصفا می شیر روشن میکند

بی باس دل از هر چه ندارد گله دارد — وله — تا سود ون دست تو هزار آبله دارد
نگذشته ز سر راه بسجای نتوان برد — وله — هشدار که پای تو همین آبله دارد
دور از تسلیم اهل دول بین و دم زن — وله — کاین طایفه را تخم اهل جا مله دارد
چنین که صرف طمع کرده ای آبروی حیا — وله — عرق کجاست اگر نوبت حیا برسد
گر دامانی بیفشاند هم وقت تنها گذشت — وله — دست فقر از آستین هم یکدو چین کوتاه بود
غافل نیم ز صورت دلدادگان خاک — وله — دریای من ز آبله آئینه گسسته اند
روا دارد چرا بر دختر رز تنگ سوالی — وله — گر از انصاف پرسی محتسب هم دختری دارد
از صومعه باز آکه ز عمامه سنگین — وله — سر سبک شد اینجا الم شست فخری کشید
زبسکه الفت مردم عذاب روحانیست — وله — فشار قبر چو آغوش یکدگر بشود
مهیای خجالت باش گر عزم سخن داری — وله — قلم سرکار که گردد نامل عرق سر تر گردد
پوچ است قامت خم و آرایش اهل — وله — چو پشم کجی چه نشانه زند چون علم نماند
چشمت بغلط سوی من انداخت نگاهی — وله — تیری که ازین شست خطا شد چه بجا شد
همسایگان او مدارا ز سر و قمیت — وله — لیک در سختی چو پستان نازاده اند
از نارسائی آخر با هیچ صلح کردیم — وله — ما دست اگر ندادیم او هم کسی ندارد
دوستان را در وداع هم غبار تنهائیست — وله — بیدل بسکین فقیر است الله الله بسکند
تا کیم از هر سر مو رنگ مستی آشکار — وله — جام می خواهیم درین میخانه یک طاؤس را
صحبت نیکان علاج کین ظالم نشود — وله — در دل خاره آب با لعل کند میرد شرار
ز حال ما تغافل گذشتن آسان نیست — وله — چو آب آئینه داریم خاک دامنگیر
همه آفات جهان از خواب بیدار نشد — وله — بیخبر در سایه این کهنه دیوار خفته ای
همچو طاؤس هم بخندید ز رنگ هیچ جلوه — وله — نقش داغم دیده ای از رنگ صیاد هم
هیچکس را داغ بی نقشی پیشانی مباد — وله — جز نشانی گر نباشی سایه دیوار باش
هر چه خواهی همه در خانه خود می یابی — وله — همچو آئینه اگر حلقه زنی بر در خویش
مکن تغافل اگر فرصتی نگاهی هست — وله — شرار کاغذ ما گرد دست ساز قفس

صدا حنایی زگرد ره فقیر سر متاب	وله	خاکستر است آینه را طوطیای فیض
دل نه قدر آه فهمید و نه پاس اشک داشت	وله	سبحه و زنار را با خاک یکسان کرد شیخ
فقر ما را استعاره ید کم از عالم تیغ نیست	وله	که برش ها است تقدیر تنگی در دم تیغ
سایه را از هیچکس اندیشه تعظیم نیست	وله	ناتوانی عالمی دارد تکلف بر طرف
تا نفس باقیست ممکن نیست امن از تیغ تیز	وله	چون گلوی شمع باید بود با خنجر طرف
لعل یار از بهر مشتاقان تبسم پرورست	وله	آب باریکی بذوق تشنگان دارد عقیق
وبال دوش کسان بودن از حیا دور است	وله	نه بسته است کسی پا بگردنت چو تفنگ
نمی شود طرف نرم خو درشت مزاج	وله	بروی آب محال است ایستادن سنگ
زلف را در دور خط غیر از فشردن چاره نیست	وله	میشود افعی بجنگ خار پشت آخر هلاک
غره عیش مباشید که در بزم جهان	وله	شیشه نیست که قلقل نرساند بترنگ
با چنین شوخی نشیند تا یکی بیکار گل	وله	رخصت نازی که گردد گرد آن دستار گل
تا گره باشد چرا در پا کشد تنگ حباب	وله	حیف باشد جز دل عاشق بدست یار گل

مصرعه ثانی این بیت فقیر را خوش آمد مصرع اولی موافق طبع نیست چنین اولی است مصرعه
+ شوخ نا انصاف من بچیند از گلزار گل +

تا می جام همت بدست میکشم	وله	جز دامن تو هر چه کشم دست میکشم
ناموس بی نیازی مهر لب سوال است	وله	کم نیست حاجت اما طبع گران نداریم
چون کاغذ آتش زده مهمان بقائیم	وله	طاوس پرافشان چمن زار فنائیم
چون نخل علاج هوس ما نتوان کرد	وله	چندانکه رود پای بگل سر بهوائیم
بذوق پای بوست هیچ جا خوابم نمی آید	وله	همین در سایه برگ حنا آرام میگیرم
همه عمر پرده دریده ام خجلم کنون که خمیده ام	وله	ببین اگر بحلقه رسیده ام تو برون در نشانیم
دیده مشتاقی از بهر بهار آورده ام	وله	نخل بادامی ز باغ انتظار آورده ام
سودیم سراپا و بپایی نرسیدیم	وله	از خویش گذشتیم و بجایی نرسیدیم
تا رخت نبردیم بسرچشمه خورشید	+	چون سایه بجولان صفایی نرسیدیم

با آستان تو عهد غبار من این است — وله — که گر سپهر شوم جز به خاک ننشینم

خود را بعیش امکان من متهم نکردم — وله — خلقی شکنجهٔ ناز پی من گریه هم نکردم

آیینه در بغل بود ما غافلان ندیدیم — وله — حیف از دلی که با ماست آه از کسی که باهم

با این طاقت نمیدانم چه خواهد بود انجامم — وله — نگین بی نقش میگردد اگر کس میبرد نامم

تماشای حیرت دید از قاصد بر نمی‌آید — وله — مگر در محفل جانان برد آیینه پیغامم

جنون من چو نگه قابل تسلی نیست — وله — مگر به دیدن حیران کنند زنجیرم

ندیدم بازیاب آستان عفو طاعت را — وله — در جرأت زدم منت کش تقصیر گردیدم

فکر خویش است سرانجام دو عالم بیدل — وله — همه گردیم اگر سر به گریبان کردیم

توانم جستن از دام فریب این چمن بیدل — وله — چو شبنم گر بجایی کام من هم چشم بردارم

در بساطی که سر و برگ طرب شوخی ما — وله — قمری گردیدیم که با تیر چراغان کردیم

وصال گر نشد به نگاهی بخواب است — وله — من این امید ز آیینه بیشتر دارم

شفقت مزد معاصی بوده است — وله — کیست فهمد که چه خدمت کردم

تعلق از غبار چشم بیرون نمیآید — وله — به رنگ سایه آخر خواب دیوار میگردم

چون سبحه یک دو روز که باهم نشسته ایم — وله — از رنگ گسسته فراهم نشسته ایم

احتیاجم در اظهار زند — وله — خشکی لب شنید تری هم

بهر جا رفته ام از خویش در راه تو می بویم — وله — اگر تند باد و گرد و در هم غبار آن سر کویم

هر چند درین مرحله بی تاب و توانم — وله — چون آبله سر در قدم راهروانم

تا خون من از خواب عدم چشم گشود — وله — در سایهٔ مژگان تو گردید سیاهم

حصول مطلب از ذوق تمنا میکند غافل — وله — زبان انتظار هر چه باشد در نخواهم

به رنگ من برون آید کسی تا قدر من داند — وله — با این امید طفلی را اگر خواهم پیر خواهم

کس مباد آفت نصیب آستان ساز — وله — سوختم تا شمع این محفل شدم

دل تیره شد آخر ز نوایی که به سر داشت — وله — این آیینه را از نفس آگاه نکردیم

هر بن مویم تماشاخانهٔ دیدار بود — وله — تا فتادم صرف نگه چون شمع سر تا پا شدم

بیدل از شکر پریشانی چه سان آیم برون | وله | مشت خاکی داشتم آشفتم و صحرا شدم
چو زخم صبح ندارم لب شکایت غیر | وله | همان تبسم خود می‌شکند نمکسودم
بیا ای آفتاب کشور امید مشتاقان | وله | چو صبحم طائر رنگی است برگرد تو گردانم
بس است حلقهٔ گوشم خم سجود نیاز | وله | اگر تحیر رخ برآیم همان هلال توام
چشمت بنگاهی ز جهان منتخبم کرد | وله | تمنای قبول از اثر صاد تو دارم
بیدل تو من هیچ مدارانه نمودی | وله | عمریست که پاس دل ناشاد تو دارم
امید تلخکامان وفا شیرینی دارد | وله | لب حسرت بجوی شیر تر کرده است فرهادم
شب که آئینه آن آینه رو گردیدم | وله | جلوه‌ای کرد که من هم همه او گردیدم
در بیابان طلب هر دو جهان گردیدم | وله | بتمنای تو گرد سر او گردیدم
فلک مشکل حریف شیخ پروازم تواند شد | وله | چو آواز جرس پا گیرم قفس ساز دو زانو
بگردی چند جدا از نظرت میگردم | وله | باز می آیم و بر گرد سرت میگردم
افتادگی کرد رنگ طاقت ما احتیاج | وله | تا بخاطر سایهٔ دست کرم آورده‌ایم
ابرو نیکه بود عاریتی رو سیهی است | وله | جمله زنگ است اگر آئینه برآرد رخم
آسوده‌ام درین دشت از فیض نارسائی | وله | گرد دست کوتهی کرد پای دراز کردم
عمریست ز اسباب غنا هیچ ندارم | وله | دست تهیم غیر دعا هیچ ندارم
ای برهمن بیخبر از کیش همدردی مباش | وله | بیش ازین با تیم تهی نا همزبانی داشتم
راه سفر اگر همه ابرو دست تا جبین | وله | از ضعف چون هلال بپا افتاده‌ایم
زین باغ تا گلش نشو و نما شدم | وله | خون گشتم آنقدر که برنگ آشنا شدم
در دو دلم شور دو عالم غبار ماست | وله | اما ز یارت لب خاموش کرده‌ایم
بیدل تمکین است که تمثال از قفا سازند | وله | چو سایه آئینه را که من برنگ برآرم
بیتاب است یارب گرفتار کمال خود مباد | وله | چون گهر بر سر فتاد از سنگ جست
باز از جهان بحسرت دیدار میرویم | وله | آئینه در بغل بار بار میرویم
دل شد زده با تنگنای سینه‌ام نساخت | وله | فشار رنجیت بیرون آبگینه از سنگم

بهار و هر بدار ز خفت او تا ام وله ذخیره که کنند مهمانی بنگم

گر صد چاه جهنم سرنگون غلطم خوش است وله در دل مایوس خود یارب بلغزد پای من

چنین گشته حسرت گسستم من وله که چون آتش از سوختن بستم من

شکوه اسباب تا کی زندگانی سفلت نیست وله تا سری دارم با گور دست برد اشتن

بوقت تشنه لبی چینی و سفال مخواه وله که کف کشوده بهم آر و ساغر هم کن

سنبل اسیر زلف ترا دام وحشت است وله افعی گزیده بیم دارد از شکل ریسمان

ز فیض اغنیا باشد که سیها عشقها گر وله زرار و چشمه خورشید غبار از چشم تر گیرد

حیف است محرم دل گرد فنا نه پاک وله آئینه در مقابل آنکه نفس کشیدن

گر شد دل از نشاط و لب خنده لیک تعجب وله یارب ز چشم ما نه شود کم گریستن

شبنم ز وصل گل چه نشاط آرزو کند وله اینجاست بر نگاه مقدم گریستن

شیرازه موافقت آخر گسستنی است وله باید دو در ز چون مژه با هم گریستن

نشنید لال ندیده گفتگو کنند وله محتاج نیست شیشه بگویائی زبان

ز طعن تیره درونان خدا نگهدارد وله نفس چون زده می آید از لفت تاب برون

کمالان در خاکساری قدر سید اسکندر وله چون غبار ز رنگ زر گرد خاکی بسکرد و فرود

باز چه صبح کرده ام تحفه بارگاه تو وله رنگ شکسته که نیست قابل درگاه تو

زین بیال آفتاب تا سپهر می پرد وله کیست تخود نمیکند باز رو نگاه تو

رفتی و دل شکست تخون در قفای تو وله ای رفته از نظر چه جفا داشت پای تو

خشم را آئینه پرداز تبسم کرده وله در نقاب چین پیشانی تبسم کرده

بسته بید اگر چه خود زبان ملی می وله عمر بی را ملتوانم گذشت بی دم کرده

عیش و غم آن به که بی تمیز اینکس بگذرد وله تا بهشت آمد بیادت در جهنم رفته

چو حباب عالمی را هوس کلاه داراست وله بد داغ پیچ مستان چه قدر بلند نشسته

برنگ خامه تصویر سامان چیز نگم وله که هر سوهم سری از عالم دیگر آورده

حسن مطلق را مقید تا کجا خواهی شناخت وله آه از آن یوسف که در چاهش تماشا کرده

ز جا در آمدن از حرف پوچ چیست حیانا	وله	نه کودکی که بصورت دل زخانه برآیی
آفت رنگ حنا دست بهم سوده مباد	وله	خون عاشق نه گناهیست پشیمان نشوی
ای سیه کار اگر گریه نباشد عرقی	وله	آه ازان داغ که ابر آیی و باران نکنی
بر بهر که بد کرده از عالم ایثار	وله	نامش بزبان گر ببری بازستانی
نباشد گر حضور جلوهٔ بالا بلند است	وله	برنگ سایه ور کشش ساعتی در پای تو
بیک طرز تغافل برد و عالم را بجنبان	وله	ندارد قطع الفت احتیاج تیغ جلاد
الهی سخت بی برگم بساز طاعت آنگه نداز	وله	همین یک الله الله دارم آنهم گر توانم
نشاط طبع در ترک تکلف بلبش نبیاشد	وله	بجایی که از فرش زرین طفل رنگین تیر کند نازی
سفر گزیدم بفکر وطن چه پردازد	وله	دو پای من ره نگردد به بیرون خانه
رفت اقبال جهان و الکشی از ادبارش	وله	گر نشاگردی شاگرد رسن تا بازی
صداع هستی ما را علاج تسلیم است	وله	این آن سست صندل اگر سوده ام بلیستان
دیدهٔ دارم بحیرت انتظار مقدمی	وله	یارب با این آیینه را آن گل حضور بنما
بیک عالم تر بشیر و کارم افتاده همنفسم	وله	شکست رنگ صدف ز لی طبع گوهر سست
نکردی الصبا برهمزن هنگامهٔ جهدم	وله	که من پشت غباری کرده ام ندر سر کوی
به هیچ آهنگ عرض مدعا صورت نمی بندد	وله	چو مضمون بلند افتاده ام در خاطر لالی
یاد باد آن که تبسم فیض عامی داشتی	وله	ور خطابت غیر هم با من بیاضی داشتی
نگاه نگاهی با وجود بی نیازی های ناز	وله	خدمتی ارشاد میکردی غلامی داشتی
خوش باش به پیری چو رگ کین ... جوانی	وله	که زمزمهٔ نی نبود نوحهٔ چنگی
زبان حیرت آیینه این نوا دارد	وله	که ای جنون زده خود را ز ما چه میجویی
زمین دشت و در ندیدم جا نیکه دل گشاید	وله	در هیچ منظرم شاد بیدا نشود ز ...

میر لطف الله خان غزلی گفته که هر مصرعش تاریخ است شیرخان در تذکرهٔ خود تمام غزل را آورده

این بیت ازان است

اوقات سعادت دو کوکب	وله	شیراز نو الفت زرو همزاد

لفظ بهزاد در حق دانا و خود بس طرفه واقع شده صاحب فرهنگ رشیدی گوید بهزاد توام که از یک شکم زاده شد
بیخبر میر عظمت الله خلف الصدق میر لطف الله المعروف بشاه لدها الحسینی الواسطی البلگرامی
قدس الله اسرارهما از شعرای صوفیه صافیه و بلند القاب کشای حقایق و معارف واقف است
هر چند از موزونان صله اند و زنیست لیکن کلام شریفش فقیر را بسیار خوش می آید و از
چاشنی درد و مشرب فقر لذت خاص لطف میکند بنابر آن اسم سامی پیرایه اوراق نموده
شد در شاهجهان آباد سنه اثنین و اربعین و مائه و الف بسر ابتدا قدس نخرامید و در جوار حضرت
سلطان المشایخ نظام الدین دهلوی قدس سره مدفون گردید ترجمه والد مفصل در سرو آزاد
فروغ افزای پیشانی سواد است او ساغر عرفان میگرداند

ساقی مشو مکلف می بیدل مرا ه یک چشم خواب بست کند کاهل مرا
نتوان بدور گردش چشمش مقیم شد ÷ بستند بر غزال ختن محمل مرا
به عبرتگاه هستی چشم حیرانی نشد پیدا ولہ دو عالم گرد گل اما پشیمانی نشد پیدا
چه آید از من مفلس که سازم نذر معشوقی ÷ اگر جیبم بسر گشت دامانی نشد پیدا
عشرت درین میانه همین غفلت است و بس ولہ می نیست گر بکام تو بشنو فسانه را
حلاوت ریزد از کنج دهانش سخت میترسم ولہ مبادا طوطی خط سر برون آرد از آن لبها
صبح دیدم ز سر مستی خود میگذرد ولہ یادم آمد که بخاطر سفری بود مرا
تا کجا پیچیده بندی زلف را از روی خویش ولہ در چمن بگذار تا رقصند این طاوسها
ندانم تا چه حق دانسته باطل کنی خود را ولہ تو گر صاحب دلی ظالم چرا بیدل کنی خود را
توئی سرمایه دنیا و دین دیگر چه میخواهی ولہ دو عالم گرد در سازی همان حاصل کنی خود را
ز نومیدی شکایت میکنی چشم از که میداری ولہ کریمی هم بفقر کن اگر سائل کنی خود را
کجا است ساقی ساعت شناس شیشه ما ولہ که شام چون شفقی شد سحر بود ما را
وقت با شستن لبش شیرین تحرک میکند ولہ میشود نشان عسل در دست خادم سنگها
از نگاهش نیست ترسم خون ریز لیش ولی ولہ در سر دستار او بهتر خدا نان امام ما
سجده نامی نشانی بی نشان تکرار کن خود را ولہ همین یک حرف باشی گفت اقرار کن خود را

شه بحر و بریم اما سکان خاص هم داریم | وله | بره در خانهٔ آئینه چو اسکندر خود را

دو عالم کلبهٔ تنگی است در جوش جنون بین | وله | مگر در دشت دل بخشید جا دیوانه ما را

بار آئینه نیک و بدی نیست بیخبر | وله | محبوب با همان است که گردد دلش ما

زهی از لعل خوشگوی تو در عالم روانها | وله | نمک پرورده شور لبت حرف و حکایتها

سر سلطنت غیرت برد بر پوست تخت سر | وله | که گردم تکیه در زیر نگین خود ولایتها

آمد بهار می نخورم در چمن چرا | وله | دولت بکام شد نه رهم در وطن چرا

بوقت شعر کهنه سالی عاقبت منظور میگردد | وله | که باشد دوده بلبل عندلیب تازه هم گشته پیران را

تا بدل یاد امیر المومنین داریم ما | وله | صد ولایت همچو جم زیر نگین داریم ما

بیخبر از همت عالی همه قدرت نگردد | وله | بیخبر پیر شدی قدر عصا را دریاب

بسکه بار پاس دلها بیخبر برداشتیم | وله | همچو زلف خوبرو یا هم ز سر تا پا شکست

آنجا که تنگ بیغم نشان است احتیاج | وله | ای بیخبر خدا طلبی نیز حاجت است

می برد از پستی مستان تا با اوج آسمان | وله | کین و دستار زاهد از پس بنیاد نیست

خاطرم از دوستی مردم دنیا شکست | وله | بسکه این می جوش بیجا میزند مینا شکست

قد خمیده پیران بعصا میگوید | وله | که عمر بار گران گشت و بسر افتاده است

هرگز به خانهٔ لیلی نکشد میل | وله | در سایهٔ دیوار خود آنکس که غنوده است

زاهد تو صبح و شام عبث شور میکنی | وله | الله اکبر است ز الله اکبر

خاموشی هم سری تا از نغمهای ساز اوست | وله | سر مستان دریاب دود شعله آواز اوست

شب که شوقی خیال قامتش چون تیغ جست | وله | چون کمان وا ماند آغوشم که بیخ جست

تا سبک نگری نمیارد دل نازک است | وله | باده کو از جوش نشستند که مینا نازک است

مطلع این غزل را در زمین شیخ عبد الواحد متخلص بوحشت تهانیسری گفته مطلع وحشت این است

چشم را خالی کن از دیدن تماشا نازک است ∘ آرزو در سینه بشکن جلوه آرا نازک است

درین مقام نقلی از وحشت بقلم می آید که خالی از لطف نیست عبید الله خان یکی از امرای عصر با وحشت وعدهٔ احسانی کرده بعمل نیاورد روزی وحشت با او گفت من پیر شدم دوازده گذشت الخ

نام شمرده‌ام او گفت یکی از ایشان ام گفت فی شما عبید الله زیاد و این کلام دو ابهام دارد یکی ابهام
دوم اینکه مردم ولایت ایران عدد سیزده را نحس میدانند و وقت شمردن چیزی چون به سیزده رسند
آنرا بزبان نیارند و بجای آن لفظ زیاد گویند چنانچه مردم هند در آغاز شمار یک نمیگویند و
بنابر تفاول بجای آن برکت گویند پس معنی ابهام ثانی این که شما عبید الله سیزدهم اید

آمدم بر اشعار سنجر

حاجیان حرم کوی ترا روز وصال	وله	همچو گل جامهٔ احرام بخود می بالند
یاد یک سوی کمر افشاندست تا پامن	وله	آه ازان زلف پریشان که بخاطر نگذرد
من عبث بیقدر گشتم در تمنای بهشت	وله	آنقدر آبی که رو هم ریخت در کوثر نبود
شد شتی نخچیر سیه هم نیز نه گله امرا	وله	تا نبود ابتر دل من زلف او ابتر نشد
آن چشم می پرست چو تکلیف جام کرد	وله	در یک نگاه دوره به مجلس تمام کرد
رفتی و روز من سیه از حسرت تو شد	وله	چندان نشست داغ تو بر دل که شام کرد
ز شرم حسن تو ظالم نگاه نتوان کرد	وله	اگر بسوی تو ان کرد آه نتوان کرد
قیامتی است ز جای بلند افتادن	وله	ز بیم روز بدی حشمت جاه نتوان کرد
ز داغ جبههٔ زاهد گرفته ام عبرت	وله	که در نماز ز بار گنه سیاه نتوان کرد
چه قدر فرق میان من و زاهد باشد	وله	من خدا دارم و او نام خدا میدارد
من آن روز که دیدم در قدش موی میان هم	وله	که این مصراع وقت آنچه میدارد دو معنی دارد
گر همه روح است آدم نیست بی آب خورش	وله	آنچه مردم میخورد خشم ز ناید [illegible]
از گفتار باید گر دل صفا میخواهی	وله	که این آینه را از زبانی [illegible]
تا غمزهٔ تو خنجر بیداد برکشید	وله	کس بیمار نگردد [illegible]
کار دنیا در گرفتاری بود بس نالها	وله	وا کنی گر عقدهٔ [illegible]
بی نیازی عالمی دارد که گر زندان زنند	وله	صد چه گوشه [illegible]
گردیده گوهر فشان به یک شد بلند	وله	[illegible]
بیچ دارم که باشد [illegible]	وله	خدا [illegible]

هیچ پیدا ز ملال طوطی طبعی که من دارم	وله	بود خواهان ترا ز جوهر آیینه آتشکش
چیست حاجت تا کنی رنگین قبای تنگ خویش	وله	جامه گلگون میشود بر پیکرت از رنگ عکس خویش
کی دماغ آشتی باشد مرا با دوستان	وله	منکه خون صحبت خود میخورم در جنگ خویش
آخر ز راه و رسم جهان بیخبر شدم	وله	رنگ زمانه دیدم و هر رنگ دگر شدم
می نخوریم و هیچ نیابیم در نشاط	وله	یارب مگر بیاد بد اندیش رفته ایم
زبس همیشه سلسله رشته تماشا هم	وله	زبسکه با نگه او نگاه می پیچم
عالمی گردیدم آواره نبردم سوی او	وله	تا بگرد خویش گشتم حلقه بر آن در زدم
کی گذارم کار خود بر اعتماد تیغ ناتمام	وله	کوتهی تا کرد مژگانش بدل خنجر زدم
ازین وحشت که من در عشق او با نام افتادم	وله	ز جا رفتم بجای طشت خود از بام افتادم
دوش تا رتبه منصور بمن میدادند	وله	بر سر دار دل کم حوصله غم میکردم
بسکه ضعف تن مرا برگ خزانی کرده است	وله	خود بجای نامه بر پای صبا افتاده ام
نعمت بی منتی را قدر پیدا کم که چیست	وله	منکه شکر خای لبهای تاسف گشته ام
عاقبت دل زین جهان پر خطر برداشتم	وله	دیدم افتاده است در خاک این گهر برداشتم
از خجالت دیروزه که آهی نکشیده ام	وله	امروز غرق گردم و چون اشک چکیده ام
دیده و داشته سنگی امیدی گشته	وله	بیخبر من اعتقاد به همین آینه ام
خبر از شاخ و برگ خود ندارم اینقدر دانم	وله	دو عالم رنگ باز دگر خزان آزرده ریخت
هرگز لب خود سرخ نکن ز آتش دشنام	وله	این پیشه ندارد بخدا تاب برشتن
کی کنم پیمان آن مغبچه باور بعد ازین	وله	دست او خواهم کشیدن جای ساغر بعد ازین
بر سر آتش سبزه خط مائل افتاده است یار	وله	نسخه اعمال ما خواهد شد ابتر بعد ازین
عالمی گشتم دل گم گشته ام پیدا نشد	وله	ما ز پیچ راه زلف او کنم سر بعد ازین
محال است این که گردد عالم بالا پسند من	وله	نه بیند پیش پای خویشتن بی غیرم بلند من
دماغ وحشت پیمائی ندارم گرچه صیادم	وله	مگر شوخی کند صیدی و آید در کمند من
بزم بی شیرازه را جمعیت دیگر بود	وله	خاطر ما را بجا بگذار و تکلیفی مکن

همچو منصور دگر بانگ انا الحق زده ام	وله	تا چه در خویش کمی دید برافزود من
تا نفس هست غم دینی و عقبی باقیست	وله	دو جهان نذر دم مرگ که آسوده من
حسن شهری دیده هرگز نداری دیده	وله	سیر زاینها خراب افتاده بین یکره بیا
حالت ما بیدلان ظالم نمیدانی که چیست	وله	شیشه خالی نشود از خود تو ساغر نکشی
بعشق قد موزون تو طبع کرد جولانی	وله	ز مصراع های آه خویش کردم جمع دیوانی
نه مستی از سبو و عتبهٔ دل بر خشت خم نکنی	وله	سری با کعبه بیداری بدر و بر سر زنار سنگی
بعزمش در همت والای من خم ابروی رقیب	وله	آن بود کز قامت دلبر کمر جویدی

حرف التاء الفوقانیه

تردی سمرقندی

تردی سمرقندی بموزونی طبع موصوف بوده بهره از فضیلت هم داشت در عهد اکبری با میرزایان گجرات بسر میبرد وقتی قصیده در مدح اعظم خان کوکه اکبر بادشاه گفته گذرانید خان گفت هرچه از زبان خود بطلبی تراصله دهم ملا گفت لکه تنکه خان گفت پست همتی کردی امشب اگر کرور تنکه میطلبیدی دریغ نمیداشتم و لکه تنکه تسلیم نمود و ملا تا زنده بود در حسرت کرور تنکه بود در فتح بروچ که میرزایان کردند گفته است

اولاد مرزا که در شجاعت فردند	❊	شد فتح بهر جا که رو آوردند
کردند چو فتح بروچ از روی ستیز	❊	تاریخ شد آنکه فتح بروچ کردند

ترابی بلخی

ملا ترابی بلخی خاک پای نازنینان معانی بود و تراب الاقدام نواسنجان خوش بیانی نصرآبادی میگوید در مدت عمر بسر مزاری که بمرقد امیر المومنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه در بلخ مشهور است معتکف بوده در مدح امام قلیخان والی بلخ قصیده گفت خان او را نبرنجید و هم در آن ولایت فوت شد شعرش این است

بسنگ رخنه شد از بس گریستم بلبلند ❊ ز صفحهٔ سخت تر از من کسی نیستم بلند

قصیدهٔ ترابی که بوسیلهٔ آن نرنجیده شد و عدد ابیاتش چهل و نه است بنظر مؤلف کتاب رسید مطلعش این است

گزیدم عمرها چون برهمن کنج کلیسائی	وله	دگر آن به که سازم در حریم کعبه ماوائی

تراب نامش میرزا ابوتراب است اول غبار تخلص میکرد آخر تراب قرار داد فقیر از زبان نواب صمصام الدوله شاهنواز خان اورنگ آبادی مؤلف مآثر الامرا که انساب امرای دولت تیموریه بود شنیدم و به بیرون آزاد نقل آوردم که میرزا محمد طاهر و میرزا محمد علی دو برادر از سلسلهٔ نجبای ایران در قزوین سلاطین صفویه بودند در عهد خلد مکان از اصفهان بدکن رسیدند و با مخلص خان بیگلر بهم رسانیده شوهر همشیره او بدست بادشاهزاده محمد اعظم گردید و منصبی کما ینبغی یافته نشستند نخستین التفات خان بود و میرزا محمد طاهر بخطاب ملتفت خان مورد التفات گردید التفات خان که آخر بمشیر خان منقلب شد در عصر خلد مکان فوجدار سیر از مضافات اورنگ آباد بود و در عهد شاه عالم بمنزل فوجدار کودره از توابع احمد آباد گجرات شد و در زمان محمد فرخ سیر بانه و بعد و سپس از تلخیات صوبه مالوه بیرون رفته چون امیر الامرا حسین علی خان بدکن رسید خود را بخدمت امیر الامرا رسانید و مشمول الطاف گردید آخر بسبب [illegible] شد بعد ازان بدار الخلافه شاهجهان آباد گذشت و در نواحی کهرکون رسیده در بیشه تیغ [illegible] بدست قطاع الطریق رشتهٔ حیاتش انقطاع یافت میرزا ابوتراب پسر میرزا محمد طاهر التفات خان است و از تلامذهٔ خان آرزو و در مجمع النفائس ظاهر میشود که میرزا ابوتراب پسر میرزا محمد علی است قول آرزو طرف رجحان دارد که با میرزا ابوتراب [illegible] بود و میرزا ابوتراب در اواخر عمر با مبارز الملک سربلند خان [illegible] بگجرات رفت و در جنگی که مبارز الملک با راجه ابهی سنگه مارواری [illegible] ناظم صوبه گجرات [illegible] سنه احدی و اربعین و مائة والف اتفاق افتاد جرعهٔ شهادت چشید او از جمله یاران [illegible] که تقریب [illegible] در همین صحیفه با جعفر عاشق تخلص در هجو تراب قصیده نظم کرد

تراب باین رباعی جواب ادا نمود رباعی

گوئی که هجو کرده ما را جعفر		شیرین و لطیف همچو شیر و شکر
صد شکر که آنچه عیب ما بود شمار		امروز برای دیگری گشته هنر
[illegible] شکست نمیکرد قرار	وله	شراب آسایش نگر و دامن [illegible]
[illegible] گل [illegible]	وله	[illegible] ندا و [illegible] جواب

حرف الثاء المثلثه

ثابت سید محمد افضل اله آبادی استاد زبان و سحبان هندوستان است اگرچه بنام پدر حسانی بود
لیکن شیوهٔ حسانی داشت و لوای شاعری به فلک الافلاکی افراشت در حرف الثاء اسمی صاحب صله
بنظر نیامد و خالی ماندن جای گوهر در قلاده نقصان داشت لهذا اسم میر ثابت ثبت افتاد
میر او برادرزاده همت خان خلف اسلام خان والا بدخشانی و لعل کانی از معدن [illegible] است
در اله آباد متولد شد و همانجا نشو و نما یافت ابتدای حال دامن سعی باکتساب علوم بر زد
و علوم درسی از بعض علما فرا گرفت و بپایهٔ اعلای فضیلت ارتقا نمود و فن شاعری
را هم بکمال رسانید مدتی در دار الخلافه شاهجهان آباد رحل اقامت افگند و دران مصر
جامع که مجمع و مرجع صاحب کمالان هفت اقلیم است کوس شاعری مینواخت و در زباندانی
فرس قدم [illegible] تمام مشتهر شد و معاصرین شعرای عصر یکقلم از حساب بر میداشتند
اقسام سخن بتسلط تام میگوید و بهتر زبانی کلک باطل التحریر سحر سامری را میشکند
و او را با میرزا عبد الرضا متین صفاهانی که ترجمهٔ او در حرف المیم خواهد آمد مشاعره بود
و نیز شاگردی از میر [illegible] تمام عمر همین تربیت او بکمال رسانیده بود و از حقوق استادی چشم
پوشیده تلمذ یکی از شعرای کشمیر اختیار کرد و درین باب قصیده چهار صد بیت [illegible] ذکر کرده و نکته
قدرت طبیعت بمعرض ظهور آورد و ایضا واقعات کربلا موزون کرده و تلاشهای فراوان
برده مطلعش این است

محرم است دلا سیل خون ز دیده ببار ❊ ز شاه تشنه لبان آب چشم باز مدار

و این واقعات بطور واقعات مشهور مقبل صفاهانی است مقبل در عهد سلاطین صفویه [illegible]
[illegible] داشت و در فترت افاغنه متواری [illegible] و در عهد نادر شاه بهند آمد و در
گجرات نزد مومن خان ناظم آنجا سکونت ورزید و همانجا در سنه [illegible] الف
درگذشت سید محمد افضل پایان عمر آستین بر زخارف دنیا افشانده منقطعانه بسر می برد
تا آنکه دامن از غبار هستی برچید مدفن او شاهجهان آباد فقیر میرزا جان جانان مظهر سلمه الله تعالی
نوشته که سال وفات ثابت تحقیق کرده باید نوشت میرزا جواب [illegible] دوازدهم ربیع الاول

سنه هزار و صد و پنجاه در هند الا که تذکرهٔ واغستانی رسید او سنه هزار و صد و پنجاه و یک می‌نویسد چون
واغستانی با محمد عظیم ثبات خلف ثابت اخلاص دارد می‌نویسد که در هنگام تحریر این تذکره گاهی دهی
براقم حروف می‌گردد و قول واغستانی بصحت اقرب است ظاهر الفظ یک از قلم فقیر امضا مانده مؤلف گوید
ص استاد زمان که کرد تسلیم + اعجاز سخن بکلک صامت + تاریخ برای رحلت او
فرمود خرد رحیل ثابت + در وقت تحریر این صحیفه منتخبی از دیوان ثابت بدست افتاد و این
ابیات از غزلیات او که در تذکره‌ها حاضر نیست ترقیم پذیرفت

کشت چون صبح وصال تو شمع جان مرا	ص	ببر شهید پروانه استخوان مرا
شمیم زلف تو از داغ دل برآورده	+	چو بوی نافهٔ چین می‌کشان فغان مرا
ز بسکه داغ مسلسل ز مغز من بارد	+	غلط کنند به گلدزد استخوان مرا
طفل مزاجی که می‌بندد پر پروانه را	وله	گرم صحبت کی کند با خود من دیوانه را
می‌کشد بی‌پرده تصویر ترا نقاش حیف	+	آشنای صورت خود می‌کند بیگانه را
پیچد زبان در رخ حال تباه ما	وله	دارد چو غنچه بسته گره درد آه ما
دشمنه حاجت نیست خونریزی بیتاب را	وله	کار با خنجر نباشد کشتن سیماب را
خون ناحق بست از دامان قاتل نشسته را	+	دیده باشی داغهای جامهٔ قصابها
تا شکوه ناوک تو کند مغز جان ما	وله	دارد زبان برنگ قلم استخوان ما
بیهوده چون سپند جگر اگر مشتعل نیم	وله	چشمی نسخت آشناست ز دود فغان ما
شد بخشش صد زخم تمنا جگر ما	وله	شمشیر تو آورد قیامت بسر ما
بشکر ناوک نگاههای تیر دستان ما	وله	ترا شد صد زبان چون نشان از خود استخوان ما
اگر از صفحهٔ حسنت کسی طرفی نمی‌بندد	وله	چو کلک مو شود مشتاق آشنا کن ناتوانی را
شفا از لعل جان بخش تو خواهد چشم بیمار	وله	فرنگی لائق کار خدائی دید عیسی را
صاحب کلاه کی غم مظلوم می‌خورد	وله	از خون صید نیست حذر شاهباز را
تا خضاب پنجه بستی سخت خون بیداد هم	وله	در قفا از دل ید بیضا است این گلدسته
آسمان خانهٔ چشم ناتوان بین می‌کند	وله	همچو برگ کاه گر از خاک بردارد مرا

چون آن طفلی که از گلزار سوی خانه می آید | وله | گل داغ جگر اشک مرا در دامن است
تا راه نظاره بستان رفت | وله | چون شمع ز راه دیده جان رفت
زبان لطف او میگذشت خواهم گشت تا بیت را | وله | نمیدانم چرا از حرف خود برگشت …
ای برهمن از نور یقین بهره نیابی | وله | زنار تو چون شمع اگر جزو بدن نیست
دل بسته معنی نشود عاشق صورت | وله | از خامه سلسله برپای سخن نیست
با وصف آنکه دختر رز سنگدل نبود | وله | در حیرتم که توبه مستان چه سان شکست
دور از تو زمین دیده ما خاک بسر کرد | وله | تنگ نگه با الف خط غبار است +
نازم آن کاتبی حسبت قلم کار ترا | وله | که چو پیراهن تصویر بود جزو تنت
هم پای خامه راه سفر طی نموده ام | وله | در اول قدم بسر شام غربت …
پیکشان زاهد همیشه خدمت میکند | وله | این کدوی خشک می در جام عشرت میکند
آن حجر را اندام هر جا میرسد دامن کشید | وله | هر کجا افتاد محمل خواب راحت میکند
مردم حلقه زنجیر جنون شیون کرد | وله | شور عشقم اثر در جگر آهن کرد
در قفس هم گل زخم لب هم ز صیاد | وله | خوب شد چاره آوارگی از گلشن کرد
نمی بودیم با حرف آشنا امکانش در عالم | وله | سخن بار است تنگ قفل ابجد در بدر دارد
بچکش میرسد تا آرزوی بوسیدنش | وله | خط نارسته گو با زهر پنهان شکر دارد
خار راه تو گر از نشو و نما می افتد | وله | عقده در کار من آبله پا می افتد
از ره ناز نجوئم تکنی … نیکنامش | وله | گرچه در پای تو دامان قبا می افتد
هلاک آن بت حاضر یراق قتل میکردم | وله | که تا گفتی فلانی را بکش منت …
نمیخواهد که من مخصوص نعمتهای غم باشم | وله | چگویم درد دل با او نصیب دشمنان …
بدرد آید سر نقاشی حسن تو مانی را | وله | بگو در سر بیجا نکش صورت نمی بندد
تا در چمن ز عارض او لاله داغ شد | وله | گل گل شگفت و بار دلم باغ باغ شد
انار باغ بهشت است روی غنچه لبش | وله | کسیکه کرد قناعت بآب و دانه خویش
چو زنجیر است از بس حلقه در گوش تو … | وله | گذارد سر بپای هر که قربانی … ایام

یک شیشه ساعت زدست خشکی طالع	وله	بجائی می‌پر از گرد کدورت گشته میناییم
از حباب باده کمتر نیستم در بیکسی	وله	نمیتوانم کرد من هم رهن صهبا پیرهن
سنگ گر چه شکسته استخوانم	وله	چسپید به خنجرت چو دسته
تنها به بخت سیاه هم نشود از چه بلند	وله	گردیدن سایه مرا خاک نشین بیرونی

ثبات میر محمد عظیم نام خلف میر محمد افضل ثابت سیدزاده‌ایست با شیوهٔ سخن سنجی و سخن فهمی آشنا اصل او ثابت و فرع او که عبارت از سخن سبز است در سما و زمان حیات والد چندان سری به شعر نداشت بعد انتقال پدر مشق سخن پیش گرفت و کلام اساتذه را بسیار خوض نمود لیکن در عین جوانی سنه اثنین و ستین و مائه و الف از جهان فانی درگذشت خان آرزو در مجمع النفائس گوید دیوان خود را که قریب چهار هزار بیت باشد برای اصلاح پیش فقیر آورد چند گاه نگاه داشتم علی قدر فهم خود در جاها صلاح آن مضایقه نکرده حالا آن سیدزاده مرحوم نموده هم یاران از اشعار او نوشته میشود

چون شمع تا فتاد به زیست گذر مرا	وله	از اشک و آه زندگی آمد بسر مرا
چون دانهٔ عنب که بپیچید برگ تاکی	وله	از کهن سینه هم من با پیاکی شیشه را
باآنکه همه عمر نرفتم ز در او وما	وله	پرسند ز من از کار ترا خانه کدام است
دیگر چگونه خاطر من وا شود که یار	وله	چون بینیم زود گره بر جبین زند
جز محفل تصویر درین باغ ندیدیم	وله	بزمی که کسی را به کسی کار نباشد

اسلام خان بدخشی جد میر محمد افضل ثابت نامش میر ضیاء الدین حسین است از دامن دولت گرفتگان قدیم خلد مکان بود اول به همت خان خطاب یافت بعد محاربهٔ شاهی با خسرو شجاع بخطاب اسلام خان ناموری یافت و بعد ظفر شاهی بر دارا شکوه از اصل و اضافه بمنصب چهار هزاری سر افراخت و بعد شکست دادن خلد مکان محمد شجاع را بتعاقب او در رفاقت معظم خان نامور گشت و در سال چهارم جلوس خلد مکان به صوبه داری کشمیر رخصت یافت و در سال ششم جلوس بمنصب پنجهزاری و صوبه داری اکبرآباد مورد نوازش گردید و بعد وصول اکبرآباد دیری نگذشته بود که در سادی سنه اسع و سبعین و الف بشهرستان عدم کشید

ودر مقبرهٔ پیر نعمان قدس سره که خان مذکور در خدمت او اعتقاد فراوان داشت مدفون گردید غنی کشمیری در تاریخ گوید ع مرد اسلام خان الاجاه ۱۰۷۴ اسلام خان طبع موزون داشت و الا تخلص میکرد او می‌نگارد

دستی بیار کن ای صحرا که شد درخش ۵ تا شکر آه من از دل خیمه بیرون میزند

خلف او میر عیسی مخاطب بهمت خان نیز از امرای عهد خلدمکان است نخست بخشی سوم بود بعد از آن بخشی دوم و در سال پانزدهم جلوس صوبه‌داری اکبرآباد و التیام پذیرفت و در سال هفده‌هم جلوس بداروغگی غسلخانه افتخار اندوخت و در سال نوزدهم صوبه‌داری الهٰ‌آباد و بمنصب یک لک روپیه نقد نوازش یافت و در سال بیست و چهارم در بلدهٔ طیبهٔ اجمیر بخطاب خطاب

شد و بمنصب جلیل القدر امیر الامرائی سر بلند گردید در همان ایام شاهزاده محمد اکبر بشبیخون

افتاد خلدمکان همت خان را که مرض ضعف داشت بحراست قلعهٔ اجمیر گذاشته از شهر برآمد

خان مذکور عنقریب در سنه اثنین و تسعین و الف جهان فانی را وا گذاشت جوهر قابل و قابل

دوست بود و همت بتربیت علما و شعرا و ارباب هنر صرف مینمود و در نظم و نثر قدرتی داشت از و

بجز خاری که مجنون داشت در دل ۵ بپایان جنون خاری ندارد

محمد علی ماهر از مدحت طرازان همت خان است و ناصر علی سرهندی از شاگردان سیف خان بدخشی که داماد اسلام خان بود

حرف الجیم

مولانا جمال الدین بن حسام الدین هانسوی صاحب هفت اقلیم گوید که او قصیده جهت سلطان محمد بن تغلقشاه گفته که مطلعش این است ۵

الهی تا جهان باشد نگهدار این جهانبان را ۵ محمد شاه تغلق شاه سلطان بن سلطان را

چون مطلع خواند سلطان باقی را منع فرمود که من این عمدهٔ صلهٔ همه اشعار میدهم آنگاه امر فرمود تا صندوق‌های زر آوردند و گرداگرد او گذاشتند چون نزدیک بسر او رسید برخاسته ایستاد

سلطان این حرکت خوش آمد فرمود تا بار دیگر زر آوردند و گرداگرد چنانکه تا بسر او رسید

شیخ جمالی دهلوی جمال باکمال و زبان خوش مقال دارد نامش شیخ فضل الله است

و سلسلهٔ ارادتش از قدم گنج شکر خدا با شاه تعمیر دار الخلافهٔ دهلی مثل قضا و افتا الکثیر بزرگ نامش گشتند شقی تغلق نسبت دارد

شیخ جمالی بزیارت حرمین شریفین سعادت اندوخت و در عهد سلطان حسین میرزا بخراسان رفت و صحبت مولوی جامی و ملا جلال الدین دوانی و اکابر دیگر دریافت و بهند مراجعت نمود و در [illegible] سنه اثنین و اربعین و تسعمائة متوجه ملک بقا گشت قصیدهٔ او بهتر از غزل و مثنوی است و در نعت حضرت سید المرسلین صلی الله و سلم گوید

بیت

موسی ز هوش رفت بیک پرتو صفات ○ تو عین ذات می‌نگری در تبسمی

شیخ محدث دهلوی قدس سره در اخبار الاخیار می‌نویسد بعضی از صلحا در خواب به قبول این بیت در پیش آن سرور صلی الله علیه و سلم بشارت یافته و این صله از قسم اعلای صلات و وسیلهٔ عظمای نجات است او زین سخن طی میکند ○

یاد لب تو در دل غمگین بود مرا		جان کندن از فراق تو شیرین بود مرا
ای از جمالت این همه غوغا برای چیست	وله	چون جمله حسن نیست تماشا برای چیست
میکشی از تیغ جورم میکنی دلشاد هم	وله	خون من میریزی و میگوئی مبارکباد هم
عید قربانست لطفی بر من لب ریش کن	وله	یعنی این لب ریش را قربان روی خویش کن
هر کس که بیند آن لب مانند قند او	وله	چون نیشکر شکسته شود بند بند او
شد مرغ دلم ز آتش عشق تو کبابی	وله	بر دود زدم از دیدهٔ گریان نمک آبی
من که از چشم تو بیمار شدم از لب لعل	وله	چه شود گر بدهی شربت عنابی مرا
چو زندگی همه شرمندگی بود بی یار	وله	بیا اجل بکن از یار شرمسار مرا
گویند زنده میشود اندر نماز دل	وله	محراب ابروی تو مرا در نماز کشت
آن جفاکار دل آزار جگر خوار جهان	وله	گر چه کافر نتوان گفت مسلمان هم نیست
میکنم فکری که آن زلف دراز آید بدست	وله	دست کوته دارم اما میکنم فکر دراز
کام جستم ز لبش داد دشنامم و دشنام هم	وله	واقف حال نشد داد مرا دهم غلط
ز تیغ هجرت سینه‌ام صد چاک شد ای تند خو	وله	مبادا درد تو بیرون فتد از سینهٔ چاکم
زلف نگار و توبهٔ ما و سر رقیب	وله	این هر سه را که نام شنیدی شکسته به
وعده کم کن که شبی هر شب که فردا میکشم	وله	تا بفردای تو گرد انتظارم میکشی

به گفتمش که به عشاق رحم کن نه جفا   وله   بخندید گفت لکم دینکم ولی دینی

حرف الحاء المهمله

سید حسین غزنوی

سید حسین غزنوی قدس سره حسن الاخلاق و نخبهٔ انفس و آفاق بود و مسامع روحانیان بلآلی ناطقه می آمود قصیدهٔ افتخاریهٔ او مشهور است که سخن سنجان بسیار بجواب آن پرداخته اند و تا زمان حال سلسلهٔ جواب برپاست مطلعش این است

و اندر جهان که قرة عین پیمبرم   شایسته سوی دل زهرا و حیدرم

سید از غزنین احرام زیارت حرمین مکرمین بست و چون شرف زیارت مرقد معطر نبوی دریافت ترجیعی هفت بند موزون کرده بعرض رسانید این ابیات من جمله بند ششم است

ابر رحمت سر برافراشت ... چون ... فرست   تشنگان را شربتی گر ممکن است اکنون فرست
لاف فرزندی نیارم زد درین حضرت ولی   مدحتی آوردم اینک خلعتی بیرون فرست
سیم و زر قدری ندارد ... در بند آن   از قبول خویش زنجیری بدین مجنون فرست
یا رسول الله سزاواری که گویم ...   بر رسول الله درود از ... فرست

حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده نقل میکند که چون باین بیت رسید که لاف فرزندی نیارم زد درین حضرت ولی الی آخره خلعتی از روضهٔ منوره بیرون آمد و در پیش او انداختند لیکن اگر اینچنین سانحهٔ جلیله بعالم وقوع می آمد ایستاده های بارگاه نبوت که سوانح کلی و جزوی آستان معلی را بالصحة الثابتة می ارند البته آنرا بقلم می آوردند و در سیر بسیار کتابت میکردند بعضی مردم نقل کرده اند که خدام روضهٔ منوره خلعتی برای او حاضر ساختند این را باور میتوان کرد سید چون از سفر حج برگشت و بولایت خود رسید در قصبهٔ آزادوار از قید زندگی آزاد گردید در وقت تحریر این صحیفه دیوان حضرت سید عطا را با دل بهجت انتخاب نگرانید بدین چند رباعی اکتفا رفت رباعی

هر شب که رخ سپهر گلشن گردد   عالم تاریک چون دل من گردد
صد آه برآورم ز آیینهٔ دل   کائینهٔ دل ز آه روشن گردد
ای شاه زمین و زمان بیتو مباد   وله   ... سپهر را قران بیتو مباد

آسایش جان رفت جان بی تو مباد		مقصود جهان توئی جهان بی تو مباد
از دود دل پر غم ای ماه بترس	وله	وز شعلهٔ نالهٔ سحرگاه بترس
در هر نفسی لطیفه دارم آهی		ای آینه نیکویت از آه بترس
در خدمت کس کمر نبندم پشت بخم	وله	شاید که زمین بروی نگردانند هم
دوران همه سر خود ندارم از بعض		پای دگری چه گیرم از بهر درم

ذکر خواجه حافظ شیرازی ۱۰۰

خواجه حافظ شیرازی قدس سره از خواص سکان شیراز است و سخنان بلند و نغزش بهم رسیده سخنوران را دری از سخنان نغز عرفان گشاده و صلای آن بر کافه انام در داده مولوی جامی قدس سره در نفحات میفرماید چون در سخن او اثر تکلف ظاهر نیست او را لسان الغیب لقب کرده اند مؤلف گوید چون فال دیوان او از غیب خبر میدهد باین اعتبار هم او را لسان الغیب میتوان گفت از اینجاست که مشکوة میگوید مردان زخاک هم خبر آسمان دهند + فال کلام حافظ شیراز کن لحاظ + اکثر اشعار او تعریف بی آشنائی است مولوی لاری که یکی از تلامذهٔ علامه دوانی است دیوان او را بالتقریبا از سر تا آخر تحقیق نموده هم فرشته در تاریخ خود مینویسد که سلطان محمود شاه بهمنی والی دکن قرآن نیکو میخواند و خط خوب می نوشت و طبع نظم داشت از وست عاقبت در سفینهٔ کاغذین بی سکینه خرمنی ای دل که از الماس شستم مخورم + از علوم متداوله با خبر بود فارسی و عربی خوش میگفت و در عهد او شعرای عرب و عجم بدکن آمده از چشمهٔ انعام و احسانش شاداب میشدند و قصیده گذرانیده در مجلس اول مبلغ یکهزار تنکهٔ طلا که عبارت از هزار توله باشد جایزه یافته معزز مکرم و مقضی المرام بوطن خود راجعت مینمودند چون آوازهٔ سخاوت و هنرپروری و قدرشناسی او عالمگیر گشت خواجه حافظ شیرازی نیز راغب سفر دکن گردید لیکن بواسطهٔ موانع از قوه بفعل نمی آمد این خبر به میر فضل الله انجو که از تلامذهٔ علامه تفتازانی بود و در دکن آمده از پیشگاه سلطان منصب صدارت داشت رسید چیزی از جهت خواجه بشیراز فرستاده استدعای تشریف قدوم نمود خواجه از توجه میر فضل الله انجو بیش از پیش خواهان سفر هندوستان شده آنچه او فرستاده بود بعضی آن صرف خواهرزاده های خود کرده و برخی را ادای قرض نموده سامان او کرده از شیراز بار آمد چون بلاد لار رسید آنچه داشت یکی از آشنایان غارت زده پیشکش کرده تهیدست گردید

خواجه زین العابدین همدانی و خواجه محمد کازرونی که از تجار معتبر بودند و داعیه هندوستان داشتند مصارف خرج راه خواجه شمس الدین به هرمز آوردند و در بعضی امور کوتاهی کرده خواجه را از خود رنجانیدند و با وجود آن حال خواجه چند در کشتی محمود شاهی که از دکن به بندر هرمز رفته بود سوار شد قضا را هنوز کشتی روانه نشده بود که باد مخالف وزیدن و دریا را شورش آغاز کرد خواجه یکبارگی از آن سفر مستغفر گشته بیاران گفت که بعضی از دوستان را که در هرمزاند وداع نکرده‌ام ایشان را دیده در ساعت برمیگردم و بایں بهانه از کشتی بیرون رفت و غزلی گفته مصحوب یکی از آشنایان نزد میر فضل الله فرستاد و خود به شیراز شتافت این سه بیت از آن غزل است

دمی با غم بسر بردن جهان یکسر نمی‌ارزد	به می بفروش دلق ما کزین بهتر نمی‌ارزد
شکوه تاج سلطانی که بیم جان درو درج است	کلاه دلکش است اما بترک سر نمی‌ارزد
بس آسان می‌نمود اول غم دریا ببوی زر	غلط کردم که یک موجش بصد گوهر نمی‌ارزد

چون غزل به میر فضل الله رسید قصهٔ خواجه را به سلطان محمود شاه باز گفت سلطان فرمود چون خواجه بقصد دریافت مجلس ما قدم در راه گذاشته بود بر ما واجب است که او را از انعام محروم نسازیم پس ملا محمد قاسم مشهدی را که از فضلای دولتخانه بود هزار تنکهٔ طلا تحویل نمود تا بانواع اقمشهٔ هند خریده برای خواجه به شیراز برد انتهی و خواجه غزلی به سلطان غیاث الدین والی بنگاله فرستاد که این دو بیت از آن است

شکرشکن شوند همه طوطیان هند	زین قند پارسی که به بنگاله می‌رود
حافظ ز شوق مجلس سلطان غیاث دین	غافل مشو که کار تو از ناله می‌رود

سلطان تحفه‌های شایسته به خواجه تقدیم رساند انتقال او در سنه اثنین و تسعین و سبعمائه واقع شده و در خاک مصلای شیراز مدفون گشت خاک مصلی یکی کم تاریخ است صاحب مرآة الصفا میگوید شاه نعمان خلف خواجه حافظ به هند آمده در برهان پور وفات یافت قبرش نزدیک قلعهٔ آسیر است شیخ فیضی اکبرآبادی این قطعه در حق دیوان او گوید بیت ستم ظریفی که در میدان معنی ٭ چو من چابک‌سواری تیزتک نیست ٭ مجلد شعر من از بیست تا صد ٭ بجا می هر دو ناپاک رگ نیست ٭ بدان ماند این پاکیزه گفتار ٭ که در دیوان حافظ نام مک

شیخ محمد یحیی الهٔ آبادی در کتاب اعلام الانام گوید صاحب قطعهٔ این بیت بنظر رسیده

شنیدستم که سگان را قلاده می‌بندند ⁂ چرا بگردن حافظ نمی‌نهی رسنی

مؤلف گوید در بعضی نسخ دیوان حافظ بجای لفظ حافظ لفظ عاشق بنظر آمد و مقطع چنین است

مزاج دهر تبه شد درین بلا حافظ ⁂ کجاست فکر حکیمی و رای برهمنی

از اتفاقات اینکه چیزی که شیخ فیضی مشهور است در دیوان فارسی و عربی فقیر آن را موجود است و ازین لفظ بسیار است مع هذا عدم این لفظ سبب وجه افتخار و وجود آن باعث عدم اعتبار نمیتواند شد که در قرآن مجید لفظ کلب مکرر واقع شده اشعار خواجه حافظ در مناجاتیان و زمرهٔ خراباتیان است حاجت تحریر ندارد و این ابیات مخصص تیمنا بقلم در آمده

حاشا که من بموسم گل ترک می کنم ⁂ من لاف عقل میزنم این کار کی کنم

وله

چو گل گر خرده‌ای داری خدا را صرف عشرت کن ⁂ که قارون را غلطها داد سودای زر اندوزی

وله

هر کس که دید روی تو بوسید چشم من ⁂ کاری که کرد دیدهٔ من بی نظر نکرد

وله

اشک غمازم اگر سرخ برآمد چه عجب ⁂ خجل از کردهٔ خود پرده دری نیست که نیست

وله

یار مردان خدا باش که در کشتی نوح ⁂ هست خاکی که بآبی نخرد طوفان را

وله

بهی عمارت دل کن که این جهان خراب ⁂ بر آن سر است که از خاک ما بسازد خشت

وله

ای دل طریق رندی از محتسب بیاموز ⁂ مست است و در حق او کس این گمان ندارد

وله

دل بسی خون بکف آورد ولی دیده بریخت ⁂ الله الله که تلف کرد که اندوخته بود

وله

دوش میگفت که فردا بدهم کام دلت ⁂ سببی ساز خدایا که پشیمان نشود

وله

حضوری گر همی خواهی ازو غایب مشو حافظ ⁂ متی ما تلق من تهوی دع الدنیا و اهملها

مؤلف گوید دع الدنیا جواب شرط است و در جواب شرط وقتی که جمله انشائیه باشد فا واجب است برای رعایت وزن فدع الدنیا نمیتوان خواند اصلاح برین نهج میتواند شد

دع الدنیا متی ما تلق من تهوی و اهملها

حالا جواب بر شرط مقدم شد و جواب مقدم فا نمیخواهد کما صرح به ائمة النحو و فقیر بتقدیم جواب این غزل پرداخته ام و مصراع خواجه را بتقدیم جواب تضمین کرده این ابیات از آن غزل است

سرت گردم چه غم از عقدهٔ زلف تو دلها را	که میدانم بلعل شانه سازی حل مشکلها
نباشد خانهٔ رنگین بنا جای آسایش	سبکروحان برنگ بوی گل بستند محملها
نه من تنها بلاگردان آن شمع شب افروزم	چو فانوس خیالی گرد او گردند محفلها
درین مشهد تماشا میکنم آثار رحمت را	که قاتل سبزه بردارد ز تیغها بر خاک بسملها
الا اذا اجهها وجهادونها اعرض	دع الدنیا متی ما تلق من تهوی واهملها

درینجا ضمیر اجهها راجع به معشوقه است که اصل در کلام عرب تغزل با معشوقه مسماة اما
سلطان غیاث الدین بن سلطان سکندر والی بنگاله پادشاهی سخی صاحب اعمال خیر بود
هفت سال سلطنت کرد و در سنه خمس وسبعین وسبعمائه علم ملک جاودانی زد و قاضی
قطب الدین حنفی در تاریخ مکه بعبارت عربی میگوید ترجمه اش اینکه سلطان غیاث الدین
والی بنگاله زر بسیاری مصحوب خادم خود یاقوت غیاثی بحرمین شریفین فرستاد که برای اهل
هر دو مکان مقدس تقسیم یابد و نیز مدرسه و رباطی در مکه معظمه بنام سلطان تعمیر شود و اوقاف
حرمین در اعمال خیر مثل تدریس وغیره صرف گردد و مکتوب به مولانا حسن بن عجلان
شریف مکه نوشت و هدایای جلیله برای او فرستاد و شریف قبول کرد و فرمود تا موافق
ارادهٔ سلطان بعمل آرند اما شریف سیوم حصه زر صدقه خود گرفت بطریق معتاد خود
و ابار خود و باقی را بر فقرا و فقهای حرمین تقسیم نمود و آنقدر زر بود که بهرهم استغنا علی العموم
رسید و یاقوت غیاثی برای تعمیر مدرسه و رباط دو خانه با هم متصل حرم نزدیک باب
ام هانی خرید و شکسته بجای آن مدرسه و رباط ساخت و دو اصیل و چهار رحبه خرید و بر مدرسه
وقف نمود و چهار مدرس مذاهب اربعه و شصت طالب علم مقرر کرد و اخراجات ایشان را
از ان وقف معین نمود و خانهٔ دیگر مقابل مدرسه به پانصد مثقال طلا خرید برای مصالح
رباط وقف ساخت و مولانا حسن شریف در عوض هر دو خانه که بجای آن مدرسه و رباط
ساخته شد و هر دو اصیل و هر چهار رحبه دوازده هزار مثقال طلا گرفت و سوای آن زری
اخذ کرد که مقدار آنرا کسی نمیداند و نیز سلطان غیاث الدین زری برای تعمیر نهر عرفه
با یاقوت مذکور فرستاده بود و مولانا حسن از وی هم گرفت و گفت تا شکار را اما سر استحکام [illegible]

و آن سی هزار مثقال طلا بود تا اینجا ترجمه تاریخ قطبی است مؤلف گوید مدرسه و رباط سلطان غیاث الدین
تا حال قایم است و فقیر در ایام اقامت مکه معظمه بتخصیص رفته آن را دیده

تونی تبریزی حیرت افزای دیده وران است و مهر بر لب گذار زبان آوران از وطن خود بعراق رفت و در شاعری نام بر آورد و حساد این بیت او را بشاه طهماسب صفوی رسانیدند

از جهد امروز زاهد منع ما از باده کرد ۞ وه که آن نامسلمان را غم فردای ما نیست

شاه بپاس شریعت متغیر گردید تونی بگیلان گریخت و بعد چندی قصیده در منقبت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفته و جناب مقدس را شفیع ساخته رو بدرگاه شاهی آورد و بعفو تقصیر مشمول مراحم گردید مطلع آن قصیده که ایهام لطیفی دارد اینست

بهیچ خانه رهم نیست الله دوسرا ۞ مطلع ۞ تونی چو شاه ولایت ولایتی بنما

در عهد شاه مذکور وقتیکه محمد صالح بیگ در استرآباد خروج کرده روزی چند بتخت نشست تونی قصیده گذرانید که مطلعش اینست

آنکه رایت بجهان آینه غیب نماست ۞ هست پیش تو عیان آنچه نهان در دلهاست

چون باین بیت رسید ۞

خسرو کشور اقبال محمد صالح ۞ آنکه سر تا قدمش آراسته لطف خداست

بهفت صد خروار ابریشم صله یافت آخر بکاشان رفته رنگ اقامت ریخت شبی شراب خورده در حالت مستی از بالاخانه بپایان افتاده گردنش بشکست و مرغ روح او در پرواز آمد مورخی گوید ۞ سال فوتش چو خواستم گفتند ؛ او بچاه سقر ز بام افتاد ۞ امیر علاء الدوله قزوینی صاحب نفائس المآثر که معاصر تونی است و از خاندان مورخین است و صاحب هفت اقلیم تونی را تونی نوشته اند و خان آرزو گوید از ماوراء النهر بوده و بعضی بخط تون گفته اند و معلوم نیست که تبریزی کاشانی و این شخص هر دو یکی اند یا غیر غالب که جدا باشند مؤلف گوید غالب آنکه یکی است تونی باعتبار وطن اصلی و کاشانی باعتبار مدفن و بودن او از ماوراء النهر بقول اتفاقی او صحیح است که آرزو آنرا نقل کرده والله اعلم این چند بیت از کلام تونی است

چه بر لب نشسته مرا کلک کرد کار نوشت ۞ خط غلامی خوبان بروزگار نوشت

ازان نخود روم سوی مه خویش	وله	که خود را هم نخواهم همره خویش
گل به حرف همان به که نیاید از گوش	وله	ورنه درد دل مرغان چمن بسیار است
نظر مکن سوی من در میان خلق مباد	وله	که من ز هوش روم دیگران نظاره کنند
ماند در زلف تو دل وای بر این صید اسیر	وله	که بدام افتد و از خاطر صیاد رود
چه شبهای دراز هجر دیدم	وله	با این ده روزه عمر کوته خویش
تیغ علی که سرخ بخون منافق است	وله	دارد دو دم چو صبح ولی هر دو صادق است
چارده ساله مهی گر بکف افتد عمر است	وله	ورنه از بودن صد ساله بقا فایده نیست
همچو پروانه به شمعی سر و کار است مرا	وله	که اگر پیش روم بال و پرم میسوزد

خان آرزو گوید درین بیت یکی از عزیزان تصرف کرده و اگر پیش روم پسند فرموده تصرف این است
پیش روم پیش اگر بال و پرم میسوزد انتهی و پیش فقیر استفاده هر دو مصراع جداست و ترکیب
این هر دو مصراع اول معنی علیحده دارد لیکن بر تقدیر مصراع صاحب شعر همان معنی این بیت شیخ
سعدی علیه الرحمة است ع اگر یک سر موی برتر پرم * فروغ تجلی بسوزد پرم *
ظاهر است شمع بال و پر پروانه را خود بسوزد خصوصیت به شمع او ندارد انتهی کلامه مؤلف
گوید مصراع اصلاحی دو شق دارد یکی این که حرف شرط متعلق بجملهٔ پیشین شود دوم
اینکه حرف شرط متعلق بجملهٔ پسین شود و اختلاف معنی در هر دو شق ظاهر مراد خان آرزو
ظاهر است شق ثانی است که گفته پیش فقیر استفاده هر دو مصراع جداست و به اصلاح مصلح
در شق اول دفع همان اعتراض است که سوختن بال و پر مخصوص شمع معین نمیتواند شد
و این اعتراض ناشی از کاف صفتی است که در آغاز مصراع ثانی واقع شده مصلح کاف
صفتی را برآورد و اعتراض را مندفع ساخت و بنا بر ظاهر که بیت متضمن تشبیه واقع شده و بعد
تشبیه شیخ سعدی

حسن خواجه زادهٔ بیگی اصفهانی است اما در مشهد مقدس بسیار بوده و در آنجا نشو و نما
یافته حرف موزون میگفت و لآلی آبدار می سفت و از علم عروض و قافیه بهره داشت و در خط و انشا
نیز دستی داشت آغاز حال [illegible] خان گیلان افتاد گیلانیان بواسطهٔ [illegible]

زبان او را قطع کردند با وجود آن چون قلم طلاقت لسانش بحال بود میگفت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
زبان مرا شفا داد صاحب نفائس المآثر گوید در سنه سبعین و تسعمائه در قزوین آمد هفت بند ملا کاشی
را جواب گفته از نظر شاه طهماسب صفوی گذرانید و پنجاه تومان و خلعت جائزه یافت و میر تقی کاشی
مینویسد از قزوین متوجه خراسان شد و در مشهد مقدس رضوی فوت کرد فی شهور سنه احدی
و سبعین و تسعمائه زبان آوری این عزیز مقطوع اللسان باید دید ــــه

افتاده ایم زپا ای بتان بیاری ما ــ قدم نهید و ببینید خاکساری ما

وله
دوشینه گرفتی ز برم یار که بودی ــ مستی با که زدی شمع شب تار که بود

وله
بهر طرف ز تو آزرده بنظر یاد است ــ بهر آزرده ز دست تو این چه بیداد

وله
اینکه منعم میکنی از عشق رخسار بتان ــ اینکه میگوئی مرو از راه رفتار بتان

وله
اگرچه هر زمان از کوی شیرین با غم خیزد ــ غبار غم کجا از خاطر فرهاد برخیزد

وله
نشسته بر سرم گرد و غم خاطر شود شاد اگر ــ اهل سلامت تا یار از سر من شاد برخیزد

وله
یار بر افراخته قامت ز کین ــ [illegible]

وله
تیر صیدان شوخ شهیدان عشق ــ [illegible]

وله
جانان ز تو بر سرم بلائی آید ــ ور تو باشم تیر جفا [illegible] آید

وله
گفتی سگ خویش خوانده ام حرفی ــ حرفی است گر و بودی وفائی آید

[illegible] شاه [illegible] ... بزیارت حضرت علی بن موسی الرضا
دریافته و دو بار سیر هند کرده بولایت خود برگشت کرت اول بملتان رسیده قصیده
در مدح قاسم خان نیشابوری ناظم آنجا گفته گذرانید خان چهار هزار روپیه صله داده
او را بیار خود باز فرستاد و کرت ثانی وارد آگره شد اعظم خان کوکه اکبر پادشاه
و شهاب الدین احمد خان و دیگر امرای ذوی الاقتدار هر یک از خوانین عصر دو هزار روپیه با او تواضع کردند و ایضا قصیده در مدح خان
اعظم خان کوکه اکبر پادشاه بنظم آورد بیست تومان نقد و خلعت و اسپ صله گرفت

مطلع قصیده این است

بنزد اهل سخن چون کنم بیان سخن ــ اگر بدیده نگیرند مدح صاحبان سخن

[illegible]

قصیده دیگر در ثنای اکبر بادشاه موزون کرد ازان است

ببود دشتهای ریگ روان	فیلهایش که در صف هیجاست
گر پی غرق کردن اعدا	هر طرف موجهای بحر بلاست

چون فرصت گذرانیدن قصیده نیافت این قطعه بوسیله بعضی مقربان معروض داشت

در مدح بادشاه سخن سنج ملک بند	گفتم قصیده که پسندید هر که دید
زیبا بیان قصیده که بگاه نوشتنش	آب حیات بر ورق از خامه میچکید
اما چو روزگار مددگار من نبود	زان شاخ گل بپای دلم خار غم خلید
نشنید شاه عقده گشا مستمع من	تا شود قفل آرزوی من ازین کلید
بودم ز آب دیده بغرق بحر غم	کز غیب این ترانه بگوش دلم رسید
[illegible] قطعه تو دعا گفتن بسی	در شهر آن مباش که نشنید یا شنید

بادشاه بعد از استماع قطعه حکم بانشاد قصیده کرده ده هزار روپیه و خلعت و اسپ عطا کرد چون خازن در تسلیم زر تاخیری کرد این قطعه گذرانیده همان لحظه زر گرفت

قطعه

مشکلی دارم شها خواهم کنم پیشت عرض	زانکه زین مشکل مرا صد داغ حسرت بر دل است
سیم و زر انعام کردی لیک از خازن مرا	هم گرفتن مشکل و هم ناگرفتن مشکل است

و چون از هند برگشت میان او و وحشی یزدی مهاجات رنگین بوقوع آمد چه او را بسبب سرمایه حیثیتی که از هند بهم رسانیده رفته بود بر وحشی تفوق میداد حال آنکه حیدری در اوایل تاجر فروشی میکرد و او شاگرد لسانی شیرازی است و در مقابل سهو اللسان شریف تبریزی لسان الغیب از اشعار لسانی ترتیب داده و آن را از پنجاه هزار بیت لسانی انتخاب نموده شیخ عبدالقادر بداونی صاحب منتخب التواریخ گوید که دیوان حیدری مشتمل بر چهارده هزار بیت [illegible] بنظر درآمد اما قماش تنک فر آن بغایت اندک دیده شد حیدری [illegible] سخن [illegible] کرده اند

شهره شهر شدیم از عشق عالمگیر ما	در طریق عاشقی عشق جوانان پیر ما
[illegible]	آنکه میخندد باشک گرم و آه سرد ما

چو ریزم اشک از دل آه درد آلود برخیزد		بلی چون آب بر آتش بریزد دود برخیزد
سپندم کز جفای تیر انشان شکسته ام		جدا از زان سنگ گوشت استخوان شکسته ام
در آتش است ز عشقت تن بلاکش من		بآب تیغ تو خواهم نشاند آتش من
طلبیدم ز نسیم غیب چون غنچه شگفت	ولہ	در مدح شهان در نگنجد آنی بشگفت
گر هیچ مرا به دشمنی گفت کسی		من مرتبه اش بدوستی خواهم گفت

میرزا امین رازی صاحب هفت اقلیم گوید حیدری با آنکه از خاک برداشته هند بود در حق هند این رباعی گفت رباعی

در کشور هند شادی و غم معلوم	آنجا دل شاد و جان خرم معلوم
جایی که بگفته آدم نه	آدم معلوم و فتد را دم معلوم

میرزا امین با آنکه ولایت زاست در حق حیدری کلمه استنجاب نوشته فقیر هم نظر [illegible] معنی این مطلع گفته ام سه دو کاکل بتان دل بر خوفغان کنند + همچون سپند [illegible] نسبت هند کردن تخصیص حیدری نیست بلکه اهل ولایت ایران و توران قاطبه با آنکه بهند آمده از حالت گدائی بمرتبه امیری میرسند و از نکبت قلندری برآمده بدولت سکندری فائز میشوند پاس حقوق را اصلا بخاطر نمیگذارند و زبان خود را که عمرها نمک از خوان الوان هند خورده با نواع مذمت می آلایند اگر هند مطابق اعتقاد ایشان است چرا از خود بی طلب کسی تصدیع میکشند و خود را بتشنیع حق ناشناسی و عیب جوئی انگشت نما میسازند طرفه اینکه ولایتیان هم خود هندی الاصل اند چه از روی احادیث صحیحه ثابت شده که آدم علیه السلام از بهشت در هند نازل شد و نیز از روی احادیث ثابت میشود که توبه او همین جا بدرجه قبول رسید شیخ جلال الدین سیوطی در تفسیر در منثور حدیثی طویل از کعب احبار روایت میکند و در آن حدیث واقع شده فتجلی فی ارضه الکریمة انزلت التوبة یعنی پس بزمین و همین سرزمین یعنی هند نازل کرده شد توبه و بعد قبول توبه احرام کعبه شریف بسته و در عرفات با حوا جمع شده و بعد ادای مناسک حج هر دو باهم بهند تشریف آوردند و درین سرزمین رنگ توطن ریخته اولاد هم رسانیدند چنانچه در تاریخ طبری و کتاب [illegible]

[illegible]

امام محمد غزالی مسطور است و چون اولاد او بحد کثرت رسید بند از هند نقل نشین فرشته رفته آنها را مسلم
آباد ساختند پس وطن اصلی جمیع بنی آدم هند است بعضی مردم میگویند هند زمین مغضوب
است زیرا که حق تعالی در حالت غضب آدم را از بهشت برآورده بهند انداخت غافل ازین
که حق تعالی حوا را بجده که از سرزمین مکه معظمه است انداخت سرزمین مکه باتفاق امت محمدی
اشرف بقاع روی زمین است پس رب العزة تعالی شانه آدم علیه السلام را در عوض
بهشت گلزار هند ارزانی داشت و از بهشتی به بهشت دیگر فرستاد مؤلف گوید که گر نیست
از بهشت فزون بوستان هند + آدم زنا ز نعمت جنت چسان گذشت + و مؤید این
است آنچه شیخ جلال الدین سیوطی در تفسیر در منثور در سورهٔ احقاف روایت میکند که اخرج
ابن ابی حاتم عن علی رضی الله عنه قال خیر وادٍ فی الناس وادی مکة و وادٍ نزل به
آدم بارض الهند و از نزول آدم علیه السلام ثابت شد که طلوع آفتاب نبوت اولا
از افق هند است و فقیر استنباطی کرده ام که حلول نور محمدی در هند بقیاس مساوات
منطقی ثابت میشود چه از روی احادیث صحیحه نور محمدی در صلب آدم ودیعت بود و آدم بهند
هبوط او دریافت ازینجا روشن شد که مسند نور محمدی هند است و فقهای آن عرب و
کفی بالهند شرفا و فضلا و تقریر قیاس مساوات این است نور محمد حل بآدم و آدم حل
بالهند فنور محمد حل بالهند و تحقیق این قیاس از کتب منطق باید جست و اگر کسی بدیده
دوربین ملاحظه کند هبوط آدم از بهشت بجانب دنیا بعلت گندم بهانه بیش نیست اصل
مقصد الهی اظهار شیونات و تجلیات خود است اگر آدم درینجا قدم رنجه نمی نمود این جهان را
که آباد میساخت و اینهمه بدائع آثار و غرائب اطوار که خاصه نشئه انسانی است که بعرصه
ظهور می آورد فتبارک الله احسن الخالقین و فقیر فکر بسیار از کتب تفسیر و حدیث برگزیده
رساله ترتیب داده ام و شمامة العنبر نام کرده تتمه دیدنی است

حسن بیگ گیلانی نفس روح پرورش همدم حیات است و نوای اهتزاز آورش مفرح
ذات ابتدای حال بصیغه تجارت بکاشان آمد و رفت داشت و در آخر اقامت آنجا با مردم زبان
طریق مشاعره می پیمود وقتی در گیلان بیلی تخلص شاعری در حالت مستی تشفی می بر سر نشست

او نیز با وصف قدرت انتقام چون آن حرکت در حالت مستی بود از قصاص درگذشت و لعبه القایم
جراحت از گیلان بکاشان رفت و از آنجا رو بدار النعیم هند آورد و حکیم ابو الفتح گیلانی پرتو التفات
بحال او افگند و هم بطفیل حکیم در بارگاه اکبر بادشاه و شاهزاده اعتباری بهم رسانید و سرمایه
جمعیتی اندوخت و در پایان زندگانی دامن دولت خانخانان گرفت و دامن دامن گلهای
آرزو از شاخسار احسان او برچید شیخ معروف بکری صاحب ذخیرة الخوانین گوید خانخانان
ملا حیاتی را در خزانه برد و هر قدر اشرفی توانست بردارد برداشت وفات او در سنه خمسه عشر و الف
واقع شد او آبحیات از ظلمات دوات بیرون می آرد

سر سخن که کنی خویش را نگهبان باش ‌ ‌ ز گفتنی که دلی نشکند پشیمان باش
چو بال مرغ گرفتار شغل روزگار است ‌ ‌ ز سود هم قدمی وا مکن که زیان بار است

ولہ
تا کی بغیر یار و بمن سرگران بود ‌ ‌ با دوست اینچنین و بدشمن چنان بود
ای دل اگر ندید بسویت مرنج ازو ‌ ‌ شاید که با تو در صدد امتحان بود

وله
چه رسد رقیب خندان کشدم طپانچه بر رو ‌ ‌ که مباد دیده باشد بنظر عنایت از تو

وله
چون بصحبت کس بدانش اصلی برد راه ‌ ‌ بیدانشی بتعلیم فلاطون برابر است

وله
بعد مردن شود معلوم رنج حیات ‌ ‌ رهروان لحظه بیاسایند که بمنزل برسد

وله
آید از خاک مزارم بعد مردن بوی درد ‌ ‌ بسکه در هجران او گلهای غم بو کرده ام

وله
ترا هرگز گریبانی نشد چاک ‌ ‌ چه دانی لذت دیوانگی را

وله
از بسکه رفو زدیم و شد چاک ‌ ‌ این سینه همه بدوختن رفت

وله
در میان کافران هم بوده ام ‌ ‌ یک مسلمان نشانش زنار نیست

اما حکیم ابو الفتح خلف مولانا عبد الرزاق گیلانی است که در علم طبیعی و الهی سر آمد علمای گیلان بود
و سالها صدارت آن ولایت داشت حکیم ابو الفتح و حکیم همام و نور الدین قراری هر سه برادر بودند
در سنه ثلث و ثمانین و تسعمائه از گیلان رخت بجانب هند کشیده بملازمت اکبر بادشاه
مستسعد شدند از اینها حکیم ابو الفتح بمرتبه ندیمی بقصر قرب و مزاج بادشاه که سررشته کمال
تقرب بحد عروج نمود اگرچه منصب او هزاری بود اما بسبب مزاج گویی بادشاه در نهایت اعتبار

می‌زیست به سبب فهم و جودت طبع مستعد بود و در نظم و نثر سلیقهٔ درستی داشت و لهذا صحبت او با شعرای
وقت مثل عرفی و حیاتی گیلانی اتفاق افتاد شیخ عبدالقادر بداؤنی گوید در ایامی که حکیم در آن بود فقیر ازو شنیدم
که می‌گفت خسرو بیست و همین ده دوازده بیت انوری را می‌بسته انوری یک بیت از آنها گفته است اسیر باد شیخان
که سخنان باشد و تشبیه میداد خاقانی را می‌گفت که او اگر درین زمانه می‌بود بسیار ترقی می‌نمود
باین طریق که هرگاه در نقش خانهٔ من آمد او را سیلی میزدم تا کاهلی طبیعت را بگذاشت و چون
از نقش خانهٔ شیخ ابوالفضل میر آنجا او سیلی میزد و شعر او را اصلاح میدادم انتهی کلامه
مولف گوید ظاهر این گفتار حکیم ابوالفتح در اوایل مشق سخن باشد و بعد از آنکه ترقی کرد پایهٔ
استادان معترف گردید چنانکه در چهار باغ که نام منشآت حکیم ابوالفتح است در یکی از مکاتیب
که به خانخانان نوشته قلمی می‌آرد قصاید که یاران آنجائی گفته بودند به شعرای
اینجائی فرستیده شد خادم ناجی شما هرگاه باتمام میرسد بلا زحمت فرستاده خواهد شد ملا عرفی
و ملا حیاتی بسیار ترقی کرده اند دیوان رضی الدین نیشاپوری بار از خود ملول گردید
دیوان خاقانی و انوری و کمال اسمعیل شاعر که روز بروز با اعتقاد هم رسید ابوالفتح
مرد فی است اگر دیوان او پیش حاضر باشد گنجایش دارد انتهی کلامه وقتیکه پادشاه متوجه
کابل اورد حکیم ابوالفتح سفر عالم دیگر گزید و در حسن ابدال مدفون گردید فی سنه سبع و تسعین
و تسعمائة خانخانان از امرای جلیل الشان عهد اکبر و جهانگیر است و در آن دولت عظمی سعید
ارتقای عظمی گذشته چهره قابل دریا دل فلک روان فقرا و علما و شعرا و سایر ارباب همه بود طبع موزون
داشت و در فارسی و هندی و ترکی شعر میگفت و الفقرا را بسا کمال و شعرای فارسی
میشد که در سرکار او فراهم آمدند از امرا و ملک سلاطین و خلف کم کسی را اتفاق افتاد و مشهور است
گنجانیده بودند الفضلا قطار زرهی بخشید چنانچه مطالعه این صحیفه التماس میکند شیخ فیضی که
بلند ساخته [illegible] خانخانان عهد کالقاسمی [illegible] طبع را رخصت گفتن داده و شعر داشت
چون اعتماد شعرا به صله بیش از مدح گفتن داده در سنه ثلاثین و الف این پسر
گرانمایه از دست روزگار غمناک افتاد و در دهلی بیرون گنبد روضهٔ خود که مقبرهٔ همایون
بادشاه است مدفون گردید ملا عبدالباقی نهاوندی ماثر رحیمی که کتابی است ضخیم در مناقب خانخانان

تألیف کرده نسخهٔ آن در حیدرآباد دیده بودم که بر حواشی الحاقات بخط مصنف ثبت داشت درین وقت حاضر نیست

حیاتی کاشی شاعر شیرین ابیات است و سیراب چشمهٔ انجیات آغاز حال تخلص سقائی میکرد و وجه تخلص این است که بمصاحبت بعضی ملاحده پرکار همتش گرد اهل نقطه گردید و در علم [illegible] گروه مرکز دائرهٔ نقطویان گشت و نقد هوش در عشق صرف پسری باخته همراه او از کاشان بقزوین رفت و مدتی در آنجا با آشنایی اهل النقطه اختلاط داشت جمعی ازین طایفه را با چند کتاب در عهد شاه طهماسپ صفوی بردند و بحکم شاهی همه اینها محبوس و معذب گردیدند بعد دو سال جانی از شکنجهٔ حبس نجات یافت جانب شیراز رفت و یک دو سال در آنجا گذرانید و در سنه و ثمانین و تسعمائه بوطن مألوف کاشان شتافت و نقطه را از لوح خاطر شسته سر خط دین نبوی گذاشت و بعد زمان بسیار از کاشان متوجه یار دکن گردید در احمدنگر بسیر یکی از مقربان جهانگیر پادشاه تعریف او بسمع پادشاه رسانید حکم طلب او صادر شد حیاتی امتثال امر نموده خود را به درگاه رسانید و مشمول عواطف خسروانه گردید در سنه تسع و عشر و الف مثنوی مسمی بتغلق نامه پسند خاطر پادشاه افتاد یک بحث آن کتاب مفقود بود مشهور بملازمان سرکار بنظم آن بحث مأمور شد هر کدام سرمایهٔ فکر خود تحفهٔ محفل پادشاهی ساخت از آنجمله نظم حیاتی نهایت مقبول افتاد حکم شد تا هموزن آن حیاتی را بزر سرخ و سفید سنجیدند شش خریطه در پله افتاد هر یک خریطه مشتمل بر هزار اشرفی و روپیه و سعیدای گیلانی در تاریخ این واقعه گوید

چون حیاتی را بزر سنجید شاهنشاه عصر + پادشاه عدل گستر شاه گردون اقتدار + شاه نورالدین جهانگیر ابن اکبر پادشاه + آفتاب هفت کشور سایهٔ پروردگار + بهر تاریخش سعیدی گفته [illegible] + شاعر سنجیدهٔ شاهی قیمت زد روزگار + خان آرزو

را و حیاتی گیلانی و حیاتی کاشی غلط و اشتباه از سهو القلم صحیح النفائس تألیف او واضح میشود [illegible]

فغان که رنجش جانان بآن مقام رسید	بیت	که هر که گرد کند از من انتقام کشید
در دل من درد افزودی و میگوئی منال	وله	آتشی در جانم افگندی و میگوئی مسوز
خاک کوی تو ز سیل مژه پر نم کردیم	وله	تا غبار بتو از رهگذر ما نرسد
در بلای عاشقی دل یاد می من میکنند	وله	جان فدای او که جانب داری من میکنند
[illegible]	وله	تا نیاید رحم در خاطر جفا کار مرا

بهر شوخی که نداند دوستی در اصل چیست	وله	خلق را با خود چنانی از چه دشمن کرده‌ا
بی لعل تو گر خندد بر و دوا ز چشم تر من	وله	شادم که نباید دگری در نظر من
ترسم که شود یار رقیبان غیر شود شاد		ای باد بکن جانب آن کو خبر من

حشری تبریزی با موزونان محشور بود و از صحبت ایشان بسر و رفقه کسب علمی نموده و شعر خوا شاه عباس ماضی حسب الامر در سلک نظم کشیده در عباس آباد اصفهان ساکن بود و مبلغی از [illegible] موقوفات وظیفه داشت آن وظیفه انقطاع پذیرفت در آن باب رباعی بمیرزا حبیب الله صدر فرستاد میرزا مبلغی سی تومان بر جایزه و وظیفه او مقرر کرد و مصاحبت میرزا بسر برد و بعد از مدتی رخصت گرفته به تبریز رفت و در آنجا وظیفه حیات او منقطع گردید رباعی مذکور این است

از قطع وظیفه گر کنم شکوه خطاست رباعی آنکس که بد وظیفه برزق گواست
جان شد گرو روزی و رزاق خداست ۰۰ وارم گرو نفس من با برجاست

حزین شیخ محمد علی اصفهانی در علوم عقلی و نقلی پایه بلند دارد و در شعر و شاعری مرتبه ارجمند دارد زبان او از غایت صفا بآب زلال میماند و کلام او از نهایت آبداری بنسبت سلک لآلی میرساند سلسله آبای او بهژده واسطه بشیخ زاهد گیلانی مرشد شیخ صفی الدین اردبیلی که جد سلاطین صفویه بوده و نامش در نفحات الانس در ترجمه امیر قاسم تبریزی مسطور است منتهی میشود تولد شیخ حزین در ماه ربیع الآخر سنه ثلث و مائه و الف واقع شد آغاز حال قدیم در سیاحت ایران و بسر گذاشته اکثر بلاد خراسان و دارالمرز و عراق و فارس و آذربایجان را سیر کرد و از فضلای عصر مایه علوم بر گرفت و با شعرای معاصرین صحبت داشت شاگرد شیخ محمد فسائی و او شاگرد آقا حسین خوانساری است و در شیراز از منطق و هیئت و حساب و طبیعیات و الهیات کسب نمود و بعضی احادیث و کتاب حکمة العین با حواشی از میرزا شاه محمد شیرازی کسب نمود و خلاصة الحساب از [illegible] و شیخ ابراهیم جیلانی اخذ نمود و در سنه [illegible] اربعین و مائه و الف بزیارت حرمین شریفین شتافت و در حین مراجعت گذارش بر بلدهٔ لار افتاد و در آنجا از آشوب زمانه که مشار آن وجود قشون ایران [illegible] شاه بود [illegible] اقامت کرده خود را بساحل عمان کشیده با بندر عباس [illegible] آمد و از آنجا [illegible] و در آن هنگام محمد علی [illegible]

واعتنائی باراده هند وارد کرمان شده بود و هر دو باتفاق به بندر عباسی آمدند شیخ نزد میرزا اسمعیل
زمین داوری حاکم بندر مذکور توقف کرد و خان مذکور بر جهاز نشسته به بندر تته که از بنادر ملک سند
است ورود نمود و شیخ نیز پی به پی بعد ده روز به بندر تته رسید محل حلول ساخت و از تته به سیوستان
و از آنجا برگشته به بلده بکر رسید اتفاقاً در آن ایام که حدود سنه سبع و اربعین و مائة و الف بود
فقیر نیز از سیوستان محمل سفر جانب هند بربستم و در بلده بکر فرود آمدم شیخ و فقیر نزدیک واقع
شد با هم صحبتها داشت داد و جزوی از اشعار بخط خود به سبیل یادگار تسلیم نمود فقیر به جناح
استعجال راه پیش گرفتم و شیخ بتأنی قطع مسافت کرده به سیر ملتان و لاهور عبور نمود به منزل
مقصود یعنی دار الخلافه شاهجهان آباد فائز شد و مدتی در آن بلده طیبه ماند بلاهور برگردید
بود اقامت چند روز آمده آمد نادرشاه غلغله انداخت و شیخ از واهمه نادرشاه به دهلی رجوع القهقری
نمود و چون نادرشاه دهلی را مرکز نزول ساخت شیخ در خانه علیقلی خان الله مختفی شد بعد
رفتن نادرشاه باز جانب لاهور حرکت کرد و زکریا خان ناظم لاهور خواست که شیخ را آسیبی
رساند اتفاقاً حسن قلیخان کاشی که از جانب فردوس آرامگاه محمد شاه به سبیل سفارت پیش
نادرشاه رفته بود بلاهور برگشت و شیخ را همراه خود گرفته بدهلی رساند عمدة الملک
امیرخان متخلص به انجام سیورغالی حاصل براهی او از فردوس آرامگاه گرفته داد و بآن
مادهٔ توکل فارغ البال بسر برده حال میگذراند فقیر را شیخ اهل هند را هجو کرد از آنجمله است این بیت

شناسی سیر گل است تماشای مردمی ** از دیولاخ هند که انسان نهفته است

شعرای شاهجهان آباد بشهر آرائی منقصت جواب شدند شیخ اقامت این شهر را نیک ندید
به اکبرآباد قدم رنجه کرد و چندی روز در آن بلده توقف نمود از آنجا باراده بنگاله متوجه دیار
شرقی شد و به بنارس رفت پس به بلده عظیم آباد پتنه شتافت و فسخ بنگاله نموده به بنارس
عود کرد و آن شهر را اول نهاد و توطن ساخت احوال در آنجا عاقبت خانه ترتیب داد و چشم
براه داعی حق است سراج الدین علیخان آرزو رساله در رد بعضی اشعار او نوشته و تنبیه الغافلین
نام گذاشته فقیر را بعضی اعتراضات بهم رسید هم بین تقریب بخط کشف ترجمه شیخ شد اول اشعار
که در آن رساله واقع شده این است شیخ حزین گوید

دل بی تو چو شیشه شکسته	در گریه های های ست ما را

خان آرزو گوید لفظ هایهای غالب که جمع های نیست و اگر منظور های های است به حذف یا این
مسموع نیست سند هی باید های های و هایاهای شهرت دارد مؤلف گوید سنجر کاشی
در قصیده منقبت امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه کرده آن الف مقصور است های ها
می آرد و میگوید بیت در موج خیز دامن بین کش کناره نیست + چون حباب کشتی نوح است
بی بقا + سلمان بیت از آن اگر و دیدم چنین + بگریستی بحال من آنکه به های ها + شیخ حزین
بیت گر آنجا تر شبنم نیست چشم ناتوان بین + اگر می بود با من های های گریه آفتابش را

خان آرزو می نویسد در ربط این شرط و جزا حیرانم مؤلف عرض میکند جهت اینکه مصراع
اول را جواب شرط دانسته مخفی نماند که گاهی جواب شرط مقدر میشود و بقرینه مفهوم میگردد
شیخ سعدی شیرازی در بوستان میفرماید بیت خدا کشتی آنجا که خواهد برد + اگر ناخدا جامه بر
تن درد + در اینجا ضرور است که جواب شرط مقدر باشد مثلا چه شود و الا ترتیب جمله مذکور
بر شرط نمی تواند شد و معنی فنا و پیدا خواهد کرد و میرزا احسان نظیری گوید بیت در بدخشان
لعل گر از سنگ می آید برون + از نظیری نامی گل رنگ می آید برون + و تقدیر جواب مثلا
چه مضائقه و میرزا صائب میفرماید بیت تنگ است وقت آن دهن از خط عنبرین + گر تنگ
به صائب بیدل شناسی + و تقدیر جواب مثلا بکن با ینجا ست و نیز میفرماید بیت
وقت نازک تر از آن موی میان گردیده است + میکنی بیچشی اگر بیدل افگار مرا + و تقدیر
جواب مثلا بکن و نیز میفرماید بیت از حیاتم نفسی پا بر کابی مانده است + سیر دو وقت بیا که هم
اگر می آیی + و تقدیر جواب مثلا بیا و نیز میفرماید بیت از حیاتم نفسی پا بر کابی مانده است
سیر دو وقت که از من خبری میگیری + و تقدیر جواب مثلا بگیر و بر وفق این قاعده و جهت تلمیح
مقرر بین جواب شرط مثلا بیا برو و مقدر است و تقدیر جواب شرط در کلام عرب بسیار می آید
چنانچه در آیه کریمه فان کذبوک فقد کذبت رسل من قبلک جزا در شرط مقدر است ای فلا
تحزن و متنبی گوید بیت و ان اتفق الانام و انت منهم + فان المسک بعض دم الغزال
جزا در شرط مقدره است ای فلا استبعاد فی ذلک چنانچه در مطول نوشته و مقدر آن گفته که کلمه

اگر در بیت شیخ حزین ادای شعر نیست که محتاج جواب باشد بلکه معنی کاش است چنانکه در کلام
عرب کلمهٔ لو که مرادفش اگر است بمعنی لیت هم می آید قاضی بیضاوی در تفسیر آیهٔ کریمه لو یعمر الف
سنة مینویسد لو بمعنی لیت است لکن میشد اگر بمعنی کاش از کلام فارسی درکار است فقط قیاس فارسی
بر عربی اطمینان خاطر نمی بخشد خان آرزو در مجمع النفائس این بیت شفیعای شیرازی می آرد
بیت دارند خلق سکه [illegible] زر اعتقاد * هرکس که مالک دو درم گشت بوذر است *
بعد از آن میگوید که بگمان فقیر آرزو موافق مشرب خود مصراع دوم این بیت چنین بهتر است
بیت هرکس که گشت مالک دینار بوذر است * مؤلف گوید بنا بر مضمون بیت بوزر است
و در این بیت قلب واقع شده زیرا که بوذر بذال است نه بزا و ازین قبیل است این بیت
شفیعای اثر بیت حسب دنیا خواجه از بس مشوش میکند * تا زر بغش بیند غشش عشق میکند
غشی بمعنی بیهوشی بیای تحتانی در آخر است نه غش بدون یا مگر این که گویند غش از
تبدیل [illegible] و فاش است که در اصل صافی و فاشی است صیغهٔ اسم فاعل در شعر ظهوری
ترشیزی هم لفظ غش آمده بیت [illegible] چند در بحران زند ار کمر ده * در دو عالم آرزو لی
یک غش است * دیوان شیخ مشتمل بر اقسام سخن حاضر است برخی نتایج طبع او را درین محفل
تکلیف داده میشود بیت چند از کار با هیچ است باشست غبار ما * که بازیگاه طفلان
میشود خاک مزار ما * ببرد جلوهٔ گل جانب گلزار مرا * دستی برد نالهٔ مرغان گرفتار مرا

بسر گستر دو دارد ظل عالی خیل نا شنیدنا	وله	مخمل باد بهار بسایه مژگان بتراشش را
سوادی سینه خاطر خواه باشد بی کمال انا	وله	نماید خانهٔ تاریک روشن چشم عریان را
ندارد مطرب بی حاجت سماع بانگ ... انا	وله	بشور آرد نسیم آشنائی نیستانی را
تا باد صبا بوی تو او در چمن آورد	وله	برداشته هر شاخ گلی دست دعا را
تعمیر نبایم که شکنج قفس او	وله	نگذاشت بدل حسرت بی بال و پری را
کوتاهی پرواز بود لازم ...	وله	بپیچید بال و پر تار نفسها
حیات آشنا ... گر خود می ...	وله	بجا می سپهر ... شربت خضر و مسیحا را
بهر ... تا باشد بود دیوانگی ناقص	وله	زمو سر بود زنجیر پا کامل جنونان را

ز قیل و قال مرا وقت جمعیت گردد | وله | بود ز حلقهٔ مجلس کناره وحدت ما

کرده از درد سرم گوشهٔ عزلت فارغ | وله | خاک ویرانهٔ ما صندل پیشانی ما

شاید که کند راه غلط پیک نسیمی | وله | بگشای حزین روزنهٔ بیت حزن را

در دل تنگ بود جلوهٔ جانان ما را | وله | یوسفی هست درین گوشهٔ زندان ما را

ست گردم تهی مگذار حبیب داغ ناسورم | وله | بدامان نسیمی باز کن مشکینه کاکل را

گشته زمین گیر ناتوانی ما | وله | رسیده است بشب روز زندگانی ما

دهقان نبرد حاصلی از بوم و بر ما | وله | [illegible] بود عقدهٔ خاطر [illegible] ما

گرچه با سبزهٔ خوابیدهٔ این گلزاریم | وله | سر با در قدم سرو سرافرازی [illegible]

پروانه را در آتش سوزان چه زندگی | وله | وصل تو چون مصیبت هجران [illegible]

چاک پیرهن بگشا قبلهٔ نیاز من | وله | کعبه در سر کویت از بلا [illegible]

در سواد نظر گرسنه چشمان جهان | وله | عزت [illegible] تهی کرد [illegible]

نشود لایق حسن این همه بی پروائی | وله | داد دل گر نتوان داد [illegible]

بلاک گوشهٔ دامان بی نیازی تو | وله | [illegible] گشته من [illegible] صبا [illegible]

جان داده فراق تو امیدوار شد | وله | تا با صبا [illegible] تو آید غبار شد

چارهٔ عقدهٔ خاطر [illegible] انگشت شود | وله | چون [illegible] من [illegible] اگر غنچه [illegible]

[illegible] | وله | کشتهٔ شمع [illegible] هزار ندارد

[illegible] | وله | [illegible] تیغ آبداری [illegible] دارد

[illegible] | وله | لب [illegible] پیمانه [illegible] بگشاید

دل نالان من تا خاک شد در راه جانان | وله | نوای [illegible] شهسواران [illegible]

[illegible] | وله | هر کس نیافت دولت دنیا فقیر شد

[illegible] | وله | [illegible] بالی [illegible] آمد

[illegible] | وله | [illegible] دولت [illegible]

درین محفل برای دیگران چون شمع [illegible] | وله | [illegible]

بشمار روزگار محشر نشد آن رفت	وله	ای کاش که از سایهٔ تا کم گذر انشد
چرا یار دل نازک گشتم ناز طبیبانرا	وله	که آن لعل مسیحا دم مرا بیمار نگذارد
نفرین دگر و خود را این جور ندارم	وله	عاشق نشود آنکه مرا از تو جدا کرد
بقتلم چون کمر بندی مکن آگه ترحم را	وله	مبادا این خصم سنگین دل مجال فرصتی یابد
صبا مسکین دار گلشن مرغان قفس نقالی	وله	دماغ آشفتگان را عطر گیسویت تسلی شد
بپستان آمد آن چون جگر را شیر بستاند	وله	جوان را یکدم اندوه غریبی پیر بسازد
ما از شکن دام و قفس تنگی نداریم	وله	آزاد مکن لیک بگذار نگه دار
در سینه من بسکه شهید است تمنا	وله	دستی است که بر روی هم افتاده شکارش
گردن بزن بسوز بکش جسم و جان لشست	وله	چون شمع فارغیم ز سوز زبان خویش
نگاه گاهی دلم بخود سوزد	وله	ستم آویخته هزار خود هم
شبانی شب بکویش رفته بودم نالهٔ شرد	وله	سنگش نزد بکشد شد لب آشنا سنگ هم آه از کرده
در آب دیده یاد سینه پر آذر اندازم	وله	دل بیمار خود را بر گریبان بستر اندازم
چنین بگرد دشت سعی تو بیست لبساط	وله	پای شکسته بود بدامان فرو ختم
تا هوا از پستی ساقی باده و شیشه شکن	وله	قدر فرصت را بدان از آسمان اندیشه کن
تا چند حزین بد بستی گریم	وله	ای خانه خراب خانه ات کو
نمی بینم کسی از آشنا رهیان بجا مانده	وله	در این غربت نمی آئینه زانو بجا مانده
ز جوش اشک رنگین خامه تصویر را مانم	وله	که هر سو بر شکم مژگان خونبار است پندارد
ادب منظور باستی اهل السلطنت مستکبرم	وله	شمیم گل غبارم کوچه یارست پنداری
ز غیرت سیلی دل در برهم شیون کنان ای	وله	سپندی ای با آتش پاره کار است پندار

شیخ حزین بطرز مثالی عربی در این قصیده مشهوره شیخ بهاء الدین عاملی دارد که در ردیف کتا
دیوان فارسی او داخل است مطلع عاملی این است ۵ یا ندیمی ماحبی افدیک یاسین قمرا
الکوه بیسن یا شکک ۰ و مطلع شیخ این است ۵
یا مبدع الجمال مرزا ... ۰ ۰ قبلی المستقل تحیر فیک

مؤلف گوید آنبوی معنی دوستی ارباب حضرت بمضرب همین جا بنظر آمد فقیر هم درزمین قصیده وارد مطلعش این است ع هی سلمی جمالها یکفیک * فی الفنون المراضی ما یشفیک * وشیخ حزین قصیده در جواب قصیدهٔ لامیة العجم موزون کرده این پنج بیت از عنوان آنست ع

یا حادی الورک عج بالقرب من طلل	واقر سلامی سلیمی [illegible] لسلمی
الرسم والرشم والدارات دارسة	لم یبق فی الحی من طل ولا طلل
این الفریق الذی لا فرق بینهم	اجسامهم خلقت ارواحا بلا ثقل
این الحجور التی ارایهم فتحت	ابواب دار الهدی کلا لاعین کحل
این البدور التی انوارها لمعت	کالنار من علم فی السهل والجبل

فصاحت این اشعار بر واقف فن هویداست خصوص در بیت اخیر تشبیه عجیب واقع شده مولف گوید در وقت تحریر خزانهٔ عامره توجه طبیعت بمطلع قصیدهٔ شیخ اتفاق افتاد و بعد ملاحظه [illegible] این کتاب بار دیگر طبیعت متوجه شد و در لفظ ورک تامل رو داد که مراد شیخ از وجه با شتر [illegible] شیخ بر ورک بعبارت عربی بنظر در آمد مضمونش اینکه ورک بالضم جمع ورکاء است بمعنی آن بزرگ بالای ران و موصوف ورکاء شتر است یعنی نوق بالضم جمع ناقه است انتهی مخفی نماند که ورک بالفتح بالای ران و ورک بتحقیق بزرگی بالای ران آگویند و ورکاء بر وزن فعلاء وصف مؤنث است یعنی انثای بزرگ بالای ران در قاموس وغیره ورکاء وصف انسان است در غیر انسان هم آمده باشد اگر ورکاء وصف مخصوص ناقه میبود اراده آن بدین تاویل بجا میشد [illegible] عام آوردن و موصوف خاص یعنی نوق را مقدر کردن [illegible] است که [illegible] حادی الورک حادی العیس گفته میشد دیگر اینکه واقر سلامی سلیمی [illegible] است چرا که قر متعدی بعلی می آید صاحب قاموس میگوید قر علیه السلام ابلغه اگر علی را بر سلیمی آرند وزن خراب میگردد بلی اقرا از باب افعال دو مفعول میخواهد مفعول ثانی اولی [illegible] بعلی می آید جوهری در صحاح میگوید فلان قرء علیک السلام واقرءک السلام بمعنی اگر واو عاطفه را از مصرع حذف کرده واقر سلامی سلیمی خوانند [illegible] میشود لیکن عطف اقر بر عج [illegible] واو را میخواهد فقیر هم قصیده لامیه [illegible] مطلع آن این است

هشیار به هنگامهٔ محشر نتوان رفت | وله | ای کاش که از سایهٔ تاکم گذرانند

چه بار دل نازک کشم ناز طبیبان را | وله | که آن لعل مسیحا دم مرا بیمار نگذارد

نفرین نکرد خود این جور ندارم | وله | عاشق نشود آنکه مرا از تو جدا کرد

بتقلیل چون بکرشمه ای مکن آگه ترحم را | وله | مبادا این خصم سنگین دل مجال فرصتی یابد

صبا مپسند دار گلشن بمرغان قفس نقلی | وله | دماغ آشفتگان را عطر گیسویت تسلی بخشد

بستان آمدن چون جگر آشفته‌ها | وله | جوان را یکدم اندوه غریبی پیر بسازد

ما از شکن دام و قفس شکوه نداریم | وله | آزاد مکن لیک بگذار نگه دار

در سینهٔ من بسکه شهیدست تمنا | وله | دستی است که بر روی هم افتاده شکارش

گردن بزن ای بسته بکشش جسم و جان لبت را | وله | چون شمع فارغیم ز سود و زیان خویش

گاه گاهی دلم بخود سوزد | وله | شمع آدینه هزار شود هم

نهانی شب بکیش آتش رفته بودم بالم ز شرر | وله | سنگش نزد که شاید شناسد آوه از گرد آزرده‌ام

در آب دیده یاد سینه پر آذر اندازم | وله | دل بهار خود را برکه این پیش اندازم

چنین بکرد اشت سعی تو هست بساط | وله | پای شکسته بود بدامان فرو شکنم

تا هوا ابرست ساقی باده در شیشه کن | وله | قدر فرصت را بدان از آسمان اندیشه کن

تا چند حزین به پشت گرسنگی | وله | ای خانه خراب خانه ات ...

نمی بینم کسی از آشنارویان مسیحا مانده | وله | درین غربت با همین آتشینه آن لب یاد دارد

ز جوش اشک رنگین خامهٔ تصویر را مانم | وله | که هر صد بستم مژگان خونبار است پنداری

ادب مغلوب مستی بود از آن غفلت که میکشم | وله | شمیم گل غبار کوچهٔ یار است پنداری

ز غیرت مسیحا دل در هم شکنم ... | وله | سپندی با آتش پاره کار است پنداری

شیخ حزین غزلی عملی در زمین قصیدهٔ مشهور شیخ بهاء الدین عاملی دارد که در ردیف کاف دیوان فارسی او داخل است مطلع عاملی این است ه یا ندیمی بمهجتی افدیک * قم ودع ما الکاس منی ما انکسر * و مطلع شیخ این است ه

یا مهیج الجمال فدا تیک * فیک الجمال ...

مؤلف گوید آهوی یعنی وحشی از باب ضرب یضرب همین جا بنظر آمد فقیر هم در زمین قصیدهٔ دارد مطلعش این بیت

هی سلی حالها یکفیک * فی العیون المراض باشتفیک * و شیخ حزین قصیدهٔ در جواب قصیدهٔ لامیة العجم موزون کرده این پنج بیت از عنوان آنست

یا حادی الورک عج بالقرب من طلل	واقر سلامی سلیمی منتهی السبل
الرسم والرشم والدارات دارتهم	لم یبق فی الحی من ظل ولا طلل
این الفریق الذی لا فرق بینهم	اجسامهم خلقت ارواحا بلا ثقل
این الحمول التی ارایهم فتحت	ابواب دار الهدی کحلا لاعین الکحل
این البدور التی انوارها سطعت	کالنار من علم فی السهل والجبل

فصاحت این اشعار بر واقفان فن پوشیده نیست خصوص در بیت اخیر تشبیه عجیب واقع شده اما ورک که در وقت تحریر خزانهٔ عامره توجه طبیعت بمطلع قصیدهٔ شیخ اتفاق افتاد و بعد مدتی از تالیف این کتاب روزی طبیعت متوجه شد و در لفظ ورک تامل رو داد که مراد شیخ از وی چه باشد اخیر رسالهٔ شیخ بزرگ بعبارت عربی بنظر در آمد مضمونش اینکه ورک بالضم جمع ورکا ست بمعنی آن بزرگی بالای ران و موصوف ورک مقدر است یعنی نوق بالضم جمع ناقه است انتهی مخفی نماند که ورک بالفتح بالای ران و ورکا بفتحتین بزرگی بالای ران گویند و ورکا بر وزن فعلا وصف مؤنث است یعنی انثای بزرگ بالای ران در قاموس و غیره ورکا را وصف انسان نوشته در غیر انسان هم آمده باشد اگر ورکا را وصف مخصوص ناقه بگیرد ایراد آن درین محل بیجا میشود بلکه عام اعتبار کردن و موصوف خاص یعنی نوق را مقدر کردن منافی تکلف است کاش بجای حادی الورک حادی العیس گفته میشد دیگر اینکه واقر سلامی سلیمی در بیت است اگر اقر متعدی بعلی می آید صاحب قاموس گوید قر علیه السلام ابلغه اگر علی را به سلیمی آرند وزن خراب میشود بلی اقر از باب افعال دو مفعول میخواهد مفعول ثانی او بتقدیر علی می آید جوهری در صحاح میگوید فلان قر علیک السلام واقرأک السلام بمعنی اگر واو عاطفه را از مصرع حذف کرده واقر سلامی سلیمی خوانند تقدیر شیخ درست میشود لیکن اقر بیشتر از حذف واو ابا میکند فقیر هم قصیدهٔ لامیة العجم دارد اینجا دو بیت از مطلعش نقل نمودن این

بیت سبحان من ارّق العشاق فی الازل ÷ وزان ناظرة الغزلان بالکحل ÷ بعد اتمام خزانهٔ عامره شیخ محمد علی حزین شب یازدهم جمادی الاولی سنه ثمانین و مائة والف دامن از خارزار جهان برچید و در وقتی که در بنارس سرای خود ساخته بود بخواب راحت بگزید مؤلف گوید بیت

علامهٔ عصر و شاعری خوب ÷ افسوس که از میانه برخاست ÷ تاریخ وفات او گفتم
÷ از فوت حزین حزین دل ماست ÷

حاکم حکیم بیگ خان لاهوری پدر او شادمان خان از اعیان قوم اوزبک و جدهٔ او سیده و دختر قاضی میر یوسف است که از سادات هرات و قاضی بلخ بود شادمان خان در عهد خلد مکان رخت بهند کشیده از پیشگاه خلافت بمنصب هفتصدی و خطاب خانی سرافرازی یافت و در عهد محمد فرخ سیر سه هزاری شد و در زمان فردوس آرامگاه بمنصب چهارهزاری و علم و نقاره رایت امتیاز افراخت و در لاهور توطن برگزید حکیم بیگ خان در اوائل عهد فردوس آرامگاه بمنصب و خانی سرمایهٔ اعتبار اندوخت آخر دامن دولت فقر گرفت و شاهجهان آباد و کشمیر را سیر کرد و احرام حرمین شریفین بربست نخست او و شیخ نورالعین واقف باهم قصد دکن کردند بست و نهم رجب سنه اربع و سبعین و مائة والف وارد اورنگ آباد شده با فقیر برخوردند فقیر هم مقدم این اعزه را عزیز داشت بعد یکماه راه بندر سورت برگرفتند و واقف بعوارض طبعی در سورت ماند و حاکم در جهاز نشسته قرین عافیت بحرمین محترمین رسید و بعد احراز سعادت زیارت بسورت معاودت عنان نمود و یازدهم جمادی الاولی سنه خمس و سبعین و مائة والف حاکم و واقف واصل اورنگ آباد شدند و انشراح تازه رو آورد و دوستان سابق حاکم در ایام اقامت اورنگ آباد تذکرة الشعرای مختصر نوشت و صحابت و معاصرانی که ایشان را دیده درج نموده و نام آن تحفة المجالس تجویز کرد فقیر گفتم که نام این مردم دیده باید گذاشت که اسمی با مسمّی است و ایهام هم دارد بسیار پسندید و همین نام مقرر کرد و در تکمله نسخهٔ مذکور قطعه نظم کرده ثبت نموده این ابیات از آنست بیت

نسخهٔ تازه کرده‌ام تألیف ÷ که ازو تازه شد روان سخن
نام او کرده مردم دیده ÷ آن که بودم است رازدان سخن

اسم سامی او غلام علی است	سرو آزاد بوستان سخن
غیر او دیگری به ملک دکن	نیست با بید قدردان سخن
او و پدر داد سخن و نظم	او بود رمزدان آن سخن

حکیم بیگخان پیش از رفتن حرمین شریفین ترک دنیا کرده بلباس فقر در آمد و بشاه عبد الحکیم ملقب گشت نوزدهم شوال سنه خمس و سبعین و مائة و الف از اورنگ آباد به حیدرآباد رفت و بعد سیر آن شهر عود نموده نوزدهم صفر سال حال در بیجا رسید و دوم ربیع الآخر همین سال حاکم و واقف هر دو باراده هند از اورنگ آباد رخت سفر بستند و چون شارع متعارف برهانپور و مالوه خطرناک بوده راه برار و چنداپور اختیار کردند قضا را ایشان اندیشه ... آمدند مابین اورنگ آباد و بالاپور قطاع الطریق ریختند اسبابی که بود بغارت بردند اینقدر غنیمت شد که بحضرت حق رسانیدند بارسی هر دو عزیز سالم و بمشقت تمام ببالاپور رسیدند و از آنجا مکتوبی مصحوب قاصد اجیر بفقیر متضمن این سرگذشت تحریر آوردند فقیر مبلغی زر بسبیل هندوی بهر دو عزیز فرستاد از بالاپور به کولاپور که از آنجا سه منزل است نقل مکان کردند چون راه دور و دراز هندوستان توشه وافر میخواست از کولاپور اجیر دیگر نزد فقیر فرستادند فقیر باز مبلغی ارسال نمود از کولاپور بادپای عزیمت پیشتر همیز کردند و باعانت بدرقه عنایت الهی مسافت دور و دراز قرین سلامت قطع شد بوصول اوطان جنت سرمایه انشراح اندوختند حاکم بفقیر نوشته که دوم شوال سال حال بسنجانپور و هوشیارپور واقع دوابه از توابع لاهور نزد اهل و عیال خود رسیدم و واقف هم در همین ماه به بتاله رسید حاکم شاگرد شاه آفرین لاهوری است و خود میگوید

حاکم نداشتم سر و سامان فکر شعر — از فیض آفرین به سخن آشنا شدم

عزیز خوش طبع شوخ مزاج است تاریخ خنده پسر ملا حامد نامی خلف ملازاده یافته بکرده پیش فقیر نقل کرده و مصرع دوم دیدن هم نوشته کرد دیوان خود را نزد سراج الدین علیخان آرزو برده که بنظر تامل مطالعه نموده از حسن و قبح کلام آگاهی بخشد اول التماس نمود آخر نگاه داشت و بعد دو ماه فرستاد و آنچه بخاطرش رسید بر حواشی دیوان نوشت و قصه ملا لاهوری چنان

وارسته سیالکوتی اعتراضات خان آرزو را دیده در برابر رساله نوشت و جواب شافی نام گذاشت
طرفه اینکه با وجود مناقشهٔ شعری اخلاص هر دو عزیز با هم بحال ماند خان آرزو در مجمع النفائس
حاکم را بخوبی یاد کرده و حاکم خان آرزو را در وقتی که او از عالم رفته و احتمال ملاقات نمانده
بنظم ذکر میکند و در مردم دیده تعریف او بسیار نوشته اینطور معامله در فرقهٔ شعرا کم اتفاق
افتاده حاکم در مردم دیده مینویسد فقیر را به آرزو ربط و اخلاص زیاده از حد بود در زمین غزلی
در تتبع غزلش گفتم که مقطعش این است بیت گر چنین از فیض خان آرزو گیرد نمک * طرفه
شوری این غزل حاکم بلاهور افکند * خان مرحوم این بیت بدیهه گفته فرستاده
نسبت شیخ آرزو را رتبه * گر تو با ایهام پسندی حاکمی * درین لفظ لطفی و ایهامی است
انتهی کلامه رسالهٔ جواب شافی تالیف وارسته حاضر است وارسته را جواب بعضی
اعتراضات خوب بهم رسیده و جواب بعضی چنانچه باید بهم نرسیده از هر کدام مثالی
آورده میشود مثال اول حاکم * غلط سازند مردم لیک ازین بار وزن گلخن
چنین گرمی تو ام از حسن شیران دود میخیزد * خان آرزو مینویسد از وزن گلخن اگر مراد
گلخن مراد است گلخن در کوچک وارد و آنرا وزن نمی توان گفت و اگر مراد از آن چیزی
است که در هند دودکش گویند [illegible] روزن گلخن نباید وارسته جواب میدهد آمده
چنانچه طاهر وحید آورده بیت چرا که روزن گلخن بود گریبانم * ازین چه سود که در
باغ گشته اندامم * و دودکش را [illegible] اهل هند گفتن و دود از [illegible] زبان دانی
برآوردن است زیرا که لفظ فارسی است طاهر نصیرآبادی که [illegible]
در نثر خود مسمی بخواب و خیال گفته از دود و دعود دماغش پریشان میشد و در دودکش
حمام مقامش داده صاحب ابراهیم شاهی نوشته دودکش روزن مطبخ و گرمابه و
دیگدان این حرف هم از مثالهاست که در فرهنگ سراج اللغة نوشته اند
که آماج خانه توده خاکی که تیراندازان مشق تیراندازی سازند و آنرا در هندوستان
خاکتوده گویند حالانکه خاکتوده هم فارسی است رفیع واعظ قزوینی در ابواب الجنان
گفته خاکتوده زمین را بجنبش [illegible] مثال ثانی حاکم * گل کرده تار

مشرق دل مطلعی دگر با خورشید شد ز شرم برنگ سها گره با خان آرزو مینویسد خورشید گشتن
نامانوس است و آرسته جواب میدهد که درگاه میرزا صائب درین شعر ع طوفان گره شده است
مرا در دل تنور با تا محشر شرم بر لب اظهار مانده است ع طوفان اگر زده و تاثیر درین بیت
ع نمی شود دلم از زلف یار بگشاید گره گشا چو گره شد بکار بگشاید با گره گشا را گره زده
بسیار اکه مجهول گره متمثل است گره زدن چه قسم نامانوس شد مؤلف گوید هیچ بیت شاید آورده
هر دو شاه چنانچه باید ادای شهادت نمی کند این بیت میرزا صائب بر آن واضح است
ع آه سردی از لب هر کس که میگردد بلند با آفتابی در ته دل چون سحر دارد گره با حاکم
ع بگو براید ما کین نشست خاست چرا ع ز حرص و آز گذشتن همین دوگانهٔ ماست
خان آرزو مینویسد آز ترجمهٔ حرص است دوگانه ثابت نمیشود و آرسته اعتراف میکند و میگوید
البته ثابت نمیشود مؤلف گوید ابوطالب کلیم را ازین قبیل واقع شده میگوید ع
گرچه خود گشته زن حرص و طمع میگوید با مفتی شهر که اسباب زنان به شوهر میبندد با حرص
و طمع یک چیز است دو ثابت نمیتوان شد مگر به تکلف حاکم از ارباب جواب نیست چون
درین ایام به تازگی حق ملاقات ثابت کرد اثبات نام او بر شقی مروت لازم افتاد این چند
بیت از دیوانش بالتقاط در آمد ع

صیقل زنی گر آینهٔ تا ز خویش را — دیر خود کنی بسعایت دلدار خویش را
ولہ
حال دلم نپرسد در زلف خویش گاهی — زان رو که شب نپرسند احوال [illegible] را
ولہ
گر شود هم پیر [illegible] عیش شباب است مرا — چون شود چشم تو [illegible] است مرا
ولہ
بر درت چند سخن با سر [illegible] کنم [illegible] — پیرم و [illegible] زنگین [illegible] تا [illegible]
ولہ
مرگ در [illegible] سیاه است گوارا حاکم — شیر [illegible] شیرین [illegible]
ولہ
در [illegible] حاکم از چشم سیه مستم — در شب [illegible] کنم [illegible] دکان را
ولہ
از دوران سحرف بدان [illegible] را — تا کرده امتحان انگشت [illegible] خود را
ولہ
چو خم شود [illegible] پیشهٔ اهل اسلام — بینیم حلقه [illegible] را
ولہ
[illegible]

نیست یارا بر امیران جهان حاکم نظر | وله | از امیر المومنین چشم کرم داریم ما
من و طفلی که نبود جز ستم کار دگر او را | وله | صدای ریزش خونم بود چو چنگ پدر او را
حاکم برنگ غنچه بگلزار روزگار | وله | تنگی ز دل بخنده برون کرده ایم ما
با قامت دو تا چه تهی دل بسکشی | وله | مینای باده لایق طاق فراز نیست
فلک با این تن کاسته اشک بارم ساخت | وله | هزار شکر که تسبیح ذکر یارم ساخت
حیرت زده ام غیر خموشی سخنم نیست | وله | یعنی که چو تصویر زبان در دهنم نیست
نا اهلی مکن اشعار را وسیله رزق | وله | بنیاد زمین سخن قابل زراعت نیست
از چشم تو بیمار دل خسته محال است | وله | بیمار پرستاری بیمار نکرده است
کی بسرگوشی زلفت رسد | وله | نافه چین دهن بود از است
دست بدست رقیبان از سر حاکم گذشت | وله | آن شنگ یار دیگر در فرار میکشد
ستان می وصال تو گر آرزو کنند | وله | قالب تهی نخست بزنگ سبو کنند
تهمت دزدی دل را بکه بندم آخر | وله | هر کرا می نگرم نام ترا میگیرد
کشیدم ذلت از سر نیک و بد پابوس او کردم | وله | برای این نماز از ابروی خود وضو کردم
بیستم نظر بر گوشه میخانه دارم | وله | چو ابروی تو ساقی در بغل پیمانه دارم
هر دم از گردش ایام به تنگ آمده ام | وله | صبح گردانیده ام شام به تنگ آمده ام

حرف الخاء المعجمه

خاقانی شروانی حسان العجم و افتخار اللوح والقلم است کلام او اهل عراقین را تحفه روح و سرور او چشم فیض بتقریب اسم سلیمانی ثناگستر خاقان کبیر منوچهر شروان شاه بود و در ان دولت بعلو جاه سر افراشت خاقانی تخلص نسبت باوست مقرر بود که هر قصیده که در مدح خاقان انشا نمودی هزار دینار صله بودی و تشریف و انعام دیگر فراخور آن یافتی عارف جامی قدس سره او را در سلک اولیا منخرط ساخته اکثر تذکره نویسان وفاتش در سنه اثنین و ثمانین و خمسمائه نقل آورده اند و از تحقیق صاحب حبیب السیر مستفاد میشود که او تا سنه ست و تسعین و خمسمائه بقید حیات بود خاقانی وقتی این بیت بخاقان فرستاده

وشقی ده که در برم گسترد وله پادشاقی که در برش گیرم
وشق بمعنی پوستین است و وُشاق بالضم غلام امرد خاقان متغیر گشت که چرا امرد خواست و مقصود
در بیت شاهی مقصود نبوده تردید کرد چون این خبر به خاقانی رسید یکی را بال و پر کنده نزد خاقان
فرستاد که گناه از من نیست از مگس است یعنی من پادشاقی گفته بودم بیای یک نقطه بالای فضله
انداخته یا دو نقطه ساخت خاقان ازین لطیفه بشگفت در آمد و خاقانی را مورد انعام ساخت
مؤلف گوید جای تعجب است که خاقان از مضمون مصراع ثانی متغیر نشد غلام امرد را از پادشاه
طلبیدن برای اینکه در بر گیرد چه ننگ است قطع نظر از ننگ پادشاه را چه حقیر می‌کند در وقت
تحریر این صحیفه دیوان قصاید خاقانی من اوله الی آخره بنظر اجمالی ملاحظه کرده شد قصیده
علیحده بمدح شروان شاه گفته که در دیوانش داخل است این قصیده گواهی میدهد که در عمر
نیز قدری در دشت شاگرد و داماد ابو العلی گنجوی است آخر صحبت بهم خورده یکدیگر را هجو
کردند خاقانی قصیده دراز دارد در هجو استاد و اولش این است

داد مرا روزگار مالش دست جفا / با که توانم نمود نالش این بی‌وفا
بر نتوانم گرفت یک سر کاهی چنین / گر چه صبورست طبع لیک است روی من کهربا
گر ز غم صد یکی شرح دهم پیش کو / آه و ندا با غم کو دهجابی صدا
از لگد حادثات سخت شکسته دلم / بست خیالم که هست این جگر از نوا

این ابیات که خالی از الفاظ رکیکه است نقل آمد با نتیجه هجو استاد پیش آمد شروان شاه خاقانی
را هفت ماه در قلعه شابران بعلتی محبوس ساخت و دران حالت تقاضای لقا بسیار کشید
معاصر رشید وطواط است اول باهم راه اخلاص و طریق مراسلات مسلوک بود و هر کدام مدح
دیگری در سلک نظم کشید خاقانی قصیده طولانی در مدح رشید گوید از آن است ع

اگر یکباره بی‌من روایت سخن نیست / نه همی رشید جواب آمدی بجا

انجام کار باهم ملال در میان آمد خاقانی رشید را هجو کرده و چه الفاظ شنیعه بکار برده این قسم
هجو از مثل خاقانی ننگ دیوان اوست کلیم همدانی عجب حرف بلند درین سلک می‌گوید بیت

گر هجو نیست در سخن من عجب مدار / حیف آیدم که زهر در آب بقا کنم

خاقانی در شکست نفس خود و ستایش [illegible] الفاظ در بارهٔ خود صرف کرده و این بیت از آن [illegible]

[illegible] | چیا در [illegible] با هم [illegible] در هم
چون هما اندک [illegible] | چون [illegible] شهوت [illegible]
گر [illegible] | زان که چون [illegible] گوش [illegible]

در تحفة العراقین [illegible] از [illegible] طولی است در آن کتاب خطاب با آفتاب [illegible]

ای مهر [illegible] دار ان | جاندار وی علامت بهاران
[illegible] تو [illegible] را | مستور [illegible] صد هزار [illegible]
شکل تو بعالم [illegible] | تاریخ [illegible]
دارد ز تو [illegible] آب | گر در تو [illegible] زنگیان [illegible]
[illegible] باشی و ناگشادن گنج | تب داری و ناکشیده رنجی
گه در خفقان چو شاخ [illegible] | گه در یرقان چو چشم [illegible]
[illegible] تو [illegible] عالم | آخر یرقانی از تو [illegible]
[illegible] | قناعت تو [illegible] واستان
[illegible] بستان | با داده خویش باز [illegible] ان

و این قطعه در شکست نفس از آن [illegible] بسیار خوب [illegible] کرده این [illegible]

[illegible] | [illegible] ساخت و [illegible] گنج
از [illegible] | [illegible] بازنامه
[illegible] | [illegible]
با [illegible] | من زین [illegible] باد بود زان [illegible]
[illegible] | از من [illegible] تر بود
[illegible] | گر باد [illegible] آیم
[illegible] | [illegible] برق می [illegible] صبح [illegible]
پیش [illegible] | [illegible] فلک [illegible] خنده [illegible]

گاه چو حال عاشقان صبح کند بلاکشی / گونه چو حلی دلبران صبح کند زرگری
روز بروز شد از فلک نزل دو صبح ... / صبح ... گرد و ... جام صبوح آورد
ساقی بزم چون پری جام بکف ... / او ... جام اگر ... پری
سنت عشاق چیست ترک عدم ساختن / کاسه دل را ز فقر ... ساختن
دل ز اهل ... زانکه شد نیکو بود / ... ساختن
... ولا ... چو صبح / از پی ... ساختن
... بیدار عقل ... / ... ساختن
چند ... دل ... / چند ... ساختن
چند ... زبان بستن / چند ... ساختن
تا گذران دل است نوبت غم داشتن / چند ... ساختن
تا که تو ... / ... ساختن
ای ... مردان ... / ای ... ساختن
... خورشید ... / چند ... ساختن

وله: ترا چو شمع زدن ... / [illegible]
وله: اکنون ... / [illegible]
وله: نقش امید ... / [illegible]
وله: چون یار ... جهان ... / از ... [illegible]
وله: تا چشم تو ریخت خون عشاق / زلف تو گرفت ... ماتم
وله: منم آن مرغ کافر ... / خوش ... [illegible]

مراد از ... ققنس است بفتح قاف اول و سکون قاف ثانی و ضم نون ... منقار او سیصد و شصت سوراخ دارد ... وقت مرگ ... بالای آن نشسته نوا ... از هر سوراخ منقار آهنگی جدا بیرون آید ...

و بال و پر بهم زند چندانکه آتشی از بال و پر برآید و در هیزم افتد و خود را با هیزم بسوزد و از
خاکسترش بیضه پدید آید که از و بچه متولد شود و نکلم جعفرا خان آرزو گوید بیت بیضهٔ ققنس ز خاک
تماشا کردنی است + شوق چون سوزد تن عشاق را اول شود + گویند حکمای سلف مقامات
موسیقی از ققنس گرفته اند مؤلف گوید ققنس و سمندر و عنقا هم آشیان اند سوای نام نشان از اینها
پیدا نیست میگویند جای سمندر هند است و آتش پیشان مثل سمندر صورت الحال آتش قریب
هزار سال دارند از اینها کیفیت سمندر استفسار نموده شد گفتند که ما هم شنیده ایم اما ندیده
ایم لطیفه بخاطر میگذرد که ققنس هندی همین ستی است یعنی زن هندو که بعد مرگ شوهر خود
را لباس تکلف و زیور آراید و مردهٔ شوهر را در کنار گرفته در هیزمی که برای سوختن جمع
کنند نشیند و آتش بیچ خود گرفته در هیزم زند و خود با مردهٔ شوهر و اسوخته خاکستر شود و بارها
این حالت مشاهده افتاده شنیده کی بود مانند دیده + ققنس از بی جفتی خود را میسوزد
و ستی از قوت جفت خود را بسوختن میدهد بلکه همت ققنس بهمت ستی نمیرسد که آن طبیعی است
و این غیر طبیعی امیر خسرو میفرماید بیت خسروا در عشقبازی کم ز هندو زن مباش + کز برای
مرده سوزد زنده جان خویش را + خاقانی گوید بیت گر مرا دشمن شدند این قوم معذور
اند زانکه + من سهیلم کامدم مرگ اولاد الزنا + اصل این مضمون از متنبی شاعر مشهور
عرب است میگوید بیت وتنکر موتهم و انا سهیل + طلعت بموت اولاد الزنا +
تنکر صیغه مخاطب است و ضمیر هم راجع بکسانیکه در بیت سابق واقع شده فقیر معنی این بیت
اینچنین از استادان شنیده این است که اقسام کرم که در موسم باران و نباتات نوخیز پیدا
شود آنها را اولاد الزنا گویند و موسم طلوع سهیل وقت انقضاء ایام باران است
چون سهیل طلوع کند اولاد الزنا همه میمیرند و واحدی شارح دیوان متنبی در شرح
بیت مذکور میگوید العرب تزعم ان سهیلا اذا طلع وقع الوبا فی الارض کثر الموتا
یعنی عرب اعتقاد دارد این که سهیل طلوع میکند می افتد وبا در زمین و بسیار واقع شود
مرگ و ظاهر است که وبا عام میشود و مخصوص اولاد الزنا نیست و نیز سهیل هر سال طلوع
میکند و وبا هر سال نمی افتد و موت اولاد الزنا و نباتات وقت طلوع سهیل هر سال

بوقوع می آید پس در صورت مذکور معنی بیت درست نمی تواند شد و احسن در شرح این بیت قید خاصة ضم می کنند و می گویند انا سهیل علی اولاد الزنا خاصة بنابر این جمله انهم التفسیریه جمله دیگر است که ای انهم یموتون حسدا یعنی حسدا می میرند از جهت حسد من و این تفسیر خلاف غرض متنبی است چه غرض او این است که سبب موت اولاد الزنا تاثیر ظهور من است و تفسیر مذکور مقتضی آنست که سبب موت حسد است والله اعلم +

امیر خسرو دهلوی خسرو قلمرو معانی است و صاحبقران سواد اعظم سخندانی کلامش شور افگن انجمنها و سوز سینها و آتش زن خرمنها اصلش از هزاره بلخ است پدرش امیر سیف الدین لاچین بهند افتاد و در قصبه پتیالی از توابع دار الخلافة دهلی رنگ اقامت ریخت و دختر عماد الملک که از امرای عصر بود در حباله نکاح در آورد و امیر خسرو از بطن او در پتیالی متولد شد پدرش در خرقه پیچیده پیش مجذوبی برد چون نظر فقیر بر امیر افتاد فرمود آوردی شخصی را که دو قدم از خاقانی پیش خواهد رفت چون بسن تمیز رسید بنابر استعداد فطری در فرصت کمی انواع کمالات کسب نمود و از سلاطین و امرا اعزاز و اکرام فوق الحد یافت و دست ارادت بدامن اقدس شیخ نظام الدین دهلوی قدس سره زد وقتی مدحی برای شیخ خود گفته از نظر انور گذرانید شیخ را خوش آمد فرمود صله آن چه خواهی چون در آنوقت شیفتگی نظم داشت عرض کرد که شیرینی کلام خود میخواهم شیخ فرمود طاس پر شکری که زیر چارپائی من است بیار و بسر خود نثار کن و قدری از آن بخور امیر خسرو حکم بجا آورد لاجرم شیرینی کلامش شهد اقبال را شیرین ساخت روزی شیخ باو فرمود ای ترک سخن بطرز اصفهانیان گو امیر علاء الدوله قزوینی صاحب نفائس المآثر در تفسیر این قول گوید یعنی عشق انگیز و زلف و خال آمیز امیر کتاب نه سپهر را بنام سلطان قطب الدین بن سلطان علاء الدین خلجی نظم کرد سلطان جائزه آن زر برابر جثه فیل تسلیم نمود و امیر در آن کتاب بتصریح می نماید و از زبان سلطان قطب الدین میفرماید

که تاریخ همچون من اسکندری + کند سر که از آتش وقت سری + ز گنج گرانمایه بی شمار + دهم پایه بخشش نه آن پیلوار + مرا خود درین ره پدید شد دلیل + که میداد زر هم ترازوی پیل + شناسد کسی کش خرد رهنمون + که از پیلبار است وزنش فزون + چه پیرایه شد پیل سیم او

نه زیباست زین بیشتر دادنم ٭ شها گنج بخشا کرم گسترا ٭ معانی شناسا سخن پرورا ٭ مرا
عمر گر شصت بالا گذشت ٭ همه پیش شاهان والا گذشت ٭ بسی بندگی کردم از عون بخت ٭
کمربسته در خدمت تخت ٭ ز شاهان کسی کاو قلم کرد یاد ٭ معز الدنا بود کیقباد ٭
ازان پس فریدون چرخ بلند ٭ شدم پیش فیروزشاه ارجمند ٭ ازان پس که در آستانش شدم
توانگر ز گنج علائی شدم ٭ شد اکنون که اقبال همدم مرا ٭ نوازنده شد قطب عالم مرا ٭
چنین بخششی کز تو جستم یافتم ٭ در ایام پیشینه کم یافتم ٭ کنون لابد از سحر سنجی چنین
باندازهٔ بخشش آید سخن ٭ طرازیده گزین پیش پرداختم ٭ چون این نامه خاص گم ساختم ٭
مخفی نماند که مراد معز الدنا از معز الدنیا است برای ضرورت شعر دنا آورده و اتحجج و بنا لست
و مراد از فیروزشاه سلطان جلال الدین خلجی است چه نام اصلی او فیروز بود و معلوم ناظران
باد که شخصی نقل کرده که یکی از حکام حبشه فیل را وزن کرد باینطور که فیل را در کشتی گرفت کشتی
بقدر بار فیل در آب فرو رفت آنگاه خط حد آب بر کشتی کشید و فیل را از کشتی بیرون آورد
و کشتی را از سنگریزه بار کرد چندانکه تا خط نشان آب فرو نشست بعد ازان سنگریزه ها
را وزن کرد گویند که سیصد من پختهٔ شاهجهانی برآمد و ظاهر است که وزن پیل باعتبار اختلاف
جثه متفاوت خواهد بود خداوند فیلی که همسنگ صد امیر خسرو بود چه وزن داشت اینقدر مسلم
که فیل هر چند حقیر الجثه باشد از خطیر همسنگ او نشود امیر هفت بادشاه را خدمت کرد اول سلطان
غیاث الدین بلبن و در عهد او با پسرش سلطان محمد قاآن که ناظم ملتان بود بسر
برد کفار تتار بر سر ملتان تاختند در سنه اربع و ثمانین و ستمائه سلطان محمد را شهید ساختند
و امیر خسرو را اسیر کرده به بلخ بردند بعد دو سال رهائی یافته بخدمت سلطان بلبن آمد و قصیده
که در مرثیهٔ خان شهید گفته بود برخواند از شنیدن شیونی از مجلسیان برخاست و سلطان
آنقدر گریست که بتب مبتلا شد و بهمان عارضه عنقریب درگذشت دوم سلطان معز الدین کیقباد
سیوم سلطان جلال فیروزشاه چهارم سلطان علاء الدین پنجم سلطان قطب الدین
ششم سلطان غیاث الدین تغلق شاه در دولت او امیر خسرو رفاه بسیار بهم رساند
و تغلق نامه بنام او در سلک نظم کشید هفتم سلطان محمد که در ربیع الاول سنه خمس و عشرین و سبعمائه

بر تخت نشست امیر خسرو چند ماه زمان او را دریافت و هجدهم شوال سال مذکور سپری [illegible] ۱۱ در دهلی پایان مرقد شیخ خود مدفون گردیده «عدیم المثل» یک تاریخ او و آن دگر «طوطی شکرمقال» امیر علاء الدوله قزوینی می‌نویسد وقتیکه مهدی خواجه از معتبران زمان فردوس مکانی بابر بادشاه تعمیر مقبرهٔ امیر خسرو نمود ملا شهاب معمائی تاریخ مذکور گفته بر لوح مزار امیر نقش کرده اند در وقت تحریر این صحیفه دیوان ضخیم غیر مردف از امیر بدست آمد سه ربع دیوان صفحه بصفحه سیر کردم بیشتر دل‌چسپ این اشعار از آن ربع جدا کرده و به ترتیب ردیف پیرایهٔ این تالیف نموده شد

چه اقبال است این یا رب چه دولت داد رو ما را | که در کوی فراموشان گذر شد یار زیبا را

وله

سخنها هم داد دربان ترا بهر درون خست | بسند است اینکه گاهی بینم آن دیوار [illegible] آن را

وله

برگشته به پیش همه شهر و کشنده پیداست | دهان تنگ تو پنهان شده است چیزی

وله

ساقیا می ده که امروزم سر دیوانگی است | جام برگردان که هر کس از تهی پیمانگی است

وله

افتادگان بکوی تو گردیده اند خاک | دامن کشان مرو که بگیرند دامنت

وله

چو ترک مست من آلوده شراب درآید | ز شور او نمکی در دل کباب درآید

وله

بگرد دیدهٔ خود خارپشتی از مژه کردم | که تا خیال تو بیرون نرود و نه خواب درآید

وله

مگر تو خود ز کرم باز پرسش دل ریش | که من ز شرم تقاضا نمی‌توانم کرد

وله

من غلام شمایم ای خوبان | می‌کشم گر هزار ناز کنند

وله

دل من زلفت [illegible] شد اسیر چون نگرد | شب ماهتاب فردی که بتاند درآید

وله

زهی عمر دراز عاشقان که | شب هجران همه بسر [illegible]

وله

گفتم آنجا مرو ای دل که گرفتار شوی | عاقبت رفت و همان گفتهٔ من پیش آمد

وله

تغافل کرد و گشت بی‌قیمت نیست | فریب مرغ باشد خواب صیاد

وله

چاروب آستان تو مشغول شد نگار | از غصه تا که بر سر کویت رسیده اند

وله

نیست آن دولت که بوسم پای لایق [illegible] | پای آن بوسم که در کوی تو گاهی بگذرد

وله

دل که با خوبان بخود آشنائی می‌کند | شیشه با خاره زور آزمائی می‌کند

مست آن فوقم که شب در کوی چون بیشم پدید گفت	وله	کیست این گفتند مسکینی گدائی میکند
تا درون نبود محرم شوق نه شوی	وله	سوزش عود از انگشت که بوی آرد
بگوی عاشقی از عافیت نشان نه بینند	وله	هر آنکسی که با او این دهند آن نه بینند
ای باد صبحگاهی آفاق می نوردی	وله	گر دیده نشان ده جائیکه غم نباشد
صد ای تشنه لبان زلال قن تشنه فریب	وله	که کسی در چه او آب نه بیند هرگز
بیچاره خسرو خسته را خون سخن فرموده ای	وله	خلقی بهشت یکطرف آن شوخ تنها یکطرف
نی مجال آنکه او را از دل خود برکشم	وله	نی دلی خالی که در وی دلبر دیگر کشم
محشر اگر بتو پرسند خسرو را چرا کشتی	وله	سرت گردم چه خواهی گفت تا من هم همان گویم
تا که باشیم که ما را سگ خود نام نهی	وله	این سخن با دگری گوی که [illegible]
ذوق جفای ناز تو بر من حرام باد	وله	گر من بجز دعای تو کاری دگر کنم
چه بلاست از دو چشمت نظری نیاز کردن	وله	شره را گشاده دادن در فتنه باز کردن
تو بخفته ای شبی که مرا چو شمع خود شد	وله	همه روز مرده بودن همه شب گذار کردن
شکر نباشد چون بود لب بگشا که چنین	وله	آب حیات چون بود خیز و بیا که همچنین
من کجا خسپم که از فریاد من	وله	شب نمی خسپد کسی در کوی تو
ورق چون داغ شد ابتر نگردد	وله	چه داغم کرده ای ابتر چه دارد
چو نیکو دیده ام بشنیدم غلط است گزیدم چشته	وله	که نقش آنجا و نقش اینجا زهی بازیگری
ملا التی بجز این نیست آشنایان را	وله	که آشنائی و بیگانه وار میگذری

از مخترعات امیر خسرو است

ابر باره باره همی بین را اثر کرد		خبر آرید که سبزه چه قدر سر بر کرد
نیکوان جانب صحرا تماشا رفته اند		مه تنها ز حیا رو به پس چادر کرد
من ز بیداری بتان توبه نخواهم کردن		بیش ازین نیست که خواهند مرا کافر کرد
ور شود هم زنده عشق از غم خوبان خواهم		تا ابد خدمت درگاه شه کشور کرد
رکن دین کعبهٔ ارباب دول ابراهیم		که به شمشیر بتان بتکده را ابتر کرد

[illegible]

ایضا بعد تمهید ابر و بهار است

برآمد ابر و بخشش گر زبان با بیه عاطفت — نگیرد هیچ کس وسعتش بگریستانها گرد

ایضا بعد تمهید بهار است

خفته نرگس مست و از فریاد بلبل تنگ — نسیم شب که خدمت مخدوم گلستان گشته باد

ایضا بعد تمهید بهار است

گل از کم عمر شد کو باش ساله — که در خور کیست عمر جاودان را
نهال باغ شاهی رکن حق آنکه — زبزم اوست رونق بوستان را

ایضا بعد خطاب معشوق

چشم نورانی چراگه باد اگر سرکشی — یادش آید خطا کبابی سهر و ما آفتاب

ایضا بعد تغزل است

زبان کشید که شمع نبان شده الم گفتم — هزار خانه بسوزد اگر زبان این را
گشاده چهره که ماهی شده هم پیر زیر — دیر ملک شود هم که آسمان است

ایضا بعد تمهید طلوع صبح است

بود پنهان آفتاب اندهم که صبح — ایمنی با باد سر بر بود
صبح را گفتم که خورشید کجاست — آسمان روی ملک خیمه بود

ایضا بعد تمهید بهار است

گر گلگشت باغ آمد باد چون هم بیرون — نگر ابینی چمن بنشسته ملک آخور باشکم

ایضا بعد وصف معشوق

ازان فرقی که کرده در میان مو اوشانه — زهی بالای سرا ز بهر خشک شهریار تن

ایضا بعد ذکر محبوب

ندارد روی آن نازک زگرما هیچ آبی — جگر در سایه رایات شاه کامگار است

ایضا بعد وصف آفتاب

خورشید با تگیر بیند اله که در رزم جوی — شمشیر شه ملک الشرق برآمد

ایضاً بعد تمهید بهارست

گل که باشد ابر ویش از خوی پاک پرورد — زینتش گر جای بر رو مبارک خان کند

ایضاً بعد تغزلست

ز آب دیده هر آن خسته کافتادم در چشم + دلم ز خاک در شهریار بر شد دود

خواجه عصمت بخاری متتبع امیر خسرو است چنانچه حضرت مولوی جامی در بهارستان تصریح این معنی میکنند و کاتبی نیشاپوری چنین میگوید ع میر خسرو را علیه الرحمه شب بخواب گفتم این عصمت ناخوش چنین خرمن است + شعر او از شعر تو چون بیشتر شهرت گرفت + گفت باکی نیست شعر او همین شعر من است + و نیز کاتبی میگوید ع گر حسن معنی ز خسرو برد نتوان عیب کرد + زانکه استاد است خسرو بلکه ز استادان زیاد + ور معانی حسن را برد از دیوان کمال + هیچ نتوان گفتن او را دزد بر دزد اوفتاد + مراد از کمال خواجه کمال خجندی است و چون امیر خسرو و امیر حسن گویا توامان اند و مصداق ان هذان لساحران چند شعر از امیر حسن هم درین مقام صورت ارتسام می پذیرد وفات او در سنه ثمان و ثلثین و سبعمائة بوقوع آمد مخدوم اولیا تاریخ میشود ع کاری که بود با تو مرا بیشتر ز حد + سر رفت و در هوای تو این درد سر نرفت وله مرا از زلف او مویی پسند است + فضولی میکنم بویی پسند است + چه لشکر میکشی قلب عشاق + صف مغلوب را رویی پسند است وله چشمت سوی من نمیشود باز + جانان نگرانست غبار است وله گشتم ز فرق تا بقدم حلقه چون رکاب + آن شهسوار من قدم از من دریغ داشت وله بگذاری که سرت گردم و پایت بوسم + آخر اینکار مرا هیچ سر و کاری هست وله رسوا روند از سر کوی تو زاهدان + بر سر سبوی باده سجاده عماها وله پیچ را در اصل چون خلقت کج است + و در پیچ را فعل کج آید نه راست اینکه میگویند آتش ره ندارد در بهشت + ای بهشت عاشقان روی آتش ناک چیست وله روی من دید و خندان گذاری + همه تنگی بزر گشاده شود + تو آفتابی و من صبح میتوان دانست + که بی تو من نتوانم نفس بر آوردن وله چشم تو گهی رحیم و گه تند + طرفه است مزاج ناتوانان وله از خویش برون رو بزر دور درون آی تا گم نشوی

گم شدن خویش نیابی +

خواجوی کرمانی سخنور بلند شعر و سربلند فصحاست بعد اکتساب حیثیات شد به سیاحت ممالک آورد و صحبت فراوان فضلا و شعرا دریافت نمود و دست بیعت بشیخ علاء الدوله سمنانی داد و مدتی در صوفی آباد شیخ پا بدامن اعتکاف کشید مادح محمد مظفر بود آخر از و رنجیده نزد شاه ابو اسحق والی شیراز رفت و مشمول عواطف گردید و در رستم ختان علی سهل بن شاه مذکور قصیده گفته بعرض رسانید شاه طبقی پر زر عنایت کرد خواجو بمجرد مشاهده طبق زر شادی مرگ شد و روح او از فرط انبساط در هوا پرواز کرد فی سنه ثلث و خمسین و سبعمائة مضجع او در تل الله اکبر شیراز است در این مقام بیتی که از فقیر است مناسب محل بیاد آمد ع گم کند خود را تنگ ظرف از غنا دریافتن صبح شادی مرگ شد از یک طبق زر یافتن + اول کسیکه خمسهٔ شیخ نظامی را جواب گفت امیر خسرو دهلوی است پس از آن خواجو کلیات او قریب بیست هزار بیت تخمینی بنواب آصفجاه مرحوم گذرانید فقیر از دار دفتر کتابخانه بعاریت گرفتم میخواستم انتخابی نمایم لیکن بنا بر وجهی داروغه زیاده از هفته پیش فقیر نگذاشت بالفعل دیوان غزلیات او حاضر است بتقریب تحریر این صحیفه نظر کردم طبیعت چندان محظوظ نشد انصفی بعد معاینه تمام دیوان او چهره وضوح مینماید نه ازین انتخابی که بقلم می آید او تخلص سخن می بندد ع

آنکه در هر طرفی منتظر اند او را	وله	ننگرد هیچ که خلقی نگرانند او را
سرو را پیش چشم اگر بپا باشد	وله	جای آن هست که بر چشم نشانند او را
آنکه یک لحظه فراموش نگشت از یادم	وله	ظاهر آنست که هرگز نکند یاد مرا
آن دو هندوی سیه کار کمند انداز	وله	همچو زردان بسته در آفتاب تر
با غافل و آن عمر گرامی شدن از دست	وله	افسوس ز عمری که بغفلت گذرانند
ذره گشتیم بهر ست سایه از من مگیر	وله	آفتاب فنا درین در سایه گیسوی
مقیم کوی توانگشتم که آستان ایاز	وله	نبرد اهل حقیقت مقام محمود است
ببین اصحاب تکبر دوستان مگذر	وله	اگرچه عمر عزیزی همه عمر بگذرانید است
از سرشکست آب دیدیم پیش هر کس ریخته	وله	هر دو چشم خویش را دادیم که مردم

با تو در چشمی مرا از گریه خالی نیست چشم	وله	ماه چون در برج آبی شد ز باران [illegible]
خط لبیکه مردم چشم نوشته است چو آب	وله	محقق است که او ابن مقلهٔ ثانی است

نزد محققین مصراع اول چنین اولی است مصرع سرشک من که بلوح زمین نوشت چو آب

راست گویم صنما سنبل قد تو	وله	کار ما هیچ نمی آید راست
گفتم که چه است مشکل تو از دیده نهان است	وله	گفتا که رهی را حکیم رسم چنان است
سنگ ما بود که او روی بانکه بسیار کشت است	وله	چه اوفتاد که او هم ز پا کنار گرفت
آن دل که سفر کرد بچین سر زلفش	وله	یارب که در آن شام غریبان بچه حال است
کی بدر کنم دل از رخ جانان که همراه	وله	با شیر در دل آمد و با جان بدر شود
بقصد مرغ دل خستگان سبکتکین بام	وله	که طایران هوایت کبوتر حرم اند
ز رخ دور افکن آن زلف سیه را	وله	که بیند و قدر ترکستان ندانند
سست هی عشق را که ما ز هوا	وله	آنکه بپیرد به همساز نباشد
چشمت دل بریان خواهد	وله	مست است از آن کباب خواهد
چشم تو ز خشم انتقام خواهد		مخمور بدانم آب خواهد
چشم تو نمی نشکسته از خواب		بیمار همیشه خواب خواهد
چون خاک درت مقام خواهد		دوری ز تو از چه باب خواهد
تشنگان آب گر از چشمهٔ حیوان جویند	وله	فرض عین است که چون خضر بظلمات آیند
آنکه در پستهٔ تنگ تو دم زند نخست	وله	نسیم باد صبا در وقش و چمن ببرد
گستاخ گوید که فرض عین باشد قتل تو	وله	جان برشکست است سیم گر این فضل مسکینه
آن گلی که در سر شاخ تازه بار هم یاران آسیب است	وله	صبح دم باد صبا دامن او پر زر کرد
بلبل مسکین آن به که ستمکش باشد	وله	کسی که مسکن بیت الحرام خواهد بود
شاه من چشم هم ز خواب بر آمد	وله	ماه فرو رفت و آفتاب بر آمد
هر که با منطق خواجه کند اظهار سخن	وله	در بدر آید و دریوزه بگریبان آرد
ما بنرافی که دل سوخته می پوشانیم	وله	[illegible] یک یک همه چون آب فرو میخواهد

از سر وا ببین ستایش که در لشکر عشق | وله | علم نصرت منصور بہ تجرد ار بفود

بگذر از سرکشش که نتوان داشت | وله | چشم بیمار پرسی از رنجور

زلعل لبش بوسه درخواستم گفت | وله | بباید داد شیرینی بہ تحجر

بزر توان چو کمر خویش را بر و بستن | وله | که جز بزر نتوان کرد دست در کمرش

گفتم مکن ای چشم سیه تجربت جوی | وله | گذشت از نظرم دور شد این تجربه کردستم

ازان هزار دهان تو هیچ قسمت نیست | وله | که نیست نقطهٔ موهوم قابل تقسیم

بسان شمع مرا میکشی اگر شب هجران | وله | چو صبح پرده برافکن که پیش روی تو میرم

خواهد که کند منزل بر خاک درت خواجو | وله | لیکن نبود جنت ماوای گنهکاران

زبان خامه نتواند حدیث دل بیان کردن | وله | که وصف آتش سوزان بهین مشکل توان کردن

زلفت سر راستی ندارد | وله | زان رو که کج است دلبری بنماید

کردیم دل صدرنشین را سوی تو حزین | وله | با قافله خون زره دیده روان شد

تفرجی کن رسن باز هندو زلفش | وله | شب دراز بمهتاب میکند بازی

تو مرا عمر عزیزی و یقین میدانم | وله | که چو رفتی نتوانی که دگر باز آئی

ایکه بر دیدهٔ صاحب نظران میگذری | وله | پرده بردار که تا خلق ببینند پری

خواجو مثنوی هما و همایون بسیار لطیف قابل جواب گفته ازانست در وصف مقربان بارگاه الٰه

صبوحی کشان شراب الست | مه | امیران ناموس هشیار مست

همه نامداران گم کرده نام | همه کامگاران ناداده کام

شخوره می و سرگران از شراب | ویران کرده معمور و بیرون خراب

زدیوان بیکدم بر انداخته | دو عالم بیک داو در باخته

جگر تشنه و غرق آب آمده | زبان بسته و در خطاب آمده

چو سوسن زبان آوران خموش | چو نرگس نفش لیک پشمینه پوش

حرف الدال المهمله

دانش میر رضی مشهدی در طراز شعر از مشاهیر اشخاص صاحب طرز بیان الشعرا

هست نتایج لوامعش همه الانوار و خوبان معانیش مستحق خواندن وان یکتا در ... شنوی [illegible]
از سیر نظر در آمد ... بوضوح پیوست که والد او میر ابو تراب پیش از و بهند آمده و [illegible]
نخست احوال ... زیارت مقدم رساند و در آن ... [illegible]

زخوبی گر به معشوقان ... است — لبالب دلربائی در بیان است
سروقی ... در کشادم — چو معشوقانه خود را جلوه داده
جهان ... [illegible] ... گشت — نگر و آن تواضع ... گشت

از حرم مکی رحلت ... به زیارت روضهٔ مقدسه فائز گردیده در وصف [illegible]
والا ... پرداز ...

همایون ... افلاک — بهشت ... الم خاک
ز حق ... آشنا ساز — چو ابرو طاق ... ساز
ز دیوارش ... [illegible] — ... از سایه ... [illegible]

و بعد زیارت اماکن ... ایران ... بهند ... چون ... [illegible]
... جهان ... [illegible] ... گوید

پریشان خاطری با هم گل داشت — میان هند و ایران هم دو دل داشت
صحبت را در بغل پنهان کشیدم — در آن آئینه روی نگار دیدم
جدا چون از سوادش دیده دادم — سیه رنگی هند آخر ... دادم
بدیر گر من روانش تازه بادا — در آن گلشن بلند آوازه بادا
نشاط آباد ... بود جانبش — فضای هند باغ دلکشایش
شد از سحر ... آن ... [illegible] — سواد هند بر من سایه گل
حقیقت را بلند آوازه کردم — نمک با لعل شیرازان تازه کردم
نگه را حسن ... [illegible] — طوطی سبز در ایران غریب است
گهر را قدر در خاک ... [illegible] — ... آزمایان را سوادش
سوادی ... [illegible] — ... پروری چون ... [illegible]

خسته از نظاره

زبس سرسبز شد نخل بوستانش | پر طوطی بود برگ خزانش

رسیدم فصل خوبهای ایام | هوا پرواز سیمرغ فکر سرانجام

میر در عهد صاحبقران ثانی شاهجهان بهند آمده بدولت ملاقات والد کامیاب گردیده و در شعبان سنه خمس و ستین و الف قصیده در مدح بعرض پایه خلافت بعرض رسانید و بجایزه دو هزار روپیه کامیاب گردید بیتی از آن قصیده این است

بخوان بلند که تفسیر آیه کرم است | خطی که از کف دست سخا گرفتن ما

و صحبت با شاهزاده داراشکوه بسر برده بالطاف فراوان اختصاص یافت شاهزاده این بیت را

تاک را سرسبز کن ای ابر نیسان در بهار | قطره تا می میتواند شد چرا گوهر شود

بسیار خوش آمده لک روپیه بهای آن مرحمت نمود و مدتی در بنگاله با محمد شجاع خلف شاهجهان بادشاه نیز گذرانید از آنجا رو به حیدرآباد دکن آورده نزد عبدالله قطبشاه والی آنجا اعتبار تمام بهم رسانید ابوتراب والد او در حیدرآباد در سنه ستین و الف ایام واجبی در نوردید تربت او در تذکره میر محمد مومن استرابادی که گورستان مقبره ای ایشان است و هر دو هم بسیاری از آن ولایت در آن بقعه خوابیده اند و بعد شدن بر لوح مزار او کنده اند که این رباعی را هم آخر سخن آورده است فرط ... در روزگار نیز تنگی کرده + مدتی بهر و خارج آهنگی کرده + آن سینه که عالمی در او تنگی + اکنون ز تنگ نفس تنگی کرده

و رباعی دیگر از میر رضی که در فراق والده گفته هم بر لوح مزار ایشان کنده اند

وا فتنه گری اعتماد بر عمر دراز	رباعی	کجا یار یاران که سحر دراز
کیم هم که دیدی فلک بر شکن	+	آیا صحبت که بازی دیگر باز

آخر الامر بسبب آنکه قطبشاه میرزا صاحب الزمان را ... و مقرر شده در سنه اثنین و سبعین و الف به مشهد مقدس رخصت کرد که در روضه رضویه از جانب سلطان همراه زیارت نماید و رسانید و دوازده تومان تبریزی سالیانه از سرکار سلطان خدمت جنت مکانی ... نقل فرمان فقیر سالیانه در منشیات حاجی عبدالعلی طالقانی که منشی عبدالله قطبشاه بود بنظر فقیر آمده میر در سنه ست و سبعین و الف در زاویه خاک آرمید و در یک قسمت شهید ...

از اشعار او بدست افتاد و این ابیات حوالهٔ زبان قلم گردید

زبسکه شوق سخن ساخت ناتوان ما را
گداخت همچو قلم مغز استخوان ما را

ولہ
نشد که بر سر بهای هدف چو تیر رسیم
گذشت عمر به خمیازهٔ کمان ما را

ولہ
ذخیرهٔ بدل از چشم اشکبار نماند
شکست شیشهٔ سیماب در کنار مرا

ولہ
غنیمت است دو ان بهشت روی کنیم چو گون در محشر
که فرد طاعت ما آب ابر رحمت ما را

ولہ
ببوی گل شد فیض نفس ما همت بلبل شد
یک نفس بگذار در سیر چمن تنها مرا

ولہ
عینکی باید مرا از شیشهٔ می ساختن
ناتوانم خواند در پیری خط پیمانه را

ولہ
در راه انتظار تو مژگان نشسته ایم
بر آستان خانهٔ ما جای پاسبان ما

ولہ
بر دیدهٔ آلوده نهم صف مژگان
چون حلقهٔ ماتم زده بر در نشسته ایم

ولہ
گر زاهد و صلح گشاید در دو هم بسمل
خون بهای کشتهٔ ما خندهٔ قاتل بس است

ولہ
دست گلچین نیل جام لاله و گل میکشید
باغبان در پای گلچین مست خواب افتاده است

ولہ
مردم رنجور مرا از در وصل
گریهٔ شادی بحرف صحبت ساخت ما

ولہ
وصل یاران چون به سر آید اشک ریزد یار ما
گریهٔ شادی کنم از یاران فرشته شست

ولہ
ما که خندهٔ گل سبز بر دهی آرد
در باغ گریهٔ بلبل و دیرین بهار کجا

ولہ
آبروی دودمان تاک هم بر باد رفت
دختر رز را عسس صد بار با مستان گرفت

ولہ
ما و بلبل عرض چاک سینه میکنیم دوش
تا به پرورد گلستان تخم خاری کشته اند

ولہ
نوبهار است هوا تا به چشمت دارد
مفت رندی است که می دارد و

ولہ
ای هما از سر ما خاک نشینان بگذر
سایهٔ بال تو پیدا همی دولت دارد

ولہ
چه سان از قید این صیاد آزاد شد
که پر دارم بلند هم تا لب بام قفس باشد

ولہ
بر ده بر بیست از دامن صحرا شد
هر که از سلسلهٔ اهل جنون شیدا شد

ولہ
ولیکن فصل خزان گر خار خوش گل داد
یک آشیانه در گلشن تا بهار گردد

ولہ
چگونه بار منزل بر دوش نهم اشک
که سر منزل نگین همچو آشیانه باشد

ولہ
تا به پیغام زبانی از تو صد گفتگو
مهر باید بر لب قاصد نجاشی نا سزد

ورود دلی بیگانه ابری رحم زنیم — وله — شاید که پی بدیدن گریبان ما برد

نشنیده‌ام چه صیادی که زنقش آهو را — وله — چو چشم دلبران در زیر ابرو خواب آید

دل از حسن جوانی داشت آرامی نشستم — وله — که این یوسف چو پیری کهنه گرگی [illegible]

سرو دانا به سبز نهاد اقران گردد — وله — سبوی رنگین چو شد از برگ نمایان گردد

نیست غم این اگر چشمت مرا دل میبرد — وله — صید را صیادی وقت بسمل میبرد

وگر زلف سیاهش در پی تاراج ایمان شد — وله — بفکر رهزنی افتد سیاهی چون پریشان شد

شاخ رنگینی رنگلین بر زمین افتاده است — وله — با بلبلان نشیمن بگردیده گلچین کند

گر راه ندارم به سنگ نشکند که از من — وله — بر دامن آئینه غباری ننشیند

بی تکلف فیض بخشش از خاکساران [illegible] — وله — گو بتعظیم نسیم گل غباری بر نخیزد

[illegible] هر سیر نور روشن دلانم [illegible] — وله — جلوه گاه من چو عکس آئینه آبست و بس

پس از وفات که یادت کند [illegible] — وله — چو خون مرده [illegible]

ننشست [illegible] دور فلک گی گردد — وله — از قفس رو و شود بلبل خاموش [illegible]

باغبان [illegible] خاطر پریشان [illegible] — وله — جا اگر باشم چه بود غنچه پنهان [illegible]

صبح دیدم شبنمی بر برگ گل غلطان [illegible] — وله — یاد من آمد طفلی و دامان [illegible]

ز ساقی باده مسکین [illegible] — وله — ندارم فکر [illegible]

در گلشن از باد دستی [illegible] قرار — وله — جا شد در نیکنامی [illegible]

غم [illegible] باگردون [illegible] — وله — نی کم از قدح [illegible]

اینکه [illegible] از چمن [illegible] — وله — بلبلی را از قفس [illegible] گل آزاد کن

در چمن رنگین [illegible] لاله زرد — وله — غریبیم در میان [illegible]

بگذار [illegible] آشنا کنیم — وله — [illegible] باغ آئینه تنها چه [illegible]

نواب درگاه قلیخان مخاطب به مؤتمن الملک سالار جنگ بهادر در [illegible] تعالی [illegible] علی [illegible] او خاندان قلیخان [illegible] والقدر ترکمان [illegible] از اولاد [illegible] خانان [illegible] علیمردان خان [illegible] ترکمانان [illegible]

بنا بر ناقدردانی شاه صفی والای ایران رشتهٔ نوکری او گسیخته روی ارادت بدرگاه شاهجهان
فرمانروای هندوستان آورد خاندان قلیجان اینقدر بدرگاه والا روانه نمود شیخ عبدالحمید مؤلف
شاهجهان نامه می‌نگارد که غرهٔ جمادی الآخر سنه هزار و چهل و هشت هجری خاندان قلی ملازم
علیمردان خان عوضداشت او را با دوازده نفر رومی که والی ایران بعد فتح ایروان بقندهار فرستاده بود
بدرگاه آسمان جاه آورد به وساطت آصف خان پایهٔ اورنگ جهانستانی گذرانید و بعنایت خلعت
و انعام هزار روپیه و رومیان بجهت خلعت و انعام چهار هزار روپیه سرافراز گردیدند و از فرط
عاطفت خلعت خاصه و پالکی عاج با یراق طلا به علیمردان خان عنایت نموده مصحوب خاندان
قلیجان ارسال داشتند انتهی کلامه کیفیت رومیان آنست که چون شاه صفی قلعهٔ ایروان را
از دست رومیان انتزاع نمود کندآوران لشکر از اعالی و اسافل همراه گرفته هر طائفه را بجائی
فرستاد گروهی که بقندهار رسیده بودند همراه علیمردان خان بهندوستان آمدند بادشاه قدرشناس
را در زمرهٔ بندگان در آورده چندی که هوای وطن بر سر داشتند زر نقد عنایت فرمود
و فرمان شد که متصدیان بندر سورت بر جهازات سرکار والا سوار نمایند القصه پانزدهم شعبان
سال مذکور علیمردان خان در لاهور دولت ملازمت بادشاه حاصل کرد و شب دوم ماه مذکور
صوبه‌داری کشمیر ضمیمهٔ حال او شد بشارت پذیرفت خاندان قلیجان با او باعتبار بسر برد و
کارهای عمده از دست او سرانجام یافت بعد فوت او علیمردان خان شقه او درگاه قلیجان را
منصب و جاگیر در ازای تنخواه از بادشاه عنایت شد و منصب ساقی خانهٔ خود هم به سیادت
پیوست ... علیمردان خان در مهمات سپهسالاران ... شاهزاده اورنگ‌زیب بهادر
او ... با هندوستان ... دولت ... قلیجان ...
دار ... خلعت او خاندان قلیجان
منصبی و جاگیر ... شد و در سلک ... اورنگ‌آباد منتظم بود و در
عهد شاه عالم خلدمنزل بعد ... آن ...
نواب آصفجاه غفران‌پناه ... سرکار خود مامور فرموده ... جدا شد
نظام آباد و بالای ... اورنگ‌آباد با هتمام او صورت گرفت خلعت اولیا درگاه

درگاه قلیخان ولادت او بیست و نهم رجب سنه اثنین و عشرین و مائة و الف وقتیکه والد او در سنگمنیر بود
در آنجا رو نمود [illegible] شش ساله ولادتش [illegible] الهام درگاه قلی خان [illegible] الله نواب آصفجاه
او را در سن چهارده سالگی بمنصب [illegible] سرفراز کرد و در سن بیست سالگی همراه رکاب گرفت و اکثر
خدمات بحضور خود عنایت میفرمود و او کارها را موافق مرضی سرانجام میداد و تا نقش حیات
نواب مورد انواع مراحم ماند و در هنگامه نادرشاهی ملازم رکاب بود و جانفشانیها فوق طاقت
بشری بتقدیم رسانید و در عهد نواب نظام الدوله ناصر جنگ شهید نیز بخدمات خاص [illegible]
[illegible] استقلال داشت و در زمان نواب امیرالممالک صلابت جنگ خلف نواب آصفجاه
غفران پناه عروج کرده بمنصب شش هزاری و خطاب مؤتمن الدوله و صوبه داری خجسته
بنیاد [illegible] سربلندی یافت و چون [illegible] ریاست دکن بنواب آصفجاه ثانی خلف نواب
آصفجاه غفران پناه رسید نوبت ترقی یافت بمنصب هفت هزاری و ماهی مراتب و خطاب
مؤتمن الملک ممتاز گردید [illegible] بالفعل بر صوبه داری [illegible] بحال [illegible] برقرار است [illegible]
[illegible] ارباب [illegible] و شکرگذار در شعر [illegible] تاریخ [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] مجلس [illegible]
اوقات [illegible]
از [illegible] است [illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	وله	[illegible]
[illegible]	[illegible]		[illegible]

در [illegible] که در سنه [illegible] و اربعین [illegible] نواب آصفجاه
غفران پناه [illegible] تاریخ [illegible]

تاریخ [illegible]

[illegible]	[illegible]		[illegible]

از [illegible] گرفت [illegible]

دستگاه قلیچخان بهادر در آورد آخر مخاطب به خان دوران شد و در غرهٔ رجب سنه تسع و تسعین و مائه و الف از
صوبه داری اورنگ آباد معزول گردید و پنجم ذی حجه سال مذکور از اورنگ آباد به برآمدن
به نظام آباد که بالای گتل فردا پور به یک منزل از اورنگ آباد است بنا بر آنکه در جاگیر او بود
رفته نشست و اسباب بحال صوبه داری او مهیا شده بود که ناگاه هیزدهم جمادی الاولی
سنه ثمانین و مائه و الف بمرض سرسام ودیعت حیات سپرد نعش او را از نظام آباد به
اورنگ آباد آورده در مقبرهٔ والد او که جنوبی بلده است دفن کردند خدا بخشش بهادر زاد
و همین فقره تاریخ فوت اوست

حرف الذال المعجمه

سید ذوالفقار علی سید فصیح المقدار ذوالفقار جوهر دار است فضیلت را با شاعری
جمع داشت و در بیر فلک را طفل ابجد خوان می پنداشت قصیده رائیه در مدح جناب
اعظم محمد المستری وزیر شروان گفته و نام آن مفاتیح الکلام فی مدایح الکرام گذاشته وزیر
مسطور صلهٔ وافر در وجه صله با او ارزانی داشت این قصیده ابیات مختلف الوزن
به طریق توشیح استخراج می یابد بعضی از دو بیت و بعضی از سه بیت و بعضی از چهار بیت
و توشیح در اصطلاح اهل بدیع آن باشد که شاعر در اول ابیات یا در میانه حروفی
یا کلماتی آرد که چون آن حروف یا آن کلمات جمع کرده شود بیتی یا نثری بیرون آید مثلا
از سه بیت ابتدای قصیده بیتی در رجز سالم بر می آید و آنچه دولتشاه در تذکره خود آورده
پیش فقیر تمام این قصیده حاضر است مثال دیگر سوای تذکرهٔ دولتشاه آورده میشود
این سه بیت بعد سه بیت اول قصیده است ~ بشد نتازه چوان شاخ ارغوان از آدم
که آدمست جهان سرو در چمن دلدار ما. صبوح کرده در آید لشیوه همچون سنت. قد
صنوبر چون نزاد سرو قامت یار ما. دهان گل چو لب یار من کند خنده. چو همگراز قد
دلدار من برو هنجار رو. از این ابیات ثلاثه این بیت در بحر رجز سالم مستخرج شد ~
مانند شاخ ارغوان در شیوه همچون یار من. کامد جهان سرو چمن چون قامت دلدار من
الفاظ مصراع اول این بیت از مصاریع صدر ابیات ثلاثه حاصل میشود و الفاظ مصراع

سید ذوالفقار علی

ثانی از مصاریع عجز ابیات ثلاثه و اینمعنی باندک تامل چهره وضوح می افروزد و این قصیده دو مطلع دارد ابیاتی که از قصیده ثانی خارج میشود مشتمل بر محسنات علم بدیع است و بر سبیل توشیح از حروف سر ابیات تمام قصیده ثانی شعری مشتمل بر لقب و اسم ممدوح بر می آید اگر کسی تامل کند این قصیده را بنگرد بنتیجه مشقت فراوان آنست این صحیفه نسبت تکلفاتی دارد که بر سامعه گران می آید سلمان ساوجی در تتبع این قصیده قصیده غرائی در زین تاج خواجه غیاث الدین محمد رشید صاحب دیوان منظم کرده صنعتی چند افزود لیکن جمله کم یافت سلمان با خواجه غیاث الدین گله کرد که صدر اعظم سید ذوالفقار را اصله قصیده هفت خروار ابریشم لطف نمود با وجود آنکه وزیر شروان بیش نبود و خواجه بدولت امروز صاحب ممالک ایران و توران است و از قصیده من بقصیده سید ظاهر است که خواجه بعضی از آن در حق من رعایت کند خواجه از سخن سلمان کبیده گفت از امیر المؤمنین علیه السلام تا سلمان تفاوت بسیار است یعنی با سید مراعات سادات منظور بود آخر سید جنت سفر بعراق کشیده بدامن دولت سلطان محمد بن تکش معتصم گشت سلطان شرح حال او پرداخته و فرمود تا واقعات او را در رزنامه شاهنامه موزون سازد صاحب هفت اقلیم گوید امروز اشعار سید بحکم قلت چون کیمیا عزیز و نایاب است مؤلف گوید بنده دو قصیده طولانی از کلام سید بهم رسانده یکی شانزده قصیده ساده و شش قصیده مشتمل بر بعض محسنات علم بدیع و سه ترکیب بند مصنوع و در وقت تحریر این صحیفه بدست آمد و چون اشعار سید در رنگ جوهر ذوالفقار عزیز الوجود گشت ابیات از قصاید او در اینجا اثبات نموده شد

ای زرای تو شده یک سر خنجر و تیغ ... / وی ز مهر خاطرت یکذره نور آفتاب

ق

گر جهان را از دم لطفت نو آئینی بود / وز فلک را از کمر راه تو باشد [illegible]

آفتاب آرد بجای غنچه از گلبن چمن / مشتری بارد بجای قطره باران سحاب

در خیال هر که صورت بست نقش کفر [illegible] / دیده [illegible]

گرد تاثیر عمارتهای عدل شاملت / [illegible]

نام ویرانی جهان برد آنکه [illegible] / تا [illegible]

نیست باور گر زند تدبیر صواب از سخت — زین سبب بر ملک خطا را کس نخواهد خصو[illegible]
در وزارت با تو هر کس ز تقابل یکی [illegible] — زانکه داند عقل فرق از بولهب با بوتراب
گر نخواهد پدید کج ساخت با تو نیست — بال او در چنگ حرمان بسته گردد چون ذباب
تا نجیب آسمان سر بزند خورشید باد — باد اختران او دست در دامان اعلی انتساب

وله

خدایگان سلاطین اتابک اعظم — که هست عمدهٔ ملک از مسبب الاسباب
سر وزیر زمن گردنان توانند او — زبان خنجر او را ز لفظ فتح جواب
باین امید که بوسد زمین مجلس او — ز شوق بر لب ساغر رسید جان شراب
بدولت تو جهان را سلامتست چنانک — که سالم است قصب از اذیت مهتاب
تو باش زنده که در خشکسال کشت امید — جز از سحاب سخای تو نیست فتح الباب

وله

زهی جناب شریفت خلاصهٔ ایجاد — ز بندگی تو گیرد سعادت استعداد
نخفته روی جلالت ز دیدهٔ ایام — گذشته پایهٔ توالت ز منزل اجداد
ز [illegible] تو گیرد وجود نفع و ضرر — ز مهر و کین تو باشد اساس کون و فساد
نه روزگار [illegible] و باشی مسلم از حدثان — نه گردگار [illegible] مستر از امداد
نه چرخ راست ز درگاه تو تمام عبور — نه دهر راست ز فرمان تو مجال عناد
ثبات جان [illegible] درست ارفع الاقوال — دعاست روح قدس است انفع الاوراد
شود [illegible] سیاه اسبل — تن حسود تو هنگام شهاب سواد
[illegible] کلی و جزوی ا — هم از قبول تو دارد قبول استعداد
در اتفاق خلوص هوا [illegible] کمیت — [illegible] نه موافق طبایع اضداد
[illegible] تو باشد [illegible] — [illegible] صورت [illegible] نقش زیاد
[illegible] قلموس [illegible] را — بسوی عالم تحقیق میکند ارشاد
[illegible] اندیشه — لسان خنجر و الماس [illegible] فواد
نهیب [illegible] سوی [illegible] — هزار ساله رهد در خراب حادثه زاد
خیال آتش [illegible] تو در ضمیر آورد — در استخوان بداندیش مغز گشت [illegible]

بروزگار تو در خطهٔ قصب مهتاب
ز فوگری ست خلاف طبیعت معتاد

عذار روز نگردد نهان ز طرهٔ شب
اگر ز رای تو یابد ستارهٔ استمداد

بسیر نیابا برجست تو تا صرد اند
بنا ست فکرم و بستر خاطر وقاد

صفای مدح تو در طبع روح بخش منست
ورای نور کرامات در دل زهاد

مدام تا سوی بزم سرشتگ خطیرهٔ قدسیا
ز نور عقل کند جان طالبان ارشاد

ز روزگار ترا باد روز و شب محکوم
ز کردگار ترا باد سال و مه منقاد

وله

طرهٔ شبرنگ آن خورشید روی مه جبین
در قضای شیر و زا آورد مشک از ملک چین

جان مشتاقان اگر خواهد متاع [illegible]
جز سواد زلف او جای نباشد دلنشین

او زمین چه رست و من شد [illegible]
دیدهٔ بینش ازین بهتر نباشد دوربین

خواهمش آئینهٔ جان او مرا [illegible]
این جدائی و آشتی کردن نگردد آشتی بین

نکهت گیسوی عنبر بیز مشک افشان او
شمه‌ای از خاک پای شهریار راستین

خسرو اسلام یوسف شاه [illegible]
آنکه پیش آستانش آسمان [illegible]

رایتش را شهریار اختران در اهتمام
خادمش را گنبد فیروزه در زیر نگین

خاطر اعدای او سرمایهٔ دود کمان
فکرت احباب او سرمایهٔ نور یقین

اندران میدان که راند فوج و شمشیر [illegible]
تیغ او از کار بدخواه خواهد سرگزین

هست داغ اقبال امرانش [illegible]
اختران را بر جباه و آسمان را بر جبین

از جلوداش و مهر اقبال او [illegible]
ورد نوا [illegible]

پیش فکرت لاف [illegible]
شاهد غیب [illegible]

خسرو دین پرور اشاه فریدون [illegible]
حاکرت [illegible] کهن [illegible]

ذوالفقار آن کز زبان [illegible]
[illegible] تیغ [illegible] آب از [illegible]

پیش کلکش [illegible] کرده [illegible]
تیر گردون [illegible]

تا نیاید بال پشه قوت پیل ستمگر
تا نیاید دوست زد بر پنجهٔ شیر عرین

همچو پشه حاسدان را بال پیل پایمال
همچو زر بر دشمنان زیر دست شیر [illegible]

در این قصیده لفظ سگزین افتاده سگزین بضم کاف فارسی آن باشد که کسان حاکم از هر گله گوسفند و گاو و اسپ گوسفندی و گاوی و اسپی انتخاب و گزین کرده گیرند از مخالص اوست بعد تغزل ه

از حالم خبر هم هست این درد نهان کجا و کی شنید		چشم تو جان را اگر بینم بزلف تو دل از این
هر سحر باد از شمیم جانفزای مشکسا	ایضا	شمه باشد ز خلق خسرو صاحبقران
لعلت سر آب زندگی و طعنه با بوسه زد	ایضا	بر خاک پاکی درگه اعظم قوام ملک و دین
رخسار خوب و طرهٔ مشکین لبستان	ایضا	چون مهر رای سایهٔ خورشید کشور است
مهر رویت که عالم افروز است	ایضا	رای مولی الاعظم علی الاطلاق

ایضا بعد وصف موسم بهار است ه

ز تاب صاعقه بر کوه سنگ صلب آبی		چنان که هیبت مخدوم باشد خانهٔ دشمن

ذوقی سمرقندی

ذوقی سمرقندی ذوق سخن فراوان داشت و شوق این معنی بی پایان خان آرزو گوید در ایام قتل احمد خان ترقی بسیار کرده ملک الشعرا گردیده بود کتاب ناز و نیاز مشتمل بر چهار هزار بیت در بحر خسرو و شیرین بنام بادشاه مذکور نموده انعامی وافی یافت جمعی اوباش بطمع آن زر او را شهید کردند ذوقی پیش از قتل غزلی گفته بود از آن است ه

ما از ازل بشیوهٔ منصور بوده ایم		قائل بیا که لب به انا الحق گشوده ایم
ما در بهم جراحت هر دشمنیم و دوست		ابا زخم خویشتن الماس سوده ایم
از آن پروانه شام وصل دلخویش	وله	زند آتش ز سوز سینهٔ ریش
که یعنی این تن آزرده از غم		میان جان و جانان نیست محرم

ذکا

ذکا تخلص میر اولاد محمد است طالع عمره و ولادت او بیست و هفتم رجب سنه احد و عشرین و مائه و الف رو نمود چنانچه تاریخ خود را خود میگوید

روزی که نمود نور حق ایجاد		اولاد محمد بودم نام نهاد
گفتم تاریخ خویشتن را من خود		در ماه رجب تولدم رو داد

پدرش میر غلام امام سلمه الله تعالی برادر اعیانی فقیر است برخوردار مذکور را در سنه ثمان و اربعین و مائه و الف از بلگرام همراه اورنگ آباد پیش خود طلبیدم غرهٔ شعبان سال مذکور در اینجا رسید و بخواندن

او این صحیفه از پردهٔ قوت بجلدوگاه فعل خراسید مشق سخن نیز در فقیر میکنند و سلیقهٔ مناسب دارد
اسپاهیست که بعشق تام مشق میکند این چند اشعار زادهٔ فکر اوست

رسید در بزم خود هرگاه یار آئینه را — دور نتوانم نمودن از کنار آئینه را

ولہ
نمی گویم که شمعی یا چراغی بر مزار من — بجای سبزه و خاری سبزه از هم زبانان

کشید آخر مرا هم جذبهٔ گل جانب گلشن — صبا این مژده و بشنو از سوی عندلیبان

ولہ
در طی دانست ز دل بافلاک شور میرود — آواز ز ارزنالی شب دور میرود

ولہ
تا بسوزد کشتهٔ خود را داغ تازه — میزار خیز افروزد چراغ تازه

ولہ
نه جلاد از برای عبرت بدخواه میریزد — نقیر با نگاه خونم فی سبیل الله میریزد

ولہ
تا دید آب بگل اشک روان من و تو — بلبل اخلاص ضرورست میان من و تو

ولہ
گر رسی تیغ بکف از سر جان برخیزم — پیش پای تو نشینم ز جهان برخیزم

ولہ
کسی چون طفل باخیل کبوتر میکند بازی — گریبان چاک شد با مرغ دل [illegible] میکند بازی

بانیکی که ریزد گرد بر بالای خود فیلی — سپهر ست چون با خاک راهش میکند بازی

ولہ
نه من اوج فلک از عالم ایجاد میخواهم — فضای دشت پای از جهان آباد میخواهم

چو قفل بسته گر لوک سوزن باز میگردد — گشاد کار دل از نشتر فصاد میخواهم

حضور نیست چشم چون گرد باد دامن صحرا — غبار هستی موهوم را بر باد میخواهم

سید عبدالقادر مهربان تخلص اورنگ آبادی هم درین زمین این مطلع موزون کرده
نه من باغ بهشت از عالم ایجاد میخواهم ** قفس داری مکان از خانهٔ صیاد میخواهم سید عبدالقادر مذکور از سادات رضویهٔ نیشاپور است و درین عالم سخن هست قضا را روضهٔ منورهٔ شاه برهان الدین غریب قدس سره مامور گشته در سلک گزرانی و استعداد علمی خوب بهم رسانده فهم تند دارد و شعر خوب میفهمد و سخن خود از نظر فقیر میگذراند تخلص مهربان تجویز فقیر است او نیز بخشش ما التماس میکند

الهی در جهان هنگامه آرا کن بهار ما — تماشا از شور [illegible] دماغ ما

سموم و [illegible] نباشد موافق با مزاج ما — در [illegible] کهنه [illegible] ما

در سخاهی منعم و سائل تفاوت روشن است — آن لب نانی دهد این آبروی خویش را

وله: عقده بیت کشایان را در خور کردن کشی باشد — گلو را از رشته جان بر ندوقت فتح اشتر را

وله: گر حق پرستی آن بت جلاد خو کند — از خون ناحق من مسکین وضو کند

وله: کسیکه شد ز می بی حد اهلاک شود — فتیله دور ز روغن شتاب می‌سوزد

وله: نیست در گل شوخی بوئی که در عطر گل است — فیض پاکان از گداز دل دو بالا می‌شود

وله: عشق پیدا می‌شود و بر دو می آتش دل مهربان — آبیاری های چشم تر نمیدانم چه شد

وله: تغافل نیست گر بر من نیفتد گوشه چشمی — نمیداند جدا از هم شدن مژگان گیرا را

وله: محتاج چراغی نبود دشت غبارم — چون کاغذ آتش زده خود شمع مزارم

وله: داغ حسرت را فروغی باشد از چشم ترم — زندگی از آب چون یاقوت دارد اخگرم

وله: نه در پیش عرق میریزم از شوخی حیا بیرون — بر اشکم دیده تنگی کرد آمد جا بجا بیرون

وله: چه گیسوی مشکین را بدستار این قدر پیچی — شب قدر مبارک را بدامان سحر پیچی

وله: شدم چون پیر از عشق جوانان چشم پوشی کن — نباشد جز ستم گر پنبه را در شیر پیچی

حرف الراء المهمله

رودکی سمرقندی کاروان سالار شعراست و مقدمة الجیش فصحا و اول کسی که تدوین دیوان کرد سخن سنجیده او الوان گلها را گلدسته ساخت امیر نصر بن نوح سامانی او را ترتیب کرد و بفرموده او کتاب کلیله و دمنه منظم آورد و چهل هزار درهم صله برگرفت احوال او را تذکره نویسان مفصل بضبط آورده اند در رشیدی ابوالحسن مرادی شاعر بخارا این دو بیت گفته و گویند پیش ما سفته

مرد مرادی نه همانا که مرد — مرگ چنان خواجه نه کاریست خرد — جان گرامی به پدر باز داد — کالبد تیره بمادر سپرد — مخفی نماند که در فارسی قبل واو معدوله فتحه باشد غیر خالص که بوی از ضمه دارد و آنرا گاهی با فتحه خالص قافیه سازند چنانچه شیخ سعدی گوید — در آن مدت که ما را وقت خوش بود — ز هجرت ششصد و پنجاه و شش بود — و گاهی با ضمه خالص چنانچه در قطعه رودکی که مذکور شد

رشید سمرقندی شاعر صاحب رشد عظیم و خداوند طبع مستقیم بود وقتی قصیدهٔ از

[illegible]

از منظومات خود پیش مسعود سعد سلمان فرستاد مسعود قصیده در ستایش او گفته ارسال داشت این ابیات از آن است

شب سیاه چو برچید از هوا دامن / زدوده گشت زمین را ز مهر پیراهن
نسیم روح فزا آمد از طریق دراز / بمن رسید یکی درج پر ز گوهر عدن
یکی بهار نو آئین شکفت در چشمم / چو گلشنی که نگارید ابر در بهمن
دگر به هرچه بگویم قصیده دیدم / چو از زمانه بهار و چو از بهار چمن
سقیم شد چو بگردم من هوا و زمین / ز لفظ و معنی او شد معطر و روشن
کریست شعر رشیدی حکیم بی‌همتا / بلیغ تیز قلم شاعر بلند سخن
حکیم نیست که او نیست پیش او نادان / فصیح نیست که او نیست پیش او الکن

رشیدی در جواب قصیده بقلم آورد که این ابیات از آن است

رسید شعر تو ای تاج سروران بمن / چو نو شکفته گلی در بهار گرد چمن
نه گل که باغ بهنگام نوبهار درو / بنفشه و گل و شمشاد و ارغوان و سمن
سپاه علم ترا هست صد هزار علم / درخت فضل ترا هست صد هزار فنن
توان بزرگی و زیبی که از بلاغت تست / بلند فرق معانی و راستای سخن

رشیدی در خدمت سلطان خضر بن ابراهیم خاقان بسیار محترم بود و سید الشعرا خطاب داشت و عمعق بخارایی سخنوران درگاه صاحب رتبهٔ عظمی بود و بخطاب ملک الشعرائی رایت امتیاز می‌افراخت جمیع موزونان پای تخت حساب عمعق می‌بردند الا رشیدی که بنا بر وفور استعداد سر بتواضع او مثل دیگران فرود نمی‌آورد روزی پادشاه در غیبت رشیدی از عمعق استفسار کرد که شعر رشیدی چه گونه است گفت خوب است لکن قدری نمک می‌باید بعد ازان که رشیدی در رسید پادشاه حقیقت را باو رسانید و اشارت کرد که در جواب شعری موزون کند رشیدی بداهةً این قطعه انشا نمود قطعه

شعرهای مرا به بی‌نمکی / عیب کردی روا بود شاید
شعر من همچو شکر و شهد است / و اندرینها نمک نه خوش آید

گفتمات شلغم است و باقلا		نمک ای قلتبان ترا باید

بادشاه را خوش آمد در ما وراء النهر رسم بود که در مجالس سلاطین برای انعام طبقهای از زر و سیم [illegible] میگذاشتند از آن اتفاق صحبت [illegible] در مجلس بادشاه چهار طبق حاضر بود و هر طبقی بیست و پنجاه دینار بادشاه هر چهار طبق به رشیدی بخشید و از آن روز اعتبار او بیش از پیش پیدا گشت و این قطعه از رشیدی است

تو وزیری و من ترا مداح		دست من بی عطا روا بینی
تو وزارت [illegible] بسیار و مرا		مدحتی گویی تا عطا بینی

رفیعی میر حیدر معمائی کاشی در شعر بی بدل بود و در معما و تاریخ ضرب المثل از ولایت خود را باستان اکبر بادشاه رسانید و در اول وهله بصله سی هزار روپیه کام دل اندوخت و در سلک ملازمان عتبهٔ خلافت منتظم گردید و برای تفسیر غیر منقوط شیخ فیضی که در سنه اثنین و الف اتمام یافت سورهٔ اخلاص بی بسم الله تاریخ برآورد و ده هزار روپیه صله حاصل کرد از میر بی نظیر است

نظرم [illegible] یار ما رسید آن سیر دیدم		او اگر از شهر رفت ما ز جهان میرویم
آنچه بی بنیادان دشمن دوست با من میکنند	وله	کافرم کافر اگر دشمن به دشمن میکند
ساده است من در خانهٔ بیگانه رفتی	وله	مهمان به خانهٔ من به اگر در خانه رفتی
این [illegible] بیرون نیست رفیعی که درین دوران	وله	نزدیک ببرند شهید صیاد [illegible]
اسبجان [illegible] بی خبر آن سرو بالا آمده	وله	خود را بپای او رسان اکنون که تنها آمده
[illegible] ساز ابدل ما [illegible] تشنه و باده [illegible]	وله	[illegible] نشین هر چه خواهی گر
[illegible] خونریز [illegible] کرا ما کیست ازین قاتل	وله	که شنید ابد شهید تیغ او بعذر گناه او
چون شنیده [illegible] رفیعی [illegible]	وله	تیغ رفتی گریه کرد می غزای [illegible]
من آن [illegible] ام که [illegible] سوی [illegible] اول	وله	اگر آگه نباشد او نظر سوی من [illegible]
[illegible] با رقیب [illegible] آشنا کرد	وله	کنون آنها هم یار اند و من چون [illegible]
[illegible]	وله	خسته [illegible] انتظار هم ساخت شرمسارم

دلم از وضع تو برهم زده خاطر شد و رفت   ولہ   چیست جرمم که بر و وضع تو خاطر بنهاد و رفت

رفیع میرزا حسن بیگ قزوینی الاصل مشهدی مدتی باقامت مشهد مقدس فیض سعادت اندوخت لهذا به مشهدی علم گردید شاعر رفیع الدرجات و منشی خوش عبارات است در سلک دولتمندان و ماثر فنون بهم رسانده و نزد نذر محمد خان والی بلخ رفته بمنصب کتابداری اشتغال سرکار او قیام نمود و از کلام فصیحش آبادی ظاهر میشود که او همراهان نذر محمد خان بود همراهان او در رنج سلطنت بلخ گوید رفیع پیش از آنکه افواج شاهجهان متوجه تسخیر شود بادشاهی پیوست شیخ عبدالحمید مولف شاهجهان نامه گوید چهارم ربیع الاول سنه هزار و پنجاه و چهار رفیع منشی نذر محمد خان که آرزوی بندگی ابد پیوند دولت آسمان صولت از دیرباز در دل داشت کنیت روی امید باین ستوده بنیاده بود سعادت تقبیل عتبه فلک رتبه دریافت بخلعت و انعام سه هزار روپیه سر بر فلک افراخت و داخل بندگان درگاه فلک جاه گردید انتهی و او بمنصب پانصدی چهره اعتبار افروخت و در جشن وزن شمسی بست و چهارم ربیع الاول سنه [illegible] در جایزه مثنوی تهنیت ده هزار روپیه گرفت و مثنوی در تعریف عمارات شاهجهان آباد دارد و درین مثنوی وصف باغ حیات بخش میکند سه

انار دلکشای این تازه بستان   بود پیدا ز چوبین نار پستان

جهان آرا بیگم مشهور به بیگم صاحب بنت شاهجهان بیست نه کوشش خویش گزید و ... صاحب ... در عهد خلد مکان بخدمت دیوانی و بیوتاتی کشمیر جنت نظیر پذیر گردید و در آخر عمر به تقریب پیری از نوکری استعفا خواست و در شاهجهان آباد گوشه انزوا گرفت و از سرکار بادشاهی وظیفه تعیین یافت تا آنکه از وظیفه حیات نیز استعفا نمود ... این صحیفه معانی دیوان غزل و رباعی او آورده و باتتبع فقیر و آمده پیرادان معانی تازه تسخیر میکند ... زبان اردو غزل اجار غزل منظوم بسیار دو مجموعه مضبوط و مربوط قصاید و مثنویات او بفقیر رسیده خان آرزو از غزلیات او انتخاب نموده داخل مجمع النفائس ساخته این اشعار از آن از دیوانش برچیده شد سه

الفلک دیگر برآرد از تماشا عمر یا مرا	عیب دارد ناسیه ... چشمکی پیشانی مرا

چون نگین با خویشتن نام خانه‌داریم ولی — وله — هیچکس فیضی نبرد از سایهٔ دیوار ما

در موسم گل گر بگلستان نرسیدیم — وله — از دست نداده‌ایم تماشای خزان را

لرزید دل و داد نشان زان خم ابرو — وله — رسمی است طپیدن نفسی قبله‌نما را

افتاده گریم ساخته از حادثه ایمن — هرگز نبود تا به کسی تخته ما را

از زیان ایمن است آنکس که نپذیرد سخن را — وله — آتش سنگم نمی‌سوزم بنا خویش را

قد خم گشته ما را منظر کی آرد — وله — چشم همت کی ندارد خبر از ابروها

دانم هوس این است دلم را که چو پیکان — وله — در پای خدنگ تو گذارم سر خود را

همت ما گر نه درد از زر صفا نه ما — وله — عاقبت ببرد دش گریه مستانه ما

از آن [illegible] که تا گیه قسمت [illegible] — وله — دیگر نه بینم آتش سر ایا خویشتن خود را

در حق آیینه دارد دود آهم فکرها — وله — لیک تیر سهم گرارد در میان روزها

چو خار بر سر دیوار گلستان منشین — وله — گر آتشی نه شود از تو بهره سند اینجا

هیچو آتش در درون سنگ اگر باشم نهان — وله — جلوهٔ آن شوخ آهن دل کند سودا مرا

لاله‌ام پژمرده می‌گردم اگر بیجا شوم — وله — رحم بر داغم خورد و بگذار در صحرا مرا

ما قوت پرواز نداریم وگرنه — وله — معلوم است که صیاد شکسته است قفس را

بهار ما چو نرگس جمله صرف خواب غفلت شد — وله — تک بیدار سازد شوق دیدار خزان یار را

خاطر آیینه از ما غباری بر نداشت — وله — زنده همچون عکس باد نفس بوده‌ایم ما

شام هجران وصلم آمد یاد و دردم تازه شد — وله — آنچه بهاری که [illegible] بشکند پرهیز را

پروانه را چراغ و مرا داغ شد نصیب — وله — هر کس بقدر طبع کند انتخاب را

هزار سوزن الماس بیش خورده دلم — وله — صدف نیم که بود گوهر نسفته مرا

از خال و خط دوران زلف دلبا هوس دارند — وله — در شب زیر سیاهی بیم است کاروان را

کسی نزاده خود خصم نیست حسد ام — وله — که شنگ هرچه گرد بید دشمن سینا

گل پنهان دارد بزیر دامن خود خار را — وله — تا نه بیند چشم بلبل صورت اغیار را

زینتی دارد اگر دنیا نصیب دیگری است — وله — سفر و شد باغبان گلهای باغ خویش را

ای غنچه باغم بیکبار زیار رنجیدی	وله	از چه بی لطف شدی ای همه در بارها
هنوز در کفم از عمر رفته تار هوسست	وله	بدستم از سر زلف تو یادگاری هست
هر آنکه بیتو نگه کرد شاخ گل خونست	وله	چه سود ازین که چو نرگس پیاله داری هست
نچیدمی ز گلشن کویت بچیدم غنچه	وله	هر کرا دیدم گلی بر گوشهٔ دستار داشت
دست ارباب طلب را نیست آنشستن ن	وله	دامن ارباب دولت خار داشت
آینه ده بسحر بی خورشید خود منماز	وله	معشوق هرزه گرد تو رسوای عالم است
بی همتی نگر که باین رتبه آفتاب	وله	تا شد بلند در پی تاراج شبنم است
بعد عمری گر گلی تو بی سر افراز هم نبود	وله	بر گلوی مرغ بی پر با عصا نالیدنیست
چو گیرمش سر ره روز من نگرداند	وله	نظر بطالع من گردش قمر این است
نمیکنم سخن از هیچکس چو مردم چشم	وله	هر آنچه پاک که عالم پر از سخن چین است
غذا از پهلوی خود میخورد چو شمع هم	وله	ببزم هر که در آید گدای خویشتن است
همیشه سلسلهٔ زنده هم گرد رفت	وله	کرشمهٔ چشم پرده دار سجای خویشتن است
نشستم دو داس باد ایسخ ازین رازدار	وله	چو یوسف کرده یکبار در چاه بیرون است
دیگر ال گشتی می بینم آتش شمع را	وله	خدا بهر پروانه در پای او افتاده است
مشت خاکم در ره باد صبا افتاده‌ام	وله	همی برد با خود مرا هر سو که خاطر خواه او
چون حنا نزکی دو دنیا سازدش کسی	وله	بفکر آنچه گفته شود یار ما نیست
نه همچو سرو و گلم ذوق گلشن آرائی	وله	چو نخل بادیه کار من همیشه تنهائی است
ادا کنم لب ... کار چون سوزن	وله	اگر چه نیم مرا ذوق کار فرمائی است
بغیر ازین که سر خود نهاده ام بپایش	وله	چو گردون لطف کار از سرای بپا افتاده است
زاده عشقم بجز دل ندارم احتیاج	وله	زانکه فرزند معلم را هر استاد نیست
از سر داد دم فزونکی نیست گذشتن آسان	وله	دین و دنیای اسیران محبت این است
داغ حیرانم بیرون گرد از دلها	وله	این وطن پیغمبر احباب و دوستان است
خانهٔ شیشه را مانده جهان بیمار	وله	جلوه کلی بنده دلها را بد لها راه است

خاطر خشگلم گر ندارد باغبان لطفی بمن — و له — آتش گلخن بغایت مهربان افتاده است
فلک دو بار موافق بهم رفیق نکرد — و له — کباب گر نمکین شد شراب بی نمک است
باغبان از سیر باغت منتی بر من منه — و له — سنگ گل بدست آمد مرا اما دماغ از دست رفت
هر چند که ظاهر نکنم مهر لبت را — و له — آن نکهت که رسوا نشدم بوی شراب است
دنبال دل بوالهوسان میرود آن شوخ — و له — دانسته که رفتن ز پی مرده ثواب است
دیگری آرد مرا بیرون گر از بزمم یار — و له — ورنه در پا هیچو شمعم قوت رفتار نیست
نمیرود در قدم گل نشوخت همره خار — و له — ز عندلیب نگویم سخن که عاشق نیست
بعد از قهقهه شیشه می ظاهر شد — و له — کز پی خنده کم گریه بسیاری است
یک نفس باش که در سایه ات آسوده شوم — و له — که امیدم بتو ای سرو روان بسیار است
هر کسی بهره نتواند ز قلم بر دارد — و له — از پی قتل چرا تیغ دو دم بر دارد
خواستم سبزه صفت در قدم گل باشم — و له — باغبان آمد و خارم سر دیوار نکرد
تو گر روی ز چمن بلبلان تمام روند — و له — گمان مبر که یکی از هزار میماند
صیاد آب و دانه بمرغ قفس دهد — و له — ای بلبل چمن بتو از گل چه میرسد
با من اگر سپهر بود سرگران چه باک — و له — چون پیر گشت ناز پدر میتوان کشید
در دم پیری شود اگر فیض از حال خود — و له — زانکه در فصل خزان دیوانه عاقل میشود
سن کفیل از طرف بلبل گلزار کراو — و له — گر در آید به قفس یاد گلستان نکند
تا کس بشعله یاند در نظر آشنا نی — و له — چون گرم پیش آید با دوستان در فتد
کمال خوبی آئینه رنگ را نازم — و له — گر گوید عیب غرورا چون بمردم سر کرد
بهر آسایش ستم بر دیگران نتوان نمود — و له — دست چون از ره شد از زیر پا
در طلب از کوشش بسیار کارم پس فتاد — و له — چشمه امید خود را لب که کنم چاه شد
از چمن دامن سگ گل همه یاران رفتند — و له — هیچکس مرغ قفس را اخبری یاد نکرد
از پیش من بتوان که روم وقت وداع — و له — آشناست من بلبل نگه کرد و منزل برد
فریاد عجب نیست اگر قاتل خود گشت — و له — بیخواست که گشت کش جلا و نباشد.

آسمان چون گهر چند که در رشته کشید	وله	هر دم از بهر نوازش دگری پیش کشید
نرسد بدست عاشق خم زلف تابدارت	وله	بکسی بغیر پایت سر او فرو نیاید
و نیامد ار بار گران افتد بپای من	وله	از من باد سحر پیغام باقی نمی‌رسد
با باد با شگفته شراری نفرستاد	وله	خار سر دیوار ز آتش گله دارد
به سر زلف گر آید خجل از صبح شوم	وله	همچو پیری که به تعظیم جوان برخیزد
بدست غیر بینم تا یکی زلف درازت را	وله	مرا خواهی ز عمر خویشتن بیزار کرد آخر
رنگ گلها باد از گلگون شیرین بپرید	وله	الصبا برگ گلی بر تربت فرهاد ریز
در میان دفتر اشعار خود دارم مقام	وله	خانه رنگین شاعر بیت رنگین است و بس
بیهوده در میان دو رنگان اسیر	وله	چون آفتاب [illegible] صبح و شام [illegible]
شد [illegible] که یاری [illegible] از [illegible]	وله	[illegible]
در [illegible] مکتوب [illegible] نقش نگین [illegible]	وله	شاید که سیاهی [illegible] گوشه نشین [illegible]
هر که بنیاد مرا شکست [illegible]	وله	ورق انتخاب را [illegible]
کسی نبود با دل من [illegible] محبت	وله	چون چرخ [illegible] جفا داد ندارم
از بسکه [illegible] زلف تو گشتم	وله	مطلق خبر از حال دل خویش ندارم
نگو که صید حرم گشته‌ام چه غم دارم	وله	گر از تغافل صیاد صد الم دارم
اگر دانستمی کان سنگدل [illegible] در راهم	وله	گرم [illegible] خانه بودمی [illegible] دل [illegible]
شیشه پی باده را چون [illegible]	وله	همچون [illegible] کشته یار از میان [illegible]
در [illegible] ولدا یارای [illegible]	وله	[illegible] نفس [illegible]
از [illegible] قامت او [illegible] دارد کلال	وله	در قیامت [illegible]
[illegible]	وله	اسپ [illegible]
جامی در فانوس کی باشد چراغ [illegible]	وله	گردن [illegible]
دل آسمان [illegible]	وله	که [illegible]
[illegible]	وله	[illegible]

من آن نیم که برهم رشک بر متاع کسی	ولہ	ببرگ برگ تو آهی لاله داغ ارزانی		
منم آن فاسقی زاهد و هم از ایمان هر زن	ولہ	چون مسلمانی که انکار قیامت میکنی		

راقم مشهدی

راقم میرزا سعد الدین محمد مشهدی رقوم خامهٔ او نسخهٔ ارژنگ است و اشکال نهی او نقش بهار فرهنگ پدرش خواجه غیاث از کدخدایان مشهد تجار بود و در هندوستان با میر تجارت حیثیت پدر میرزا سعد الدین محمد با تقدامی و الاخود از ولایت سری بفردوس هند کشید و دامن دولت اسلام خان مشهدی شاهجهانی گرفته از عطایای احسان او دامن دامن میوه آرزو برچید آخر از هند برگشته خود را باصفاهان رسانید و بتوجه محمد بیگ اعتماد الدوله از درگاه شاه سلیمان صفوی بوزارت هرات مامور شد و بعد از آن بوزارت مجموع ممالک خراسان بلند پایه گشت سخن آفرین قدردان سخن آفرینان بود و مستعدان خراسان و عراق لاسیما سیقتهامی احسان مشهدی و عظیمای نیشاپوری و شوکت بخاری در ظل عاطفت و تربیت او بسر موسم اردی بهشت می بودند خان آرزو گوید فقیر پیش ازین یک دیوان راقم در هندوستان بود پیش نواب سیف خان مرحوم بست و پنج سال پیش ازین میر محمد افضل ثابت عاریة ازو گرفت از خانه اش کسی بر دید و ببرد دیگر هیچ دیوانی بنظر نیامد مؤلف گوید دیوان راقم در مجلس نواب نظام الدوله ناصر جنگ شهید دیده بودم بخاطر داشتم که انتخابی از آن بردارم که ناگاه نواب به گلگشت گلستان شهادت شتافت و کتابخانه چون اوراق خزان برهم خورد در بیجا دیوان ضخیمی از راقم بدست آمد بیشتر اشعار او غزلیات است چند قصیده و قطعه و رباعی هم دارد و در عنوان این نسخه دو دیباچه است یکی از خود میرزا سعد الدین محمد که در کمال متانت و رزانت بقلم آورده دوم از میر صادق مشهدی که او هم خوب نوشته چون دیوان راقم در دیار عزیز الوجود و ابیات اشعار قدر بعدد بانتخاب زده با ترجمه درین صحیفه ثبت افتاد غزلهای طولانی مسطر ازد و کمند اندیشه بصید مضامین تازه می اندازد انیتی از سمای کلامش پیدا ست

بانان بکروه ام نسبت شرابی ارغوانی را		بخون آلوده ام بیهوده آب زندگانی را		
چون توانم چشم پوشید از گل خندان یار را	ولہ	مشکمی نمی بینم بیاد او گل شقه مرا		

سیاه روستان دارد خموشی پاس آبرو | وله | سحر فی چون دولب آباد و باید شد چه برا
سر کوی تو بازیگاه طفلان است پنداری | وله | که با شرکان گشودم طفل اشکان شد پیدا
مرا بیتابی شوق تو دارد در بیابانی | وله | که یکدم نشد از لی الحمد
سیر گلشن یکشد گوشه دامان ترا | وله | برگ گل بشکفتن گریبان ترا
اهل دنیا را ز نعمتهای الوان بهره نیست | وله | رنگ و بو از گل نباشد
گوشه گیری کامیابم کرد از عمر دراز | وله | خاک دامنگیر زندگانی شد مرا
گرچه شور مستی با بلبل ز گلزار هم کشید | وله | ذوق گل چیدن نشد دست گریبان مرا
دستگیر ناتوانی خود نیستم گلی | وله | ترسم گر دیده ای آشنا سازد مرا
در تمنای گل بهشت دل از جا مرا | وله | خار نتوانم از گشتن به این دشت پا مرا
مرا آتش شمع بیسوز و سحری نفس راهم | وله | زبان از شوق چون پروانه باز
درین محیط ز من چشم بیدار مباد | وله | که کم کنی حو صدای شکسته جای ما
ز بخت در سایه هما از سرم | وله | استخوان نباشد قناعت ما
روز بی شب زنده داران چشم شوق بستن | وله | نیست شام غربتی غیر از سحر پروانه را
لطاق ابرو او سر فرو نمی آرم | وله | خدا زیاد دهد ذوق گوشه گیری را
مناسب نیست از ارباب همت خود ستایی | | نباشد نیاز از طره خوبان
نیست دلجویی صیاد کم از پرواز هم | وله | در قفس دام است اگر بال و پر است مرا
گذشت از دیده ام آتش شوق و نگفتم سراغی | وله | خاطر آگاه است با شوق ساغر لاله گون
پیست از فیض چشمم که مانند صدف | وله | کام خشکی با نداده از دامان پر گهر مرا
نه با عالم کنند از نازه فی از خاک سر دارد | وله | در آن کو گرد ام دامان ابر
لب خموشی در اظهار مدعا کافی است | وله | سوال با الشی گوش است اهل همت را
قبا دریده گل و سوخته داغ لاله توهم | وله | درین بهار غنیمت شمار فرصت را
جلوه شاهد نیاید زدل ز کفم | وله | یوسفی در نظر از حسن بال آینه است مرا
کرده تشمر غنچه دهنها سرا با عالمی | وله | از قد بیخود کنم ... ان آینه ما

از گلستان بس که گل در گریبان ریختن وله جیب خود را دامن صحرای محشر کردن است
از فتنه‌های چشم تو آگاه نیستم وله باید مرا از لشکر مژگان زبان گرفت
وقت‌شناسی کو که در بزم خجالت نکشی وله شمع را زندگی روز کم از مردن نیست
عادت بجمع بودن احباب کرده‌ایم وله با بو نشینیم گلی را که بدسته نیست
بیک نگاه توان پاس صد جهان داشت وله رشته شد و از گل هزار دسته درست
بود همیشه سرافراز دولت پابوس وله بخاک کوی تو نقش جبین نشسته درست
بسکه موعد دیدار بفردا امروز وله باز دانسته که امروز مرا فردا نیست
زبسکه گوش مرا صرف سخت سنگین کرد وله سرم همیشه میان دو آسیا سنگ است
شهید ناز توام خونبها بس است مرا وله همین قدر که ز قتلم دلت پشیمان نیست
دیده‌ام شاخ گلی بر خویش می‌پیچم که کاش وله می‌توانستم بپیکانش ایشان بستر
ساده لوحی بین که امروزم نشناختی وله صورت کاری که در آئینه فردا کم است
حرف سفر مگو که من از کار می‌روم وله نقل مکان دور تو از دیدن یاد است
از گلستان بس که جیب تهی کردیش من وله ریختن گل در بغل یوسف بیابان گرد
تا گرفتار جنون گشتم نشست با صحبت کسی وله کار مردم سنگ در دامان طفلان کردن است
از تو به خود وا گشتن باید نگاه آشنا وله کافر را در فرنگستان مسلمان کردن است
ز شهر پا نکشیدم بی دل تنها نظر را وله داغ لاله صحرا آتشین که سودائی نیست
شکوه از تشنه لبی نیست شهیدان ترا وله آب بار باید دم تیغ تو دریا خیز است
همیشه نیست وکشاد من از هنر باشد وله کلید قفل صدف پرواز گهر باشد
بسر راه من از تیغ تو عشق وله برگ سبزی به شگون می‌آرد
نیست ارباب ستم را بهره از رزق حلال وله تیغ دائم آب در جو دارد و خون می‌خورد
زمین گیر است چون نقش قدم بر آستان او وله چه خوش آن پا می خواب آلوده می‌سازد
بسر دام گرفتاری خود مایل نیستم وله طایری را چو کسی از قفس آزاد کند
بنا شد طالع پرواز شهرت در وطن ممکن وله درون بیضه طائر بال و پر بیرون نمی‌آرد

تا کی هوای رزق ترا دربدر کند	وله	یک قطره آبرو چه قدر خاک بر کند
سیراب گر تو رحم کنی ورنه آفتاب		شب های هجر را نتواند سحر کند
بر علم پیران سپهر بازیچهٔ اطفال شد	وله	بهر این کودک فراخان فلک استاد کیست
چه گشاید ز تهی مغزی پریشان نفسی	وله	نی گرفتم که سراپا کمر بسته بود
ما و مجنون ز یک سلسله معراج جنون	وله	مگر از سلسله یادگری برخیزد
حسن بی عشق بمعراج زبان است سبک	وله	سرو بی فاخته تیر است که بی پر باشد
[illegible] اما نتوان یافت	وله	در مصر عزیزی که مرا خوار نسازد
[illegible] کجا آورد دل تنگی نکرد	وله	چون ماه نو ز افتاد و جهان [illegible]
[illegible] ز دل بی غم [illegible]	وله	چنین دشمن کسی تا چند در پهلو نگه دارد
دل بی رحم ترا هر که بسختی خود داد	وله	دارم امید که چون کوه کمر بگشاید
[illegible]	وله	که هر کس دل نشین گرد [illegible]
افتاده [illegible] ورنه هزار بار	وله	با تیغ یار [illegible] قتلم [illegible]
با وجود نا توانیها [illegible] پیشگان	وله	هر دو عالم را [illegible]
[illegible] ز گشتی از طریق [illegible]	وله	فلک میگردد اما باز گرد [illegible]
[illegible] تلخی هجران که زندگانی من	وله	خدا ز وصل تو اجر شبها دلی دارد
[illegible] جاه دوستان بگذر	وله	که هر [illegible] امید [illegible] دارد
[illegible]	وله	ندارد زندگی [illegible]
[illegible] شکست من	وله	[illegible] تیغ تو هر گرچه ز سر [illegible]
آسمان [illegible] که شمع را	وله	عمری [illegible] که داغی [illegible] رسید
جایی که بود [illegible]	وله	[illegible] که گرفتار نباشد
در پرده بود قطره [illegible]	وله	افسوس [illegible] شد این [illegible]
دریای [illegible]	وله	[illegible]
[illegible]	وله	[illegible] نداند هر که در [illegible]

چه غم‌ها که از پهلوی دل ندارم	وله	دل بی‌مروت غم ما ندارد
حسن خالش و جهان بر سر هم دل دارد	وله	دانهٔ سوخته این همه حاصل دارد
شده‌ام چله‌نشینی عبث افسانه چو تیر	وله	کجاست کند رسائی از این چله‌نشینی
امن چون باشم زصیاد که شد نخچیرگاه	وله	دارد هم امروز در گلزار و فردا در قفس
شیشه از سنگ نمی‌بیند و اسلام از کفر	وله	آنچه من می‌کشم از دست دل کافر خویش
تنها مرا چو خامه نگردد زبان بحرف	وله	آنهم مگر بسهم رهی دوستان بحرف
می‌بود کاشکی دلم از سنگ در بغل	وله	تا بشکفت از نقش تیر آشناست در بغل
دور ساغر شد که چون مینا دلی خالی کنم	وله	ساقیا بر کن قدح را تا دلی خالی کنم
از سر تیغ تو کردن نتوانم اما	وله	باش چندان که وداع دل بیتاب کنم
خوشم با این که زاهل کرم نمی‌خواهم	وله	چه این لباس که پوشیده باشد احوالم
چون جرس از بی‌دلیها بند افتاده‌ام	وله	سیر شنیدی نالهٔ من گر دلی صیاد ام
چون جرس با بیقراران از زبان افتاده‌ام	وله	ماند تا دل از طپیدن از زبان افتاده‌ام
هر کس رسیدنا است ز جائی رسیده	وله	من هم ز چین زلف تو دعوی رسیده‌ام
اثر از خاکساریم نگذاشت	وله	داد از آشیانه خانه پروازم
تیر سم گر تشنه ذوق شهادت عذرم	وله	نگرفته کام از دم تیغ تو جان دهم
نمی‌دانم که دیگر از که باید بود ممنونم	وله	کمی خود با تنهایی او بسیار هی‌بینم
بیا و بینداز بس حرف سنجان بر زبان دارم	وله	زبانی نیست گویا برگ سبزی در دهان دارم
بیا شد کار آسانی ز غربت تا وطن رفتن	وله	جهان دیدم چو عمر رفته از جا تا بجا رفتم
چشم لذت با من پایش ل نه خون می‌آید زمن	وله	گر چه با این دشمن پهلونشین خو کرده‌ام
نیست شد لباس دلگشائی غیر عریانی	وله	گره از خاطرم نگشود تا بند قبا بستم
نیم من در شمار بلبلان اما باین شادم	وله	که من هم در گلستان قفس مشت پری دارم
چو آن کشتی که صد جوش و در میان آن طوفان	وله	درین دریا ز جوش بیقراری لنگری دارم
ناصح وطن نیاید بیادم که عمر	وله	بی‌آشیان چو طائر رنگ پریده‌ام

نشاطم نیست منظور از بساط دولت دنیا | وله | بقدر سوختن چون شمع دل بر انجمن بستم
مشت خاکی گر ز سامان جهان میداشتم | وله | از برای میکشان جام و سبو میساختم
شاد مرگم که ز فیض ناتوانی | وله | از خاطر دوستان نرفتیم
چند بیجا سنگ عشرتهای الوان ریختن | وله | نیست پر افشانی اینجا غیر دندان ریختن
رسید از سفرم دل که غربت [illegible] | وله | خدا نخواسته از یاد دوستان رفتن
بهوای ابر بیابانک بلند میگوید | وله | که بی شراب نباید بگلستان رفتن
انتظار ابر بردن سخت بی کیفیتی است | وله | تا تو می در جام میریزی هوا خواهد شکن
اگر این است که در دست چمن صحبت ما | وله | فیض باران بهار است ز هم پاشیدن
فاخته گشته ام کی طاقت بار غم یار دارد | وله | ز بس بهار اشکل تو وزد بر آن کمان بستن
شکایات دل مردگی از کسان دارد ترا | وله | گشته ور زندگی شناسد فراز [illegible]
حیا ایمان با دشمن [illegible] | وله | نمی آید ز من زنجیری چین جبین بودن
اگر خواهی که کار است در نظر [illegible] | وله | برنگ خامه نقاش مشق بی صدا کن
راه سخن نیافت زبان در دهان تو | وله | ساز کسی چه گوش سخن از زبان تو
کردی بمن ز گوشه ابرو اشاره | وله | آخر بزور عشق کشیدم کمان تو
از راز ما خبر نیست پهلو نشین یار را | وله | هر دل طپیدن ها دارد هزار پهلو
در هوای آن گهر ما گوشه گیران آتش است | وله | چون صدف یک کهنه بالین ما [illegible]
مشتاقگی نخواهد شوخی که از ریا رفته | وله | دستش بسایه گل رنگ حنا گرفته
چون زمی کافتد بدست مفلس [illegible] | وله | داغ بیرا مردم بر سر [illegible] خانه
بس است عشرت بلبل کمان آشیانه کسی | وله | که نغمه سنجی گلشن [illegible] پری
تو بیجا پای همکم کرده با آنکه [illegible] | وله | بقدر سوختن چون شمع جا در انجمن دارم
نباشد [illegible] ز انفعال موج دریا [illegible] | وله | نباشم سایلی هرکس که دارد [illegible] احسانی
ز دست دل ندارم یک نفس آرام میدانم | وله | نصیب افتاده [illegible] با من [illegible]
بیرون از عیش ما شوریدگان [illegible] | وله | ز داغ لاله می آید بیادم چشم آهو [illegible]

نمی‌خواهد نشاط بزم عیشم نغمه‌پردازی	وله	مرا در پردهٔ گوش است پنهان حسن آوازی
تو سرگردان عمر جاودانی تا بکی باشی	وله	بیابان مرگ آب زندگانی تا بکی باشی
ظالم که کلاه گوشه بر می‌شکند	وله	درویش غنی بیکدگر می‌شکند
غافل که دل نازک مظلومان است	وله	آن شیشه که کوه را کمر می‌شکند

ترجمهٔ راسخ سیالکوتی

راسخ میر محمد علی سیالکوتی عمدهٔ شعرای فصاحت‌پیراست و مطلع کواکب ثاقبه نقود افکار بیرون انتقاد اوراسخ و سحر اشعار بنسیم توجه او بالیده پدرش میر دوست محمد از زمرهٔ سخن‌سنجان بود و صانع تخلص میکرد ازوست ه

بیا ای برق هم نتوان رسیدن در حریم او		ره دور و دراز است ای کبوتر بال و پر مشکن

میر محمد علی کسب فن شعر از پدر خود کرده و با میرزا بیدل و شاه آفرین هم‌طرح بود و در وطن خود سیالکوت طرف دامن عزلت و قناعت گرفته قلندرانه بسر میبرد و صد سال تخمینا عمر کرده است و دوم ربیع الآخر سنه خمسین و مائة و الف در لاهور بجوار رحمت پیوست نعش اورا به سیالکوت برده حوالهٔ آغوش کردند حاکم لاهوری تاریخ انتقال او این مصراع یافته است ه رفت راسخ بعالم باقی + خان آرزو در مجمع النفائس گوید میر محمد علی کسب علم و فضل و شعر در خدمت والد بزرگوار خود نموده و حاکم در مردم دیده نوشته و زبانی هم میگوید که میر از علم و فضل چندان بهره نداشت لکن در فارسی و فن نظم و نثر بسیار ماهر بود و کتابها و دقیق نظم را بدقت درس میگفت مؤلف گوید آنچه خان آرزو نوشته شنیده است و آنچه حاکم میگوید دیده است و میر دیوان مثنوی دارد و چون مزاحش غالب بود دیوان او مملو از مزاح است هدایت محمد فاضل خان غبار تخلص برادرزادهٔ سیف الدوله عبد الصمد خان ناظم لاهور به میر محمد علی گفت مصراعی از کسی مشهور است ه ای حنا انگشت فندق شد او از دست تو مصراع ثانی فکر باید کرد میر این مصراع پیدا نمود ه از کمان ناخنی خورد و هم خدنگ ابرشمت خان مذکور هر دو را در جمله مصراع بمیر فرستاد و مؤلف گوید ترکیب مصراع مشهور تامل دارد و مراد میر از کمان ناخن شکل هلال ناخن است لیکن [illegible]
[illegible]

پیچ پیچ هم به یک نگاهی می‌شکفت سقف خانه پست و این شعر به بلندی می‌خواند و عطر زلف سخن می‌افشاند

دل عیش در فکر دنیا صرف مطلب کنی
پیر دو روزه‌ش چرا صرف ...

وله
ز طرز آن نگاه هم طاقت آخر ناتوان شد
مرا چشم سیاه یار افسون جوانی شد

وله
شد فزون در آخر حسن لب آرایشم
گرد خط بر آتشش رو دیدت کباب شد ...

وله
یک غزل شد تن به جوش فکر سخنی مرا
هفت بیت شوخ در پیچ و تاب هفت اندام مرا

وله
چون خدنگی که کمان دار نهد در ناوک
هر نگاهی که کند باز نگاهی است درو

وله
دل را هیچ چه فغانها که چو با تو بر نکرد
هیچ اثر در دل این کافر بیدرد نشد

وله
کس پیاده جز بار چه باز دیده و دوست لواه
بگذر و گرد دو عالم دو قدم پیش افتد

وله
قیصر شکوه دولت هم ستون نگه داشت
دست دعا فقیر نمیکرد گر بلند

وله
اگر این بیت است شوی ساغر اهم قدح انگیز
خوش‌وشان هر کیستی از تو چون خلخال خواهد شد

وله
بر سر سایه گستردگی سعادت هماست
در پس ما نه همای تقدیر شقاست

وله
از گرفتن تنگ کرده هم خورده است مرغ تم
سایه دست گریبان جنگل شهباز است

وله
از بهم نقش کوه سواد است سکوتم
طوطی چه کند آینه یار آسته به بیند

وله
نگاه رنجوریان دگر هم دل صافم
من آینه دارم بود آینه من و قفس

وله
نه مجروح است که سرپیش تو افسرده‌ام
گردن را سبک بی‌تاب محبت ساخته‌ام

وله
گوکل سینه‌ها چو افلاک سینه و شیار هم آتش
عشق سیه را باید هم کفر و ایمان بشکن

وله
تنگ سینه آنکه تیجگری تیر گرا او را
چشم این شیوه و دیدن عاشق نه جا شد

وله
خوشتر از گنج عدم نیست سراسرگاهی
چشم کس را به سیر فوج مرده سال شد

در دستهٔ سنه یک هزار و یک... عبد الصمد خان ناظم لاهور و ملتان کرد هم سیع الاخر سنه ... یک هزار و
والحق سیزده روز پیش از وفاتش راسخ وفاتش را یافته گفته است

آسمانگاه تیر ا... عبد الصمد خان ز جهان
فلک گفت روانش ملک دل آگاه شد

زمین را تکلیف کرد لطفی ... اسمان
فی فرمانروائی نامی ملک جاودان

راقم از شعرا ... و صاحب افکار نادره ... شاگرد ملا ابو الحسن ساطع کشمیری بود و با ...

نواب صمصام الدوله خاندوران بهادر نبیرهٔ نواب او را برین بیت هزار روپیه صله بخشیده

کفم چو کاسهٔ گرداب همچنان خالی است … با آن محیط کرم گرچه آشنا شده ام

نواب صمصام الدوله خاندوران بهادر از اعاظم امرای هندوستان است و از نوئینان بلند مکان نام اصلی او خواجه عاصم بود و وطن او اکبرآباد در عهد محمد فرخسیر وقتی که امیر الامرا سید حسین علیخان از حضور خلافت رخصت دکن یافت نیابت امیر الامرائی به صمصام الدوله تفویض نمود و بعد شهادت سید حسین علیخان در عهد فردوس آرامگاه امیر الامرائی بالاستقلال بوی قرار گرفت و این منصب جلیل القدر را بنحوی سرانجام داد که احبا و اعدا زبان بتحسین و آفرین کشودند در تمام عمر اصلا گرد رشوت نگردید و بتقرب بادشاهی از اقران خود در گذراند نواب آصفجاه غفران پناه و وزیر الممالک قمر الدین خان و سائر امرای عصر از و حساب برمیگرفتند و چون نادرشاه در سنه احدی و خمسین و مائة و الف رو بهند آورد صمصام الدوله بمقابلهٔ نادرشاه رفته داد جلادت و مردانگی داد و نقد هستی خود نثار نمک آقا کرد صاحب اخلاق کریمه بود و با علم و علما سر و کار داشت دانشمندان جید فراوان جمع کرده در خور مرتبهٔ هر کدام رعایت مینمود و هر شب بعد نماز مغرب تا نیم شب در حضور او مجلس فضلا انعقاد می یافت و مباحثات علمی در میان می آمد طبع نظمی هم داشت این مطلع از وست

سحر خورشید لرزان بر سر کوی تو می آید … دل آئینه را نازم که بر روی تو می آید

راهب میرزا جعفر اصفهانی فیض مسیحا داشت لهذا راهب تخلص مینمود و در فنون علوم و شیوهٔ شاعری سخنگوی بلبشی از اقران می ربود زندگانی در کمال صفا و ضیا میکرد و محفل یاران را از صحبت رنگین منصب بهشت برین میداد آبا او از سادات طباطبا ر نائین اند و از چهار پشت اصفهان را محل توطن ساخته میرزا جعفر نواده فاضل مشهور میرزا رفیعای نائینی است و از جانب ما در نسب بخلیفه سلطان میرساند و تولد او در اصفهان سنه ثمان عشر و مائة و الف واقع شد این فقیر هرگاه از ملک سند بکشور هند برگشت و وارد لاهور گردید به میرزا ابو الحسن برادر میرزا جعفر در رفاقت علیقلیخان واله داغستانی برخورد و تا دهلی با اتفاق پیمایی رفتیم ذکر میرزا جعفر اکثر از زبان این برادر عزیز استماع افتاد و در سنه لاهور غلام حسین …

راهب اصفهانی

خلف الصدق میر محمد یوسف که حسن خاتمهٔ این صحیفه بنام اوست از وطن کتابتی به فقیر فرستاد و در آنجا
نوشته است که در شهر بنارس سنه اربع و سبعین و مائة و الف با میرزا علی رضا بن میرزا جعفر راهب ملاقات
دست داد از احوال پدر خود میگفت اشعار راهب جمع نشد اگر مجموع اشعار او فراهم می آمد
تا چهل یا پنجاه هزار بیت میشد اقسام سخن دارد از غزل و قصیده و رباعی و غیره نادرشاه نامه نیز نظم آورده
دیوان او پنج شش هزار بیت نزد میرزا علی رضا دیده شد وفات او در سنه ست و ستین و مائة
والف رو نمود میر سید علی مشتاق اصفهانی قطعهٔ تاریخی گفته ماده تاریخ این است ع راهب
صومعه نشین زین جهان رفت ٭ مدفن او در گورستان آب بخشان واقع محلهٔ سید آباد و چون وفات
او بعد تالیف ریاض الشعرا و مجمع النفائس اتفاق افتاد برای حفظ سال انتقال ترجمهٔ او نگارش
یافت راهب نقش فرنگ می بندد ع

چه سان تنها کسی با خیال و خط ابروی یارا		نباشد آیتی برتر ز بسم الله قرآن را
در میکده دور از لب لعل تو کبابیم	ولہ	این طرفه که میسوزیم و در عالم آبیم
در چمن چون لب لعل تو گهربار شود	ولہ	غنچهٔ گل گره خاطر گلزار شود
شب ز بیتابی اشکم بست دلم آرام	ولہ	دایه در رنج بود طفل چو بیمار شود

راهب هرگاه این دو بیت اخیر نظم کرد با میرزا علی رضا پسر خود گفت اگر میرزا صائب در این وقت زنده
میبود این دو بیت پیش او میخواندم اگر هیچ صله نمیداد یک گل خود البته مرحمت میکرد و میرزا آقا ام
که نامش گذشت بعد ورود هندوستان اول با برهان الملک سعادت خان نیشاپوری بسر برده
بعد چندی ترک رفاقت کرده در شاهجهان آباد مقیم گردید و بوساطت سادات خان و حکیم الملک
معصوم علیخان ملازمت فردوس آرامگاه محمد شاه نمود و بعطای خلعت و خطاب شایسته خانی
سرفراز گردید و بمصاحبت حکیم الملک نیز اختصاص یافت گاهی سخن موزون میکند و حشمت تخلص دارد
از وست ع ما چو رنگ کشان نام نگیریم وفا را ٭ بر ورق در دو کم ننوشته ایم دارا ٭ ولہ ایضاً
در پهلوی خود میکشم دل را نگهداری ٭ گر بر گرد سر آن کاکل مشکین بگردانم ٭

حرف الزاء المعجمه

زلالی خوانساری زلال طبیعتش در تشنه دلان میباید و نسیان کاکلش درین گلزار آلی ...

می‌افگند و حروف الزام امی صاحب صد نظر نباید تا گرا اسم زلالی برای چه نقصان قسم پذیرفته سلسبیل‌ها او زمین سخن است چیج کاهی آسمان بخشیدی و رصد بندان خیال او در دایرهٔ حیرت گشته سپرا ابم اینهم چند بیت از محمود ایاز او انتخاب زده در تذکرهٔ خود درج نموده از انجمله

کز آلک بسوی ... در زمانه ... چو شمع گریه در تاریک خانه

و خیال آرزو از نسخهٔ آذر بیست هزار بیت خوب انتخاب کرده بعضی اینست

در ظلمت شب نمود کوکب ... چون قطرهٔ آب در مرکب

اشعار او از غایت شهرت نیاز به اثبات نیست و در هفت اقلیم این حکایت

رفت پیشین گاهی از ویرانه ... سوی بازار حلب دیوانه

الی آخره با نام قطران تبریزی که از قدمای شعرا است نوشته و فقیر آنرا از هفت اقلیم در تذکره ید بیضا نقل کرده در آن وقت بخاطر خلش میکرد که این کلام بکلام شعرای آن زمان نمی‌ماند آخر معلوم شد که حکایت مذکور از زلالی است و تخمیس بود او زلالی و هفت اقلیم بنام قطران ثبت کرد چنانچه بیتی از محمد طاهر غنی کشمیری تخمیس در منتخب التواریخ مشهور بتاریخ بداونی الحاق نمود آخر خیانت آن شخص ظاهر شد غنی نثری درین ماجرا نوشته بیت مذکور اینست

نی جای درون رفتن و نی پای برون شد ... در بانیِ این دایره ام همچو جلاجل

طرفه اینکه بیتی از مثنوی امیر خسرو که

تو نی رنگ سبزش نگاه دیدن ... ز سبزی و تری خواهد چکیدن

در محمود ایاز زلالی بنظر درآمد یا الحاق است یا توارد

حرف السین المهمله

شیخ سعدی شیرازی قدس سره از افراد اولیا و ثالث رسل ثلاثهٔ شعرا است و اول کسیکه زمزمهٔ غزل سنجید و دماغ عشاق را بسامان تازه بخشید اگرچه پیش از شیخ هم قدما کم و بیش بفن غزل پرداخته اند اما بی نمک شیخ شور غزل بطرز زبان ها برانگیخت و نمک بر جراحت دردمندان ریخت و لهذا دیوان او را انکیان میگویند و هم شیخ در حالت حیات بود که امیر خسرو و امیر حسن در هندوستان غلغلهٔ غزل انداختند و غزل سرایند و اقتدار احضرتها را گرم ساختند سلطان محمد قاآن

مشهور به سلطان شهید ناظم ملتان دو مرتبه التماس قدوم شیخ سعدی از شیراز نمود و اشعار امیر خسرو برای ملاحظه او فرستاد شیخ از استقبال ضعف پیری نتوانست رسید هر دو بار دیوان خود را بخط خود بسلطان ارسال نمود و اشعار امیر را تحسین بلیغ کرد و بتربیت او تحریص نمود و بعد زمان این فصحای ثلاثه باب غزل مفتوح شد و در هر عصر جمعی طریق اجتهاد پیمودند و حسن غزل را بانواع آرائش افزودند آمدم بر سر کوچه اصل مطلب شیخ سعدی قصاید و اشعار متفرقه و غزلی دارد و از آن مستفاد میشود که با اسلوب شعر عربی هم آشناست احوال شیخ در کتب سلف مفصل نوشته اند لهذا قلم به تحصیل حاصل نگرائید در سنه احدی و تسعین و ستمائه جان بحق تسلیم نمود

ه ز خاصان بود زان تاریخ شد خاص + احمد ابوبکر بیستون جامع کلیات شیخ می آرد که در زمان حکومت ملک شمس الدین تازی کوسپالاران شیراز خرمای بسیار از مال دیوان بها گران ببقالان و اهل بازار بطرح میدادند ملک از این ظلم آگاهی نداشت اتفاقا چند قطعه از آن خرما پیش برادر شیخ که بر در خانه اتابک دکان بقالی داشت نیز فرستادند شیخ این قطعه بملک شمس الدین رقم نمود ه

احوال برادرم بتحقیق +	دانم که ترا خبر نباشد
از غایت فقر دانم او را	شلوار بپای در نباشد
خرمای بطرح میدهندش	بخت بد ازین بتر نباشد
اطفال برند و مرد درویش	خرما نخورند و زر نباشد
آنگه تو محصل فرستی	ترکی که ازو گذر نباشد
چندان بزنندش ای خداوند	کز خانه رهش بدر نباشد
الصاحب حسن بداو وارس	لطفی به ازین دگر نباشد

ملک شمس الدین چون رقعه خوانده بود فرمود تا منادی کردند که کسی که زر بداد دارد نگیرند و خرما از دو باز ستانند و از کسی که زر ستده باشند باز گردانند و خرما از بقالان باشد و قیمت مال سرکار خرما او بشد بعد از ان ملک بصحبت شیخ آمد و عذر خواست و هزار درم گذرانید و درویشی کرد و چون معلوم شد که برادر شیخ درویش است تقرب افتاد آورد و اهم با مخصوص شیخ

به برادر خود ارزانی دارد عارف جامی قدس سره در نفحات الانس میگوید یکی از مشایخ منکر بود شبی در واقعه چنان دید که درهای آسمان گشاده شد و ملائکه با طبقهای نور نازل شدند پرسید که این چیست گفتند برای سعدی شیرازیست که بیتی گفته که قبول حق سبحانه و تعالی افتاده و آن بیت اینست

برگ درختان سبز در نظر هوشیار ٭ هر ورقی دفتریست معرفت کردگار

این عزیز چون از واقعه در آمد شب بدر زاویه شیخ سعدی رفت که وی را بشارت دهد دید که چراغی افروخته و با خود زمزمه میکند چون گوش کرد همین بیت میخواند انتهی کلامه این قسم صله فوق همه صلات است اما حق تعالی کرا نصیب کند نقل است که شیخ فیضی که ارشد اولاد میر غیاث بود چنان مفصل نوشته اند در وقت نظم مثنوی نلدمن هرگاه این بیت گفت

در هر سخنی که می نهی گوش ٭ وارد فیض اوست در جوش ٭ تا آسمان کرده منتظر

صله مثل صله شیخ سعدی شد اتفاقا قابلیت اثری از هوا اشتعال کرد و در دالان شیخ افتاد بسیار ادب هم بجا آورد گفت شعر شما در عالم بالا معلوم شد لیکن شخصی کرده ترکیب مصرع اول این بیت هر ورقی دفتریست معرفت کردگار ٭ طرفه ترکیبی است زبان قطع شود اگر کسی گوید شعر فرهی عالم بالا معلوم شد مؤلف گوید اگر بالا از دفتر و کلمه است اند از ترکیب درست میشود غالبا اصل همین است دفتریست تصرف کاتبان شیخ در گلستان میفرماید

اذا یئس الانسان طال لسانه ٭ کسنور مغلوب یصول علی الکلب

تنوین سنور برای رعایت وزن ساقط باشد اگر مغلوب سنور خوانند از سبیل حذف طرفه بیا از اشکال بضرورت صحیح میشود و نیز در اوائل گلستان در وصف روضه رعنا و حدیقه علیا واقع شده علامه میر نور الله احراری حنفی در بهدی شارح گلستان میگوید که رعنا در اصل لغت بالف ممدوده است ماخوذ از رعونت بمعنی کولی و سستی پس رعنا بمعنی کول زن و سست باشد و ارعن مرد سست و کول اما در محاوره فرس بمعنی آراسته و خوشنما مرادف زیبا استعمال یافته و صاحب کنز اللغه رعونت را بمعنی خویشتن آرا شدن نیز نوشته برین تقدیر استعمال فارسیان بی تکلف راست می آید و علیا بالف ممدوده تانیث اعلی است بمعنی بلند و برتر مراد منبع حدیقه است مؤلف گوید ظن غالب اینکه در اینجا کاتبان تصرف کرده اند رعنا منصوب غنا است تصحیف عین

معجمه و تشدید نون بمعنی باغ بسیار سبز چنانچه در قاموس است و غلبا بتصحیف علبا بفتح غین معجمه و بای موحده بمعنی باغ مثمر الاشجار موافق آیهٔ کریمه و حدائق غلبا ظاهر است که غنا و غلبا هر دو صفات مخصوصه باغ است بخلاف رعنا و علیا که از صفات عامه است پس بودن اول اولی این پاره نمکدان از نمکدان شیخ است ه

کمان سخت که داد آن لطیف بازو را		که تیر غمزه قاتل بس است آهو را
حالت دیدن گریان به طبیبی گفتم	وله	گفت یکبار ببوس آن دهن خندان را
خاک پایش خواستم من باز گفتم پیش ما	وله	من به این دامن نمی‌خواهم غبار خویش را
خبر من برسانید بمرغان چمن	وله	که هم آواز شما در قفسی افتاده است
غیرتم نگذارد که بگویم سر انگشت	وله	تا خلق ندانند که معشوق کدام است
بخت جوان دارد آنکه با تو قرین است	وله	پیر نگردد که در بهشت برین است
محال خواب نمی‌باشد هر دوستان خیال	وله	در سرای نشاید بر آشنایان بست
خواهی که دگر حیات یابم	وله	یکبار بگو که کشتهٔ ماست
ساربان آهسته رو کآرام جان در محمل است	وله	اشتران را بار بر پشت است و ما را بر دل است
بچشم رفته ما را کهی برد پیغام	وله	بیا که با سر انداختیم گر جنگ است
گر بتیغم بزنی با تو مرا خصمی نیست	وله	خصم آنم که میان من و تیغت سپر است
بسر گفت کسی سوی نمی‌آری	وله	جواب داد که آزادگان تهیدست اند
شب عاشقان بیدل چه شبی دراز باشد	وله	تو بیا کز اول شب در صبح باز باشد
کاروان می‌رود و بار سفر می‌بندد	وله	تا دگر بار که بیند که بما پیوندد
مرا از نامهٔ یاران تسلی اندکست	وله	که با ضمیر نسیمی کزان دیار آید
پدر که جو بشوخی گندم از بهشت بخواست	وله	خبر نداشت که از لقمه فتنه‌ها زاید
نفس آرزو کند که لب بر لبش نهی	وله	بعد از هزار سال که خاکش سبو شود
ماجرای دل نمی‌گویم بکس	وله	آب چشم ترجمانی می‌کند
شهرهٔ شهر بهوای نفس مباش	وله	سنگ شهر آشنا خوان سنگسار کند

قاضی شهر عاشقان باید	وله	که به یک شاهد اختصار کند
خون صاحب‌نظران ریختی ای کعبهٔ حسن	وله	خون ایشان که روا داشت که صید حرم اند
گر لاله ز بوستان برون شد	وله	سهل است بقای دوستان باد
من سگ اصحاب کهفم بر در مردان مقیم	وله	بر در هر کس نگردم نیم نانی گو مباش
تا چه خواهد کرد با من دور گیتی زین دو کار	وله	دست او در گردنم یا خون من در گردنش
همچو چنگم سر تسلیم و ارادت در پیش	وله	تو به هر ضربه که خواهی بزن و بنوازم
از دشمنان برند شکایت به دوستان	وله	چون دوست دشمن است شکایت کجا برم
گر تو صد پاره ام کنی زین رنگ	وله	بر نگردم که صبغة اللهم
غم زمانه خورم یا فراق یار کشم	وله	به طاقتی که ندارم کدام بار کشم
جان به زیر قدمت خاک توانگر دولی	وله	گرد بر گوشهٔ نعلین تو نتوان دیدن
بر کفی جام شریعت بر کفی سندان عشق	وله	هر هوسناکی نداند جام و سندان باختن
بحیرتم که کسی را که طبع موزون است	وله	چگونه دوست ندارد شمایل موزون
گر حیّ به جان دهند بستان که عیش دانا	وله	از آب خضر خوشتر خاک سر اینجانه
شاخی که سر به خانهٔ همسایه میکشد	وله	تلخی برآورد مگر از بیخ برکنی
دگر از طلعت شیرین تو میرفت حدیثی	وله	نه شکر گفت که بسته ام اینک لب گویا
مبارزان جهان قلب دشمنان شکنند	وله	ترا چه شد که همه قلب دوستان شکنی
سرو سیمینا به صحرا میروی	وله	نیک بدعهدی که بی ما میروی
زینهار نمیخواهم کز قتل امانم ده	وله	تا سیر ترت بینم یک لحظه مدارا کن
من اسفندیار در رفتن نگوئی سنگ و زورم	وله	تو میروی به سلامت سلام ما برسانی
نثار بود هر چه همه عمر داشتم	وله	الا مگر که پیش تو بستم بجا کری
گه خورشیدت نبینم کاشکی همچون هلال	وله	اندکی پیدا و دیگر در نقابت دیدمی
سخندان گفت که سعدی سخن دراز مکن	وله	میان تهی و فراوان سخن چو طنبوری

از خصائص اوست بعد خطاب با معشوق

تو آفتاب زمینی بهیچ سایه مرو	وله	مگر بسایهٔ دستور اعظم ایران
ز خلق گوهر لطافت تو برد و امروز	ایضا	گر دل بدست تو گل است و خرم چو گلستان
چنانکه صاحب عادل علاء دولت و دین	وله	بدست فتح و ظفر گوی برده از میدان
خط مسلسل شیرین عارض جانان	ایضا	بخط صاحب دیوان ایلخان ماند

سلمان ساوجی سرآمد طائفهٔ شعراست تا بجائی که استادان سخن قائل اند که سلمان منا اهل البیت و نقادان فن معترف اند که کلامش سحر است از جهت روایت خواجه حافظ شیرازی در تعریفش فرماید سرآمد فضلای زمانه دانی کیست ÷ ز راه صدق و یقین نی ز راه کذب و گمان ÷ شهنشه فضلا پادشاه ملک سخن ÷ جمال ملت و دین خواجهٔ جهان سلمان قریب چهل سال به ثناگستری امیر حسین نویان و دلشاد خاتون حلیلهٔ او و سلطان اویس که سلالهٔ بین مذکورین است بسر برده و نام ایشان را تا بقاء ابد الآباد بلند آوازه سخن در جهان ساخت آخر الامر بنا بر کبر سن و استیلاء امراض از ملازمت استعفا خواست و چهار قطعه با هم دست و گریبان مشتمل بر مطلب گفته بخدمت سلطان اویس فرستاد این چند قطعه

منتخب قطعهٔ اول است

قطعهٔ اول

پادشاها بنده در حضرت بسر برد عمر خود … انبساطی می‌نماید با امید مرحمت
قرب چهل سال است تا سگان این در عمر با … طبع سلمان میکند در گوشه نشستن رغبت
در ثنای حضرت عهد جوانی گشته صرف … نوبت پیری رسید اکنون با مرحمت
گوشهٔ خواهم گرفتن تا اگر عمری بود … چند روزی بگذرانم در دعا و در عبادت
علت پیری و درد پا و ضعف چشم هم … می برد درد سر من بنده را از خدمت
گفته‌ام در باب خود فصلی و از احوال … چشم دارد بنده از درگاه گردون حشمتم

قطعهٔ دوم

اول آنست که چون بخت عزلت دارد … بنده زین پس ز جمع جدا خواهد بود
عیبی ما کاسته ملک شعر ابود حقی … زین زمان گاه دمی فقر اختیار خواهد بود
بیش ازین بی‌سبب مخلوق بسر میگردید … بعد ازین بر در معبود به پا خواهد بود

بنده تا زنده بود وجه معاش بنده	هیچ شک نیست که از احسان شما خواهد بود
لیک دارم طمع آنکه معین باشد	گر مرا وجه معیشت ز کجا خواهد بود

قطعهٔ سوم

دیگر آنست که محبوب جهان مقرر شاه	آمد از بندگی شاه که میفرماید
رو بگو بندهٔ دیرینهٔ ما سلمان را	که بخواه از کرمم هرچه ترا می‌باید
بنده بر حسب اشارت طلبی کرد ز شاه	داشت امید دل جهان کز کرمش آید
وعدهٔ دین آنست ز دین بس اگر آنچه کند	ور نه همت خود شاه بری می‌شاید

قطعهٔ چهارم

دیگر از خرج بر دخل کمش قرضی هست	هست ده قرض است که قرض عمر با باز دهد
بنده را غیر در شاه در دیگر نیست	قرض باید که ز انعام شما باز دهد
وجه این قرض که از من عمر با میخواهند	گر نخواهد ز تو سلطان ز کجا باز دهد

سلطان بر مطلب اول این بیت بدیهه نوشت ه هرچه تا غایت بنام او مقرر بوده است
همچنان باشد بنام او مقرر همچنان ۰۰ و بر مطلب ثانی که وعدهٔ انعام فرموده است این بیت
بدیهه رقم زد ه دیه این که در حدود ری است ۰۰ بدو بخشش که التماس وی است
و مطلب ثالث که ادای دین است نیز انجاح نمود شبی سلمان در مجلس سلطان اویس حاضر بود چون
بیرون آمد سلطان فراش را فرمود تا شمعی با لگن زر همراه برده او را بخانه‌اش رساند فراش
صبح لگن طلبید سلمان این بیت به سلطان فرستاد ه

شمع خود سوخت شب دوش و بزاری امروز | گر لگن را طلبد شاه ز من میسوزیم

سلطان بیت را خوانده خندید و لگن را با و ارزانی داشت در وقت تحریر این صحیفه کتابفروشی
دیوان سلمان بخط ولایت ایران پیش فقیر آورد و بعرض ابتیاع درآمد کاتب نام خود را ظاهر
نساخته نوشته و اتمام کتاب در سنه احدی و تسعین و سبعمائه بقلم آورده و درین وقت
تحریر این نسخه سیصد و هشتاد و شش سال است و بعد چند و ده سال کسری که از وفات سلمان
نوشته شده و کاتب ذکر قطعهٔ غرای طولانی مشتمل بر تاریخ وفات سلمان در آخر این نسخه ثبت نموده

تا هم ناظم قطعه نوشته لیکن قدم نسخه دلالت میکند که ناظم قطعه معاصر سلمان است این پنج بیت از آن قطعه بقلم می آید ع

مثل آمیت اعجاز پارسی سلمان ** که گرد ناطقه پیشش بعجز اقرار ** نهاد بر سر شاخ گل سخن اصلا ** هزار طبع چو او عندلیب خوش گفتار ** طریق شعر باو ختم گشت و بعد از او ** ندید دست قضا بر سخن سزاوار ** نماز شام دوشنبه بیست از صفر بود ** که نقد عمر بیکدم تمام کرد شمار ** بساط دار قرار است سال تاریخش ** چو کرد میل بسوی بساط دار قرار

و منافی می باشد تاریخ در حاشیه کتاب نوشته فی ثانی عشر صفر سنه ثمان و سبعین و سبعمائة و از اینجا مستفاد میشود که سال وفات سلمان بقول دولتشاه سنه تسع و ستین و سبعمائة و بقول ناظم تبریزی سنه خمس و ثمانین و سبعمائة خلاف تحقیق است و این نسخه اشتمال بر اقسام سخن او دارد لیکن مرتب نیست فقیر بعضی اشعار غزل انتخاب نموده بترتیب ردیف ثبت میکند ع

یارب بیاد این مژه اشکبار را ** آن سرو ناز را بنشان در کنار ما

وله

گرفت دامن من اشک سر بر نشینا ** کجا روم که در راه او خون گرفت مرا

وله

شب فراق چو زلفت آمد باریک ما ** امیدوارم از آن رخ که صبح ... ما

وله

داری هوس کشتن ما اینک سر و خنجر ** تقصیر اگر می رود از جانب ما نیست

وله

گفته باد صبا ... بگو ... ** این خبر پیش کسی گو که ...

وله

چندان که بسر ... اگر کسی ** آید بگوش ما نتواند ... ما که ...

وله

جان چو بشنید که آن جانان باز آید ** از سر ... قفس طپان باز آمد

وله

صبح اقبال من از کوی تو ... ** بخت بیدار من از خواب گران باز آمد

وله

چه علاجی ای ... افتاده چو ماهی بر خشک ** جان بپرور که تو آب روان باز آمد

... هر دو مصرع اول از شیخین باشند لطف دیگر پیدا میکند چه علاجی بدل ... اما بده چو ماهی بر خشک

سالکه وصل ... نیست ... ** قسم از آن که ...

وله

خانه ... ** رو کرده کعبه ما ...

وله

... ** ...

وله

ما قال ... ** ...

مدتی گردش این دائره ما را از هم | وله | همچو پرگار جدا کرد و بهم باز آورد
همه فریاد دل ما رسد از دور بیار | وله | یار خود هیچ بفریاد دل ما نرسد
در فراقش نبیند نسیم نامه از دست من | وله | خامه خون می گرید و خط خاک بر سر می کند
افتاده دوش دل بخم زلف شاهدی | وله | شب بود و ره دراز همان جا فرو کشید
با قد تو صنوبر بچشم من نیاید | وله | او کیست تا قدت را قائم مقام باشد
بسیار دل بهر کس کو رخ چو ماه دارد | وله | بکسی سپار دل را که دولت نگاه دارد
غنچه را پیش دهان تو صبا خندان یافت | وله | آنچنان بر دهنش زد که دهن خون شد
[illegible] و لیکن دل بسوی [illegible] | وله | سرکشان زلفش مرا در خاک کویش می کشند
شاهدان نیست که دارد خط سبز و لب لعل | وله | شاهد آنست که این دارد و آنی دارد
دیده ام طلعت زیباش که آنی دارد | وله | اینچنین شیفته من از پی آن میگردم
ای صبا چون عاشقان پیش معشوق روی | وله | خدمت ما عرض کن باشد که فرماید قبول
هر دو چو یار هم حالا مشدیم از هم جدا | وله | تا دگر چون اتفاق افتد میان ما وصول
چون رسی آنجا نفس آهسته باید زد صبا | وله | از دم سرد طبع نازکش گردد ملول
ما گنهکاریم او بخشنده گر یابی مجال | وله | از برای ما شفاعت کن [illegible] رسول
خبر صحت یار تو آورد نسیم | وله | گرچه باور نکند عقل خبرهای سقیم
پا ازین دائره بیرون ننهیم یک سرمو | وله | گر سراپای چو پرگار کشندم بدو نیم
مرا بر سر ز شمشیرت نشان دولتی باشد | وله | ندانم عاقبت بر سر چه آرد دولتت [illegible]
شکسته بسته چو زلف توام روا داری | وله | فرو گذاشتن آخر چنین پریشانم
دامن از من مکش ای سرو که چون آب روان | وله | من سر بر قدمت می نهم و میگذرم
دوش از خود چون مستی فرو پنهان آمدم | وله | لا جرم همسایهٔ خورشید تابان آمدم
ما چون قلم نخواهیم از دست کشیدن | وله | از دو دستت یک اشارت از پا سر دویدن
من نیز دارم چون دیده و دل لا جرم | وله | در کنار خویش می بینم سزا ای جای نشستن
هر طرف که با خورشید من عنان آرد | وله | چون سایه در رکابش خواهیم سر دویدن

کیست از حال کند آگاه دلدار مرا	وله	در فراقت می‌تپد دل همراز مرا
صد شکر جز تو نیست کسی همنشین دل	وله	ما کنده‌ایم نام ترا در نگین دل
بر خاطر تو راز دو عالم شود عیان	وله	پیش نگاه پشت اگر دور بین دل
در گرانباری بود رفعت که تمثال از گلاب	وله	چو ز بار ساغر بر دست [illegible]
بهر استقبال بوی عطر گل آید نسیم	وله	قدر دلکش ساز خوبان [illegible]
هیچ با سخن هرزه گرا آشنا نیستیم	وله	که شفیع نشود از جواب کودکی
تا به غفلت بر دل من ناوک انداز تیغ	وله	باز گشته‌ایم مژگان ترا فهمیده‌ام
سخن بقدر حضور دلنشین بود بزرگان را	وله	که جز هوا ساتکین [illegible]

حرف الضاد والطاء

ضمیر تخلص میرزا روشن ضمیر است آدمی باتمکین بود و [illegible] در سخن [illegible] آنگاهی مشهور یکی از اجداد او بولایت ایران رسیده آمد و بولد او در مشهد واقع شده [illegible] و در حالت شهرت یافته و در عهد شاهجهان پادشاه بخدمت بخشیگری و وقایع نگاری [illegible] مامور بود یازدهم رمضان سنه [illegible] شصت و یک و الف از ان [illegible] در دست [illegible] دل [illegible] واپسی [illegible] بمنصب [illegible] و با اضافه منصب [illegible] گشت اخلاص شاهجهان آبادی [illegible] که ضمیر در جنگ عالمگیر پادشاه با شجاع در کچوه رباعی مشتمل بر [illegible] تاریخ فتح [illegible] بعرض گذرانید [illegible] افتاد و هزار روپیه صله [illegible] ساعت [illegible] گردید

ای حضرت تو [illegible] مبارک بادا	رباعی	[illegible] تاج مبارک بادا
[illegible] فقت تاریخ		دل گفت [illegible] فتح مبارک بادا

و از بیاض [illegible] معلوم می‌شود که در وقت توجه عالمگیر پادشاه از دکن [illegible] فتح برادران میرزا روشن ضمیر [illegible] خان [illegible] رسانیدن [illegible] در ان هنگام [illegible] الهی عالمگیر پادشاه را [illegible] توفیق حفظ قرآن ارزانی داشت میرزا [illegible] رباعی [illegible] بنظر مبارک گذرانید و با وجود [illegible] ناظر [illegible]

هزار روپیه صله مرحمت گردید

محی الدین و مصطفی حافظ تو	صاحب سیفی و مرتضی حافظ تو
تو حامی شرع و حامی تو شارع	تو حافظ قرآن و خدا حافظ تو

وفات او در سنه سبع و سبعین والف و مرقد او در بندر سورت است فقیر در عزیمت و مراجعت سفر حرمین
شریفین وقت عبور سورت بمزار او رفته بفاتحه خواند مقبره و مسجدی در نهایت صفا بر خاک
او ساخته بودند و در ترتیب نظم بزبان هندی و علم موسیقی و رقص سنا و عدیم المثال بود بینی بنون
مکسور که بسر مجهول و سکون یای تحتانی و ها و یای نسبت در آخر تخلص میکرد و بینی بزبان هندی بمعنی
عشقی است و پارجاتک را که کتابی است بزبان هندی در علم موسیقی و رقص بزبان فارسی ترجمه
نموده و اکنون بتقریب سخن هندی قلم زبان آور بگویایی می آید که چنانچه قمریان عرب و بلبلان
فرس سامعه ها را بنغمه سنجی نواخته اند طوطیان هند هم ذائقه ها را بشکر ریزی خیلی شاد کام ساخته
کسی آشنا می شود که فائق السنه ثلاثه است مغز سخن بسیار اما طالع عرب بلند است که خاتم نبوت
صلی الله علیه و آله واصحابه وسلم درین قوم مبعوث شد و قرآن مجید بزبان عرب نازل گشت
سبحان الله لطافتی که زبان عرب دارد هیچ زبان نداشته باشد حروفیکه مخصوص زبان
عرب است پر لطیف واقع شده مثل ثای مثلثه و حای حطی و ذال معجمه و صاد مهمله و ضاد معجمه و طای مهمله و
ظای معجمه و عین مهمله بخلاف حروف السنه دیگر مثل پای فارسی و ژای فارسی و ٹای هندی و ڈال
هندی و ڑای هندی که نزد ارباب ذوق مخارج اینها بلطافت مخارج مخصوص عرب نمیرسد
و ادخال الف و لام الف در شرع آن در زبان عرب طرفه چیزی است و در زبان عربی صیغه
مذکر علیحده است و صیغه مونث علیحده در فارسی هر دو یکی است اما واضع زبان هندی که سنسکرت
است تفصیلی کرد که صیغه مذکر جدا کرد و صیغه مونث جدا و برای خنثی صیغه علیحده سوای
مذکر و مونث وضع نمود و از عجائب قدرت الهی اینکه زبان هندی بهاکا شعر خوب ندارد و
نثر چنانکه بزبان عربی و فارسی شعر در کمال رنگینی طرح میکنند بزبان هندی کجا توان کرد که
ظهور زبان چنین واقع شده و شانی که نثر زبان عربی دارد ظاهرا هیچ زبان نداشته
باشد و تغزل شعرای عربی و هندی با نساست خلاف شعر فارسی که اینها بنای تغزل بر امارد
گذاشته اند و ظلم که عبارتست از وضع شی در غیر موضع آن است اختیار نموده اگرچه شعرای عرب هم

باختلاط نجم سهیل تغزل با ابار موصوف اند لیکن اصل تغزل آنها با نساست و بحور عربی و فارسی
و هندی اکثر مختلف است و قلیلی متفق از جملهٔ آن تقارب و رکض الخیل و سریع و بهر سه زبان
هست تقارب را در هندی چنک پرات گویند بضم یای موحده و فتح جیم معنی آن با ر رفتار و بنای
آن هشت رکن گذارند و رکض الخیل را ترنیکی نامند بکسر تای فوقانی و بنای آن گاهی بر هشت رکن گاهی بر شش رکن
گذارند و در هشت رکنی گاهی یک سبب خفیف یا ثقیل را در اول مصراع و یک سبب خفیف را
در آخر و هفت فعلن را در میانه آرند و این فعلن بحرکت عین و تسکین آن اکثر در هم افتد چنانچه این
مصراع فقیر که بر وزن هندی گفته ع یا ماه تمام سپهر رسالت صلی الله علیه وسلم ۞ و این بحر را
سویتا نامند بفتح سین مهمله و فتح واو و تشدید یای تحتانی و گاهی در سویتا سبب خفیف آخر مصراع
را حذف کنند و سریع در اصل دائرهٔ عرب مستفعلن مستفعلن مفعولات است و [illegible]
آنرا استعمال کنند یعنی مستفعلن مستفعلن فاعلات و در عربی فروع آن بسیار
از جمله آن مفاعلن مفتعلن فعلن چنانچه این بحر بغدادی از شعرا و صیة الفقر گوید بیت
اجل لعمری صادق القابل ۞ انا سحق و هم الباطل ۞ و بجای مفاعلن مفتعلن هم می آید
چنانچه در مصراع ثانی و همین مطلع این وزن در هندی هم هست و آنرا چوپائی گویند بفتح جیم فارسی
و بای هندی و درین بحر نظم کنند و در یکی از بحور هندی که آنرا سوریتا نامند قافیه در وسط مصراع
آید و خوش آینده است و ظاهر است چنین قافیه در هیچ زبان نباشد و از غرائب آنکه بحر طویل یعنی
فعولن مفاعیلن چهار بار و بحر بسیط یعنی مستفعلن فاعلن چهار بار بزبان عربی در کمال مطبوعیت
است و بزبان فارسی در کمال نامطبوعیت و در شعر عربی گاهی یک لفظ را منقسم کرده بعضی
به مصراع اول و بعضی به مصراع ثانی و هندی هیچ عیب این تقطیعات در زبان فارسی شرکی و [illegible]
نیست بوصیری صاحب قصیدهٔ برده گوید بیت محمد سید الکونین و الثقلین ۞ و الفریقین
من عرب و من عجم ۞ مصراع اول بتقطیع تمام شد و نون از مصراع ثانی است و در [illegible]
و صاحب خصوص زبان فارسی است که ابیات را خلخال می پوشاند و [illegible] آتش [illegible] و قوافی
ردیف [illegible] شعر فارسی از دائرهٔ اختصار بیرون است و در شعر عربی ردیف نیست [illegible]

ا ا الطف شد [illegible]

حرف الطاء المهمله

طالب بلبل آمل و شاعر خوش تخیل است سخن را برجست و والا می نوازد و پایهٔ او را بسدرة المنتهی بلند می سازد و آغاز ناصیهٔ شباب سری بگلگشت هند کشید و چندی در اینجا بسر برده نزد میرزا غازی که از طرف جهانگیر پادشاه بنظم قندهار می پرداخت شتافت و بفراوان نوازش اختصاص یافت بعد فوت میرزا غازی دوباره رخت بدیار هند کشید دیانت خان بتعریف او مسامع خلافت رسانید پادشاه را مشتاق ساخت و او را بحضور برد اتفاقاً طالب برای رسائی دماغ مفرحی استعمال کرده بود و از استیلای نشاهٔ حواس او را معطل می سازد و گنگ شده اصلا زبان بنطق آشنا نمی شود دیانت خان ازین صورت در نظر پادشاه و حضار مجلس خجالت عجیبی نمود چون طالب بخانه برگشت و افاقت از نشاه دست داد سر بگریبان تشویر فرو برد و قطعهٔ اعتذاری همان وقت بسبیل بداهت بنام دیانت خان انشا کرده ارسال داشت این دو بیت از آن است

مفرحی زده بودم بقصد گفتن شعر		عروج نشاهٔ او کرد هر چه کرد بمن	
ببزم پادشه از آن زبان نمیگردید		که گشته بود مرا خشک آن زبان در دهن	

دیانت خان بمجرد مطالعهٔ قطعه عذر پذیرفت و غبار او را بآب لطف شست اما دیانت خان محمد حسین از اعیان دولت بیاض است بمتانت عقل و رسائی فهم موصوف بود و در تاریخ دانی یکتای روزگار بود زیست در عهد جهانگیری بهند آمده در سلک ملازمان خسرو انخراط یافت بعد از شکست جهانگیری جدا شده بصاحبقران ثانی شاهجهان که دران وقت در حیز شهزادگی بود پیوست و بمزید تقرب و درجه های افتخار گشت در اول جلوس صاحبقران بمنصب دو هزاری و انعام پنجاه هزار روپیه نقد سرافراز گردید و در سال اول جلوس بواقعه نویسی دکن مامور شد سپس بقلعه داری احمدنگر مورد عنایت گشت و در سال سیوم جلوس بمنصب دو هزار و پانصدی مرتبهٔ اعتبارش افزود و در همین سال مطابق سنه اربعین و الف هجری در احمدنگر رخت بدشت بیاض عدم کشید طالب بمنصب مهرداری اعتماد الدوله جهانگیری بود آخر استعفا کرد و قطعهٔ عذر تنظیم آورد از آن است

دو صنف اند اهل طبیعت که هرگز		ندارند با هم سر سازگاری	
یکی را فرومایگی کرد شاعر		یکی را بزرگی و عالی تباری	

من آن شاعرم شکر ایزد که دارم / ز بخت بلند خود امیدواری
گهر گرد هر یاقوت یکدانه گردد / دُر و یابم از چشم نااعتباری
بگلزار معنی هزار فصیحم / بمنصب چه شد نیستم گر هزاری
چو منصب ندارم چه حاجت بتیغم / مرا جوهر داری به از جوهر داری

اعتماد الدوله التماس او را پذیرفته از خدمت ... معاف داشت و در سلک ملازمان جهانگیری منتظم ساخت چندان در ترقی او کوشید که بپایهٔ ملک الشعرائی رسانید تاریخ بداؤنی و دیگر کتب معتبره ناطق اند که اکبر بادشاه از پایهٔ اسلام افتاده بود تا بجائی که دینی تراشید و دین الهی که اشتراء دین الهی توان گفت نام گذاشت و بعضی رسوم از دین هندوان پذیرفت چنانچه خود ... مثل آفتاب پرستی و ریش تراشی جهانگیر هم بطریقهٔ پدر ریش میتراشید وقتی طالب را حکم ریش تراشیدن شد طالب قطعه گفته بعرض رسانید و ریش خود را محفوظ داشت قطعه این است

سفر میکنم صاحبا ورنه من / چه سر بلا گردن تراشیدمی
نه ناخن نه با تیغ از دست خود / بتن این شست موی تن تراشیدمی
سر و ریش و ابرو بروت و مژه / برسم برهمن تراشیدمی
از و این گیاه خدا کشته را / نه از بهر گفت سخن تراشیدمی
که سنبل چو آراستش دامن است / پی زینت دامن تراشیدمی
همین را بهم خارج از رسم تو / گر وقت رستن تراشیدمی
وگرنه بپایان ابروی تو / سر از صفحهٔ تن تراشیدمی

عمر طالب آملی وفا نکرد و در عنفوان شباب سنه ست و ثلثین و الف [۱۰۳۶] صرصر اجل چراغ حیاتش را خاموش کرد طالب در وصف قشقه قصیده گفته و عجب حقی این خدمت را از کمال عیار بجا آورده

تا آن ابر پکمن آهوی مشکین قطائی / از نسترن ستانه کنی غالیه سائی
آهو اگر از ناف بود نافه گشا چیست / بر گوشهٔ چشمت اثر نافه گشائی
بستاند روی بر ورق لاله و نسرین / با آنکه درین باغ نه شبنم نه صبائی
از جلوه بگیرد رحمت نقطه شب و روز / کار ارم نگیری و ... از نادره زائی

آن رنگی ستی که کنی غالیه آلود — از بوسه تر عارض خوبان خطائی

سرسبز بیدل شد از جالبهٔ گلنار — تو با سر مقطوع چه سان نغمه سرائی

داغم ز انگشت حنائی نزاکت — مانند عروسان نفس جلوه نمائی

وانچ اندر قفا از تو کفکان قدر دان — با آنکه چو طاوس همه تن چشمی پائی

هرگه چشمه زنی غوطه سراز بر — صد گوهر ناسفته ببار آری چو برانی

هرگه شبنمی بی شبنم [illegible] آنها — هنگام تو لب نبی بر لب نائی

خاک [illegible] صفا [illegible] از آنجا — [illegible] تا ساق نهان در گل ولائی

زیر [illegible] فرش [illegible] ایشان — از [illegible] و از [illegible] خطائی

گاهی دو بین [illegible] لسان الشعرائی — گاهی [illegible] انگشت کرام الوزرائی

با آنکه [illegible] سر [illegible] — صد نغمه سرائی همه [illegible] ادائی

خون [illegible] — آمد [illegible]

آن غوطه که طاوس [illegible] — [illegible] روان هوائی

[illegible] — [illegible]

زان [illegible] که در الا [illegible] — [illegible] تو درانی

[illegible] — [illegible]

وارهی [illegible] نهانی — [illegible]

[illegible] نهانا — [illegible] جهان داد بائی

ایضاً از مخلصات اوست تمهید بهار بسکند و بگوید

در موسم طاوس گل بوپا شود — از ملاقات نسیم گلفشان

بسکه آتش فیض [illegible] گرد [illegible] — شعله [illegible] شاخ ارغوان

مرغکان افتند مست از شاخسار — [illegible] از صدمهٔ باد خزان

اندران فرصت چه باشد آگهی — آب و باد آن رهزنان بوستان

طوق قمری را [illegible] آب از کنار — تاج هدهد را برد یا دار میان

این خبر چون از زبان عندلیب	آشنا گردید گوش باغبان
غنچه سامان نگهبان چمن	پیچید از غیرت بخود چون خیزران
وان دو وزد خاکی را در کشید	از قدم تا فرق با بند گران
پس پی حکم سیاست آورد	سوی دار العدل دارای زمان

بعضی تمهید موسم گرما ست

زبان سوسن از تشنگی فتاده برون	چو نوک خنجر فرزانه بهر قتال

اینقدر از اشعار طالب آملی کفایت میکند و خامه را از تحریر اشعار غزل معاف داشتم که تذکره ها اشعار انتخابی غزل او را از میان برده و کمتر جایی گذاشتند تا بغیر [illegible] رسد

گلگل ز باده چون پر طاوس گشته	[illegible] هزار دستان [illegible]

خان آرزو این بیت را بنام طالب آملی آورده و بنام میر عبد الغنی تفرشی که [illegible] ختم [illegible] است نیز گرفته لکن [illegible] توان داشت که علامه [illegible] اشعار جمع کرده تا کجا قوت [illegible] و [illegible] شیخ محمد علی حزین در [illegible] انتخاب این بیت را مذکور بنام میر عبد الغنی تفرشی نوشته [illegible] تائید میکند که بیت از میر عبد الغنی است و همچنین در مجمع النفائس این رباعی بنام میر [illegible] تفرشی [illegible] تخلص [illegible] گرفته

[illegible] ده وفا [illegible]	دل [illegible]
در پیش تو قدر [illegible]	با این همه [illegible]

و شیخ محمد علی حزین در [illegible] انتخاب رباعی [illegible] بنام میر [illegible] آورده [illegible] طالب [illegible] دارد [illegible] آرزو در مجمع النفائس همین یک بیت و یک رباعی از میر آورده و بیت در قسمت طالب آملی و رباعی [illegible] فقیر گردید

حرف الفاء المعجمه

فارابی حکیمی است [illegible] ابونصر فارابی در ریاضی و فلسفه [illegible] و او را صدر الحکما [illegible] و شاعر [illegible]

خصامن جلال بصایر سواد بیاضش به نشاط آوری لیالی مثنی و نسخهٔ دیوانش قابل درزوهی ورام القری
مادح قزل ارسلان بود آخر از در تخیل به نزد اتابک ابوبکر بن جهان پهلوان محمد رفت و بلوازم
اکرام اختصاص یافت سال وفات او بروایت دولتشاه سنه ثمان و خمسین و خمسمائه ۵۵۸ و بقول
صاحب هفت اقلیم سنه اثنین و تسعین و خمسمائه ۵۹۲ شبی در مجلس اتابک این رباعی انشا کرد و هزار دینار
سرخ صله یافت ع

ای ورد ملائکه دعای سحر تو — سلیت زمانه را سجاهی سپر تو
با دشمن تو بنام شمشیر تو گفت — سپر دل من باد فدای سپر تو

بر اثر آن این رباعی گفت ع

شاها ز تو کار ملک و دین با نسق است — وز عدل تو جان ظلم و فتنه بر رمق است
در عهد تو رافضی و سنی با هم — کردند موافقت که بوبکر حق است

صاحب تاریخ صبح صادق رفتن ظهیر بشیراز و حکایت نسبت باتابک ابوبکر والی انجا نوشته
و از کتب تاریخ معلوم میشود که اتابک گوینده ممدوح شیخ سعدی است که در سنه ۵۹۸ ثمان
و تسعین و خمسمائه فوت کرد و الله اعلم ظهیر قطعه در طلب شتر گفته بعرض قزل ارسلان رسانید و
بعنایت شتر خاصه از قتل شفقت سبکبار گردید این ابیات از ان قطعه است ع

ایا شهی که فلک را مهار در بینی — کشند و فاق تو همچون شتر کشید و فراز
شکر و برتن و در آمد بشوق حضرت تو — چو اشتران عرب با نوای اهل حجاز
ز ناکامی حشم تو چون شتر بریغ است — نه زور بار کشیدن نه قوت پرواز
ایا اشتر دولاب گشته گرد ان — نه از نهایت کار آگه و نه از آغاز
شد انکه تا من بنده مدتی بودم — فتاده چون شتر بیمار در تک و تاز
کنون ز بی شتری ... بدلم باری — که صد شتر نکشد آن بصرهای دراز
... شتر ... واعرابی — شنوده ام که شنود و شاه بنده نواز
... افلاس ... — بکاه بجای قبولیت ... که باهم باز

تلمیح است بقصهٔ اعرابی که در شب تار یکه شتر الم کرد و در جستجوی آن دادار خدا متحیر گشت ناگاه

تا طلوع کرد اعرابی دید که چهار شتر با وثیق بند شدن شتر ایستاده است خوشوقت گردید و بادیه را
خطاب کرد و این دو بیت در مدح او انشا کرد ~ ماذا اقول و قولی فیک ذو حصر ؛ وقد
کفیتنی التفصیل والجملا ؛ ان قلت لا زلت مرفوعا فانت کذا ، او قلت زانک ربی فهو قد فعلا
یعنی چه گویم و حال آنکه گفتگوی من در تو تنگ است که گنجایش ثنا ندارد و بتحقیق مستغنی کردی تو مرا از
تفصیل و اجمال مدح خود چرا که اگر گویم همیشه بلند باشی پس تو چنینی یا گویم زینت دهاد ترا پروردگار من
پس او تعالی کرده است حاجت دعای من نیست دیوان ظهیر آیینه خانهٔ صفا و جلوه گاه پریزادان خوش
سیماست از جملهٔ کلام او قصیدهٔ تمام ایست هشتاد و چهار بیت کسی که مطالعه میکند میشناسد که قوت ناطقهٔ
او چه مرتبه است برخی از تشبیب آن انتخاب می آید ~

سپیده دم چو زند بار خیمه در گلزار ؛ شمال از سراچهٔ خلوت رود بصحن بهار
ز اعتدال هوا حکم جان گیرد ؛ اگر بنوک قلم صورتی کنند نگار
سرود خارکن از عندلیب گیرد تکبیر ؛ که بوی سنبل کارش نفوذ عنبر با خار
عروس باغ نگر جلوه میکند امروز ؛ که باد غالیه سا گشت و ابر لؤلؤ بار
بگلبن از سر شاخ درخت بلبل را ؛ فروغ آتش گل کرده عاشق دیدار
هنوز سرو سهی در نیامده است برقص ؛ چرا برقص زدن خوش بیاموخته است چنار
هنوز ناشده سوسن ز بند مهد آزاد ؛ دراز کرد زبان همچو تیغ در گفتار
چمن هنوز لب از شیر ابر ناشسته ؛ چو شاهدان خط سبزش دمید گرد عذار
نهاد نرگس رعنا بخواب مستی سر ؛ هنوز ناشده در چشم او نشان خمار
جهان باین صفت از خوبی است و مجلس شاه ؛ و در جهان که در اثنای سال فصل بهار
ز خاک مجلس او بوی خاوری آید ؛ چنانکه نکهت عنبر ز طبلهٔ عطار

قطعهٔ بقافیهٔ صعب جولی دارد از آن جمله است ~

ز آتش همت من گل بدمد گر خواهد ؛ تاج دین مفخر اسلام جهان ابراهیم
دگر ما بین بدر لفظ که قرب نیست ؛ بوجود شاه جهان باز دو عالم باقی
بهر جا که کنی بر زبانه ضیافتی جسم ؛ که سنی فعل بکد آنکه دو نیست بنیاد

زمانه را همه دانند کو نیارد کرد ... بروزگار جهان پهلوان ستمگاری
درین زمانه چو فریادرس نمی یابم ... مرا رسد که رسانم بآسمان فریاد
اگر عنایت شاهم چو چنگ ننوازد ... چو نای حاصل فریاد من بود همه باد
رسید نالهٔ من در فراق ماه رخی ... بر آسمان و شنیدند مهر و کیوانش
اگر بحضرت خسرو نمیرسد زان است ... که از سپهر برین برترست ایوانش

بعد تمهید چهار سه

سخن سوسن آزاد همی آرم گفت ... آن نه کم از سخنی باشد دانی هنری
دوش ناگه سخن او بزبان آوردم ... آسمان گفت سزد گر زین در گذری
چند گوئی سخن سوسن و آزادی او ... نگر از بندگی شاه جهان بیخبری

دولتشاه گوید اکابر و افاضل متفق که سخن ظهیر نازکتر و باطراوت‌تر از سخن انوری است و از خواجه مجد الدین همگر فارسی درین باب فتوی خواسته اند او حکم کرده که سخن انوری افضل است و میرزا عبد القادر بیدل در حق انوری قطعه گفته که مصراع آخر این است ع بر سخنش بشاش و بر الفاظ او گو مولف بعرض صاحبان طبع سلیم میرساند که کیفیت استعداد شاعر از دیوان خاص او که عبارت از تذکره ها و بیاضهاست قرار واقع جلوهٔ ظهور نمی نماید که درین مواضع غالبا اشعار انتخاب الانتخاب میباشد کیفیت کما حقه از دیوان عام او که بارگاه جمیع زادهای طبع اوست سمت وضوح می یابد دیوان ظهیر و انوری همراه چهره کرده باید دید که صفا و نزاکتی که کلام ظهیر دارد اصلا گرد کلام انوری نگردد این مناقشه در بدیهی اجلی غیر مکابره چه باشد لکن میرزا بیدل که تکذیب مسئول شد بلکه استهزا اراده کرده و الفاظ ناملائم بر زبان آورده این هم نشاید میرزا بکمال حسن خلق بود صد حیف که امثال این الفاظ از زبان او در نهایت استبعاد است بخاطر فاتر میگذرد شاید قافیهٔ انوری میرزا را برسر نظم این قطعه خصوص مصراع مذکور آورده از قبیل معاملهٔ صاحب بن عباد وزیر که قاضی قم را عزل کرد و نوشت ایها القاضی بقم قد عزلناک فقم قاضی بصاحب نوشت ما عزلتنی الا هذه الفقرة المشئومة لیس بعزل نکردمی اگر این فقرهٔ مسجع که قافیه و جناس قم باشد عزل نشدمی پس در انوری همین مزاجی کرد و در اعلا دیوان ظهیر و انوری بمطالعهٔ فقیر در آمده و دو تا او

در تشبیب و تخلص متفق شده اند کلام بیرد و دریغا رقم مینویم که انداز هر کدام فی الجمله فهم باشد و ذوالکوبند (?)

چون بر زمین ظلمت شب گشت آشکار — آفاق گرد کسوت عباسیان شعار
پیدا شد از کرانهٔ میدان آسمان — شکل هلال چون سر چوگان شهریار
دیدم بزر نخیته بر تخت لاجورد — تو گوئی کز آن خط خفی کرده شد نگار
روی فلک چو لجهٔ دریا و ماه نو — مانند کشتیی که ز دریا کند گذار
یا بر مثال ماهی یونس میان آب — آهنگ ورکشیدن او کرده از کنار
یا همچو یونس آمده بیرون ز بطن حوت — افتاده در کنارهٔ دریا نحیف و زار
در معرض خلاف جهانی ز مرد و زن — قومیش در نظاره و خلقی در انتظار
من با خرد و تیره ه خلوت خفا فهم — گفتم کرای نتیجهٔ الطاف کردگار
باز این چه نقش بوالعجب و شکل نادر است — کز کارگاه غیب پدید آمد آشکار
آن شاهد از کجاست کاین سان خمیده قد — از گردش او برون کند این نقش گوشوار
گردون ز جامهٔ که بریده است این طراز — گیتی ز ساعد که ربوده است این سوار
گر چنبر هم کمان است چرا شد چنین دوتا — ور پیکر است چرا شد چنین نزار
گفت آنچه بر شمردی از این جمله هیچ نیست — دانی که چیست با تو بگویم به اختصار
نعل سمند شاه جهان است کآسمان — بر ماه می‌کشش نهد از بهر افتخار

تلبیس این تشبیب را با سلوب مرغوب منتظم کرده اینقدر هست که پیش از اتمام تشبیب رجوع او بذکر ممدوح درست نیست

پیدا شد از کرانهٔ میدان آسمان — شکل هلال چون سر چوگان شهریار

خلاف قاعدهٔ تشبیب واقع شده و با تخایل او در حقیقت هلال و استقصا را و از حسن و کرد ابتدا آینده می آید منافات دارد انوری گوید دوش سلطان چرخ انجم فام ٭ آنکه دستور شاه راست غلام ٭ از کنار سرد گاه افق ٭ چون بدست غروب داد زمام ٭ دیدم اندر سواد طرهٔ شب ٭ گوشوار فلک زکوشته بام ٭ گفتم آن نعل خنگ منصور است ٭ قرة العین و فخر آل نظام ٭ اتصال میان تشبیب و تخلص بیرد او مشاد علاخطه باید کرد که فاصله بعید است

شده و اصل مالک این گوهر منطقی رازی است که از شعرای پیشینه پیش از ظهیر و انوری است و محمد عوفی
در لب الالباب ترجمهٔ او آورده و در مدح صاحب بن عباد وزیر گوید

سر گردون مگر بیمار گشته	که نالید و تنش بگرفت نقصان
لسان گوی سیمین بود و اکنون	بر آمد بر فلک چون نوک چوگان
تو گفتی خنگ صاحب تاختن کرد	فگند این نعل زرین در بیابان

خاقانی شروانی هم در مدح قزل ارسلان قصیده میگوید و تشبیب بماه نو میکند بلون طرح
و تنوع سلاق را مشاهده باید کرد که خاقانی و انوری و ظهیر در یک عهد بوده اند و یک چیز
یعنی ماه نو را وصف میکنند مع هذا مذاق هر کدام چه قدر تفاوت افتاده خاقانی گوید
بیت دوش چون خورشید را مصراع خاور ساختند :: ماه نو را چون حمائل حلقهٔ [illegible] ساختند
محتسب گوئی بماه روزه جام می شکست :: آن شکست جام را سوی خاور ساختند
چرخ جادو پیشه چون زرین قواره کرد کم :: دامن تحلیش را جیب معصفر ساختند
در زبان چرخ راگوئی چه سهو افتاده بود :: کان [illegible] سیمین دامن و زیور ساختند
یا شبانگه تعبیه کردند اختران شب زده :: کاسمان طشت و شفق خون ماه نشتر ساختند
نیمهٔ قندیل عیسی بود یا محراب روح :: یا مثال طوق اسپ شاه صفدر ساختند
قواره در شعر خاقانی گذشت صاحب قاموس بضم قاف گفته بروزن شمامه و صاحب [illegible]
قاطع بفتح قاف بروزن شراره و تحقیق ثانی باول نمیتواند رسید و آن پارچه گرد باشد
که از گریبان جامه و غیر آن بیرون آرند و ساحران را بر ماهی بکار آید خاقانی در قصیدهٔ
دیگر گوید بیت مه در هوای بابل چون یک قواره باشد :: خیاط سحر شپش بر دامن دوز
یار ز سیاه دوست کردن چه سحرها بر آید :: گر زان قواره نیمی کمتر کند :: و
شمس الدین طبسی هم این تشبیب و تخلص را استعمال میکند بیت ای تو بخش حرم نامند میکری
ماناکه طوق اسب جوزا نشسته شوری :: چون زرگران صنع ترا میکشند [illegible]
شیرینشاه خاوری :: بستن رفتن تو مرا اعتراض نیست :: چون شد وفق شب در بیاضی
خنجری :: از نور خویش ظلمت شب را بدر فرست :: که شرح حکم گرفته این وقت منتظری

چون عاشقان خسته جگر پیش از این متاب ٭ با روی زرد گشته و با قد خمیده ٭ اینها که
گفته شد همه او تمام باطل است ٭ نعل سمند آصف جمشید گوهری ٭ این قصیده در دیوان
قاضی شمس الدین طبسی منجمله دیدن نوشته پانصد سال گذران در ترجمهٔ انوری گذشت موجود
است طرفه اینکه قصیدهٔ مذکور در نسخه از دیوان انوری هم دیده شد لکن در نسخهٔ دیوان انوری
که جزو مجموعهٔ پانصد ساله است قصیدهٔ مذکور نیست این معنی تایید میکند که قصیده هم از قاضی است
امیر خسرو دهلوی نیز در تعریف ماه نو سواد سخن را روشن میکند ع برآمد ماه عید از اوج گردون
طرب چون ماه نو شد هر دم افزون ٭ بلوح آسمان نونی است یا عین ٭ که بیرون آمده
است از کلک بیچون ٭ بگردش هست چندین نقطهٔ انجم ٭ اگر یک نقطه باشد بر سر نون ٭
سپر انداز رکوع آن پارهٔ نور ٭ هلالش گوی خواهی خواه ذو النون ٭ همانا حلقهٔ گوش
سپهر است ٭ که دارد از کواکب در مکنون ٭ سواد شام در پیش مه نو ٭ که لیلی است در پهلوی
مجنون ٭ چنین ماه نو عید خجسته ٭ مبارک باد بر ذات همایون ٭ و بدر چاچی ملک الشعرای
زمان با وصف بدر بودن هلال را می ستاید و گر نه مدح سلطان محمد تغلق شاه شهریار
دهلی میفرماید ع این ابروی زرین هلال رمضان است ٭ یا غبغب سیمین بت تنگ دهان است ٭
یا پارهٔ نور است که بر جیب کبود است ٭ یا بر سپر زر نیلگون کمان است ٭ یا پارهٔ سیم است
که بر ساعد زنگی است ٭ یا ماهی سیم است که بر نیل روان است ٭ بر خوان فلک وز نقطهٔ مردم
حماییم ٭ گر قرص درست است کجی نیمه نان است ٭ یا ابروی زال است که بر شهپر عنقا است ٭
یا پیشک سیه پیل شهنشاه جهان است ٭ یا حلقه بگوش شه اقلیم عراق است ٭ یا نعل سم اسپ
سلطان اوان است ٭ سلطان سلاطین جهان شاه محمد ٭ کاصف [illegible] بنده او نیز زبان را
و سلمان ساوجی نیز ماه نو را انگشت نما میسازد ع روشنش بر لوح فلک خط [illegible] داده اند
حلقه گرد گردون یاب زرنگی دیده اند ٭ زورق زرین که در گرداب این دریای نیل ٭ زورق
شاه عیدی از آن بر روی دریا دیده اند ٭ مردم باریک بین اندر هلال تاریک شب ٭ ماه را
باریک و روشن معنی وار دیده اند ٭ عشاق [illegible] بعد از هلال شاه [illegible]
شاه [illegible] اوست دیده اند ٭ کرده اند احیا دین [illegible] بزبان [illegible] ٭ [illegible]

دیده اند ٭ آسمان کو در قبای سبز زرین می‌رود ٭ از طراز سیمگون وشش مطرا دیده اند ٭
استخوان پهلوی ماه از نحافت شد پدید ٭ با خود از پیری فلک را رگ بر اعضا دیده اند ٭
مولانا نظام استرآبادی نثری کمان سخن را در صفت ماه نو از طاق بلندی آویزد ــه چه طفل
یکشبه است آنکه باشدش رفتار ٭ خمیده گرچه ز پیری ولی بود بیکار ٭ بچشم اهل خرد
زورق است از نیل سپهر ٭ در آب غرق شود و زورق پرپار ٭ ز کوه کندن فرهاد سید
خنجر ٭ که همچو تیشه نشیند بسنگ کهسار ٭ بمغرب است یکی سطل کیمیا صنعت ٭
که نقش بسته گردش ورا بسیم عیار ٭ ز دور روز نظر آید چو استخوان کسند(?) ٭ نشان ناوک
انگشتش از صغار و کبار ٭ هر انگشتش چو کند جا بخاک بالایش ٭ کند ز قد نگونسار خویش
طاق فرار(?) ٭ بروی خود چو کشد دزد روز برقع شب ٭ بود بیام دو تا همچو مردم عیار ٭
گسیخته صیرفی روزگار نقرهٔ خام ٭ بروی سنگ محک بهر امتحان عیار ٭ گرفته گوی با انگشت
و میرود بشتاب ٭ برای بازی طفلان یاسمن رخسار ٭ بود چو دامن و بی شکل خم می‌گیرد
گهی کریافت بلندی ز دور چرخ شکار ٭ بود مشابه چون لالزار اطراف(?) ٭ ز قلب الا له(?)
کند عقل نام او اظهار ٭ شود مدارج قدرش بلند سر هر شب ٭ چنانکه مرتبهٔ آل حیدر کرار ٭
ایضا مولانا نظام در صفت هلال را نسیم ناسیامی(?) نگارد ــه شب نجوم از بجمیع مردم نشان
آورده اند ٭ و زمه نو تازه حرفی درمیان آورده اند ٭ نی غلط کردم که سیما تبان مغربی ٭
ظرف آیینه برون ز آیینه دان آورده اند ٭ باز گویا عقل روشن چشم اختری برده ٭ برگ
ماهی بهر آن از کهکشان آورده اند ٭ زر قضا قفلی بدکان بلکه فردان قوی ٭ تا سبا
در دنبالهٔ قفل دکان آورده اند ٭ زر نشان طشتی بمغرب شاکه گم گشته بود ٭ جام زر تا وان
طشت زرنشان آورده اند ٭ بهر سر سلطنت بشکست شاه زنگبار ٭ از برای ساشکش انجم
کمان آورده اند ٭ تا قلم را قط زنند احوال سنجان قضا ٭ خادمان این دبستان استخوان آورده اند
ابر گلگون خاسته از سوی کوه باختر ٭ بهر طرف نام نیلی ناودان آورده اند ٭ نقشبندان
قضا شجرف با اوراق سیم ٭ بهر نقش پیشطاق آسمان آورده اند ٭ و میرزا محمد قلی
سلیم طهرانی نثری ... ماه ناخن بدل هنر ندــه نمانشام که خورشید ازین سرای سرود ٭

گرفت راه سفر همچو عاشقان بضرور + هلال عید ز اوج افق نمایان شد + نمود گوشهٔ ابرو تجلی از سر طور +
شکسته رنگ و ضعیف از جدائی خورشید + چنانکه بیدلی از یار خویش افتد دور + غبار کلفت از
بس که برد از دلها + نشسته گرد بر و همچو ابروی مزدور + لبش سخن بخشی عشرت شگفته همچون لب
ولی دلش ز کدورت گرفته چون مخمور + کسی ندید چنین بصری که تا سر زد + بروزگار شده
در میان نقص مشهور + فلک ز پنجهٔ خورشید چیده یک ناخن + به تیغ کوه که از سنگ گشته بیجور +
بحیرتم چه ز فیروزه گون فلک بشکست + بنوک تیشهٔ زرین چو کوه نیشابور + مگر که خواست نگینی از این
کهن معدن + بدست آورد از بهر خاتم دستور + بتولت هم ابروی سخن را در وصف ماه نو همه
میکشد و انتقال بنسبت سکندر سد + ماه نو سر زده یا آینه پرداز ازل + مینماید آینه بین فلک را
مصقل + نرگستان فلک طرفه بهاری وارد + چشم زخمش مرساد از در و این منجل +
تگردش پای چرخ کهن آشتر دیده + چون قد پیر زبان خم شده او را مفزل + طوطی سبز فلک
خواند ز لب گریم + طوق سیمین شده از بهر گلویش منزل + میتوان یافت که در سینهٔ شب شکلی
قشقه بر جبههٔ هندوی فلک از صندل + نشکی شام ز شوخی لشکر خنده آمد + که فرو رفته
پی طلعت روی زحل + جبههٔ شاه نجوم است که پیدا شده است + یا بسکه از غلبهٔ صفرا
و ماغش مختل + زهره در قصیدهٔ در بن شب چه قدر بی پروا + شصت خطهای می افتد چرخ
اول + جامی ز لب گوشهٔ این قوس ندارد خود + چه کند ترک فلک گر نگذارد مهمل + پنجه
زد شیر بکر سر گاو گردون + که درین معرکه رو داد یکی از دو خلل + یا از آن پنجه از صد به
ضربت ناخن + یا ازین شاخ شکسته است در آن جنگ و جدل + [illegible] شده از پارهٔ
حوانیمی + در زها شکه کشیده بدانه حلی و حلل + یا نگر سوزن کج گشته بینا افکنده + که دو آنجا
بفو و رشته از طول امل + گیسو دوست زیبا جلوه بیت المعمور + مینماید خم محراب از این شیفته محل +
حرف نون است از آن قطعه که او را بنویسد + آفرین بر هنر صاحب این حسن عمل + چرخ را
چشم فراوان بود ابرو یک + طرفه گیاهیست در اینجا و خدا عز و جل + ما نو بسینه گردون
اثر نعل براق + یادگاری است ز معراج نبی مرسل + یا فلک کاسهٔ در یوزه بکف آورده
بهر دریوزه ز نسل قبلهٔ آمال جمل + یا بود [illegible] + تا به قد سیمین لب او را

ز خداوند اجل + شمع افروخته از نور وجود مطلق + تیر کیهان جهان برد بوجه اجمل + نور محضی که
ازو یافت فضای افلاک + آنچه یابد کره خاک ز خورشید حمل + آفتابی است که از مشرق بطحا
سر زد + روشنی یافت ازو ماه ربیع الاول + بر زبان عاشق او چون گل خورشید پرست +
سحریان شیفته او چو گل نیلوفل + حیرت چشم جهان جلوهٔ یکتایی او + سرمهٔ خاک در اوست
علاج احول + سایهٔ او نتوانست سیاهی کردن + لیک آن ذات معلیست منزه ز بدل +
وجه شق القمر حاکم صفحهٔ دریا پس + گرد قطع در هم قلب گردون ز غل + نزد هندوست قمر
چشمهٔ آب حیوان + ریخت اعجاز نبی آب رخ این مشعل + همچو آن تیغ که تنصیف کند لیمو را +
کرد انگشت نبی این گره مشکل حل + پرتو مهر نبوت ز سه فلک میگذرد + رفت این نور زمین
آن طرف چرخ زحل + برج ثور از مه و خورشید فراهم ننمود + جنس آن نور که از دوست ازو
نما زجبل + روز میلاد بر آتشکده آبی افشاند + روز محشر بشفاعت کند اطفا شعل + گر برد
فیض ز شیرینی خلق اقدس + میبرد گوی حلاوت ز سفرجل حنظل + گر رسد کافر از آن
خلق مجسم چه علاج + وحشت از حضرت کل نیست بکر نقص جعل + تا بکف سنگ بیا تسبیح آورد
سنگ آغوش فلاخن شده سنگ و هبل + طالع اوست زحل زیج شناسان گویند +
گرد آن حجت اقوی همه تحلیل و ملل + نه فلک راه رو درگه بخلاف جنبش + تو بنه اوست کند
از تن او همچو بصل + قاف را منصب پاسنگ ترازوش دهند + سایهٔ کوه وقار از فگند خیبر دل
سینه یا ید بیضا دم زور آوردن + اگر از بازوی او تقویتی یابد شل + گرچه از کثرت طاعت قد
اما سید + بود در دست مبارک رگ تصحیح عمل + شکر او بر همه اولاد بنی آدم فرض + سعی اوست
که اعلی شده نوع اسفل + مدح والا بود از طاقت ازاد بردن + سخن در حوصله کوزه نگنجد جبل
باشد بار که کس نقش جزو از نبود + تا لب و کام حلاوت بردار شان عسل + باد مشهور عهد
تو ز تعذیب فلک + باد سر و زینت تو ز سامان دول + حواشی قصیده مستقل بالکسر نخل
شکلی که بآن آتشیز شمشیر و جز و آن روشن کنند مشعل بکسر میم و سکون شین و فتح عین جامن چرخ
آنچه زنان بآن ابریشمان ریسند مغزل بکسر میم و سکون غین معجمه و فتح زای معجمه دوک طوطی قرار
ستاننده مثل قمری و طوطی را اسم کریم یاد میدهند میرزا صاحب میفرماید بدل ذکر حق

شانه شکسته لب از زلف تو حکایت میکند | وله | آینه را بردار تا روشن بگوید روبرو

بیمار و برافتاده قفس دوش سحرگاه | وله | پیغام تو آورد صبا سلمه الله

تو که خورشید صفتی بر همه کس می‌تابی | وله | تا چه کردم که ز من روی چنین برتابی

هر که سر زد و مانند خامه اند تا آخر | وله | هنوز وقت نیامد که نامه‌ام خوانی

لعل حیات بخشت روح القدس است گویی | وله | در دو چشم مستت احیا همی پرستی

قانع شدن بودم من تو همی بسلامی | وله | یکروز نگفتی که مرا هست غلامی

بوی سر زلف تو گر باد ... | وله | برخیز صبا ز بیمار رسکه

رفتم که ز سر پا کنم و درست آیم | وله | آن نیز میسر نشد از بی سر و پایی

زیر ابرو چشم تو من دوش در آشنایم ... | وله | گفتمش که چه گویم حکایت ...

تو تا حدیث نکردی مرا بشد تحقیق | وله | که چون پدید شد از هستی ...

مبارک منزلی کانجا فرود آید چنین شاهی | وله | همایون عرصه‌ای کاید بسویش رخ چنین شاهی

امیر شاهی سبزواری درین مضمون تواردی دارد میگوید ع مبارک منزلی کانخانه را ماهی چنین باشد
همایون کشوری کان عرصه را شاهی چنین باشد. سلمان تخلص خوب فراوان دارد از جمله
آن اینچند تخلص در قید کتابت می‌آید در مدح سلطان اویس بعد تغزل ع

با صد جان مقدس لبت ای نفس عیسی | | گر صبا بوی اویس از قرن آرد بخارا

مصطفی بار او چو طلب خویش بن ان امیر قرنیه | ایضا | چتر تو در ممالک شهنشاه جهان ...

سایه زلف تو بر چشمه خورشید افتاد | ایضا | ختم زلف تو مگر چتر شه داد ...

بعد ازین غم مخور ایدل که غم امروز ... | ایضا | روز کین دشمن دارای مظفر ...

تا بسر جمال تو سوختی ... | ایضا | اگر نباشد بختی ... ظل الله

سودای ... ور نه چرا ... | ایضا | زلفت ... شهریار ...

... پیدا ... ور ... | ایضا | فتنه آن ... باشد

... جان لعل یار ... | ایضا | گو ... دارای عدل ...

... چشم تو ... | ایضا | ... از ... دارد ...

ماه عید امشب آمد بنظر چون جامی	ایضاً	یعنی امشب سوی جام است نظر خلقان
زان پیکران فلک ز آتش خورشید نگر		داغ کردند بنام شه خورشید جناب
چون بیکنون ملک سلم تاجداری	وله	زخاک کفش پای بلقیس ثانی

سلطان سیلکی

سلطان سیلکی سالک موضعی است از قصبات شیخ عبدالقادر بداؤنی گوید او قلندر سیمایان بجرعه از ذکر بود روزی که ملا قاسم کاهی او را پرسید که سن شریف چه باشد ملا قاسم گفت از خدا بدو سال خوردم سلطان گفت مخدوم با شما دو سال زیاده رسیدم سبب چیست که عمر خود را کم سفر بیان ملا قاسم خندید و گفت تو قابل صحبت مایی ملا قاسم این سخن را از شیخ بایزید بسطامی گرفته که فرموده انا اقل من ربی بسنتین و بعضی عرفا این کلام را چنین تاویل کرده اند که من از خدا بخورد بدو سال یعنی بدو صفت خوردم که وجوب و قدرت باشد چه بنده مظهر همه صفات خدایی میتواند شد الا این دو صفت چرا که داغ حدوث و عجز هرگز از پیشانی خلقت او زایل نمیتواند شد سلطان سلیقه با شعر مناسب داشت چون علیقلیخان که او نیز سلطان تخلص داشت بخورد قصیده در مدح او گذرانید خان قلی کوه هزار روپیه و خلعت در وجه صله باو فرستاده و استدعا نمود که این تخلص را برای خاطر من بگذار او جایزه را رد کرده گفت سلطان محمد نام من پدر گذاشته چگونه از آن توان گذشت و نیز من بیشتر از شما چندین سال باین تخلص شعر میگفتم و شهرت تمام باین نام یافته ام خان گفت اگر نمیگذاری ترا زیر پای فیل می اندازم و در غضب شد فیل را حاضر ساخت او گفت زهی سعادت من که شهادت یابم چون وعید و تهدید بسیار نمود مولانا علاء الدین لاری استاد خان گفت که غزلی از دیوان مولوی جامی قدس سره که در مجلس حاضر بود در میان بیاورد اگر بدیهه جواب گوید باید از سر او گذشت و الا هر چه اراده است میتوان بظهور آورد چون دیوان مولوی را گشادند این غزل بر آمد ~ دل خطت را رقم صنع الهی دانست :: بر سر ساده رخان حجت شاهی دانست :: سلطان در بدیهه غزلی گفت مطلعش این است ~

هر که دل را صدف سر الهی دانست ... قیمت گوهر خود را به کماهی دانست

خان بسیار خوشحال گشت و تحسین نمود و صله اضعاف مضاعف داده باعزاز باز گردانید ::

علیقلی خان مخاطب بخان زمان برادرش محمد سعید مخاطب به بهادر خان از اعاظم امرای اکبر بادشاه

بودند و در صفت سخاوت و شجاعت بمرتبهٔ اتم داشتند و در دوران دولت کارهای عمده کردند خانزمان سرکار جونپور را مامور بود و آخر سر از اطاعت پیچید جلال الدین اکبر پادشاه صف قتال آراسته خود با برادر بکشتن داد فی سنه اربع و سبعین و تسعمائة از اشعار خانزمان است ص صبا بحضرت جانان بآن زبان که تو دانی ۰۰ نیازمندی من عرض ده چنانکه تو دانی ۰۰ و از اشعار بهادر خان است ص

ترک سر کردن بمیدان شیوهٔ رندان بود		مشکل است این کار را بالیش مردان بود
ای بهادر در جهان هر باغ دارد میوهٔ		میوهٔ باغ شهادت خنجر و پیکان بود

سنجر پسر میر حیدر معمائی کاشانی است و پدر میرزا ابو الحسن سیاحی معانی سخت به تنا گستری پادشاه و شاهزادگان و امرا دولت اکبری می پرداخت و با میرزا جانی والی تته و پسرش میرزا غازی بسیار ارتباط داشت و مدح پدر او پسر جریدهٔ روزگار می نگاشت آخر نزد ابراهیم عادلشاه والی بیجاپور رفت و قصیدهٔ طولانی انشا کرده گذرانید که این ابیات از آن است ص

نسیم وش ز بکروهی چو وا شد ام		شنیده ام که بهاران بطرف این گلشن
عقیدهٔ من و اقبال غائبانهٔ شاه		همان حکایت بلقیس است و دیو قرن
بنای گوهر جاده بپایهٔ تخت سیم		که از حسد بچکد خون ز دیدهٔ معدن
مرا که خود را ازان بها فروختم		چو بودن بباغ غلامی خراج ده بدن

عادلشاه خلعت ملبوس خاص و انگشتر زمرد پیش بها صلهٔ قصیده مرحمت فرمود و در ایام اقامت بیجاپور فرمان جلالشاه عباس ماضی صفوی والی ایران با خلعت فاخره بنام او صدور یافت اما پیش از وصول فرمان در سنه احدی و عشرین و الف به تیغ قضا در رسید ص الگ پادشاه سخن خسرو سنجری بیاد بسبب استقاط دو عدد تاریخ است این ابیات از دیوان سنجر فرا گرفته

این اسپند است بجان دل بسکینهٔ ما	ص	که بهم صد آتشین یا کشد از سینهٔ ما
مرا کسی است پر و بال قربت شعله چین	وله	همین بس است که پروانه ام سپند ترا
تو خود ز ناخوانده ای عشق ای سرسختم	وله	شنیده ام که خدا بخواهد است فردا فاز بگیر
بیگانه شهری هم نیاوردی ز بی حیائی گر	وله	از گلستانی که هر کس گل با من میکند
همین ترانهٔ حسرت ز تار می آید	وله	که بزم بی تو چه کار می آید

اگر طفل نگاهم دید گستاخانه بر رویت	وله	گرم فرما که بر نادان کسی ایراد کم گیرد
اگرچه کار تو غیر از جفا نمی باشد	وله	وظیفهٔ دل ما جز دعا نمی باشد
شرمم باد از اهل مجلس سخن بیقدر را	وله	تا یکی ناخوانده آید چند بیرحمت رود
جمعی که از تقرب او گفتگو کنند	وله	ترسم خجل شوند اگر در بر کشند
ما خود ز آرزو نشده یادت رسید کام	وله	خوبان حلوا نیست که ذکر دیت کنند
شمع وصال تو نفس نشنیده از صبح افروخت	وله	وقت کوچ آمد چون خانه بسامان کردم
سنگ دارد گر نگاه گرم در کارش کنم	وله	سخت محجوب است میخواهم که بیخوابش کنم
به پیر گم شده ام فرزند گو که گفت ترا	وله	که اعتماد بهمراهی برادر کن

از مخاصمات سراست در مدحت بعد توصیف اسپ ہ

ای مثل در فنون عیاری	خلف دودمان پرکاری
سیر دوره می کنی ز نقطهٔ صفت	هی تحفتی ز خط پرکاری
بسکه با خواب خفته بر گذری	که نه بیند بخواب بیداری
در رهٔ پویهٔ تو افتاده	برق بر خاک همچو زنهاری
نیستی مرکب سلیمان لیک	زیر پا مور را نیازاری
نه براقی و لی بشرار سمت	مشعل راه را و بیداری
آنکه مایهٔ بهر سبیت گر	شرف از زر آن مصطفی داری
شاه لولاک انتساب رسل	که خدا داشت حکم سالاری

در مدح شاهزاده سلیم بن اکبر پادشاه بعد تغزل ہ

با من سخن از برهمن و شیخ مگوئید	آنم که نه بتخانه شناسم نه حرم را
من بندهٔ درگه شهزاده سلیم	با خاک درش عهد قدیم است قسم را

در مدح شاهزاده مذکور بعد خطاب شیخو

همیشه لطف تو بر دشمنان شود مصروف	مدام جور تو بر دوستان بود جاری
زبانه چند دل آرزو ز تو آموزد	یکی ز شاه بیاموز رسم دلداری

مشت ضلال کنم لیک بر نمی‌شاید ‖ زبان شاه سلیم این همه گنهکاری

ابیات سعید بخارست

ابر میزد و بر خشند او ند بهار ‖ باد محکوم سلیمان زمین
ولہ
بخسرو گوکه شیرین دیده بطرا لایتہ ‖ که فتح بیستون از بازوی فرهاد می‌آید

مؤلف گوید اصطرلاب موضوع ع برای شناختن حوادث کونی نیست اینجا چیزی باید که موضوع برای این کار باشد مثل علم تنجیم و عمل رمل و علم شاید مناسب آنکه چنانکه گفته شود بخسرو گوکه شیرین دیده است از نشانه آگیمون امیر سنجر قطعه هفتبیت به پدر خود امیر جلیل نوشته عنوانش این است

پدر اصحاب خنده او ندا ‖ ای تو مرخلق را خدا می‌دوم
وقت است از دعا های تو و احسبار ‖ خدمتت از نماز فرض اهم

مؤلف گوید پدرست ما قبل مردی این قطعه که این اتوجیه باسند فتح است و ماقبل مصرع که در آن می‌آید ضمیر مساشیخ آذری سقرایتی گوید ای خلف اول شب را زده صبح دوم ابروت با چشم سیه گروه بخون مردم باید پس اجتماع دوم با توافقی دیگر در قطعه امیر سنجر حیطو بیتاً ندشه که اختلاف توجیه جایز نیست دیگر آنکه قرینه لفظ اهم که صیغهٔ اسم تفضیل است می‌خواهد که در مصراع اول لفظ اوجب باشد صیغه اسم تفضیل نه واجب صیغه اسم فاعل ظاهر است تصحیف کاتب است و در بیت ثالث قطع نظر امیر معصوم بر اور امیر سنجر نیز سخن پرست و شاعر درست بیت با حسن خان حاکم هرات بسر میبرد و در عهد شاه جهانی وارد هند شد و با اعظم خان ناظم بنگاله قرین اعزاز و احترام میگذرانید سال انتقال او در سنه اثنین و خمسین و الف است محمد علی ماهر اکبرآبادی قطعه تاریخی در وفات او گفته ماده تاریخ این است ع معصوم نبرد حیدر و خیر شد ام نهاد و ماه و دیگری متعرض بیع ع از گلشن تعلیم شد محمد معصوم تاریخ او بر تو کنگ می‌افشاند

بسکه گلشن گوی تر او داغ کند ‖ اگر بنگاهت گل بر خود وصد داغ کند
آن خال عنبرین که نگار هم سر زده ‖ ولہ ‖ دل می‌برد از آن که تو چه بگو زده
حرامم باد بعصوم ذوق عشق اگر ‖ ولہ ‖ بلبل کشاده در آغوش غنچه تر دو

سعیدای گیلانی مخاطب به بی بدل خان خوش فکر بود و در صنایع لاسیما حکاکی و خوشنویسی ممتاز عصر
می زیست و از عهد جهانگیری تا زمان شاهجهانی بداروغگی زرگرخانه طلای اعتبارش عیار
کامل داشت شیخ عبد الحمید لاهوری مؤلف شاهجهان نامه گوید و در اینجا خلاصهٔ کلامش صورت
نقل می پذیرد که شهنشاه دوران اکثر تماشای جنگ افیال مسرت می اندوزند. بیست و نهم
ذی قعده سنه اثنین و اربعین و الف دو فیل کوه پیکر از فیلان نامی بجنگ انداختند این
دو عفریت منظر دیو پیکر کین گستر ستیزه گشته ستمها و هم خاراشکن قوائم زمین را متزلزل گردانیدند
و تعاقب کنان از پیشگاه نظر شهنشاه دور ببختی مسافت لزدیدن باهم در آویختند و فرمانروای
جهان بعزم تماشا قرین دولت سوار شده با شاهزاده های والاگهر گامی چند پیش راندند بدیدن
این شگرف آویزه مشغول شدند چون این دو پرخاش جو آتش خو از هم جدا شدند برجعت قهقری
قدمی چند گذاشتند و فاصله بهم رسید فیلی که نبرد خود را دور دید از فور خشم و غضب بحیطه
مواکب عظیم و کتلهای علیت مسکر دوران بدستی بجانب شهسوار مضمار شجاعت محمد اورنگزیب
دوید که در سن چهارده سالگی بود و بر آن رستم آسا پیل شکار عنان مرکب باد رفتار را بدست
تهور استوار داشته از جا نجنبیده ۞ مردی زجا یک سر مو نشد ۞ ز پیشش چنان پیل یکسو نشد ۞
بتمکین برگشته زبس جوهرش ۞ نجنبید جز جنبش از پیکرش ۞ و چون فیل نزدیک رسید بازوی
جلادت گشاده بضرب نیزهٔ آن هیولا را مجروح گردانید ۞ بتکلیف فطرت ولیکن نمود ۞
لیستی که تکلیف مرده هی نمود ۞ در این سن اگر بودی افراسیاب ۞ همین گشتی از دیدن فیل آب ۞
تماشائیان بتحیر شدند و خفتگان گرانخواب از غریو تحسین و نعرهٔ آفرین بیدار گردیدند آن خشم گیر
فیل از جراحت نزدیکتر شده قصد نمود هر چند آتش افشانی چرخی و بان بکار رفت سود نیافته
مر اسب شاهزاده دندان زده سراپا در غلطانید آن شیر بیشه دلیری از پشت زین بر روی زمین
آمد و بچستی و چالاکی در دم دست قبضهٔ شمشیر کرده برخاست حضرت شاهنشاهی بذات اقدس
بآن صوب توجه فرموده فرمان دادند که گرز برداران و سایر سعادت گزینان جمله خود را پیشتر
رسانند فیل مجال برگشتن در خود نیافته روان گردید فیل حریف او سر در پی گریخته نهاد و هر دو
باد آسا بدر رفتند خدیو جهان شاهزاده را در آغوش شفقت کشیده بخطاب بهادر نوازش

فرمود بعد سنه روز دوم ذی حجه که روز ولادت شاهزاده و شروع سال پانزدهم از سنین عمر گرامی بود
آن اختر برج خلافت را بزر سرخ سنجیده این مبلغ که پنجهزار اشرفی بود حکم فرمود که بمستحقین و منتظر
طرازان فارسی و هندوستانی بنظم و نثر داستان آن جشن آثار را برگزارند و این امید پنجهزار ایل عطایا
برآمودند سعیدای گیلانی نیز این ماجرای ... را در سلک نظم کشیده بعرض رسانید و بامر خاقانی
بزر سنجیده آمد و مبلغ سنگش که پنجهزار روپیه بود باو انعام شد انتهی از وست در مدح شاهجهان

	آنی که سریر آسمان پایه بود	سه	بر ملک جهان عدل تو پیرایه بود	
	تا هست خدا تو نیز خواهی بودن		زیرا که همیشه ذات با سایه بود	

سرخوش محمد افضل از مردم سرکار عبدالله خان زخمی شاهجهانی بود و مدتی منصب عالمگیری
و مشرفی بعضی کارخانجات داشت آخر در دار الخلافه شاهجهان آباد فروکش کرد و در سنه ست و عشرین
و مائة و الف بجنت ابدی پیوست شعر با مزه میگوید و مضامین تازه می بندد در کلمات الشعرا
تالیف خود گوید که روزی میر صیدی طهرانی با یاران صاحب سخن بر لب جوی نشسته تماشای
ماهیان میکرد این مطلع از طبعش سر زد بیت ازین خودکامی یاران رنگ الفت می پرد ما را
که بهر صید ماهی خشک میخواهند دریا را قضا را ماهی بر جست و در دامنش افتاد آن بر اصله
این شعر بر جانب اسد انگاشته شگون نیک بر داشت روز دیگر طرح ضیافت این عطیه انداخت
فقیر نیز مطلعی طابق النعل بالنعل رسانده بیت ازین بیرحم صیادان رهائی کی بود ما را که
میخواهند از بهر یک نخجیر صحرا را مقبول طبایع گشت بکرم خان خلف شیخ میر سپه سالار شاه عالمگیر
یک دست خلعت فاخره این مطلع فضل الهی انیز تسلی بخشید مولف گوید الاسماء تنزل من السماء
مقتضای اسم صیدی آمد ماهی از دریا کشیده در دامن او انداخت خان آرزو گوید مطلع سرخوش
بمطلع میر صیدی نمیرسد بلکه سخن در صحت مصراع دوم است چه آتش زدن صحرا در شکار قمرغه باشد
و در آن انواع شکار بود یک نخجیر مناسب آن نیست مولف گوید بعضی مردم صحرا را آتش میزنند
تا شکاری بدست آید بی اراده شکار قمرغه و بعضی در لشکرها اکثر مشاهده افتاد و در سفینه خوشگو کلام
سرخوش صحیح باشد گریه مستانه کلک سرخوش است بیت

	بجوش آورد پیری بیشتر ذوق جنون ما		قد خم کار ناخن کرد بر داغ جنون ما	

بتا بیکسی گم گشته خود را نمی یابد	وله	بخت در سایهٔ بال هما جوئی سعادت را
کفر کامل عین اسلام است در آئین عشق	وله	تا نجوید شخصی کار از دست چپ کار راست
رومی زمین باد به پشت پلنگ شد	وله	از بسکه چشم های غزالان براه است
باشی بسبب حساب گواهی اهم	وله	وحدت نخورد ز جوش کثرت برهم
در سینه نه سیاحتی مضاعف ساری	وله	هر چندی که بشمری نه آید بقلم

مولف گوید علما متفق اند که دانایان هند در علم حساب پیشقدم اند و افلاطون در رساله خود که در تحقیق نقص نوشته میگوید الریاضی مبناه فی الهند یکی از موزونان هندی مضمون هندسه نه را باغه بزبان هندی بسته و سر خودش آنرا بیاضی نه کو آورده بیت هندی این است سه واکو
نا نو سرو سیا هی جاکت ایرم بار + جیسی کو نهو لتو کی نا وهی ناو نجیار رها +

حرف الشین المعجمه

شهیدی قمی ملک الشعرا سلطان یعقوب والی تبریز است و زرین سخنش بکلاه گوشه موزونان بشعری شکست و هیچ سخن سنج را در میزان اعتبار برنمی کشید لهذا بعد فوت سلطان مجال اقامت آنجا ممتنع دیده بدیار هند هجرت برگزید و قریب صد سال عمر یافت اما در سال وفات او در سنه خمس و ثلثین و تسعمائه نوشته و دیگران تبعیت او کرده اند اما صاحب تاریخ فرشته در واقعات اسماعیل عادلشاه مطابق سنه ستة و ثلثین و تسعمائه مینویسد که چون اسماعیل عادلشاه قلعه بیدر مفتوح ساخت و خزاین سلاطین بهمنیه بدست آورده در خزاین را بکشاده شاه تا برید خلایق باز کرد مولانا شهیدی قمی که از کمال شهرت مستغنی از تعریف است در آن مدت از خطه گجرات آمده بود و بواسطهٔ سمت شاعری کمال تقرب نزد سلطان پیدا کرده سلطان حکم فرمود که بخزانه رفته آن قدر زر احمر که حملش مقدور باشد بردارد چون مولانا از پیری فی الجمله ضعف و ناتوانی داشت بعرض رسانید که روزی که از گجرات متوجه این درگاه میشدم و چندان این قوت داشتم چه باشد که بعد از چندی روز که آن توانائی عود نماید بدین خدمت سرخ رو و سرافراز شوم سلطان سخن پیر نکته گذار لب بتبسم شیرین کرده گفت نشنیده که سخن گرامی است در تاخیر و ملالت با زبان دارد ملا باید که دو دفعه بخزانه رفته آنچه او دست برآید تقصیر نکنی و وقت فرصت غنیمت شماری

خسته اندعا

چون این حکم علی مدعای مولانا بود شگفته و خندان از مجلس برخاسته دو کرت پیشانه شتافت و همیان طلای
بسته پنجهزار بعون طلا که لک روپیه این زمانست بیرون آورد چون خازن این خبر بسمع بادشاه رسانید
فرمود مولانا راست میگفت که من قوت ندارم و نزاکت این کلام برابر با سبب ادراک و فهم و رسیدن
است که هم جانب خوش طبعی منظور است و هم جانب بهمست الا قاطعی در تذکره خود نوشته که شهیدی
در سفر گجرات مدفون گردید شهیدی خون از رگ اندیشه میچکاند قدس سره

خوش آن سوار که شد بلند پستی ما / تبازیانه افشانه گرد هستی ما
طفل است و بمراد دلم کام کشتن [illegible] / وله کم بود نهال که آن در سال [illegible] نیست
از رشته جان جامه جانان نتوان دوخت / وله گر دل گره سخت برین تار فتاده است
زنها نه بسر آزار ما هست نمی تو دارد / وله همین بس است کسی اگر آرزوی تو دارد
چو شه باید کنار است در بس تسکین نمی یابد / وله ز بیتابی بسر هم میکند و بالین نمی یابد
از سر کوی تو شهیدی امروز نقش هرزه / وله دوستان را گفتار تا شرمنده و دشمن شفقت
[illegible] / وله دشمن خرقه پنهان است زنار هم
عجب دارم ز استغنای آن شوخ / وله که می آید چنین بی خود است در دل
چرا بمن بهوای ترا از جهان رفتم / وله گلی نچیدم و گریان ز گلستان رفتم
صد داغ دل گذشته است پیداکن ز خونابها / وله چه جهل است پیدا نشود جای گمان دارم
تا کی بسیاه تو بنشینم و گریه کنم / وله بر خاک نشان قدمت بینم و گریه کنم
[illegible] عاشقی [illegible] / وله که قوت [illegible] باز کار و بار عشق [illegible]

قصه شریفی تبریزی چهره افروز نکته طرازی و سخن پردازی است شاگرد مولانا لسانی شیرازی است اما بعضی
ابیات مشوش لسانی از دیوان او بر آورده نسخه ساخته آنرا سهو اللسان نام کرد استاد
سخن در زبان شکرین گشاده تفضیل بسی از نهال عمر نخورده در سنه ۹۵۴ و [illegible] در جوانی
مرگ گردید وقتی قصیده در مدح غیاث [illegible] شاه طهماسب صفوی گفت
و صله نیافت بنا بران ترکیب بندی در هجو او انشا کرد شاه بقتل او فرمان داد شریفی بعرض
رسانید که شاه بکیفیت آن هجو را گوش فرماید و بعد از آن هر چه حکم فرماید [illegible]

[illegible]

یافت شاه از استماع این جنس شگفت درآمد حکم فرمود که شریف بعذرخواهی خواجه غیاث قیام نماید و خواجه نیز توبان صله قصیده تسلیم کند امیر علاء الدوله قزوینی ترکیب بند مذکور را در نفایس المآثر ثبت کرده و فقیر هم بندی از آن در تذکره ید بیضا آورده این مطلع از آن است

کسی بچشم کبود تو کم نمود ارادت
چرا که آینه را در حجاب زنگار است

و له
جز خون جگر بیشتر از مژگان چه گشاید
زین خار بغیر از گل حرمان چه گشاید

و له
بیخودی کاش گذارد که بجنون برسم
بعد عمری که ز جانان خبری می آید

و له
بباغ خوبی آن گل طرفه حسنی بدل دارد
که در وصف خطش هر غنچه حرفی در دل دارد

و له
دلم چندین فسون از چشم مژگان خطا دیده
فریبم کی دهد نرگس که چشم جادو دیده

و له
چون شوم کشته عشق تو جهان گیر اگر
متصل باشم اگر شمع فراز ماه باشی

و له
شمع را دیدم که از شب چو گل آلوده است
صبح چون از دل ... کاش بیکرده ام

و له
آنچه دل را بیم آن از جفا و دوری بود
آخر از ناسازی جانان با آن هم ساختم

و له
در از دو دولت سیاه ساخت جانان چشم فتانرا
بلای کشتن من داد آبی تیغ مژگان را

و له
آخر بشوق شریف سبب ابصار روشن باید
نکو که امید پیش هران از درگه فرود

ملا اقبالی در تحفة الفضلا و والد در ریاض الشعرا این غزل از شریف آورده اند

ز دود دیده خون فشان زدم که نظر کنی نکردی
بره تو خاک گشتم که گذر کنی نکردی

دم مرگ بر سر راه چو دانی ز چه باز ماند چشم
ز تو بود چشم آنم که نظر کنی نکردی

چو نکرد یار رحمی ز تو ای فغان چه حاصل
ز تو امید آنم که اثر کنی نکردی

شب هجر گشت گردم ... سر ... عمر دادم
خبرت ز فتنه دادم که حذر کنی نکردی

بوطن شریف بیچاره روزی که ترا نمانده قدری
این نماند چاره که سفر کنی نکردی

طرفه اینکه شیخ سعید الدین محمد البدری که مرد متقی فاضل شاعر شهیر هم مسیح نهایت ثقه بود این مطلع از میر محمد حسن ایجاد سامانوی پیش فقیر خواند و گفت من خود از زبان ایجاد شنیده‌ام
ز تو بود چشم آنم که نظر کنی نکردی // ازین بیت بزرگی احتمال نیست که مصراعی از مطلع شریف
و مصراع از حسن مطلع او گرفته مطلع ساز دیگران و فقیر اینکه توارد است الا از توارد است عجیب ...

از خوشنوایان عصر [illegible] گله‌ای از تو دارم که چه گردد که تو با من باشی به فلک تیز رسانم که از کس

یکرنگی‌ها این مضمون از بیت بابا شریف است لیکن با حق از سابق خوب تر بسته‌اند

شکیبی تبریزی شکیبا و بشاشه و شیرین کلام است و تسلی او به سامعه [illegible] در عهد شاه طهماسب صفوی وارد قزوین شد اتفاقا در آن وقت صاحب طبعان این مطلع امیر خسرو دهلوی را جواب می‌گفتند [illegible] شهید [illegible] پاک از همه آلودگی‌ها بنشین که تا باز آلیند قلم ز خون پالودگی‌ها شکیبی این جواب بهم رسانده

گاه گل شیشه‌ام [illegible] از درد هی پالودگی‌ها	گلهای رسوائی شکفت از خون آلودگی‌ها

خواجه [illegible] سپاهانی در دولت [illegible] حالا با وجاهت بود و فالش در شعر احدی و [illegible] رد نمی‌شد و در شعر خواب [illegible] مضمون گرد بر او او در دائره می‌کشند

بسکه حسن خود عیان [illegible] آشنا شد قدر [illegible]		از [illegible] خود [illegible] دانی قدر عاشق [illegible]
[illegible] المیدانی [illegible] بشاد است [illegible]	وله	[illegible] چو [illegible] از [illegible]
با خیال روی او آسوده‌ام [illegible]	وله	و هم [illegible] از روی [illegible]

شکیبی محمد رضا اصفهانی [illegible] اصفهانی در باره حسن [illegible] و شعر [illegible] [illegible] می‌شود در [illegible] صاحب گلزار ابرار [illegible] حاصل کلامش اینکه در آغاز سال هزار و [illegible] شکیبی از ملازمت خانخانان [illegible] پرورش [illegible] بود به رفاقت مولانا نظیری [illegible] و ملا [illegible] و ملا [illegible] و ملا آگاهی [illegible] و ملا اتقانی و دیگر [illegible] از راه [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] تا [illegible] در سال هزار [illegible] و [illegible] در [illegible] احوال او در [illegible] او [illegible] سال [illegible] مشغول [illegible] علوم [illegible] اصفهان [illegible] چهار ساله [illegible] [illegible] اصفهان [illegible] و [illegible] ملازمت خانخانان [illegible] آباد [illegible] ملازمت خانخانان [illegible] [illegible]

به خدمت خانخانان رسانید هنوز گرد راه از دامن وقت نیفشانده در رکاب او به جانب تته شتافت
خانخانان میرزا جانی والی تته را همراه گرفته به دربار اکبر آمد و در همان ایام شکیبی [illegible]
رخصت او کشید و در سال هزار و ششم بعد فتح جنگ سهیل از خانخانان جدا شده [illegible] از
توابع [illegible] ناگاه بیماری [illegible] عارض شد و امارات یاس مشاهده افتاد تصمیم کرد که
اگر صحت [illegible] زیارت [illegible] حرمین شریفین به تقدیم رساند از برکات این نیت همان روز آثار
شفا ظاهر شد و در سال هزار و دوازدهم [illegible] زیارت حرمین شریفین [illegible] و بعد [illegible] رخت
به ساحل [illegible] چون [illegible] به هندوستان [illegible] خانخانانی دریا [illegible]
آزادگی افتاد و چندی در ملازمت بسر برد در سال هزار و [illegible] التماس [illegible] خانخانان
او از درگاه جهانگیری صدارت دهلی [illegible] گرفته رخصت آرام گزینی داد او در
دار الخلافه به رفاه و جمعیت میگذرانید تا آنکه در سنه ثلث و عشرین و الف به سیر وادی خاموشان
پی برد [illegible] صدر دهلی رفت تاریخ یافت و میر الهی همدانی گوید [illegible] روز [illegible]
تقدیر [illegible] شکیبی [illegible] تاریخ الهی ناگاه [illegible]
[illegible] شکیبی ساقی نامه برای خانخانان در سلک نظم کشید و به صله دو هزار روپیه [illegible]
گردید این ابیات از آن است

بیا ساقی آن آب حیوان بده	ز سرچشمهٔ خانخانان بده
سکندر طلب کرد لیکن نیافت	که در هند بود او به ظلمت شتافت
مغنی نوای طرب ساز کن	ز فردوس بلبل [illegible] باز کن
نوایی که جان را به جانان برد	مرا بر در میرزا جان برد

و چون خانخانان ملک سند را فتح کرد و میرزا جانی والی آن ملک را گرفته به درگاه اکبر آورد
شکیبی مثنوی در تاریخ فتح نظم کرد این بیت از آن است

همایی که بر چرخ کردی خرام	گرفتی و آزاد کردی ز دام

خانخانان هزار اشرفی طلا که مساوی پانزده هزار روپیه این زمان باشد صله داد و میرزا جانی
نیز هزار اشرفی صله رعایت کرد و گفت رحمت خدا که مرا همای گفتی اگر شغال میگفتی زبانت که میگرفت

محمد عارف بقائی در مجمع الفضلا می نویسد که غرهٔ ربیع الآخر سنه احدی عشر و الف در حدود دولت آباد از خانخانان خلعت خاصه سیاره که حاصل شد خانخانان چهل هزار محمودی بطریق انعام کرم فرمود و خان آرزو از مآثر رحیمی نقل میکند که چون ملا شکیبی عزم زیارت بیت الله نمود خانخانان هشتاد هزار روپیه برای سامان سفر او بخشید اتفاقاً بعد سعادت از حج کشتی ملا شکیبی تباهی شد و همه اموال بتاراج رفت چون این خبر بنواب کریم ابن الکریم خانخانان عبد الرحیم رسید دوازده هزار روپیه دیگر فرستاده پیش خود طلب فرمود شکیبی میسراید ع

هر کس که سود خود طلبد در زیان خویش		سود آنکه برد برد ازین کاروان خویش
در دوستی تا عمر نه بطرب شیخ چه پرسی	وله	دانم که تو گلستانی و من هم نفس شبنم
تو غنچهٔ سحر و من چراغ صبحدم	وله	تو خنده لب و من جان آستین دارم
لایق مجلس هم لیک از برای چشم زخم	وله	شاخ خشکی نیز در کار است بستان ترا
آنانکه ز راه طمع دور اند ز هم	وله	گر روز نظر شوند کور اند ز هم
مانند دو تیغ کز یک شان نیام است		پیوسته بهم ولی نفور اند ز هم

شانی تکلو شاعری است صاحب شان الا در کلامش عسل مصفی از شاگردان شاه عباس ماضی بود و شاه او را بزر کشید در سنه ١٠٠١ احدی و الف در صلهٔ این بیت ع

اگر دشمن کشد ساغر و گر دوست	بطاق ابروی مستانهٔ او است

بزر کشید ملا طغرا درین باب گوید ع

شاها ز کرم جهان مسخر کردی ٭ وز لطف دل عالمی مسخر کردی ٭ شاعر که بخاک ره برابر بود پیدا نشی برابر زر کردی ٭ آورده اند که چون شاه شانی را بزر کشید اکثر همپیشگان شانی بر وی رشک بردند و در مذمت شانی اشعار فراوان بنظم آوردند مؤلف گوید بزر کشیدن شانی این همه نیست که رشک شاعران باشد چه سلطان قطب الدین والی دهلی امیر خسرو را بزر هم ترازوی فیل بخشید چنانچه در ترجمهٔ او گذشت و جهانگیر پادشاه حیاتی کاشی را بزر سنجید و صاحبقران ثانی شاهجهان مرحوم سه باری را هموزن ساخت مثل کلیم و قدسی و بافقیا سعیدا که هر کدام را اندک بعد شاعری بازر برابر کرد و درین مجموعه در ترجمهٔ هر کدام مسطور است و مؤلف عجب آنکه میر الکوهی که فخر

علمای فتاحیه است اوراد و با رسیدهٔ فضیلت در میزان عنایت سنجید بمبلغ همسنگش شش هزار روپیه و قاضی محمد اسلم پدر میرزا هد صاحب حواشی مشهوره بمبلغ شش هزار و پانصد روپیه و شیخ عبدالحمید لاهوری مؤلف شاهجهان نامه بمبلغ همسنگش پنج هزار روپیه و جگنّاته خوانندهٔ مخاطب بمهاکبرای در جائزه دوازده دهریه که در مدح بادشاه تصنیف کرده مشتمل بر معانی تازه و نغمات مختلفه بمبلغ همسنگش چهار هزار و پانصد روپیه و رنگ خان خوانندهٔ نیز بمبلغ همسنگش چهار هزار و پانصد روپیه و ... بمبلغ همسنگش هفت هزار روپیه و ناموس درویش ... وزن کردن و آنکه ... شاهجهان را اشتعال شمع بدامن سید اکبر بدن سوخت جراحان مشهور از مسلمان و فرنگی و هنود که بزمانه شان مهارت این فن بود اقسام مرهم ساختند مفید نیفتاد مرهم ناموس درویش مشهور بود که برای چنین جراحات نفع کلی دارد طلب حضور شد و مرهم او بجسم سلطان سودمند آمد و پس از سه روز اکثر جراحات ملتئم گشت و بعد از بیست روز شفای کامل دست داد شانی در اواخر ایام زندگانی در مشهد مقدس گوشهٔ انزوا گرفت و از سرکار شاهی بوظیفهٔ بیست تومان موظف گشت و در سنه ثلث و عشرین و الف رهی این جهان گردید پادشاه سخن تاریخ است شانی شهید سخن با این شیرینی میرزد ع

گلهای روز هجران بشب دراز کردن		چه خوش است با دو یک نفس شکوه باز کردن
مدعا گر شهرت حسن است با سهی سیما	وله	و دیگر پیدا و گرفتاری شیر پیکانم مکن
مرهم برای زخم زبان حسود نیست	وله	هر بیتی که بجائزه قارون کند مرا
این لاله را بجلاوت کلاه که میرسی	وله	شانی دولت گنج گوهران قایل است باز

ملا حسن پسر شانی نیز شاعر بود و ثانی تخلص میکرد و بهند آمد بهمین جا در ظلین جهانی سنه سبع و ستین و الف گرفتار ناخوش الذات گردید محمد علی ماهر این تاریخ یافت ع حیف ز ثانی با کرام و شانی + از وست ۵ چو آدمی بجهان نیست دل بهر که بندم + کسی ز صحبت خالی چرا اجتناب نماید + و اشنایی نکسی که ترا بیش تا چند آشنا است + کسی صحبت او کرد که با هم چکنم +

شیدا دیوانهٔ گرفتار زنجیر سخن و شگفته رنگ و بوی این چمن است حکیم رکنا کاشی که معاصر است

اورا باخلاص یاد میکند و میگوید سبحان الله شیدا این عالم الغیب باشد! مخبر شیدا آنکه گوید شعر
کو کسی در زمین من + از طایفه تکلو بود پدرش از مشهد مقدس بهند افتاد مولد و منشا شیدا
فتحپور از توابع اکبرآباد است ابتدا حال در سلک احدیان جهانگیر پادشاه انتظام داشت
و بعلوفه و اقطاعی کامیاب بود هنگامی که رایات جهانگیری باراده تسخیر دکن بلند و ارتفاع
یافت شیدا قصیده در تتبع قصیده لامیه انوری که تشبیب آن در ابر قوی برده گفته شده
است مشتمل بر مدح خانخانان گفته ارسال داشت و بجائزه گرانمند فائز گردید قصیده مذکور
پیش ازین در مآثر رحیمی دیده بودم بعد ازان چندی رفاقت خانخانان اختیار کرد و آخرها
ملازمت شهریار بن جهانگیر پادشاه برگزید و در عهد صاحبقران ثانی شاهجهان در ذیل
بندگان پادشاهی در آمد آخر مستعفی شده در کشمیر گوشه گیر گشت و بجاگیری از سرکار حضور
موظف گردید و در عشره ثامن بعد الالف بعالم آخرت خرامید تغزل قصیده شیدا گفته است
که مطلعش این است

حبیب ساده گلگون ... چو سحر	حسن پیری و رندگاری عشق پیغمبری

علما بنابر آنکه الفاظ شریعت را در وصف امور استعارات مذکور کرده تکفیر کردند و بسمع صاحبقران
رسانیده غضب سلطانی را در اشتعال آوردند حکم شد که اورا از ممالک محروسه اخراج نمایند
شیدا قطعه عذری انشا کرده و قول عارف جامی قدس سره استشهاد آورده

از صراحی دو بار قلقل ست	پیش جامی به از چهار قل است

این ابیات ازان قطعه است

جهانبانا شاها اقتدار جاه و جلال	بنا قریب بعهد امیر اعدل و بشیر شها
بوصف ... خوش	که گشته در دو زبان همه صغیر و کبیر
اگرچه ... عام است و ... خاص	سخاهی ... عام بود روشن این چه ...
چنانکه سکش ابر مولوی جامی	که هست گفته او دور از در تقصیر
بوصف می ز صراحی دو بار قلقل ما	به از چهار قلش خواند فارغ از تکفیر
اگر ... بود که به ... معنی	سخن چنین کند و هیچ نباشد ...

همین نه تنها می صرف آب انگور است	به چشم مردم معنی پرست عبرت گیر
به هرچه کش شعر سرگرم هست باده او	اگرچه آن نبود در نظر شراب عصیر
مرا چو شاه برآید کجا توانم رفت	نگاه را نتوان از کف کجا رود شمشیر

این قطعه بوسیلهٔ یکی از مقربان از نظر شاهی گذشت و موقوفی اخراج که بالاتر از صلهٔ زر است بعمل آمد سرخوش گوید روزی در مجلس سخنوران ذکر این مطلع شیدا درمیان آمد همیاران خوش کردند ع

بسکه نگاشته اشکم سیخ کاهی خویش	مژه ام بسته بهم چون پر ماهی از خون

فقیر گفت پیش مصراع خوب نرسیده بدیهه مطلع گفته برخواندم ع بسکه سر زد شک از دو چشم گریان ما + بسته از خون چون پر ماهی بهم مژگان ما + خان آرزو گوید این مطلع بمطلع شیدا نمیرسد بلکه فیما بین هیچ نسبت نیست زیرا که در زمین چنین مطلع گفتن بعهدهٔ شیدا بود و بس و در مطلع سرخوش مصراع اول علت مصراع ثانی نمیتواند شد فتامل لکن گوید مصراع ثانی مطلع شیدا میخواهد که در مصراع اول مدعا همین قدر باشد که چشم من از بسکه خون ریخت این مدعا بعبارتی که بیان کرده بانتقاد سخن ظاهر و لفظ نگاشته پیچیده افتاده که سامان نگاشتن هیچ ندارد کاش چنین میگفت ع اشک در دیدهٔ من ماند پر ماهی از خون + ازینجا واضح شد که تضعیف سرخوش مصراع اول شیدا را بیجا نیست و نیز مطلع سرخوش صاف و شیرین واقع شده و قول آرزو که مصراع اول علت مصراع ثانی نمیتواند شد محل تامل زیرا که مصراع اول و لفظ بسکه و لفظ خون که علت بستگی مژگان است دارد ظاهرا برای همین آرزو فتامل گفته و در کلام آرزو دلیل علت مدعا نمیتواند شد مدعای او این که این مطلع بمطلع شیدا نمیرسد این مدعا و دلیل چنین میخواهد که حسن تعبیری که سابق دارد و لاحق ندارد و دلیل که گفته یعنی زیرا که در زمین چنین مطلع گفتن بعهدهٔ شیدا بود و بس بکار مدعای مذکور نمی آید و انحصار گفتن مطلع در قدرت شیدا غیر مسلم فقیر در وقت تحریر این غزل دو مطلعین گفتم ع تو عبث منکری ای طفل سپاهی از خون + برزبان هیچ تو آورد گواهی از خون + تا شد کشتهٔ آن شوخ مباهی از خون +

✤ دامنش رشک چمن باد الهی ز خون ✤ صید من تشنگی حضرت صیاد نبرد ✤ چه قدر مایه بود
در تن ماهی ز خون ✤ گل سیراب شود تیره به پیش رخ او ✤ رو نماید بطریقی که سیاهی ز خون
قتل عشاق باین جلوه چه قیامت باشد ✤ سیلها شد بسر کوی تو راهی ز خون ✤ سر خود نذر
دم خنجر و الا کردم ✤ چشم پوشید چرا حضرت شاهی ز خون ✤ آبرو یافتم از دیدهٔ چشم
تر شود ✤ سرخ گردید مرا چهره بگاهی ز خون ✤ و میر اولاد محمد ذکا طال عمره هم این غزل
انشا کرده ☙ کرده دامن خود سرخ کماهی ز خون ✤ باز القاتل بهر جرم چه خواهی از خون
مدتی شد که تمنای شهادت دارم ✤ میکشی دست چرا طفل سپاهی ز خون ✤ خون خورد
طوطی بیچاره ز غمش حسرت خود ✤ میدهد سرخی منقار گواهی ز خون ✤ خنجرش بار دیگر
زخمیم طپیدن دارد ✤ تر شود نشتر قضا و الهی ز خون ✤ نیست اندیشه اگر قتل مرا
میخواهد ✤ ترسم آلوده شود دامن شاهی ز خون ✤ میر عبد القادر مهربان اورنگ آبادی
نیز این دو بیت بنظم آورده ☙ چشم ساخته آتش رخ سپاهی از خون ✤ همچو گل داده مرا
تا شاهی ز خون ✤ بسکه چون خنجر خود رو و گذشت از سر ما ✤ تر شد دامن آتش رخ سیاهی ز خون
خان آرزو گوید دیوان شیدا در اکثر جاها تا ردیف دال بنظر آمده مؤلف گوید فقیر را هم در تدوین
تحریر این صحیفه دیوان شیدا تا ردیف دال بدست آمد این نسخهٔ قدسی از ردیف نون و
واو و ها هم دارد و صاحب تاریخ صبح صادق روایت میکند که عدد اشعارش سی هزار بیت
شیدا واند دیوان مرتب او کجا باشد اما او خود گفته رقعهٔ ☙

شعر چنتهٔ شیدا همه جا مشهور است ✤ نیست حاجت که بدیوان مرتب باشد

نسخه که بدست آمد مشتمل چهار و قصیده هر کدام طولانی از انجمله یک قصیده در توحید و دو
قصیده در منقبت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه و یک قصیده در مدح امام علی نقی رضی الله
عنه و یک قصیده در مدح امام موسی کاظم رضی الله عنه و یک قصیده مطلق در مدح
آل عبا رضی الله عنهم و یک قصیده در ستایش خانخانان و دو قصیده عاری از نقط
و یک قطعه مشتمل بعضی صنایع فن بدیع و اکثر قصاید زمینهای مشکل سپرده و با وصف
آن قصاید را به بعید الفطنة رسانیده و در غزلیات هم زمینهای سخت طلب میکند با عقد قافیه غیر

اختیار زمین سخت هیچ نیست که در سنگلاخ معانی تازه کم سیر وید اگرچه در تنگنای لفظ معنی را بزد
فلک گنجانیدن هنری است اما در زمین شگفته ایجاد مضامین رنگین عالم دیگر دارد فقیر انتخابی از نسخه
مذکور برای این صحیفه بر داشت و بعد از آن کتاب فروشی دیوان غزل فقط دیگر از نسخه تا ردیف
دال آورده در نظر اشتر اد در آمد یکقلم این نسخه غیر نسخهٔ اولی است اما مزاج آرام طلب از مشقت
انتخاب رسید که با این همه تحریر راقی که در نفس است تنها بذات خود کار کرده میشود استمداد از کسی
اصلا دخل ندارد و مع هذا انتخاب نسخهٔ نخستین کم نیست بلکه بیش است این صحیفه را کفایت میکند

بتیو روزی سوی گلشن گر گذر باشد ترا سه — سبزه و گل تیغ و طشتی در نظر باشد ترا
تازه سازم هر سحر چون صبح داغ خویش را — تا قیامت زنده میخواهم چراغ خویش را
لاله در گلشن سبیست ست و نرگس در خمار — تا یکی از می تهی بینم ایاغ خویش را
گر ترا تکلیف می خوردن کنم عیبم مکن — باغبان از آب دارد تازه باغ خویش را
ز حسن دوستان تا آن خط مشکین شد قائم — وله — کم شد نگه نشست و دادم نظر گرو سپار ترا
جبهه سر تا قدم و بر چهره ام رنگ وفا — وله — تیره کی گردم در آتش گر بیفتد از می مرا
کیمیاگر میکند افزون عیار زر برنگ — وله — پرتو خورشید سازد روی او زیبا ترا
سالها شد صحبت ما گرم در میخانه است — وله — از می و گل دیده‌ایم شیخ و شاب را
ترا ببنفشه و گل نسبتی کنم لیکن — وله — کجا چو یوسف و گل بتوان خرید ترا
زر که در دست لئیم افتاد نتابد بکس — وله — این جهان تنگدل بنگر که چون ارزد مرا
میشود از شانه شیدا زلف را آرایشی — وله — زیر دست ناکسان بودن نیکو دارد مرا
گر ترا ما در ایام نزادی چه شدی — وله — آنکه در دل غم شیرین لبی نیست ترا
هیچ چیزی هر چند تلخ و آتشین خوشیم ما — وله — از صفا مشاطهٔ هر روی نیکو هیم ما
شمار زر را بگذار و خار پیش آور — وله — دو دگانه را چه کنی آن یگانه را دریاب
شب بچشم من خیال چشم مست او گذشت — وله — تا گشادم چشم از پیش نظر آهو گذشت
کی بود آمیزش کج فطرتان آسان بهم — وله — زان سر مژگان آواز گوشهٔ ابرو گذشت
کدام مرغ اسیر از قفس صفیر کشید — وله — که بلبلان همه منقار از نوا بستند

مکان بسایهٔ دیوار بود دولت را — وله — چه تهمت است که بر بازوی هما بستند

شیشهٔ ساعت جدا و شیشهٔ پر صبح است — وله — نیم ساعت شیشهٔ پر می اگر شد بس بود

بی او لبم بلب و دم شمشیر میشود — وله — ساغر بچشم من دهن شیر میشود

صد چاک دلش گشت ز اندوه چو شانه — وله — هر دست که محتاج بدست دگری بود

جانمی دست من از زلف تو کوتاه بود — وله — چه کند آه اگر سوی گریبان نرود

سبزه سر زده اشکم ز رودخانهٔ چشم — وله — ذوق آزادی اطفال ز مکتب بگرید

بسکه با چشم غزالان سروکار است مرا — وله — شهر در چشم تماشای من صحرا بود

چو صبحم جان بلب از مهر و سازی چنین باید — وله — چو شمعم با سحر در سوز سربازی چنین باید

یک بوسه بمن بخش که گویم بحلاوت — وله — این میوهٔ تر نخل برومند که دارد

تا قدم چو بکشتی میان دریا شد — وله — بوصف روی تو ماهی زبان دریا شد

ملال خاطر عارف کجا شود گردون — وله — که پل بدوش نه بار گران دریا شد

بوالهوس در بزم او بی من دلیری میکند — وله — بیشه چون خالی شود روباه شیری میکند

ای آفتاب تو کجایی که صبح شد — وله — آخر چگونه رو ننمایی که صبح شد

یک غنچهٔ ناشگفته نمانده است در چمن — وله — ایدل تو ناشگفته چرایی که صبح شد

بکو عاشق که هر دم طرهٔ یار دگر گیرد — وله — بسان بارگیران هر نفس بار دگر گیرد

شب سیاه دمد همچو ناخن از انگشت — وله — ز بسکه در غم گیسوی یار [illegible]

اگر نشد کسی بهار و خزان ما — وله — مانند گلبنی که ز پیرانه گل کند

تو از خیال خود بسم جدایی از چه میگویی — وله — ببین با ابروی خود چون با هم پیوستگی دارد

بزلف تو نگاه آنچنان گیرد دل عاشق — وله — که پیدا ابر یا در خواب کس را سایه میگیرد

بمژگان اشک من طفلی بود نوپا بپا مانده — وله — که با خیز در جا انگشت دایه میگیرد

منم آن طفل بی بازگه ز سر میر او — وله — حاصل با خفتنش چهره شمردن باشد

ز دست خار خار دل ز مژگان حبشی — وله — چو ماهی خرقه در پیراهن من سوزن شد

بی خفتن و گریه ام چشم از سیاهی شد سفید — وله — سر بسر مژگان من چون خار ماهی شد سفید

گرچه نتوان شست هرگز نقش دفتر سیاه	وله	نامهٔ اعمال ما از عذرخواهی شد سفید
ترا ز سنگدلیها چگونه تنگ بود	وله	که کعبه گرچه بود محترم ز سنگ بود
حدیث شوق بجایی نمیرسد هرگز	وله	زبان براه تو ما را چو پای لنگ بود
می‌پرستان که بدریوزهٔ دل دوست همند	وله	چشم یارانند که مخمور و بهم دوست همند
همه چون خوشهٔ گندم گره از دست همند	وله	تیر ناخورده به پهلو همه از شست همند
سفال دوستان پر و اصلن اولی در [illegible]	وله	چو باشد خشک لب از نم چشم ایشان اند
سرو آزاد و بهم راستی از دست نداد	وله	سرو هرچند که شد پیر قد او نخمید
عذرخواهش صفر باشد بر سر قمر در چشم عشق	وله	مفلسی گر خنده بر حال توانگر میزند
مرا چون بوالهوس بینید نماند رنگ رو لیکن	وله	که بر طرفش چون چشم افکند قلاب میلرزد
زلف ما گر بزنجیر عدل آمد جدا	وله	نیست جز بیداد در دیوان حسن
در افتند گر ز روی جهل نادانی بدانایی	وله	بآن ماند که مژگان میزند بر مردمک پهلو
آزادگان اسیر تو گشتند سر بسر	وله	پریان آهوان حرم داغ کرده

من قصیدته المنقبته

بیا ای غزل گو غزال سرایی	تویی گل نه بلبل غزل چون سرایی
نوایی لبت تا بگوش من آمد	ندارم سر خویش از بینوایی
ز خوبان شهر و غزالان صحرا	فدایت همه شهری و روستایی
چو آب بقا و هوا گر زیست و حیات	که چشم آبی و در دل هوایی
به ارزندگی من چه سیما بیابم	با رزندگی تو به از کیمیایی
اگر نرگس از چشم مست تو لافد	ز کوران نباشد عجب بیحیایی
تو گر آفتابی که زمین بها بی	دگر نیز خوابی بچشمم نیایی
نه نگاه خفی و هرگز ندانم	بجز تو کسی در خور آشنایی
ز زنجیر کار کلید از [illegible]	تو پابند گیسو چرا دل کشایی
بپوشند چوگان ببرد دل نوازی	چه حرف سفیهان بجوی [illegible]

چدا از تو بسوزم اربی لبوزد | چو از انگبین موم باید رهایی
بزلف نگیرد بالای سرکشش | به پیری مرا سبحه و هم عصایی
من و عاشقی وصل دیگر بشوخی | چو از ناز با خوی خود بی‌بهایی
بدین پیچ‌پیچها عجب خاکساری | بدین بخت دوری عجب بسته رایی
بپرسی چرا من چرا دوست دارم | نگویی که با من تو دشمن چرایی
نیایی برون از دل تنگ عاشق | گر دل شکسته افتاده در تنگنایی
لقبهای تو سرنوشته و نه یکسر | مگر نایب شاه فرمان روایی
جهان پادشاهی که باشد مسلم | بزرگی و قدرت به وجه خدایی
علی ولی سرور هر دو عالم | که چون خشت تا پای آن کبریایی
ز بیم دم تیغ او کینه جو را | کند هر سر موی تن اژدهایی
بسی دشمن سر و دشمن نباشد | کسی را دل دوست زور آزمایی
اگر عدل او بشکند دل ستم را | کی از سنگ آید برون مومیایی

اصبا

کاشکی دست من زبان بودی | تا به هر کار کامران بودی
چه شدی گر کجا سخن رفتی | پای انصاف در میان بودی
گر نرفتی بر آسمان عیسی | زین خران باکه هم زبان بودی
راستی گر روا نبی نداشت | سرو چون آب جویدان بودی
گر نیا سنجی بدوران عاسی | شکر بیرون از استخوان بودی
فلک از جنبش ار بیاسودی | دل آسوده در جهان بودی
گل شدی بلبل ار بخوردی تا زر | تا خرد بسته روان بودی
گر نبودی نشیمن ناکس و کس | گاه با شرح زعفران بودی
قیمتی مشک از طلا قفس | مار را خانه اصفهان بودی
جوهری گر جدا شدی شمشیر | ازچه وبسته استخوان بودی

گر نرفتی ز کج جفا بر سر — پیل چون رام پیلبان بودی
رسد را اگر گ میزد و میبرد — گر نه در سایهٔ شبان بودی
بو تراب آنکه قدر و تمکینش — گر نه سرمایهٔ جهان بودی
پایداری و سرفرازی را — نه زمین و نه آسمان بودی
عدل او گر جهان نپروردی — مهر پیر و ستم جوان بودی
گر بزیرش فلک نهادی پا — سر خورشید بر سنان بودی
کلک او شد کلید ورنه خرد — تا ابد قفل بر دهان بودی
مهر او گر نداشتی در دل — دل کس از چه شادمان بودی

ایضاً

ای لعل جانفزای تو سرمایهٔ گهر — در خنده داد مزدورش گوهر از شکر
گوئی که جوهری ز شکرخندهٔ تو یافت — از روی امتحان لب شکرشکن گهر
نقش دهان تو به لبم کارگر بود — چون نقش خاتمی که بموم آشکارگر
پیغام و بوسه در دهن تنگت اوفتاد — لیکن که آگهست ز تقدیر خیر و شر
یا در میان آن ز دل صاف عاشقان — هرگز چو موی کاسهٔ چینی نشد بدر
قدرت سر استی [illegible] — خط تو چون کلام الهی است معتبر

این بیت را آقا و یا نه گفته است عفا الله

وله

تا دیده ام سواد خط عنبرین تو — هرگز چو خامه روز سیاهم نشد بسر
عشاق را ز جور تو مانند برق و ابر — هم خنده بی نمک شد و هم گریه بی اثر
از بسکه خشک گشت تن من ز سوز زرد — نقش جبین چو سکه نماید بروی زر
هرکس که لب به ساغر لبریز تر نکرد — بی بهره ماند از اثر فیض چشم تر
حسنت فزود و آب دو چشمم فزود از و — افزاید آب بحر ز افزایش قمر
از زلف [illegible] دل چو [illegible] — چون تیغ از علی بود و تیر از عمر

این بیت دلالت میکند که شیدا مذهب تفضیل داشت

از حسن یار تخته رنگین نشسته‌ام | رنگین لبان گل شده گوشم ازین خبر
باشد سرشک بر مژه خونفشان من | چون نامه بسته بر پر مرغان نامه بر
بر روی خاک توده زند تیغ آفتاب | از شرم تیغ آن شه چون طفل بی‌هنر
عاشق بجستجوی تو از راه اضطراب | نازاده همچو طفل سرشک است در سفر
با در خمار و می بستر تا که موج زن | با تشنه‌ایم و آب فرو رفته در گهر
باشد چگونه صحبت با و فلک بهم | سنگین دلیم با و سپهر است شیشه‌گر
از بسکه دست بر سرم از غم نگار [illegible] | [illegible] ز سر دمید چو مژگان ز چشم تر
لیکن مرا چه غم بود از جور روزگار | از دولت حمایت آن شاه دادگر
شاه جهان علی نقی پیشوای دین | کز عزم اوست تخت باقبال [illegible]
جود [illegible] کند سایه بر کس [illegible] | چون قسمت غذا که [illegible] کند [illegible]
از حلم اوست سنگ آیینه را قرار | وز عزم اوست [illegible]
ره نیست صبح پاک نفس را [illegible] | کان پرده‌دار ما شد [illegible]
در حق مهر اوست که گویند [illegible] | دریا [illegible] کف اوست [illegible]
گر سر و پا و عزم تو گردی تمام [illegible] | بودی [illegible] پا و [illegible]
شاخی است نیزه تو ز نخل ظفر که [illegible] | [illegible] از سر [illegible] او [illegible]
بی‌جوهری که تیغ ترا گفت چون هلال | هرگز نگرده [illegible] از [illegible]
گردون بجای [illegible] بود زر [illegible] | [illegible] گشاده [illegible]
از مدح آستان تو آب زبان [illegible] | [illegible] تیغ [illegible]

اصلح

جهان از رنج و راحت دان و [illegible] | که دارد [illegible]
ده نادان از خواری گلسار [illegible] | و [illegible] از [illegible]
کسان را عیبی با شد [illegible] | که ناچار اختلاط [illegible] در میان [illegible]
[illegible] خوبان از وفا [illegible] | ندیده چشم [illegible] مهربان با هم

لب خشک و زبان خشک باشی فراوان را	ز روی جهل یکسر همچو بام و ناودان با هم
اگر دنیا طلب داری کجا دنیت بدست آید	نبوده است و نباشد آب و آتش یکزمان با هم
مگر از دست احسان شهنشاه جوانمردی	که بخشد همت او اینچنین و آنچنان با هم
وصی احمد مرسل علی ابن ابیطالب	گر آمد با پیمبر چون دو پیکر توامان با هم

از صنایع اوست ع

سحر یک سر زلف تو بر صفحهٔ رخسار	مانند بر خامهٔ من در دم تحریر
آن تار سیه سازد و آن صفحهٔ دل را	این خط سخاوت آمد و آن سایهٔ شبگیر
این چشم کند روشن و آن تیره کند بخت	آن سحر نگار آمد و این منقبت پیر

شیر خان در تذکرهٔ خود می‌نویسد که شیدا در علم عروض و قوافی ضرب المثل بود مؤلف گوید در دیوان شیدا غزل نه بیت موجود است که مطلعش این است

رفتم بچمن تا لب تو نشگفته باشد ع	گر دل اثر غنچه سخن یافته باشد

در باقی این غزل بعضی مصاریع بوزن غیر وزن مطلع دارند و بعضی مصاریع وزن را [illegible] گذاشته‌اند حسن مطلع غزل این است ع

چون من کسی نگفت سخنهای نغز او	گو راز بان چو خامه نشگفته باشد

مطلع غزل بحر هزج است تقطیعش مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن و مصراع اول حسن مطلع بحر مجتث است تقطیعش مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن و مصراع ثانی حسن مطلع ناموزون است باقی غزل خوش نباید که بزبان قلم آرم گمان فقیر اینکه مزاج شیدا از زمانه سازی نداشت لهذا عالمی با او در مقام مخالفت بود غالباً کسی از راه استهزا غزل کذائی بنام او گفته الحاق کرده والا طفل دبستان که اوفی موزونی داشته باشد چنین خطا نمی‌کند شیدا که شاعر زبردستی بود تا صد بیت سخن کرده باشد اینقسم خطای فاحش چگونه از وی بوجود می‌آمد و در دیوان شیدا غزلی است که مطلعش با اندک تغییر در مناظرهٔ مشهور شیخ فروند واقع شده و آن این است

گر گشته با [illegible] تحمل کند ع	ور [illegible] بر دیده با خار ماهی کل کند

و در این غزل این بیت آمده است ع

من بحیرت حرف آن خال و زنخدان کنم
ساحری چون حرف هاروت و چه بابل کنم

بابل را در اینجا بضم با استعمال کرده و مثل شیخ سعدی شیرازی که میگوید

چه کند بنده که بر جور تحمل نکند
دل اگر تنگ شود مهر تبدل نکند

سحر گویند حرام است درین عهد ولی
چشمت آن کرد که هاروت ببابل نکند

و مثل ظهوری ترشیزی که میگوید بر زبانم داستان کاکل است + گر نفسها دشنه شد مشکل است
در دکن چشم فسون‌ساز بتان + باج خواه از ساحران بابل است + صاحب برهان قاطع
مینویسد بابل بفتح ثانی بر وزن قابل شهری است مشهور عربی است در کنار فرات بر جانب شرقی واقع
شده و بضم ثالث هم آمده است مؤلف گوید بابل بضم با محل تأمل است در قرآن مجید بکسر با آمده
و صاحب قاموس گوید بابل کصاحب موضع بالعراق الیه ینسب السحر والخمر و صاحب برهان
قاطع خود میگوید که لفظ عربی است پس بضم با از کلام عرب صحیح نیست و عرفی شیرازی بابل
را بکسر با در اشعار خود ذکر آورده بیتی از دیوان اوست دل با را الفسون جادو بابل نبرد
هر که از بهر تماشا آن بند دل نبرد + مثال از دیوان او بیت را که می‌آید در مجمع النفایس شاهم
شنیده‌ام الا آنکه از مختصات سلیم طهرانی است و در دیوان او موجود است

حسرت پیشانی ما را بآب می‌بافند
گیسوان بالشت ما از شب می‌بافند

بیشتر خواب طالب بکسی بیداری
بستر ما را ز خواب کسی بیداری

شوکت محمد اسحق بخارایی صاحب فکر والا و طبع رسا است و طلاقی جنید فروش اصفهان
بلاغت سلیکه سخن از دست افشارش نقشی و معانی بمعانی برومند است بتازگی پدرش صراف
بود از بخارا او را مانگت نشانده برده که بسیاری از فنون سخن را امید بوشش و فکران حیات را
تنشیه کرد و شوکت بشغل پدر کسب معاش میکرد و در آن ایام میرزا طاهر کسب در آن ایام بازار تاجر
یافت شوکت که طبعش موزون افتاده بود با استماع آن اشعار رغبتی پیدا کرد و خود هم گاهی
ابیاتی از کیسهٔ طبع بیرون می‌آورد تا آنکه تخلص میکرد آخر شوکت قرار داد و درین باب گفته

شد اشعار ما زین خاکم عالم شوکتیم
اند رسیده از آن شوکت خطاب ما را

روزی دو سوار از سپاهیان فرنگان با یکدیگر رسیده ایستادند و بحرف زدن مشغول شدند سپاهیان

اورا پامال کرده از هم پاشیدند شوکت حرف ناخوشی بر زبان آورد تا انصافان بدشنام و تازیانه اذیتها رسانیدند شوکت بشور آمد و همان ساعت دل از وطن برداشته راه خراسان برگرفت خان آرزو گوید از کلامش مستفاد میشود که بهند آمد لکن تا کابل مؤلف گوید ظاهر استنباط آرزو این بیت شوکت است

شهر و صحرا پیش بود یک سبزه زار حسن نیز　　بهر سیر هند چون شوکت ز کابل بگذرد

شوکت بکابل نیامده و مضمون کابل محض برای قافیه آورده واله داغستانی مینویسد شوکت در سنه ۱۰۸۶ بهرات آمد بخدمت صفی قلیخان شاملو که بیگلربیگی آنجا بود رسیده رعایتهای بسیار یافت از آنجا بمشهد مقدس آمد میرزا سعد الدین محمد وزیر خراسان نیز کمال محبت و رعایت با نسبت بحالش مرعی داشت انتهی کلامه شوکت سالها در مشهد مقدس با میرزا سعد الدین بسر برده انجام شکرآبی در میان آمد شوکت سر و پا برهنه نمد خراسانی در گردن سر به صفاهان کشید و در مقابری که منسوب بمزار شیخ علی بن سهل خارج حصار آن شهر است پای اقامت افشرد اول با ارباب کمال و خوبان شیخ ... بخرد آخر در اختلاط خلق بر روی خود بست بسیار کم حرف میزد و در دو سه روز یکبار بلب نانی افطار میکرد لهذا هزال جثه از حد گذشته بود و نمدی که از خراسان پوشیده آمده تا انقضای بازپسین تبدیل نیافت و بعد رحلت همان الکفن ساختند شیخ محمد علی حزین در تذکره خود سال وفات او سنه سبع و مائه و الف نوشته و صاحب مرآة الصفا سنه احدی عشر و مائه و الف بعد انتقال در حظیره مسکن خود مدفون گردید وقتیکه از مشهد مقدس عازم اصفهان شد قصیده در منقبت امام رضا رضی الله عنه گفته بر آستان اشرف معروض داشت مطلعش این است

آشیانساز دم الفت ز گلستان رفتم　　کرده هم از برگ سفر بال ز بستان رفتم

میر عبد الباقی اصفهانی نقل کرد از زبان شوکت شنیدم که گفت شبی امام رضا رضی الله عنه در شبستان رؤیا بمن تشریف فرمود و قصیده مذکور را بر زبان مبارک تحسین نمود و این صله بالاترین صلات است میر رضی اقدس شوشتری که ترجمه او در سرو آزاد مسطور است بیان نمود که در ولایت یکی از ظرفا که در شعر دستی داشت این مطلع شوکت الخ

غم عشقست زبس نگه آخت [illegible] چشم ناتوانم را … هما عینک گذارد تا ببیند استخوانم را

بر ورقی نوشت و تصویر کرد یعنی صورت شوکت در کمال سخافت و بالای آن صورت هما و پیش چشم هما عینکی کشید و چون این مصور بیرابی داشت در مجامع مردم میبرد و طبایع را در شگفتگی می‌برد دیوان شوکت حاضر است قدری از نقدهای این صیرفی داخل خزانهٔ عامره نموده میشود

دل از نظارهٔ گلشن حزین بود ما را … گل این قفس دلنشین بود ما را

بیرون نرفته حیرت ما از غبار ما … باشد زصوم آینه شمع مزار ما

خندیده اند چون گل رعنا بکار ما … از شهد خندهٔ تو خزان و بهار ما

وله

پشیمانی زکار خویش دارد لذت دیگر … دهان از نیشکر شیرین بود انگشت جانان را

وله

شرم او نگذاشت کز دل سر زند راز نهان … مهر از چشم پر نیاید دست این گنجینه را

وله

از کسم شود درین محفل تواضع در نظر … مصرع برجستهٔ من مینماید جا مرا

وله

قلم زنشاهٔ نامش ز دست می افتد … سجابی نامه بر بیهوش با کبوتر ما

وله

ترا ای حسن باطن زینت ظاهر چه کار آید … چرا تصویر پوست سنگشی دیوار زندان را

وله

باشد رقیب انجمن آرای گلرخان … شمع است چشم دیده سخانه مرا

وله

بود امید شکر خنده ام زبهر خوشی … که تلخ آب شفقتش زبهر و شتاهم را

وله

صبح پیری ها وسید و عید خورشید نماند … خندهٔ دندان نما را استخوان تنها نماند

وله

هرکه دارد جلوهٔ رنگین دل ما می برد … بلبل ما را گل تصویر از جا میبرد

وله

نقشها بس قوت گرفت از ضعف پیریها … قد خم گشتهٔ من حلقهٔ زنجیر من باشد

وله

می نظارهٔ تنها سنگشی هم [illegible] … ترا در خانهٔ آئینه میسر که خواب آید

وله

مرا ای باغبان تا کی کنی آشنا از نگاه خود … گلی بو کرده ام دیگر نمیدانم گناه خود

وله

چه سان باشد بدامم حلقهٔ آغوش آرامش … که می آرد بموج آب تمکین [illegible]

وله

[illegible] … [illegible]

وله

[illegible] … [illegible]

وله

[illegible] … [illegible]

درین میخانه چون من کس حریف می نمی باشد	وله	که چون نرگس بهر انگشت خود پیمانه دارم
ز لب من کی فغان دلخواه می آید برون	وله	ناله ام از ناتوانی آه می آید برون

مؤلف گوید از این بیت مستفاد میشود که آه از ناله کم است

مفلسم مینا کشم شوکت دلی گل میکند	وله	خامه می چون غنچه نرگس دست تنگ من
بر آمد آفتاب از جیب زلف عنبرین او	وله	بود صبح قیامت خانه زاد آستین او
زلال گوهر از فواره یاقوت می جوشید	وله	کند از آستین بیرون چو آن گلگون قبا دستی
دو روزی شد که محروم از خمخانه پار	وله	چراغم مینای چون می ته شیشه است باقی
شکست سنگینی ور بهم گشت درست	وله	زاهد [illegible] از دختر رز گفت الوهی

مؤلف گوید موافق قاعده عربیت الهی باید بتخفیف نه الوهی چنانچه صاحب کافیه گوید مضافة الی یاء المتکلم بالواو
ولکن فقیر [illegible] دیدم که [illegible] الوهی بواو تلفظ میکنند پس کلام شوکت موافق محاوره زبان حال واقع شده
شاعر میر سید محمد بلگرامی سلمه الله تعالی خلف الصدق میر عبد الجلیل مغفور اند و در جامعیت
فنون یادگار والد بزرگوار چراغی که از چراغ درگیرد مثل اول جلوه مینماید و عکسی که از صورت
شخص بر میدارند اصل بنظر می آید ولادت آنجناب بتاریخ سیوم ربیع الاول سنه
احدی و مائة والف بوده و [illegible] در بلگرام بر مسند افاده مربع نشین اند و جمعی کثیر
از موائد فوائد والا [illegible] قصیده عربی دارم در آنجا میگویم

شمس [illegible]		[illegible] صبح کاذب

[illegible] در [illegible] سنه [illegible] فروغ افزای سواد گردید چون ایشان
از اساتذه [illegible] این [illegible] والا پایه شد چند بیت از دیوان سامی
[illegible] رقم [illegible]

خبر برید زمن یار سنگسار مرا		سپهر هم [illegible] کرد نوبهار مرا
اگر چه از مه نو صبح [illegible] دارد		ولی نگاه [illegible] کند کنار مرا
یکسان [illegible]	وله	[illegible] قرار مرا
دلم از خار [illegible]	وله	[illegible] گل [illegible]

دران گلشن که سرو قامت جانان شود پیدا	وله	بجای طوق قمری دیده حیران شود پیدا
شاعر بسان غنچه تصور پر منم بکم	وله	یک لحظه در جهان نه شگفتیم یا [illegible]
می خور ز کف یار که عیدست و بهارست	وله	باقی همه بگذار که عیدست و بهارست
ای زاهد غافل چه زنی دست به تسبیح	وله	جیبست به پهلو که عیدست و بهارست
نیست در عالم دون غیر هوس کار تو	وله	هست این طول امل رشته زنار تو
چشم دل چون نیست بینا دیده ظاهر چه سود	وله	همچو نرگس در میان باغ بیدار [illegible]
چند شاعر از خدا غافل شدن	وله	هندوی گوهر شناسی نیست الا [illegible]
همچو زر [illegible] سکین [illegible] گنج الفقر	وله	[illegible] رسید [illegible] شغان [illegible]
ز قبل شاعر بیدل چه طرف بر بستی	وله	[illegible] اینکه کرده ای [illegible] طرف [illegible]
در صحن چمن چون دیدن صهبا مزه دارد	وله	با لاله حمرا می حمرا مزه دارد
شب که در بزم وصالش صحبت ما [illegible] بود	وله	دست من در زلف مشکینش بجای شانه بود
هر سر که زلف او مرا آشفته تر دارد	وله	هزاران نکته باریک در [illegible] کمر دارد
[illegible] اشک ندامت نیست حاصل [illegible]	وله	[illegible] از گوهر [illegible] چشم تر دارد
شعر [illegible] عالم زنگدان تو [illegible]	وله	دل [illegible]
[illegible] صندل [illegible]	وله	علاج درد سر از فیض [illegible] می آید
وقت آن شد که گل و لاله دمیدن گیرد	وله	از نسیم سحری سرو خمیدن گیرد
سرو در باغ ز [illegible] قمری [illegible]	وله	چون جلوه [illegible] گیرد
گر [illegible] نوای [illegible]	وله	شعر [illegible] شنیدن گیرد
[illegible] آن [illegible] چمن می آید	وله	نکهت باد [illegible] آید
[illegible] غافل شد	وله	ریخته [illegible]
[illegible]	وله	[illegible]
[illegible] زلفش [illegible]	وله	با [illegible]
[illegible]	وله	[illegible]

چند گویی ... که بهم چون طوطی | وله | قل هو الله و تمم الاخلاص
عشق را با خرد حاکم چه مطلب چه غرض | وله | عاشق دل شده را نام چه مطلب چه غرض
دل ز آرزوی بخیه بسیار آسوده بود | وله | آورد کاروان خطابا شکستن خط
چو نیست شوق نگه گشت لالهزار چه خط | | بغیر عشق ز نظارهٔ نگار چه حظ
سپرده با آسمان از سوز دل دودم چو شمع | وله | تا نیاسودم ز جان هرگز نیاسودم چو
عندلیبان در قفس زاری کنند | وله | میکشند بر شاخ گل گلبانگ زاغ
هر دو عالم بدل چه تنها هیچ جا پیدا | وله | مدتی گردیده‌ام گرد جهان چون ...
عیسی ز فیض عشق مقام بلند یافت | وله | همراه سیر چرخ کند شهسوار عشق
در باغ دل با چه قدر ریشه دوانید | وله | آن قامت دلجو که نهالی است سبز
هیچ محبوبی ندارد اینقدر رنگ حنا | وله | بعد سالی بنماید روی خود یکبار گل
جنونی کو که آشوب قیامت در سر اندازم | وله | ز طوفان سرشک خویش چرخی بر اندازم
دردمند عشق از هر یکی اگر بوی رسد | وله | زاهد صد سال از مسجد بخرابات آید برون
تا زمین شد باغ همت ز گل نامهٔ تو | وله | در جهان خاصیت ابرو بدخامهٔ تو
زده ... ز بانه چه شگفتی که واه واه | وله | دارد بعاشقان سر جنگی که واه واه
و ... نگر چه ترا بازو قوی ... | | با هم رسیده است ... که واه واه
شکست ... کشیده ... نگردد ... | | افتاده‌ام بکام نهنگی که واه واه
شاعر ز گفت نداد ... یار سنگدل | | دامان او گرفت ... که واه واه
پیشه تقوی ... ستم بلبلی | وله | بر ... زنار ... ستم بلبلی
در رخ او دیده‌ام حسن ازل | | آئینه آمد ... ستم بلبلی

بعد ختم خزانهٔ عامره میر سید محمد قدس الله سره شب هشتم شعبان سنه خمس و ثمانین ... مانده در ... در بلگرام ... المبادی ... رسیده در باغ خود واقع ... مدفون گردید مؤلف در مرثیه انتخاب قصیده نظم کرده و این مصراع تاریخ یافته رفت قدسی بجهان سید محمد از جهان

حرف الصاد المهمله

صائب میرزا محمد علی اصفهانی امیر الامرای کلام است و افرازندهٔ رایات عالیهٔ اقلام ایام(؟) است و مجتهد علمای سخندانی اگر او را رابع رسل ثلاثهٔ شعرا گویند بجاست پدرش از کدخدایان عباس آباد اصفهان بود میرزا در دار السلطنه اصفهان نشو و نما یافت و بعد وصول سن تمیز احرام حرمین محترمین بست و شرف زیارت علیا اندوخت و بایران دیار برگشت و با وصفی که سنی المذهب بود در میان ایرانیان بکمال احتیاط عقائد دین و حفظ اسرار علم و یقین مقبول خواص و عام گردید چنانکه باید و شاید زندگانی فرمود و در حین عود از حرمین مکرمین قصیده در منقبت شاه خراسان انشا نمود چنانچه یکی از آن ابیات این است

الحمد که بعد از سفر حج صائب	عهد خود تازه بسلطان خراسان کردم

و در عنفوان شباب آخر عهد جهانگیری متوجه هندوستان گردید چون وارد کابل گشت ظفرخان که به نیابت پدر خود خواجه ابوالحسن تربتی ناظم کابل بود میرزا را در آغوش خلق خود کشید و لوازم قدردانی بر وجه شایسته بتقدیم رسانید میرزا نیز بمداحی نام او را تا ابد الآباد زنده ساخت و چون حکومت کابل در اوائل جلوس صاحبقران ثانی شاهجهان بلشکرخان تفویض یافت و ظفرخان بادراک عتبهٔ خلافت شتافت میرزا نیز در رفاقت ظفرخان بسیر هند خرامید و چون رایات صاحبقرانی در سنهٔ تسع و ثلثین و الف جانب دکن باهتزاز آمد میرزا با ظفرخان در رکاب موکب سلطانی سری به یار دکن کشید و در ایام اقامت برهانپور پدر میرزا خود را از اصفهان بهندوستان رسانید تا او را بوطن مألوف بازگرداند چون خبر قدوم پدر بمیرزا رسید قصیده در مدح خواجه ابوالحسن و ظفرخان مشتمل استدعای رخصت انشا کرده گذرانید اتفاقاً موکب صاحبقرانی عنقریب در سنهٔ احدی و اربعین و الف از دکن به اکبرآباد عطف عنان نمود و بیست و نهم محرم سنهٔ اثنین و اربعین و الف ظفرخان بحکومت کشمیر به نیابت خواجه ابوالحسن مقرر گردید میرزا تحمل سفر با ظفرخان بربست و سیر از گلگشت کشمیر نموده هندوستان را وداع کرد و بدار السلطنه اصفهان رفته آرام گرفت و تا آخر ایام حیات نزد سلاطین صفویه در کمال تکریم و تبجیل زندگی کرد و در مدایح ایشان قصاید غرا پرداخت تا آنکه در سنهٔ [illegible] و الف جهان گذرانی را گذاشت و در اصفهان مدفون گشت شوکت گوید

عندلیب نغمه پرداز فصاحت صائبا	رفت زین عالم بسوی روضهٔ دار السلام

خامه آزاد انشا کرد سال جلوسش		بلبل گلزار جنت صائب عالی‌مقام

میرزا در هند با نواب جعفرخان که در اوائل جلوس خلدمکان وزیر اعظم شده بود دوستی داشت چون بایران برگشت از آنجا این بیت باو نوشت

دوری دوستان را با احسان یاد کردن همت است		ورنه هر نخلی بپای خود ثمر می‌افکند

جعفرخان پنج هزار روپیه و بعضی گویند پنج هزار اشرفی باو ارسال نمود قدری از اشعار میرزا که خود در بیاضی نوشته بود و هم در اینجا ثبت میکنم

عندلیب عاشق اثر در سنگ خارا میکند		کوهکن سر شوق خود از سنگ پیدا میکند
نیست از منصور گر پروانه میگوید سخن	وله	از زبان شمع این پروانه میگوید سخن
شود درد خلائق هر کرا الله میخواهد	وله	نگردد گرد گوهر هیچکس تا شاه میخواهد
میان مشتاقان غبار جسم را صرصر بود	وله	شود آخر شعله مشتی کز قفس بیرون بود
از سعی کار عشق شود خام بیشتر	وله	پیچیده مرغ بال فشان دام بیشتر
بسته دم آتشیم چشم روشن از سیلاب را	وله	چون لب شمع پیشه باشد در سر همال بارا
در کار عشق سعی چو فرهاد میکنم	وله	ناخن نقش خون ز خامه فولاد میکنم
تا گرد قسمت شود به سنگ طفلان گرفته‌ام	وله	پیچیده چون گیسو یا کمر پیشانی کرده‌ام
نه آن جوهرم کز محیط خریدار از بها افتم	وله	همان خورشید تا بام اگر در زیر پا افتم
بهر جا لت که باشد گرد گلشن چون صبا گردم	وله	نسیم نکهتم که از گل در پریشانی جدا گردم
چشم بی‌جرم الهی باز کن لب را بحرف	وله	بیشتر از خواندن بود دیدن خط استاد را
روی گردان شود هر دل از دشمن خویش	وله	آخر آئینه ببالین نفس می‌آید
گناه ماست شب وصل گر بود کوتاه	وله	کند بچشم هم چنانکه جمع دامن را
شکار رستن سنگین شیوه عشق است	وله	بیابان تا رسید یک سنگ
دلم هر لحظه از داغی بداغ دیگر آویزد	وله	چو بیماری که گردانند تا صبح از در و بالین
تا خطر وا کرده‌ام چون شمع در بزم	وله	گریه از هر مژه‌ام بی‌راه افتاده است
ناخن هر که بخوناب جگر رنگین نیست	وله	ورنه صد داغ مرا تشنه هم باشد

حسن از گستاخی ما رفت در زیر نقاب	وله	شمع در فانوس از بی‌باکی پروانه شد
با اهل درد کار بود داغ عشق را	وله	بر هر گلی که عندلیب ندارد گذر نیست
ندانم سنگ از دست که این طفل بستانم	وله	که دارد در جنون آیینه بازار سنگ ارزانم
تا به مژگان آن نگاه گرم در دل کرد جا	وله	این قدر تنگ جا ستان در سینه‌ام پا نشست
در نظر پروانه‌ام شمع جهان نشسته است	وله	سوختم از گرمی پرواز بال خویش را
ز شوق تیشه‌زدن آینه را به سنگ زد شیرین	وله	خوش‌تماشا کاری که بر آتش نشاند کارفرما را
روشن شود چراغ دل ما ز یکدگر	وله	چون رشته‌های شمع به هم زنده‌ایم ما
بلبل عبث به چیدن گل چشم دوخته است	وله	بر هر زری که سال نگردد زکوة نیست
بیش ازین بر گرد سر گشتن چنین نتوان شدن	وله	این بناهای خام را پروانه در محفل گذاشت
نماند هم شاهدان عیب سنگ نه از دش	وله	اگر صد لغزش از رخسار او آیینه بردارد
نتوان بگوش هم دل یار را شکست داد	وله	از فیل مست کعبه بجا پا نمی‌کند
دست پیدا نی قطع کردن آسمان‌ها را	وله	چرا با این چنین تیغی نهان زیر سپر باشی
عاقل از دشمن عاجز به جا پا گذرد	وله	مشو ای آینه ایمن که نفس طوطی است
در فکر زن مپیچ که این رخنه فساد	وله	در خون گرم غوطه دهد جای مرده را
سر سپندی ز اشتعال دل ما نام زد ما	وله	که آواز شکست دخواست در محفل سپندانم
آتش شدن از کف عشاق مشکل نیست	وله	یوسف از این گناه به زندان نشسته است
از کمال الف اظهار خاموشی است	وله	منت پذیر ماه تمام از هلال نیست

روزی در مجلس نواب نظام‌الدوله ناصرجنگ شهید مرحوم بر این بیت هنگامه‌ها برپا شد و هر کس در حل معنی تقریر می‌نمود و جا می‌[illegible] هیچ‌کس به مراد نرسید تا آنکه معنی بیت به خاطر رسید آن وقت نواب و همه یاران عرض کردم همه زبان تحسین گشودند مطلع این بیت انطباق ماه تمام است که تقریر [illegible] و جهت انتقال سیر می‌کند و کتابان فکر پایه [illegible] مراد از ماه در اینجا شهر است و از ماه تمام شب چهارده و هلال را الف اظهار مقرر می‌کنند و مقرر با ... که ماه سی روز در اظهار کمال خود منت هلال می‌پذیرد که در سلخ پیش از طلوع هلال معلوم می‌شود که امروز ماه به کمال رسید به خلاف شهر است و نه روز [illegible]

که میرزا هرگاه این مطلع فرمود ه

سرو من طرح نو انداخته یعنی چه	جامه را فاختگی ساخته یعنی چه

یکی از فضلای ایران اعتراض کرد که یعنی چه صیغهٔ غائب نباید یعنی چه صیغهٔ مخاطب باید زیرا که درین شعر خطاب بمعشوق است میرزا ستوده جواب نشد درین مقام نقلی دیگر بسبیل طیبت بقلم می آید که روزی در مجلسی فاضلی این شعر خواند ه

گفتمش بنشین بچشمم گفت بنشستن قریب	بر سر او من رفت و قول بد گو هم نکرد

وگفت وقوع یکی از نشستن و ناشستن ضروریست والا ارتفاع نقیضین لازم می آید و آن محال است فقیر گفتم که مراد عاشق دائمهٔ مطلقه موجبه است و مقصود رقیب دائمهٔ مطلقهٔ سالبه و معشوق بر مطلقهٔ عامه که نقیض دائمهٔ مطلقه است عمل نمود یعنی گاهی نشست و گاهی نه نشست پس ارتفاع نقیضین لازم نیاید غرض آنکه چون سائل فاضل و سوال مسئلهٔ منطقی بود جواب هم بر طبق آن ادا کرده شد

این مطلع میرزا مشهور است ه

غیر حق را میدهی ره در حرم دل چرا	میکشی بر صفحهٔ هستی خط باطل چرا

مولف گوید که هر دو مصراع خوب است لکن استعارهٔ مصراع اول با استعارهٔ مصراع ثانی مناسبت ندارد و طریق مناسبت این است که برای مصراع اول مصراع ثانی مثلا چنین گفته شود ه میکنی بیگانه را مهمان این منزل چرا ؛ و برای مصراع ثانی پیش مصراع چنین ساخته شود ه میکشی طول امل را نقش لوح دل چرا ؛ اما میرزا رفیع واعظ قزوینی این مضمون را بخوبی می بندد ه انتقش طول امل ره میدهی در دل چرا ؛ مصحف خود را باین خط میکشی باطل چرا ؛ فقیر هم درین زمین غزلی دارد از آن است ه در صفت پروانه بال افشان نشد ایدل چرا ؛ سر نمی بازی بنوک خنجر قاتل چرا ؛ قدسیان عالم قدس انتظارت میکشند ؛ مانده ای در سرو الاقدر پا در گل چرا ؛ اصل مقصود تو گشتن بود آن خود دست داد ؛ منع کردن شمع را از خاک این بسمل چرا ؛ زلف را پیچیده در دستار پنهان کرده بود ؛ سرو بالا کرد باز این آیت نازل چرا ؛ از مخالص میرزا است ابیه تمهید ساده ه

دهان غنچه هوا با گلاب شبنم شست ؛	که رخ خسرو آفاق را کند تکرار

ایضاً بعد مذمت شراب در مدح امام رضا رضی الله عنه

بگذر ز تاک بدگهر و آب او که هست
هر دانه ریش خونی فرزند بوتراب

اصل این تخلص مخترع نظیری نیشاپوری است که بعد تعریف شراب میگوید

ازان شراب کنی در قدح که باد صبا
ز فیض نکهت او روح داد عیسی را

هزار کوه غم از یکدگر فرو ریزد
دران مقام که ظاهر کند تجلی را

نه زان شراب که انگور او شهید کند
شه سریر امامت علی موسی را

الهی خانه تو آرد خراب شود که چه آفت ها بر سر معنی آفرینان می آرد فقیر در ایام تحریر این صحیفه قصیده نظم کرده تشبیب آن خطاب به کعبه معظمه است و گریز به منقبت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بعد نظم قصیده روزی بخاطر رسید که از قصاید میرزا صائب مخالص آورده درین صحیفه ثبت باید چون دیوان میرزا را واکردم می بینم که میرزا هم خطاب به کعبه و گریز به منقبت امیر رضی الله عنه میکند بیت تخلص میرزا این است

هیچ تعریفی ترا زین به نمی‌باشد که شد
در تو پیدا گوهر پاک امیر المؤمنین

و بیت تخلص فقیر این است مطلع خورشید گر خواهم ترا الحق سزاست + از تو سر زد آفتاب آسمان لافتی + آخر فقیر گریز را تبدیل کردم و هر قدر فکر نمودم که به بیت افتاد بیت سابق را محو کرده بیت لاحق ثبت نمودم احتمال تشبیب کعبه از میرزا و قصیده خود نگاهم درین صحیفه رقم میزنم که توارد طبایع الشانی با وصف اتحاد ماهیت بر هوشمندان جلوه نماید میرزا صائب میفرماید

ای سواد شهر تو قامت سویدای زمین
مغز خاک از نکهت مشکین لباست نافه چین

موجه‌ای از ریگ صحرایت صراط المستقیم
رشته‌ای از تار و پود جامه‌ات حبل المتین

غنچه پژمرده‌ای از لاله زارت شمع طور
قطره افشرده‌ای از زمزمت در ثمین

در بیابان طلب یک العطش گوهر فشان
در حریم قدس یک پروانه‌ات روح الامین

مصرع برجستهٔ دیوان موجودات را
از حجر اینجا نشان انتخاب بر جبین

مردم چشم جهان بین سپهر اخضری
جای حیرت نیست گر باشد لباسش عنبرین

عالم اسباب را از طاق دل افکنده
نیست نقش بوریا در خانه‌ات مسند نشین

از ثبات مقدمم خود عذرخواهی میکنی	پای عصیان هر کرا لغزید از اهل زمین
بوسه زد یاقوت خوبان و از دو آتش زیر پا	با امید آنکه خدامم ترا بوسد زمین
تا شبستان فنا جائی نباشد چون شرر	گر بسوی آتش دوزخ فشانی آستین
نیستی گر بهره دار از جنت پروردگار	چون نگین هرچه داری این سیاستی
گر نه روشنگر آئینه ولایت شد ترا	جامه و دستت ز جنت پیوسته باشد
میرفی یکماه دامن بر سیان عرض تیبال	سینه هی سامان کار اولین و آخرین
هیچ تعریفی ترا زین به نبینم کز شد	در تو پیدا گوهر پاک امیر المومنین

مولف گوید ه مرحبا ای کعبهٔ اشرف چه والا گوهری ✚ قیمتی داری که قربان تو گردد مشتری جلوه گاه حسن بیرنگی تعالی شانه ✚ در بنای عالیت هرسنگ بنای پری ✚ ساکنان خشت جنت مجنون آگه تو ✚ ای سرشتا گرده هم رنگ لیلای سنگین چادری ✚ بنده ام احسان یاقوت مسطی ترا سیکند باشندگان سلسبیل کوثری ✚ بوسه نقشین یاقوت تو برنا هیچ نیست ✚ ختم شد به حسن خلقت رسم عاشق پروری ✚ میسانی راحتی آغوش را اندر علم ✚ از تو آمد رسم خوبان راه و رسم دلبری ✚ رازهای عرش و کرسی در تو باشد رونما ✚ حیرت جام جم و آئینهٔ اسکندری حسن مطلق را بدام خود مقید ساختی ✚ خوب صیادی و طفلی در فن جادوگری ✚ هشت جنت در نظر اما چه صاحب قدرتی ✚ فیل را در زیره صدر سیاهی لشکری ✚ گرد تو سیارها گردند هر دم همچو هر خاکی واز هفت آسمان بالاتری ✚ زنگ از آئینهٔ دل پاک مردم می بری ✚ زادگان کعبه تو بر آسمان نشکری ✚ میسانی قبضهای عجب او را پنج وقت ✚ هر که دارد حالت دوری ابوذری زردی ✚ داده چادر بناه خویش قیس و طلیبرا ✚ لیک دارد طینت پاک تو شفقت گستری بر تو واجب شکر مولائی که دستش قدرتش ✚ بر زمین افگند از بالای آن آذری ✚ شاه مردان صفدر یزدان که دست و تیغ او ✚ کرد حک از صفحهٔ ایام نقش کافری ✚ نور سیما بدو هی عکس شمس ✚ افتخار دودهٔ آدم زر روشن گوهری ✚ پیش آنکسی که اول چشم او بیدار شد در سجده آن تیغ بیداد ابر تیغ حیدری ✚ یا قبا ابروی غازیان شمشیر او است ✚ ختم شد بر ذوالفقار صدری خوش جوهری ✚ جانسپاران ستمکار سرنگون ✚ آفرین ✚ چون بازوی حیدر است کعبه ما بیا

ضیغمی در خاندان عالیش آید قدم ‖ شیر یزدان اسد بوده است حیدر
سر بزانوی علی بگذاشت سالار رسل ‖ در اسد تشریف فرمود آفتاب خاوری
سینه گراز را افزود وش مصطفی ‖ کرد جا بر آسمان شیر عرین صفدری
مرحمت فرمود خاتم سایلی را در رکوع ‖ کرد این احسان بالادست را گردآوری
نیست غیر از طاعت جسمی مصلی را نماز ‖ طاعت مالی با و ضم کرد جود حیدری
عفو او اعطای بحر یک نگاهش محمود ‖ مهرهٔ خورشید را در طاس چرخ چنبری
گرمی هنگامهٔ فردا اگر بر هم زند ‖ چون گل خورشید گردد آفتاب محشری
باز اشهب فرش ساز دیده را در راه او ‖ حفظک الله ای من کشتی می یاوری
بر در شهر نجفی رنگ او هست ریختم ‖ تا بر آیم از طفیل انتخاب از مشتری
شاه عالم پرور اظل عنایت گسترا ‖ جانب درگاه اقدس کرد بختم رهبری
حلقهٔ چشم حقیقت بین کرامت کن مرا ‖ چشم دارم این عنایت از توی بلند اختری
عندلیبم نقد داغ دل مرا انعام کن ‖ بر گل احمر مبارک باد زر جعفری
منتظم گردان مرا در سلک خاصان حضور ‖ تا کنم حاصل مقام قرب کلب بوذری
سنت ایزد که در ذیل غلامان توام ‖ سینه‌ام آزاد زین رو از غلامش قیصری
تا کند شب خاک را در طیلسان عنبری ‖ تا بر آید آفتاب از پردهٔ نیلوفری
با داغ سینهٔ اعدای تو بخت سیاه ‖ باد شمع بزم احباب نور روشن اختری

در مطلع قصیده‌ام از لفظ الا گوهر اشاره است بمضمون حدیثی که قاضی قطب الدین تاریخ مکه از احبار روایت کرده ترجمه حاصل حدیث این که نازل کرد حق تعالی یاقوت مجوفی را از آسمان با آدم علیه السلام و ملائکه بنای کعبه را کندند از سنگ برآوردند و بالای او آن یاقوت مجوف را گذاشتند و همیشه طواف میکردند تا آنکه طوفان نوح علیه السلام آمد آنگاه حق تعالی آن یاقوت مجوف را بر آسمان برد مصیبت جدائی چشمان و شست خیال را دام در دست و با صید و ناسیان جگر سخن را حلقه در پی کشیده آغاز حال از اصفهان به هندوستان آمد و پنجم ربیع الاول سنه خمس و الف بملازمت صاحبقران ثانی شاهجهان مباهی گشت و قصیدهٔ ستایش بعرض رسانید هزار روپیه جایزه

اندوخت مطلعش این است

زهی جهان خدا را سپهر فضل و کرم / بزیر سایهٔ قدر تو نیر اعظم

خان آرزو در مجمع النفائس گوید روزی نواب تقدس حجاب جهان آرا بیگم بنت شاهجهان بادشاه بسیر باغی که در وسط شاهجهان آباد ساخته بود می آمد و میر در حجره از حجره‌های بیرون باغ که مردم بکرایه میگرفتند بسبب اهتمام سواری پنهان بشد و بیگم فیل سوار تشریف می آورد و هرگاه فیل سوار نزدیک می آید میر از غرفهٔ پشت بام حجرهٔ خود سر آورده این بیت بخواند

برقع برخ افکنده برد ناز بباغش / تا نکهت گل بیخته آید بدماغش

بیگم ظاهرا از سید باغی بیغر یاد این بیت اوراکشان کشان بیارند خواجه سرایان که در سواری بودند میرزا گرفته پیش بیگم بردند و مکرر امر میشود که چه میخوانی باز بخوان میر همین بیت را مکرر میخواند تا آنکه بیگم درون باغ تشریف میبرد و میفرماید که پنجهزار روپیه این مخل را بدهند و از شهر بیرون کنند و در وقت تحریر این صحیفه موجزی از غزلیات میر صیدی بدست آمد و از آن این ابیات التقاط پذیرفت

چه بهره از گل رویش هوس نگاه خفته را / بهار فیض نبخشد جنون نساخته را

ولہ بوی زبرگ گلبن مقصود ما نداشت / چیدیم و بسته دسته گل احتمالها

ولہ در هیچ گاه او دل خورشید نمی‌خرند / آئینهٔ شکسته پسندد حبیب ما

ولہ باین شادی که آزادی نگشت چیده بید / صبا بشمع بگیرد همین آدینه خود را

ولہ آتشم با من کسی را خصم بودن صرفه نیست / فرصت صلحی نباشد در قفا جنگ مرا

ولہ شتاب آلوده از بزم که می آئی باین گرمی / که از آب عرق پر کرده‌ای جاه سخندان را

ولہ دست و دل باید فراخ از جود خوبان را / تنگ چشمی میدهد سرگشتگی غربال را

ولہ از چمن بلبل بشهر آید که از حسن بتان / گلفروشی میکند آئینه در بازار ما

ولہ ز سرمه‌ای که مراد بدبخت برگشته است / بروزگار تو از بسکه سیاه ز من است

ولہ از هجر گریه نیست بلائی بتر ولی / بدتر ز هجر از غم هجران نمردن است

ولہ بهار آئینه ز حسن [illegible] دشمن است [illegible] / تو آن چو چهره آئینه اشک نگاه شکست

ولہ [illegible] صیاد [illegible] گردون [illegible] / هر کسی در خانهٔ آئینه مهمان بوده است

تقصیر فلک نیست اگر بی سر و پاییم | وله | چون ابر پریشانی ما از کرم ماست

در پلهٔ خود باش چو مثقال ترازو | وله | تا خلق برابر نشود [illegible] گشته است

بت خود رای من سرمهٔ خودآرائی نمی‌داند | وله | چو گل نشکفته بیرون شد اگر صد پیرهن دارد

بسیار مضطرب شده مرغ دل بدام | وله | رحمی مگر بخاطر صیاد می‌رسد

شکست بدل خارهم از رشک که گلبن | وله | دامان گلی نیز گریبان تو دارد

من چنین ناتوانم و صیاد بند داغ | وله | ترسم که با شکسته بالم بدام نهند

زخود میکنم از دست بیکسی صیدی | وله | تحملی که ز معشوق خویش نتوان کرد

بشناس تو خود عیب خود انجو [illegible] | وله | هر دو هم آئینه تمثال مزاج اند

درین فصل گل هرچه داری بمی ده | وله | مبادا که دیگر بهار [illegible] نیاید

مصاحبی که ازو نشد بردلی باشد | وله | چو زنگ آئینه نادر مقابلی باشد

انصاف تو ای هجرت هجران نگهدار | وله | هرچند که جان سختی ما با تو وفا کرد

زین گلستان که خس و خار بهم پیوستند | وله | قسمت [illegible] ما نیست که خندیدن رود

بهاری که پابند دل کرده روز دگر [illegible] | وله | بروی سبز رنگ خزان بهار می‌افتد

نشنید خوب [illegible] از [illegible] آواز چو | وله | سروی که در چمن بود [illegible]

ز پوشش در بیم از کشتن دل [illegible] | وله | خون وارث که از خون [illegible]

زگفتگوی دو گنج راست در میانه نیاید | وله | که هرگز ازو در کمان تیر [illegible] نشانه نیاید

رسیده‌ام بگلستان وصل و نرسیدم | وله | که گل بشاخ بلند است و باغبان [illegible]

ازان چون باد عریان بسر کوی تو [illegible] | وله | که شاید از غبار آستانت [illegible]

بالله عکس تو از خانهٔ خود [illegible] | وله | زنگ آئینهٔ صفائی است که [illegible]

در شب نور [illegible] در دست [illegible] | وله | ما که مستانه ساغر بدست گردان [illegible]

از باده [illegible] در کام [illegible] بلبل | وله | هرگز [illegible] از گل [illegible] جدائی

در چمن [illegible] از رشک که [illegible] چشم گل را | وله | [illegible] که تو در برداری

شاخ گلست بهر طرفی مایل گرده است | وله | [illegible] ز دستی [illegible] کنند

من آینهٔ دیار رنگستانم	وله	باران طلب سحاب تابستانم	
از الفت این زنان در حبابه مرد		بی بهره چو باغبان سرو بستانم	

صمصام تخلص صمصام الملک سلمه الله تعالی خلف نواب صمصام الدوله شهید خوافی اورنگ آبادی است
صمصام الدوله شهید امیری بی نظیر جامع فنون کمالات بود و در شعر فهمی هم یکتائی میزد و با فقیر
اخلاص خاص داشت روزی با فقیر گفت این مطلع شیخ فیضی مشهور است ع مرا به محبت
دو مشکل افتاده است * که خون گرفته ام و یار قاتل افتاده است * مطابق معنی ظاهر یک مشکل
خون گرفته شدن عاشق است و مشکل دوم قاتل افتادن یار پس نجات متعذر است بخاطر من معنی
دیگر رسید یک مشکل این که عاشق خون گرفته است مبادا معشوق دیگری او را کشد مشکل
دیگر اینکه یار قاتل افتاده است مبادا عاشق دیگری را کشد هر دو امر بر عاشق ناگوار است
احوال شهید مرحوم مفصل در عنوان مآثر الامرا که تصنیف نواب مسطور است فقیر الحاق کرده ام
سیوم رمضان سنه احدی و سبعین و مائه و الف آنجناب از سرچشمهٔ شهادت نوشید و در سلک
احیاء عند ربهم منتظم گردید مؤلف گوید مستزاد صمصام الدوله آن امیر والا دانش آگاه
عاشق شد و کشته و سکین گاه دغا و اسفلوباه * آزاد بعرض میرساند تاریخ باران شهنشه
گردید شهید با کسان بسیارا انا لله * اما صمصام الملک نام اصلی او میر عبد الحی خان است
در سنه ۱۱۴۲ اثنین و اربعین و مائه و الف وارد انجمن وجود شد و در سایهٔ پدر والاگهر تربیت یافت اول بخطاب
صمصام الدوله مخاطب گردید بعد انتقال در سرکار نواب آصفجاه ثانی بخطاب صمصام الملک
و دیوانی دکن بلند پایگی دارد در فنون علوم و شعر گوئی و شعر فهمی از امرای عصر انتخاب است
و در علو فطرت و آداب متانت و آئین مروت در اقران خود کامل نصاب [illegible] ارتباط او
با فقیر بحد کمال است [illegible] تا صحبت دل را بدل اتصال و لهذا آن عزیز را در این صحیفه
جلوه میدهد اول [illegible] تخلص میکرد با شیخ صمصام قرار داد و مرحوم خود بر بعضی اشعار آن عزیز حرف میکند ع

بگلشنی که ز شوخی [illegible] باشی		چه لازم است که چون شمع [illegible] باشی	
نگاهی در سر شاخی تو لی [illegible]	وله	سحر چو صبح سلامت اینکه شب باشی	
باشد ناظم تو ار [illegible]	وله	چه شیوه و اگر آئی و چند شب باشی	

[illegible]

باشی ورنه طوطی هم ✦ بسحر ثنا و صلوت خدا را کرم میگوید ✦ حلّی بفتح حاء مهمله و سکون لام زیور قطعه
بریدن آنرا گویند که اول قطعه را نویسند بعد از آن حرف آن ابریدن برآرند و زمین کاغذ رنگی غیر رنگ
سفید کنند و از ابر کاغذ سفید چسپانند حرف سفید بنظر می آید چنانچه شیخ علی حزین گوید ✦ پیری
رسید و موی سیه ناپدید گشت ✦ چون قطعه بریدن سیاهی سفید گشت ✦ بتقریب قطعه بریده
بیتی از خان آرزو بیاد آمد ✦ کف افسوس رسوائی جهانم سکند پنهان ✦ چو خط ترایان از هم
بریده عریان شده ✦ خط ترایان خطی را گویند که در دو صفحه جای حروف سفید گذاشته
بعض از طرف و بعض از طرف سیاه کنند چون هر دو ورق را بهم آورده پیش شعاع بینند حروف
سفید بنظر آید درین قصیده سه تخلص است مضمون تخلص اول اگرچه مسبوق است اما اینقدر
تفاوت دارد که رفتن براق بر آسمان موقوع است پس بلال را نعل براق گفتن لطف و توسیع
دارد و رفتن غیر براق بر آسمان ادعائی است و در تخلص ثالث تلمیح است بقصهٔ عطارد بن حاجب
رضی الله عنه سید علی معصوم مکی در انوار الربیع فی انواع البدیع زیر تلمیح عبارت عربی گوید که
ترجمه اش این است که عطارد دیبائی به آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم هدیه فرستاد و قبول نفرمود
عطارد دیبای مذکور را برد و بدست یهودی بچهار هزار درهم فروخت قصه این قدر قاموس هم زیاده
قدری مسطور است و عبارتش این است بر لفظ کتاب متعلق است آنکه در انوار الربیع میگوید اهدا الی النبی صلی
الله علیه و آله و اصحابه و سلم فلم یقبلها فباعها من یهودی باربعة آلاف درهم و در قاموس ... شده
شده حلّه فلم یقبلها نیست و انز و قبول نه در ساکت است و علمای اصول فقه گفته اند الساکت
لا ینسب الیه القول و موافق این قاعده کلام صاحب قاموس با کلام سید علی معصوم منافاة ندارد
بیع را علمای اصول حدیث گفته اند که زیادة ثقه معتبر است والله اعلم متفول بالفتح ...
حلیه که بر آن خار ... واقع شود نام آن ... است ✦
ظهوری ترشیزی ... او عالم معنی را نواخت و نور او سواد معنی را روشن ساخت ... ازو
و غیره دارند ... و شیوا زبانی از چهره افروز اعتبار مثنوی را کرسی ... نشانده و نثر
را از جواهر زواهر گرانبها ساخت بعد از سیاحت از ولایت ایران بدکن افتاد و در سلطان
ابراهیم عادل شاه والی بیجاپور را قبله اقبال خود ساخت و ساقی نامه بنام برهان شاه والی احمدنگر

ریخت خوش و در کلمات الشعرا گوید ظهوری وقتیکه ساقی نامه بنام برهان نظامشاه و ابراهیم عادلشاه نگارش داشت بادشاه کریم چند زنجیر فیل پر از نقد جنس حمل آن فرستاد و در فتوح خانه نشسته بتماشا کوهی کشید فرستاد و با قبض الوصول نخواستند قلم برداشت و برپایه کاغذ بر نگاشت تسلیم کرده تسلیم کردم مراد از تسلیم قاعده ادبی که در هند معمول است در میان مولانا ظهوری و ملا عرفی شیرازی مراسلات و مراسلات بوده وقتی مولانا ظهوری شالی برای ملا عرفی فرستاد ظاهر آن شال قابل هدیه نبود عرفی رقعهٔ در جواب ظهوری نوشته دسته رباعی در باب شال درج نموده از آن جمله است ﴿این شال که وصفش نه حد تقریر است ❊ آیات رعونت هر التفسیر است ❊ نامش نکنی قماش کشمیر گویند ❊ هر چند زحنده بکار مردم کشمیر است ❊ وفات ظهوری در دکن سنه خمس و عشرین والف بظهور رسید کلیات ظهوری نثر و نظم از قصیده و غزل و رباعی ترجیع و ترکیب و قطعه و ساقی نامه حاضر است فقیر هیچ در انتخاب غزلیات کردم دل تحسید تا در دیده تا فوقانی دیدم و اگذاشتم و اینها بیت بردم

پرورده‌ام هوس شاید سخنی در زبان ما	م	موهومی همه سه کاش زنی بر دهان ما
پروانهٔ افسرده‌ام امید که شمعی	ولہ	با شعله کند دست و بغل بال و پر ما
هیچ بیگانه نهادیم سر به بالش خشت	ولہ	بغیر داغ جنون کس نماند بر سینه
نه تنها نقش نامت بر نگین دل فرو دارم	ولہ	ازین حسرت عقیقی کرده‌ام هر قطرهٔ خون را
خود را بآب گریه رسیم با باد آه	ولہ	گر بسته‌ایم غبار ضمیر منیر نیست
نی بکمال گشت چشم و نی معطر شد دماغ	ولہ	شکوهٔ بیرحمی با دو صبا خواهیم گفت
بهر که نامهٔ نازش نوشت و شناسی	ولہ	برای مشکل بازوی خود دعا بر دست
بهفتم ز خشم همین جور رفته تو بسیار است	ولہ	برابر تیغ کرد گناه از ما نیست
به پا بوسیم خاک خود را ❊	ولہ	بر خاطر او ز ما غبار است
فراق از وصل رشک آلود بهتر	ولہ	ظهوری حصهٔ ما در جدائی ست
بدل ارزنده بی داغ تمش و کمان حیز	ولہ	جانش خود را نقد کردن سعید تمنا است
بهر چند گردی لنگ می باش	ولہ	بمن بنما کسی را که شل نیست

از مخالص مولانا ظهوری است در مدح ابراهیم عادل شاه بعد تمهید بهار است

نگار روشن شد از نار براهیم … چراغ گل که بر شاخ انار است
گلستانی کرده در شان از نیاز … ایضاً … در گه پادشاه دین دارم
شاه تخت عدالت ابراهیم … که دماند ز نار گلزارم

ایضاً بعد بیت قلم گوید ه

ستوده پادشاهی کرد در اقلیم قنقل … ملک رانی داده پادشه شهریار گیلان

ایضاً بعد غزل سرایی ه

جبینم این فروغ از سجده خاک در توی دارد … که دارد صفحه خورشید را گرم تپش سازی
از آن هر دم بچشم اشکبار خویش میبالم … که دارد نسبتی با ابر دستی در گهرباری

مولانا ظهوری در ساقی نامه مهر از دهان شیشه میگشاید و باده نوشی بالی بر حریفان میشاید

بیا ساقی ای صبح من گل بیا … ه … تو گل من هزاران ویت بلبل بیا
برون کن ز رخ بند بستن جدا … تبسم بلب در شکستن چرا
چه گردیک و ارچه که چشم سیاه … نگه باز گرداند از بیم راه
چه دنبال ابرو گره کرده … کمان سیه توز ترکش گره
بیا ساقیا بگذران روز را … بده آتش عذر سوز را
گر از افعی توبه دل زخم خورد … توان جان بتریاق عفو تو برد
درست است دعوای بدعی من … که با کاکلت توبه شد تیم شکن
در آن توبه امید بهبود نیست … که چون لعل ساقی می آلوده نیست
بیا ساقی ای باز خاطر شکار … که خونی است جنگ عقابت شکار
نگارین چمن گشته طاووس دم … برون از حرم کبوتر حشم
بیا تا در این دامگاه مجاز … که گنجشک من دام دست شاهباز
کسی چند با شد چنین تنگدل … مست گردم ای ساقی سنگدل
امید خمار شرابی کجاست … دلم سرد ملسوخت ابی کجاست
بکش خنجر انتقام از غلاف … مست گردم ای ساقی سینه صاف

دل تیره ام را صفائی بده
بیا ای نمکپاش زخم جگر
ببین تلخی عمر شیرین من
برافروز آتش بکانون جام
بیا ساقیا جان فدا میکنم
ز لعل تو تلخی که سر میزند
بیا ساقی ای آگه از حال دل
ببین کهربائی رخ آل را
بیا تا دگر تازه کاری کنم
اگر چشم زاهد نبود شور
دگر شاهد شام شد مشکبوی
بگلگشت مهتاب بیرون خرام
با صبح پیر نور روز طرب
ز شوق خرام تو ماه تمام
ز جام تو مهتاب سبز دگر
سرت گردم ای مطرب خوشنوا
شدم پایمال هجوم ملال
بیک نغمه بنواز گوش مرا
بیا ساقی ای دین و ایمان من
ازان قند می آب خوابم بتاب
ساقیم قند بس تلخ
ز پیری خمیده است بازو و بال
جوانی هوس کرده ام زان صنم

اگر صاف حیف است لائی بده
که تخم زراعت بود شور تر
بلب ساغر می بگیرد از کین من
نگر شور علیشم پذیرد قوام
تر و خشک دامن وفا میکنم
ره کاروان مشک میزند
که حسرت گرفته است دنبال دل
بچرخ آر یاقوت سیال را
رخ عیش را غازه کاری کنم
بمیخانه می بردم او نیز دیر
سرت گردم ای ساقی صبح رو
که ابر نشسته باد را با رخ جام
تکلف نسته خود را در آغوش
ز نابی اگر آتش است در سیم خام
که مستانه افتاده بر بام و در
کرشمه لکرنی و هم غوله سحر
بیست که هم گوش قانون بحال
بسرود کالای هوشش مرا
فدایت دل و جان بیرون جان من
کز روشنی ساغر آتش است
که نخل است از سیل روزگار
سرت گردم ای ساقی خوش وصال
که گردید پامال از ترک عقل

بدستم ده آن رشک یاقوت را	که بازم جوان عقل فرتوت را
کسی را خدا بخت بیدار داد	که هر صبح چشمی برویت گشاد
بیارم بسجده دل باغ داغ	که نذر خرابات شد این چراغ
خراب ار شود کاخ کون و فساد	چه پروا خرابات آباد باد

حرف العین المهمله

عباس مروزی عجم رسل ثلاثه شعر است بلکه ابو الآبای فصحاست و اول کسیکه در عهد اسلام طرح شعر فارسی انداخت او بود المغفور سخن را بدین پیرایه ساخت چون الخلیفه مامون عباسی بخطه مرو خرامید اکابر شهر بتقدیم تحف و هدایا پیشکش کشیدند از آنجمله خواجه عباس که از فضلای آن بلده بود و دانای زبان عربی و فارسی بود قصیده بزبان فارسی اختراع کرده از نظر خلیفه گذرانید و هزار دینار صله یافت بلکه وظیفه او مقرر گردید این ابیات از آن قصیده است

ای رسانیده بدولت فرق خود تا فرقدین	گسترانیده بجود و فضل در عالم یدین
مر خلافت را تو شایسته چو مردم دیده را	دین یزدان را تو بایسته چو رخ را هر دو عین
کس برین منوال پیش از من چنین شعری نگفت	مر زبان پارسی را هست تا این نوع بین
لیک زان گفتم من این مدحت ترا تا این لغت	گیرد از مدح و ثنای حضرت تو زیب و زین

عنصری بلخی مالک رقاب سخن طرازی است و ملک الشعرای پای تخت سلطان محمود غازی وفات او در شهور سنه احدی و ثلثین و اربعمائه نوشته اند شبی سلطان محمود در ساغر شراب می پیمود در حالت مستی نظرش بر زلف ایاز افتاد و شکسته شکسته اختیار از دست داده خواست که با معشوق بهم آغوشی نماید و در بخ از خطا نفس رو خود گشاید اما رویت برهان الهی دست از آن اراده باز کشید چون لحظه فضا و ملقه دو اسبه بود ایاز را فرمود تا ببرد زلف را قطع کند و شکسته فتنه را کوتاه سازد ایاز بی تمهید زلف را بریده پیش سلطان گذاشت و بحکم فرموده شب سوم سحر را کوتاه ساخت چون سلطان از حالت مستی بافاقه آمد سلسله زلفی بریده دید و بغایت سیر تابع شده تا بجایکه هیچکس از حضار محفل یارای حرف زدن نداشت علی حاجب عنصری را آورده گفت ترانی که مزاج سلطان را بحال آری عنصری پیش رفته این رباعی بدیهه عرض رسانید

کی عیب سر زلف بت از کاستن است	چه جای بغم نشستن و خاستن است
وقت طرب و نشاط و می خواستن است	کآراستن سرو ز پیراستن است

سلطان از استماع رباعی خیلی بشاش گردید و شعلهٔ جوالهٔ غضب فرونشست و فرمود تا دهان عنصری از جواهر پر ساختند و مطربان را حکم کرد تا رباعی را بنغمه و ساز سرایند؛ اکثر سخن سنجان در اشعار خود باین قصه تلمیح کرده اند میرزا صائب میگوید ع بگیر خط غیرت ز قطع زلف ایاز ؛ نگاهدار عنان دراز دستیها ؛ و نیز میرزا میگوید ع پا از گلیم خویش چو بیرون دراز کرد ؛ تیغ ستم ببین چه بزلف ایاز کرد ؛ مؤلف گوید حق این است که مصراع چنین گفته شود ع تیغ ستم ببین چه بزلف ایاز کرد ؛ چه هرگاه زلف بی اعتدالی کرد تیغی که آنرا به پای رسانید بنیستم کرد خوب گفته میگوید ع عمید دولت ابوالقاسم بن خواجه حسن ؛ که هست طاعت او بسر نیازند فسار ؛ چنار گر دعا نگر شود نخلش ؛ از آن چو نخچیر دم شش است برگ چنار ؛ سپاه و کرم خواجه گردش فلک است ؛ که و سوار پیاده شود و پیاده سوار ؛ ز خواجه جود پدید آید و ز گردون نجل ؛ ز ابر آب پدید آید و ز خاک غبار ؛ بایستند بزرگان چو پیش او برسند ؛ چو وارسند بپا ایستند انهار ؛ بکفش معاینه فرسود جود اختر دل ؛ اگرچه نیست پدیدار جود را مقدار ؛ مثالش آنکه سخن خیزد از حروف لبی ؛ اگرچه هست حروفها اندک و سخن بسیار ؛ بنود و هم نبود جز بحضرتش نخیل ؛ نکرد و هم نکند جز برای این بیکار ؛ بود بجود سحاب مشابه خلافت و طاعت او ؛ از این دو لی را میز از ان عهد را دار ؛ نقش سیرت او مهر کرده شد معنی ؛ بنام ملک شد او در سر کردن شهنشه اشعار

عرفی شیرازی

عرفی شیرازی از استادان مسلم الثبوت است و سجاده نگین سحر نازک و مارا شیخ عبدالقادر بداونی در منتخب التواریخ ملقوبا اول که از ولایت بفتحپور رسید بیشتر از همه بشیخ فیضی آشنا شد و احوال شیخ هم با او خوب پیش آمد و در بین سنه اخیر با قرب دریای اتک کابل در منزل شیخ میبود و ماسیحتاج او از شیخ بهم میرسید آخر در میانه شکر آبها افتاد و بحکیم ابوالفتح ربطی پیدا کرد و از آنجا بتقریب سفارش حکیم بخانخانان مربوط شد و روز بروز بهم او را شهرت و هم در اعتبار ترقی غرضیه نمود انتهی کلامه عرفی بسی و شش سال عمر یافت و در لاهور تسع و تسعمائه در آغوش زمین خوابید صاحب ذخیرهٔ الخوانین گوید خانخانان ملا عرفی را ناوید انقدر سر بسال میفرستاد که محتاج بدر دیگر نبود و از تقریر خلاصهٔ شاهجهان آبادی در میشه بهار العلوم ملشود که خانخانان بکرت عرفی را در جائزهٔ قصیدهٔ هفتاد هزار روپیه رسانید

عرفی در قصیدهٔ مهتمهٔ الشوق میگوید

بکاوش مژه از گور تا نجف بروم	اگر بهند هلاکم کنی و گر بتتار

این بیت مقبول جناب ولایت مآب رضی الله عنه افتاد و بعنایت جائزهٔ اعلی روح او را شاد فرمود یعنی

میرصابر اصفهانی در سنه سبع وعشرین والف استخوان او را از لاهور به نجف اشرف رسانید ملا رونقی همدانی تاریخ نقل استخوان میگوید بیت یگانه گوهر دریای معرفت عرفی + که آسمان پی پروردنش صدف آمد + چو عمر او بسر آمد زگردش گردون + شکست بحیف دلها پی شرف آمد + بگوش حیف رسانید حرف جانسوز که عمرم از تو چون بخیر تلف آمد + بکاوش مژه از گور تا نجف بروم + فکند تیر دعایی و بر هدف آمد + رقم زد از پی تاریخ رونقی کلکم + بکاوش مژه از هند تا نجف آمد + اما میرصابر اصفهانی مردی خیر ستوده صفات بود و در عهد جهانگیری و شاهجهانی قرین اعتبار زیسته مدتها بواقعه نویسی ایالت صوبه گجرات و بعد از آن بواقعه نویسی کل صوبه جات دکن قیام داشت تا آنکه اختیار انزوا کرده و مجردانه بنیکوئی و نیکنامی عمر بسر آورد و تا سنه احدی وستین والف واقعه نویس ممالک دکن بود و بعد از آن معلوم نیست چه قدر زندگانی کرد در وقت تحریر این صحیفه دیوان عرفی مشتمل بر اقسام سخن بملاحظه در آمد در قصیده گوئی صاحب ید طولی است باوصف آن مخالص او چندان خوب واقع نشده لهذا بزبان قلم نیامد غزل و مثنوی او مرتبه بسا دونی دارد اما باعتقاد حکیم حاذق پسر حکیم همام برادر حکیم ابوالفتح پایه مثنوی او کم است درین باب میگوید بیت عرفی ما در غزل استاد بود + خانه خراب وده آباد بود + مثنویش طرز فصاحت نداشت + کان نمک بود ملاحت نداشت + اشاره است بمثنوی عرفی که به همین وزن گفته مطلعش این است بیت

بسم الله الرحمن الرحیم　　موج نخست است ز بحر قدیم

متلاشی گویا بجای لفظ موج لفظ دیگر مناسب تر است فقیر هم مصرعی بجای بسم الله بهم رسانیده ام که بیت بسم الله الرحمن الرحیم + تیغ سپه تابه رسول کریم + اما شیخ نظامی در آغاز مخزن الاسرار قصب السبق از مصراع گویان بسم الله ربوده و میرزا صائب مضمون تشنه برای بسم الله یافته میفرماید بیت سخن بلند چو گردد بوحی نزدیکست + اما قوه مصحف کلام موزون بسم الله است + انصاف آنکه مضمون بلندی دارد اما مصراع اول خوب نبسته چه مضمونش اینکه سخنی که بلند میگردد بمرتبه وحی میرسد اگر مراد از سخن نظم است تخصیص مضمون ندارد زیرا که نثری که بلند افتد نیز بمرتبه وحی تواند رسید بلکه تمام قرآن نثر است نظم خال خال واقع شده و مضمون مصراع ثانی اینکه کلام موزون فقط کلام منثور [illegible] است که مدعا با دلیل مطابقت ندارد دلیل عامی [illegible] مثلا [illegible]

گفته شود ست خوش است شعر ولی شان نظم افزون است ❊ آیا قدسی مصحف کلام موزون است ❊ و مدعای دیگر میخواهد مثلا چنین گفته شود ست سخن بلند چو گردد بوحی مقرون است ❊ گواه دعوی ما مصحف همایون است ❊ واله در ریاض الشعرا و آرزو در مجمع النفائس اشعار بسیار از غزلیات عرفی آورده اند اشعاری که درین صحیفه ثبت شد سوای آن است ❊

تأثیر گرده لباست نگاه را	وله	صد منت است بر سر عاشق گناه را
حسد انفعال بکند چشم اشکبار مرا	وله	که آرزوی دل آورده در کنار مرا
عشق تو بست و افگند در پیش دردها را	وله	سلطان شکار لاغر بخشد ملازمان را
چنین برین چه کساد آمده عرفی در پیش	وله	که بخرمهره ز حافظ نخرد قرآن را
گر نخل وفا بر ندهد چشم تری هست	وله	تا ریشه در آب است امید ثمری هست
چگونه گریه بجوش نه که چشم حیرانم	وله	با آفتاب قیامت مقابل افتاده است
باینکه کعبه نمایان شود ز پا منشین	وله	که نیم گام جدائی هزار فرسنگ است
دانم که شفیق اند طبیبان همه لیکن	وله	مرهم که نه معشوق نهد دشمن ریش است
نازم بسخن ستم او که بهیچگاه	وله	اگر ازنند سر چاشنی تازیانه چکیده است
ساکن کعبه کجا دولت دیدار کجا	وله	اینقدر هست که در سایهٔ دیواری هست
همین بس است دلیل لقا ز عالم عشق	وله	که یک شب غم او در هزار سال گذشت
قدم برون منه از حد با فلاطون گو	وله	که گر به بادیه گنجی سراب تشنه لبی است
ز بسکه مانده شود آسمان ز آزارم	وله	هزار سال پس از من جهان بیاساید
غنیمت است مرا شادی عالم که بهیچگاه	وله	از خلوت وصال تو بیرون نمی رود
طفیان نازنین که جگر گوشهٔ خلیل	وله	آمد بزیر تیغ و شهیدش نمی کنند
ولی ز روشنی آفتاب خنده زنند	وله	که از زیارت شبهای تار می آید
نادیده جمال او ضمیرش ز دلم سر زد	وله	تا کاشته شد مهر و دمید این چنین باید
به بلبلان چمن بعد ازین که گوش کنند	وله	که عندلیب قفس دیده بباغ آمد
سبو و پیالهٔ خونین سحر ز قصابان	وله	مشو گدای شبانان که شیر سیر شده

دلرا چه سیدی که بدار الشفا بریم	وله	این کشته را ز سایهٔ تیغت کجا بریم
چون زخم تازه دوخته از خون لبالبیم	وله	ای وای گر شکوفه شود آشنا لبم
گر کام دل بگریه میسر شود ز دوست	وله	صد سال میتوان بتمنا گریستن
اینک رسید وعده گشاد نقاب او	وله	رفتیم تا دریچهٔ صبح آفتاب کو
ز چشم من مجوش ای گریه کام دل صبا او	وله	که محجوب است و میسازد بلا کم انفعال او
ز فروغ آفتابم بنود خبر که بیتو	وله	چو دور زلفت است یکسان شب و روزم از هم
پیش عرفی بده از دست عنان کاین استاد	وله	خویش را آبله فرسوده است ولی آبله نیست

مؤلف گوید در آخر کلمات فارسی هاء مختفی زیاده شود برای اشعار فتح ما قبل ها و در تلفظ نیاید مگر در ضرورت شعری چون جامه و نامه و تازیانه و تائی که در آخر کلمات عربی آید و در حالت وقف ها شود فارسیان آنرا گاهی تا خوانند چون عاریت ظهوری ترشیزی گوید ؎ چراغ عاریتی تیرگی زیاده کند ٭ بروشنائی شبهای تار سنگ است ٭ و گاهی ها مختفی خوانند چون عاریه میرزا صائب گوید ؎ از رنگ و بوی عاریه دامن کشیده ایم ٭ چون عنبر است از نفس ما بهار را ٭ اما هاء اصلی را خواه در لفظ فارسی باشد مثل سیه و نگه خواه در لفظ عربی مثل موجه و مرفه مختفی نسازند عرفی در شعر مذکور هاء آبله اول را که اصلی است مختفی ساخته اگر تلفظ کنند وزن میرود لیکن مختفی ساختن هاء اصلی در اعداد مثل چهارده و پانزده بنظر آمده چنانچه در ترجمهٔ غزالی مشهدی می آید و ظاهر آنکه این هم خلاف قاعده است عرفی در النعت گوید

تا جمع امکان و وجوب نشستند ؎ مورد متعین نه شد اطلاق اعم را

میرزا جان چلپه کاشی شارح قصاید عرفی در معنی این بیت مینویسد که در اصطلاح منطقیان اعم ماهیتی را گویند که نسبت بماهیت دیگر عامتر بود و اخص ماهیتی را نامند که نسبت بماهیت دیگر خاص تر بود انتهی کلامه و ظاهر است که درین تعریف دور لازم می آید بلی اعم در اصطلاح منطقیان مفهوم کلی را گویند که بر جمیع افراد مفهومی صادق آید و بر غیر آن نیز مثل حیوان که بر جمیع افراد انسان صادق است و بر فرس و امثال آن نیز حیوان بالنسبت بانسان اعم گویند و انسان را بالنسبت بحیوان اخص پس حاصل آنکه حقیقت محمدی اعم از وجوب و امکان باشد صادق می آید بر هر دو مثل صدق کلی بر افراد خود و وجوب و امکان هر کدام فرد حقیقت محمدی باشد و این خلاف واقع است بلکه مقصود آنکه حقیقت محمدی را

[illegible]

که موجود حقیقی و اصل وجود عالم است و وجود مستقل حقیقی نباشد زیرا که عام کلی است و کلی یا موجود است
بوجود افراد یا بمعنی وجود افراد حسب خلافی که در قایلان وجود کلی طبیعی باقیان آن واقع است پس حقیقت
محمدی را وجود مستقل نخواهد بود مگر وجود افراد یا حقیقة موجود نخواهد بود مگر وجود افراد او را بالنسبت کنند
بطریق مجاز طرفه آنکه درینجا ازین قبیل هم وجود نخواهد شد چرا که حقیقت محمدی که وجوب و امکان باشد از امور
اعتباریه تشبیه اند که اصلا در خارج وجود ندارند پس حقیقت محمدی را وجود در خارج اصلا نخواهد بود نه حقیقة
نه مجازا نه اصالتا نه ضمنا و بر ارباب دانش هویدا است که برزخ جامع وجوب و امکان بودن چیزی دیگر است
و کلی شامل هر دو بودن دیگر مصرع ببین تفاوت ره از کجاست تا به کجا + کسیکه حقیقت محمدی را عام
منطقی میگوید خدا داند ازین عموم چه حقیقت فهمیده که لائق ذات متعالی صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم
تواند شد همچنین عموم در مفهومات عامه مثل امکان عام و شیء و مفهوم علی العموم یافته میشود و ظاهر این قایل
و میان جامعیت و عموم فرق نکرده پس اگر از عموم جامعیت قصد کنیم از قباحت مذکوره برارت
دست میدهد با حسن اجتماع الفاظ مصطلحه منطق یعنی وجوب و امکان و اطلاق اعم فوت میشود با
معنی چرا که اعم بمعنی مصطلح منطقیان نماند اگرچه بحسب صورت مناسبت باقی است و لفظ اطلاق درینجا
بمعنی تلفظ کردن است پس مناسبت او بالفظ منطقی صوریه باشد نه معنی و ملا منیر لاهوری شارح قصائد
عرفی در شرح این بیت میگوید نگار وجود مستقر شدن ممکن و واجب و ممتنع انتهی ممکن و واجب را که
موجود دانند وجود از جمله وجود شمردن دلالت بر آن دارد که مراد ملا منیر از وجود موجود است و بنا بر خصوصیت ممتنع نیز
از جمله موجود خواهد شد و این معنی بکفر میگردد زیرا که شریک باری واجب از افراد ممتنع است و اگر تاویل کنند
و مراد از واجب و ممکن و ممتنع وجود واجب و ممتنع گیرند یعنی وجودیکه منسوب بواجب است بوجوب
و بممکن بامکان و بممتنع بامتناع منسوب است صحت پیدا میکند اما فقیر معنی این بیت را برکرسی دیگر نشانده
که اطلاق اعم از جهت قضیه مطلقه عامه است و آن در اصطلاح منطقیان عبارت از فعلیت و
موجود شدن شیء است در یکی از ازمنهٔ ثلاثه و ذات حضرت صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم موافق اصطلاح
صوفیه صافیه جمیع امکان و وجوب است از جهت آنکه حقیقت آن ذات که حقیقت محمدیست و تعین
اول داخل مرتبه وجوب است و صورت آن که هیکل عنصری است داخل مرتبه امکان معنی شعر اینکه تا کاتبان
تقدیر ترا جمیع امکان و وجوب ننوشتند یعنی تا ظهور ترا مقدر نکردند مورد اطلاق اعم مستعمل نشد یعنی هیچ

چیزی در ازمنهٔ ثلاثه موجود نشد و هیچ امری از ازل تا ابد بفعلیت نیامده و موافق اصول حکما نیز معنی مستقیم میشود
چه حکما گفته اند که تا شیء ممکن نباشد ایجاد او ممتنع است و چون علت تامهٔ ممکن موجود میشود وجود او واجب
میگردد که اگر بعد ازین حالت منتظره باقی ماند لازم آید که هنوز علت تامه موجود نشده و این خلاف مفروض
است پس مصدوق تا اثر امکان است چه واجب مستغنی است و ممتنع ناقابل و اختتام تاثیر بوجوب است
که از جهت علت تامه مستفاد میشود و لهذا حکما قاعده مقرر کرده اند که الشیء ما لم یجب لم یوجد پس معنی
بیت اینکه تا رقم زبان قضا اجتماع امکان تر اکه از لوازم ماهیت ممکن است با وجوب تو که مستفاد از جناب
است ننوشتند یعنی تا آنجا دیر امر مقرر نکردند هیچ چیز در ازمنهٔ ثلاثه بوجود نیامد و خطاب همراست که وجوب در معنی
اول بالذات است و در معنی ثانی بالغیر و در اطلاق اسم مراد از اسم که صیغهٔ اسم تفضیل است عام باشد نه
معنی تفضیل و زیادت چنانچه میر قدس سره در حاشیهٔ تجرید در تعریف جزئی اضافی تصریح باین معنی میکند
شیخ رضی شارح کافیه میگوید که جایز است استعمال اسم تفضیل مجرد از معنی تفضیل بمعنی اسم فاعل یا صفت
مشبهه قیاسا نزد مبرد و سماعا نزد غیر او و ازین باب است آیهٔ کریمه هو اهون علیه یعنی اعادهٔ خلق روز
حشر آسان است بر حق تعالی و درینجا معنی تفضیلی یعنی آسان تر نتوان گذاشت زیرا که پیش قدرت الهی
همه برابر است آسان تر معنی نمی باشد

شیخ عبد القادر بداونی جامع فنون فضائل بود و در تاریخ نویسی سلیقهٔ شگرف داشت کسب کمالات نزد
شیخ مبارک پدر شیخ فیضی و ابو الفضل و دیگر فضلای عصر نمود و اکثر مشایخ و علمای عصر را دریافت و صحبت داشت
شیخ یعقوب صرفی کشمیری در حق او گوید ه از دوانی بداونی بیشک ۞ در فنون فضیلت است فزون
بس دلیل زیادت معنی ۞ که نیابیش مصدر است فزون ۞ پیش امام اکبر بادشاه بود و مدت چهل سال
با شیخ فیضی و ابو الفضل مصاحبت ماند اما در منتخب التواریخ تالیف خود جابجا که مجال یافته این دو برادر را نیشتر زده
و با شیخ حاتم سنبهلی اسناد و اقتدا داشت و خاص شیخ [illegible] حال ارادت داشت و در وقایع سنه ثلاث
والف از تاریخ خود می نویسد که بحکم بادشاهی مقرر شد که بقیهٔ افسانهٔ هندی که ناتمام ماند سلطان زین العابدین
والی کشمیر بعضی از آن را ترجمه نموده تمام سازد و حسب الحکم جلد آخر آن کتاب که شصت جزو است در پنج ماه
باتمام رسانید و مقارن اتمام شبی در خوابگاه خاصه نزدیک تخت طلبیده حکم فرمود که جلد اول
بحر الاسمار فارسی قلم [illegible]

دران کتاب نمودم و بعد از التفات بسیار ده هزار تنکهٔ مرادی انعام و اسپ بخشیدند صاحب نزهت القدس که شاگرد شیخ عبد القادر است سال وفات او سنه اربع و الف نوشته طبع نظمی هم داشت در آخر تاریخ خود احوال شعراء اکبری نوشته و بتقریب این دو بیت از خود نقل آورده

	چشمهٔ خضر است دهانی که تو داری		ماهی است در آن چشمه زبانی که تو داری	
	بصد امید تا صد سفر ستم سوی آن لب خود	وله	معاذ الله از آن ساعت که زو نومید گردد	

عزت خواجه باقر شیرازی است سخن طرازان عربی دارد و در سکه سرداران حشمت تاجر پیشه بود و از ولایت به هندوستان آمد و دیگر در مدح امیر المؤمنین علی رضی الله عنه قصیده نظم کرده که مطلعش این بیت است

	شتافت روزگار به تر دستی بهار		از خون لاله آب دهد تیغ کوهسار	

درین قصیده مطلع انوری را تضمین میکند و میگوید

	در کار مدح شد گفتم این بیت انوری		تا حق کند بگز خود پای استوار	
	ای کائنات را بوجود تو افتخار		ای بیش ز آفرینش و کم ز آفریدگار	

میر شرف الدین علی شوشتری که در نجف اشرف ساکن بود در خواب دید که حضرت امیر رضی الله عنه دست بر دوش خواجه باقر داشته میفرماید بخوان شعری که در حق ما تضمین کرده مؤلف گوید متنبی شاعر مشهور عرب در مدح سعید بن عبد الله انطاکی قصیده دارد فقیر هم در آن زمین قصیده بزبان متنبی گفته ام و بیت متنبی را در مدح اقدس صرف نموده قد شرف الله ارضاً انت ساکنها ۞ و شرف الناس اذ سواک انسانا ۞ بذا یحکم مولانا بلا ریب ۞ و انا علی المتنبی انه خانا ۞ بیت اول از متنبی است امیدوارم که این تضمین بوسیلهٔ حسن قبول جناب عالی قائمین باشد دیوان عزت بخط او قریب یکهزار بیت از قصیده و غزل و رباعی حاضر است این چند بیت از آنجا گرفته درین صحیفه اندراج یافت

	سورهٔ یوسف چو خوانی یاد کن اخاه را		چین ابرو کن تفسیر سین بسم الله را	
	زاهدان را نالهٔ مستانه زهر قاتل است	وله	نعرهٔ شیر است تکبیر قلندر باده را	
	دگر حسن گل سوز که امشب مجلس آرا شد	وله	که مقراض از پر پروانه دارد شمع محفلها	
	چه بی‌هوشی که نگذاشت باغبان مرا	وله	نشاند شاخ گل چون تو در کنار مرا	
	بگو بساقی مجلس که در شب تا صبح	وله	که پنبه بر سر مینا نهد بگوش مرا	

زین سببی که بگل کرده اند روی ترا | وله | توان زناله بلبل شنید بوی ترا
تا بکی باشد لبم از شهد وصلم نا امید | وله | تلخکامم کرده از حنظل هجران چرا
عزت بکیمیا نرهی آبروی خویش | وله | آب گهر بخاک فروشد کسی چرا
دیدچون طوطی مثال خود و خط یار مرا | وله | گر و منتظر بنظر آئینه رخسار مرا
تا بهی کشتی دل گشت ساحل آشنا امشب | وله | زباد شرطه روشن شد چراغ ناخدا امشب
من که پیوسته سر از بال همای پیچم | وله | دولتی خوشترم از سایه دیوار تو نیست
تو نداری سر سودای عزیزان ورنه | وله | یوسفی نیست که سرگشته بازار تو نیست
تا نشد گم ماه کنعانی بمقصد دل نبرد | وله | وادی گم گشتگی دامان منزل بوده است
گر بکار معصیت می آمد آن هم بد نبود | وله | نامه اعمال عزت فرد باطل بوده است
گوهر انصاف از درج لبی ظاهر نشد | وله | بر زبان خلق حرف حسبة لله نیست
حرف نا سنجیده در پیش خرد من خطا | وله | تیر روی ترکش دانش تا بل بوده است
شور بلبل مستن ای شمع شبستان مطلب | وله | هیچکس از لب پروانه صدا نشنیده است
تا بنا شد گل در اول غنچه آخر شکفته | وله | کلفت امروز بهر عشرت فردا گذشته است
گردید برق خرمن لها خبر [illegible] | وله | کاین ترک شعله خو خلف دود دل کسیست
چون شمع ز سودای تو سر [illegible] | وله | می سوزیم و از سوختن خود خبرم نیست
سایه ساعدت ید بیضا نیست | وله | دست بالای دست بسیار است
گلچین چار باغ عناصر نگشته اند | وله | آن فرقه را که اینچه بهشتش داده اند
در چنین فصلی که گل مستانه پیچد بشاخ | وله | گر سبو از بوی می باشد دماغی تر کنید
حسد دانشوران گو از نهد دل بخاموشی | وله | مگر به تیغ تغافل زبان بیدا شود
انکه دل داد بسودای دو عالم نقد را | وله | مفلسی بود که یک خانه دو جا می کرد
ازینیا ز آتش رخ گل سامان سر نگاه بود | وله | چون بنای سست باید زیر سنگ بود
هیچ امید هوس بر روی عشق کند | وله | چشمه هر چند زند قطره به دریا شد
بگرد نرگس بیمار را توان گشتن | وله | که از غزاله رمیده ام می آید

بلا خشکیدهٔ لعل لب او نیست — وله — دیده‌ام شور قیامت بنمکدانی چند

حاجت بشو چهره زمی لاله گون کنی — وله — حسن را زینت آتش سوزان چه میکند

هر ذره که گرد ره تو تراب شد — وله — بالید آنقدر ز شرف کآفتاب شد

دلم احرام رفتن از سر کویت نمی‌بندد — وله — حریم کعبه دانم صید را دار الامان باشد

کسی نمی‌یابم که بگذارد تو هم باشد — وله — باغبان سیر گل از رخنهٔ دیوار کند

لاله‌گون گشته دستها شهیدت شده‌ام — وله — بیش ازین زخمی شمشیر عتابم مکنید

تکیه بر کوکب اقبال نمی‌باید کرد — وله — ماه نقصانی و خورشید روانی دارد

سلام گوشهٔ ابروی او که تیغ عتابست — وله — بغیر ازین که دهم جان دگر جوابی دارد

ز خود کسی که تهی شد ز انقلاب ایمنست — وله — ز شورش بحر حیا با دل حباب ندارد

سینه صافانی که خاکستر نشین گردیده‌اند — وله — در فن آئینه‌سازی هر کدام اسکندرند

ناتوان چون گشتی از اهل ستم اندیشه کن — وله — بنشین این ناکسان صیاد صید لاغرند

دلم از گرد کلفت هر زمان آید بجوش مینا — وله — بزیر خاک ضایع دانهٔ قابل نمیگردد

گل ز خم شهادت باغ جان را تازه میسازد — وله — چه اعزت شهید خنجر قاتل نمیگردد

سجال خستهٔ دلان تا ترا منظر باشد — وله — دعا کنم که مرا درد بیشتر باشد

منت زنار را بر گردن قمری نهاد — وله — سرو کافر جلوه کی در کار خود تقصیر کرد

مجموعهٔ حسن تو مرا تا منظر بود — وله — شیرازهٔ اجزای دلم موی کمر بود

دلم پیکان صفت پهلو نشاند ز جا از ترس — وله — سرم چون تو از تیغ تو پیکان میشاند

غم مطلوب لب او فکر سر انجامم کرد — وله — همچو بادام شکر جانب احرامم کرد

قطره ظرفان که ز اندازهٔ خود بیرون اند — وله — چون حباب از سر بی مغزی خود بیرون اند

سرو نو خیز غبار ره جولان تو شد — وله — خوش است آزاد شود بندهٔ قربان تو شد

اینقدر بیهوده از تیغ جفا ایستاده‌ام — وله — که با این همه کیان با تو هم آغوش کند

ببین نازکت از تاب تب افگار مباد — وله — بغیر چشم تو دگر عشوه تو بیمار مباد

درگلستانی که گل خون دل خود میخورد — وله — باغبانان ساده دل چشم ثمر دارند بید

نه غلطید بخاک و چون غبار تا اوج گردون گرد وله نه سر افتاده چون جعفر طیار ز خیبر نرود
خدا ز چشم تو اسلام را نگه دارد وله فرنگ زاده نگاه تو قصد ایمان کرد
دم شرع است و یار می آید وله در خزانم بهار می آید
سر فدای برهنه پایی باد وله که ز گلگشت چمن رسمی آید
هر قصه که بود بعالم تمام شد وله حرف نزاکت تو بود در میان هنوز
بی بهشتی صنعتان چند در آتش باشم وله دارم از دوری این قوم عذابی که مپرس
در سجدگاه عشق خریدم فنای خویش وله کردم نثار قاتل خود خونبهای خویش
ای بلبلی بنال تو چون شاخ گل که من وله یک گل نچیدم از چمن مدعای خویش
گیرم که سحر آب گهر در عوض دهد وله سیصد نخرم همچو ابر سر آبروی خویش
از بس زمانه در پی غمازی من است وله گشتم چو غنچه قفل در گفتگوی خویش
برنگ مار ز طول امل بخویش بپیچ وله ترا که مهره بنا شد ز هیچ و تاب چند
اینقدر تا بی فیض سلطنت میکردم وله میشوم اشک و بمژگان تری میگردم
بهتر ز خموشی نبود عقده کشایی وله از سخن لب هر گرهی بود گشودم
نشان زخم کسی نیست بر عقیق دلم وله ز اسم اعظم او نقش در نگین دارم
چشمش از دزد دیده دیدن مهر وار دوری وله از نگاه تلخ او غافل نمی باید شدن
ریحان برآب خضر و سیم آب بیدل را وله دلهای مرده را کند احیا گریستن
با آنکه از مطالع خط سبز سر شد وله کاری نساخت این نگه بی سر او من
ای سر زمین جنت تو گرد سر گردیده ام وله چون ناله ام نالیده تو مانند نی بالیده ام
دست کسی بدامن خطش نمیرسد وله امروز آفتاب بود تکیه گاه او
ای دل بزم شعله چه کاهل نشسته وله برخاست صد سپند تو غافل نشسته
حاضر تر از تو هیچکسی را ندیده ام وله ای غایب از دو دیده مقابل نشسته
گیرم که احوال نه کنم سیر قامتش وله خورشید را ز پیش دو بالا چه فایده
یاران خبر دوست بپرسید ز اشکم وله کاین قاصد فرخنده پی از کعبه رسیده

ای دل متاع خشک‌تر از بحر و بر مخواه
آتش ز سنگ خاره و آب از گهر مخواه

همچون صدف به آبلهٔ دل قرار کن
مانند بوته کام خود از سیم و زر مخواه

خواهی چو سرو نوبر آزادگی کنی
نخل بلند طول امل بارور مخواه

تنها بشاهراه توکل قدم گذار
عزت بغیر سایهٔ خود همسفر مخواه

گوهر نگشته قبول نظر دریائی
چون صدف پای علم رفته بگل دریائی

نکهت باغ دو رنگی جگرم را خون کرد
هیچ کافر نبرد دل بگل رعنائی

بر لب چو نامه مهر خموشی بزن زداغ
تا چند همچو خامه زبان آوری کنی

ما سر خود را [illegible] مروت داده‌ایم
همت اهل کرم مشتاق سائل بوده است

علی سرهندی امیرالمؤمنین علی رضی الله سرآمد اهل بیت رسالت است و امیرالشعرا علی رحمة الله علیه سرحلقهٔ اهلبیت فصاحت که شیر سخن در اختیار اوست و سلمان حاشیه بردار او و مجدد طرز الفاظ و معانی است و مستفید سلسلهٔ مجدد الف ثانی اگرچه غزل را باسلوب تازه جلوه داده اما در مثنوی ید بیضا نموده زبان با فصحا [illegible]

سخن را آفریدم جان رسیدم
باقرار خدائی برگزیدم

الستی سر زد از من او بلی گفت
ستایش با عبد او یا ربنا گفت

هرچند بعضی مثنوی گویان براه او رفتند هیچکس باو نرسید و خود اعجز به بینی قلم کشید اهل هند او زبان عجمی بی دهار هر دو میدانند صوفیان آنجا در مجالس ذوق و سماع از زبان عربی بیشتر اشعار ابن الفارض مصری و از زبان فارسی اکثر مثنوی ناصر علی میخوانند آغاز حال ملازمت سیف خان بدخشی برگزید و سیف خان را با قلم جمع کرد و چون سیف خان صوبه‌دار اله‌آباد از پیشگاه خلافت مکان مأمور گردید همراه او به اله‌آباد که در زاویهٔ سنگم دریای گنگ و جمن واقع شده خرامید و تا ایام حکومت او در آن مجمع البحرین چشم را آب داد و چون سیف خان در دنیا مسجد جا گرفت در سرهند رفته فرد کش گردید از سوانح او این که روز چهارشنبه آخر صفر بسیر باغ واقع سرهند رفت شیخ محمد معصوم خلف حضرت مجدد قدس الله اسرارهما نیز رونق افزای باغ شد و گلگشت کنان بسیر وقت ناصر علی رسید دید که شیشه و پیاله در پیش دارد بغضب رفته فرمود این چه بیت ناصر علی گفت معنی که ملائکه میخورند شیخ در گذشت صوفیان و علما تکفیر کرده محضر قتل درست نمودند سرهند زبان را شیخ با اقربای خود مسلح شده ناصر علی را همراه گرفته از سرهند برآورده جانب دهلی روانه شد و بتوجه سیر از آن مهلکه نجات یافت استاد میر محمد طفیل

قدس سره که ترجمهٔ او در سرو آزاد مسطور است با فقیر نقل فرمود که در شاهجهان آباد قصد ملاقات ناصر علی کردم در حوض
راه بر خورد رفتم سوار شد به باغ بیگم واقع چوک شاهجهان آباد رفت من هم تکلیف باغ نمود با هم به باغ رفتیم بعد قطعی
دیدم که ناصر علی و یاران او با یکدیگر به ایمای چشم گفتگو میکنند فهمیدم که چه اراده دارند گفتم مشرب من از مشرب
یاران دور افتاده در زیر درخت رفته نشستم شیشه و پیاله آوردند چون ساقی می از شیشه در پیاله ریخت دیگی که از قلقل
در شیشه بهم رسید طاری شد ناصر علی بدیهه انشا کرده

که دنیا هم ز جوش می زره زیر قبا دارد		گدا این مست را شب جنگ با سنگ است پنداری

چون مجلس آخر شد و اسباب شرب برداشتند فقیر برای رخصت رفتم و گفتم بدیههٔ او در بیاض فقیر که حاضر است به دست
خود بطریق یادگار ثبت باید کرد ثبت نمود و بالای آن نوشت بدیههٔ ناصر علی مستانه فقیر بیت مذکور را
در آن بیاض بچشم خود دیده ام آخر ناصر علی توبه کرد و از خدمت شیخ محمد معصوم قدس سره استفاده
طریق باطن نمود و پی سجاده برد و در سنه هزار و صد و هم از سرهند به بیجاپور دکن معسکر خلد مکان شتافت و با امیر الامرا
ذوالفقار خان بن اسد خان وزیر اعظم خلد مکان برخورد و بلوازم قدردانی مخصوص گردید و در مدح او
گوید ه بعد سیف آخر علی از ذوالفقار آمد بکار :: لافتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار :: و در روز
ملاقات ذوالفقار خان این غزل را گذرانید ه ای شان حیدری ز جبین تو آشکار :: نام تو زیب و زینت کند
کار ذوالفقار :: دشمن کش جهانی و یک بید و سپری :: فتح و ظفر دو بختی مست اند در قطار :: تسخیر
دوستان الهی نموده :: ای نوبهار خلق تو بر بوی گل سوار :: ترسم که بوی گل ز فراقش جنون کنند
آن دل که برده ز من آن را امین سپار :: مرغ دلم به نیم نگه صید کرده :: ای [illegible] عشق خدنگ تو آشکار
یاران چند در فن خود منشی خود اند :: این جمع را به یک نظر عاطفت سپار :: ناصر علی تر از تو خواهد
مراد و بس :: ای ابر فیض بر همه عالم گهر ببار :: سید عظمت الله بیخبر بلگرامی قدس سره در سفینهٔ خود نقل آورده
که چون مطلع را خواند ذوالفقار خان یک زنجیر فیل و سی هزار روپیه صله داد و گفت بس کن که طاقت
صلهٔ دیگر ابیات ندارم مؤلف گوید بیخبر درست همین بود که ذوالفقار خان به مطلع اکتفا کرد که قابل صله
همین مطلع است در مرتبهٔ باقی ابیات بر نقاد سخن ظاهر میرزا کاظم منصبدار اورنگ آبادی با فقیر
نقل کرد که من از بعضی متصدیان سرکار ذوالفقار خان تحقیق کردم که صلهٔ ناصر علی سی هزار روپیه
بود لیکن آرزو مینویسد که یک زنجیر فیل و پنج هزار روپیه و جامه‌های آن شاید ناصر علی آنچه

یافت بر همه مردم تقسیم نمود و خود هیچ نگاه نداشت و چون ذوالفقار خان در سنه ثلاث و مائة والف به تسخیر ملک
کرناتک اقصای ممالک دکن متوجه گردید با او بکرناتک رفت و ایامی معدود در آن نواحی بسر برد و با شاه حمید
اعتقاد تمام داشت و این شاه حمید مجذوبی بود در کنجی که شهریست مشهور به مسافت دوازده کروه از ارکات و
با شاه عادل دوستی تمام داشت و این شاه عادل پسر خواجه شاه مخاطب به شریف خان است شریف خان از نوکران
خلد مکان بود و چندی به منصب صدارت کل صدر نشین بساط اعتبار گشت گویند شاه عادل از مسند غنا
گذشته بر پوست تخت فقر نشسته بود و با غضنفر خان بسیار ارتباط داشت خان مذکور از رفقاء ذوالفقار خان
بود و به حکومت کنجی میپرداخت آخر الامر از دکن به هندوستان عطف عنان نمود و در شاهجهان آباد قلندرانه میگذرانید
و همین جا بستم رمضان سنه ثمان و مائة والف به روضهٔ رضوان خرامید عمرش قریب شصت سال قبرش
در جوار مرقد سلطان المشایخ نظام الدین دهلوی قدس سره سال وفات او از کلمات الشعرا تالیف سرخوش
نقل کرده شد و نیز سرخوش قطعهٔ تاریخ وفات او گفته بیت آخرش این است ٥ سرخوش ز خرد سال
وفاتش پرسید + گفت آه علی بعالم معنی رفت + و نیز سرخوش این مصراع تاریخ از محمد عاکف نقل کرده ع
آه آه از رحلت ناصر علی + اما در هر دو مادهٔ تاریخ یکصد و اند سال مذکور زیاده است و نیز سرخوش در
احوال میرزا قطب الدین مائل می‌نویسد که بیست و هفتم رمضان المبارک سنه هزار و یکصد و هشت بعد بیست
روز از فوت ناصر علی در گذشت محمد عاکف حبل خفته شواد تاریخ یافت و از اینجا بوضوح پیوست
که وفات ناصر علی مقرر در سنه هزار و صد و هشت است تفاوت در مادهٔ تاریخ واقع شده نه در عدد و سال
اتفاق هر دو مورخ در افزونی یکصد فقیر را در شبهه انداخته بود بارهی تاریخ میرزا قطب الدین مائل
شهید ارفع سما و تاریخ حبل خفته شواد نقصانی دارد که مورخ از تا خفته که آنرا در املاء عربی بشکل تا می‌نویسند
چهار صد گرفته حال آنکه پنج باید گرفت زیرا که معتبر در اهل جمل صورت کتابت باشد نه تلفظ بعکس عروضیان
و عروضیان که مدار اول بر وزن است و مدار ثانی بر ذکر و این هر دو تعلق بحرف ملفوظ دارد نه مکتوب مثل
در عقد الجواهر گوید و همچنین که لفظ در رسم الخط مختلف واقع شود مثل حصی و یحیی که در نطق الف است و در رسم
یا و مثل حمزه و طلحه که در نطق تا است و در رسم ها بعضی گویند معتبر مکتوب است نه ملفوظ و بعضی گویند معتبر لفظ
است نه رسم سید عبد الله هروی گوید قول اول معتمد علیه است و قول ثانی نادر سید جعفر روحی زیبر پور
با فقیر نقل کرد که روزی با جمعی از یاران بزیارت مرقد شیخ ناصر علی رفتم و با هم صحبت داشتیم بارهی بقبر

[illegible]

شیخ آورده گفت باری القول شما چه شد ~ خاک گردیدیم و میر قصه هنوز افغان ما + خم شکست اما نمی‌ریزد می جوششان ما + گفتم بر زبان شما این افغان ناصر علی است که بر قصه در آمده یاران تحسین کردند خوش گوید روزی ناصر علی در صحبت میرزا نظام الدین احمد طالع [illegible] را در میرزا قطب الدین مایل مطلع مذکور بسبیل تفاخر خواند میرزا گفت مصراع دوم از مولوی روم است ~ خم شکست و باده زهر ناریخته + صد درستی در شکست انگیخته + و خود بدیهه این مطلع رسانید ~ برنتابد بیت ساقی دل نالان ما + ساغر لبریز یا بین و بین گریان ما + فقیر هم درین زمین غزلی وارد و بر یاران التماس میدارد ~ گل نکرد از شیوهٔ افتادگی نقصان ما + کم نشد چون زلف خوبان از تنزل شان ما + از قد و قامت باز آمد در دل ما جان ما + مرحبا آباد کردی خانهٔ ویران ما + از کف دنیا دل بیتاب ما آمد برون + آفرین بر اضطراب گوهر غلطان ما + حسن خلق ما نمیگردد بدل در هیچ حال + زخم را مرهم شد و بوی گل و ریحان ما + آنقدر خو کرد دل با او که باز آید اگر + میتوان گفتن که شد بیگانه مهمان ما + مهر بر لب کرد آزاد از شفای اغنیا + نیست ارباب دول را بار در دیوان ما + کلام ناصر علی در شش جهت عالم سایر و دایر است آنچه بیت بنابر التزام نقش پا ضمن ایام میشود ~

بانداز نگاهی بردی پروا دل ما را	وله	ببوی ساغری بست ساقی محمل ما را
نیست غیر از عشق نسوزی من شیرازه را	وله	[illegible] چراغ مرده را
برید از دل خفایت رنگهای آرزو را	وله	چو ماهی در تنم خون شد سفید از زخم [illegible]
عمر از کف رفته تا قامت آن [illegible]	وله	[illegible]
از آبله‌های دل فریاد پرستان +	وله	یک آبله در کام زبان بست [illegible] را
قد آرا خلعتی در عالم امکان [illegible]	وله	دل تنگی نباز آورد [illegible]
تنها یک شمع در محفل کفایت میکند	وله	گر چنین عمری بازو از [illegible]
زهی آن عکسی که از آئینه بیرون میشود	وله	دامی را [illegible]
سرت گردم شکایت چون [illegible]	وله	نفس شمع [illegible]
لبریز شد ز تنگی دل بسکه سینه ام	وله	چون شمعهای [illegible] کشته نالها
رواج بی‌هنری جز هند جائی نیست	وله	که این متاع درین سرزمین [illegible]

هلالی گو کند پیدا جبینت را اشک خندی	وله	چو رنگ رفته می آید بجا خون شهیدانست
کسیکه در رهٔ جدائی کشیده بیند اند	وله	گره چاره خشک است رگ جان شاخ عریانست
چشم پوشیدم تجلی در فضای سینه شد	وله	خوشتر از ضبط نگه شمعی حریم دل نداشت
از بسکه شکست سفر نهاد در سراغ ماست	وله	چون شعله نشکسته فروغ چراغ ماست
حباب سپید هم و در دو جگر سوزنه بیخبریم	وله	چون رشته فتیله نقش صرف داغ ماست
عشق از پرده برون آمد و آوازم داد	وله	پروا از بهر دو جهان در و پرواز هم داد
نپسندید که لب بگیرم آواره کند	وله	جگر لعل و گهر چشم گهرساز هم داد

مولف گوید تخصیص اعتراض کرده که لعل گرد گهرساز سوی تیغ نیست فقیر سند گهرساز از کلام میرزا محمد سعید اشرف مازندرانی آورده ام که س نرخ اشکم شکستن گاین گهر لعل را ۱۰ چشم بیجان سخن خون جگر ساخته است ۱۰ و چنانچه گوهر تقلیدی بسیار زند لعل هم تقلیدی بسیار زند که یا گهر لعلی شد هر دو میتوانند شد
نخمی شوق تو کی ممنون قابل میشود س همچو ماهی سیه چند انکه بسمل میشود

امتیاز شهر و صحرا اوفتاد از نقص جنون	وله	ورنه مجنون از خرابیهای حق و ویرانه بود
نگاهی طرازد کار و ابروها شهرت تقاضا	وله	خموشی چون زره بیرون و در شمشیر دارد
اگر آن هلال ابرو میان نگشته باشد	وله	بنوک چشم مردم مژه شکسته باشد

مولف گوید محبوب را هلال ابرو گفتن و مشابهت ابرو او با هلال در خوبی منظور داشتن باز بیمان هلال را نسبت بابروی محبوب با مژه شکسته چشم گفته درست کردن صریح با هم منافات دارد ۱۰

سیر از جهان شدم بگداز فنا چشی نیش	وله	چون اشتهای سوخته گشتم غذای خویش
بچشم پاکی می بینم جمال نازنینان را	وله	نشان پر آشیانه نازیست چون آئینه آغوشم
همچو تخل شمع باشد سوختن اندیشه ام	وله	زرق آتش میشود آبی که در رود در ریشه ام
جز گرفتاری نمی زیبد دگر بر انجمنم	وله	دام صید بدیدن رنگ فلس ماهی بر تنم
نمیگنجید بخلوتخانهٔ دل آفتاب من	وله	برون از شیشه چون آب گهر باشد شراب من
بیکسی شد همچو صاف و دردمی روز و شب عالم	وله	زلیس لرزید چرخ شیشه رنگ از اضطراب من
نزاع کفر و دین در عالم وحدت نمی باشد	وله	شب و روز است در ویرانه ام یکشیر [illegible]

غبار هم که از شرم معاصی کرد پیشانی	چو شبنم استخوان بیرون چکید از داغ پیشانی
مراد از ذکر معشوق است ترک ماسوا گردان	چو دل یکسو گرد از دنیا چه حاجت سبحه گردانی

این معما باسم علی با اعراب منسوب بناصر علی است ؏ چشم بگشا زلف بشکن جان بمن * بهر تسکین لب بجان من بنه * چشم بمعنی مرادف عین است و بگشا فتح یعنی عین را فتح ده و زلف بمعنی شبیه لام است و بشکن بمعنی مرادف کسر یعنی لام را کسره ده و دل بمعنی جان یا و تسکین بسکون دادن است علی بحصول پیوست بتقریب معما فقیر هم معمائی از خود ذکر میکنم باسم همنون ؏ غم من بی نتیجه بود اول شکر از دل نتیجه داد آخر * غم من شکل اول منطقی است غم صغری و من کبری اول بی نتیجه شد یعنی غین نون رفت غم که حد اوسط است ماند آخر نتیجه داد و غین نون شد نون با همنون حاصل شد *

حسرتی لعل لمعتان شیرازی جامع فنون کمال است و اعجوبه عدیم المثال خامه سحر نویسش شمشیر خونریز است و سبک بیانش قیامت انگیز احوال او در ضمن رساله که پایان این ترجمه ثبت میشود می آید وقتی جیغه مرصعی در سرکار زیب النسا بیگم بنت خلد مکان بفروختن داد مدتی گذشت و قیمت نرسید این رباعی گفته بعرض بیگم رسانید ؏

ای بندگیت سعادت اختر من	در خدمت تو عیان شده جوهر من
گر جیغه خریدنی است لیکن زر من	ور نیست خریدنی بزن بر سر من

بیگم چهار هزار روپیه با جیغه مرحمت کرد و چون حیدرآباد در عهد خلد مکان فتح شد این تاریخ از نظر خلافت گذرانید و بعنایت خلعت ممتاز گردید ؏

از حضرت پادشاه غازی	گردید دل جهانیان شاد *
آمد بقلم حساب تاریخ	شد فتح بجنگ حیدرآباد

فقیر قدری اشعار از دیوان عالی انتخاب نموده در بیاضی نوشته بودم بعد از آن تذکره خان آرزو بنظر رسید مقابله کردم شش بیت متفق برآمد آنرا موقوف میکنم و باقی را بتحریر می آرم ؏

فکر زلف خوبرویی زار میسازد مرا	آخر آن بیداد گر زنار پیدا زد مرا
خوش نمی آید دل آسوده محبوب مرا	بد شود با هر که گوید پیش او خوب مرا
زینهار با من مخور تا میخانه را بدار	جادو چشم خویش چون نرگس ابا باغ
کیمیا اسبابم خود ده مصدر است بیشتر	نیست نقش پا دعا و لیکن نقش را

چو یار محرم بزم شراب کرد مرا	وله	نگاه گرم رقیبان کباب کرد مرا
ز عیش نیست بباد آنچه بود در گرهم	وله	چو گل شگفتگی دل خراب کرد مرا
ببین بآینه سیماست تا شود روشن	وله	که میکشد غم دیدار بیقراران را
ارباب نظر حقیقت گفتار ندارند	وله	مانع ز سخن هیچ نبود سرمه صدا را
ذره ام امیدواری پرتوی از آفتاب	وله	ای سحاب مروت بشوی گل جگرا
نمیکند دل بستگی تا چاره‌ی بی دلیرها	وله	چو شمع از سر گذشتن لازم آمد سرفرازی را
آنچه ان آبیاری کرده تیغ عشق را	وله	زبان سازد چون هم عیسی دم شمشیر ما
طالع پستم بلند از آستان لب تو شد	وله	سرنوشت پیش شد محو از جبین سائی مرا
میکند فرزند آخر دعوی مال پدر	وله	میوه از خورشید گیرد رنگ از گل پرده‌ها
هر که یکبار بجانانه رساند خود را	وله	این محال است که تا خانه رساند خود را
نور ایمان یک شهیدان را در انداز در زبا	وله	خانمان و زور را سیلاب باشد آفتاب
در نشاط آرد وصال دوستان مشتاق را	وله	حلقهٔ صحبت نمی باشد کم از جام شراب
ما جان فدای بندگی یار کرده ایم	وله	این بگه غلام بود چرخ آفتابها
نیشکر در بند بند خویش خنجر بسته است	وله	تا بدانی هیچ نوشی در جهان بی نیش نیست
دم شمشیر چوب سنگ سیه بر گردد	وله	سخن تند بما سنگدلان کاوانی نیست
در طریق بندگی باید شدن چون آفتاب	وله	خود زمین تا پا جبینی پرتوش سجاده است
لال گر هی باشد این او جه پیدا که فصل عدالت است	وله	حرف ناشنیدن از مردم شنیدن مشکل است
دوستان بهم نشینند پی دوستان شنوند	وله	اینچه خواهند یعنی مهر بیشان خوشنما است
در قسمت بخت سیاهی دارم و چشم تری	وله	از سواد هند تا سرحد چیچون از من است
آتش دل هر کرا در رشتهٔ جان در گرفت	وله	در حقیقت زندگی را شمع سان آن گرفت
مصیبتی است ملاقات مردم عالم	وله	ببین که دست زدنها بسلام سنده است
نام کسی بلند در ایام ما نشد	وله	جز سر فراز مردم که در نقش فنا کم است
تیر ان همین بن باشد در آغوش قبا	وله	دیده ام تقدیر را امشب قمر در عقرب است

نخل چون آرد شگوفه زود می بندد ثمر	وله	چهرهٔ خندان شگون بهر حصول مطلب است
کاهلی در کار خود مجنون چرا کرد بتقدیر	وله	مردن عاشق بآهی یا بنگاهی بیش نیست
فیض را افتاده کوهی قناعت یافتیم	وله	سایهٔ بال هما نور سعادت یافته است
اهل غفلت را بدنیا نیک و بد معلوم نیست	وله	خواب شب تعبیر خواهد یافت چون فردا شود
سود مسیح و خضر را درک عهد نیست	وله	ور نه کدام نفع بعمر دراز بود
اهل سعادت از پی ایذا نمیشوند	وله	بر تیر هیچکس پر و بال هما نبد
تا کوی تو دل رهبر ما شد چه بجا شد	وله	آئینه با قبله نما شد چه بجا شد
چون دل از کار رشد از کام شد شیرین کام	وله	آخر این شیشه شکستند و نباتم دادند
گر کافری بعدل عمل کرد دور نیست	وله	ما شنیده جهاد ز تیغ فرنگ بود
بی تعلق شو که قنادی همی برد نبات	وله	قالبی امروز میسازد که فردا بشکند
دولت بیدار را عالی نهان کن از حسود	وله	مدتی یوسف پریشانی کشید از خواب خود
بیهوده فرصت تصویر نقاش نداد	وله	جان کشید از تن و جانان نکشید است هنوز
تحفهٔ مشتق گدائی چند باشد نان غیر	وله	میشوم شرمنده پیش هر که مهمان میشوم
نیارد کاسه دریوزه را جز پیش همچشم	وله	علو همتی لازم بود در طبع سایل هم
بمهرت یکنفس نگذشت دل را پیش من	وله	اینقدر هم لایق بی اعتباری نیستم
ببینم هر گاه تماشای گلستان کردم	وله	بسکه گل دامن جیب و پر گریبان کردم
خدا ناکرده گر گاهی بدست آشنا افتم	وله	بچاه افتم چو یوسف در برآیم از بها افتم
پایی ز رنگ رنده نشاط نهان من	وله	چون رنگ عصفر آن یکی است بهار و خزان
ساغر بی صحبت آن نازنین نتوان زدن	وله	در فراقش جام می جز بر زمین نتوان زدن
عمر دوباره لذت تکرار تیغ نیست	وله	با عاشقان سلوک علی بانصیر کن
از جور عشق شکوه کجا بشنود کسی	وله	رنگی که بشکند چه صدا بشنود کسی

نعمت خان عالی قطعهٔ هجوی نظم کرده که بیت اولش این است ؏

بار دیگر که خدا شد خان عالی نیز نیست		با کمال غرور و تمکین با وقار رسید ز من

فقیر برین قطعه شرحی نوشته و بر لفظ عالی که در بیت مذکور واقع شده اعتراض کرده بعد ازان در بعضی نسخ
قطعه والامنزلت بنظر درآمد در بعضی نسخ اعتراض متوجه نمیشود و فقیر در نسخه بخط نعمت خان لفظ عالی دیده
بودم ظاهرا بعد چندی متنبه شده اصلاح نمود رساله که در شرح قطعه ترتیب یافته درین مجموعه مندرج میشود
که ناظران را در حل آن احتیاج بجای دیگر نیفتد بسم الله الرحمن الرحیم

یارب یارب رهین احسانم کن   مشمول عنایت فراوانم کن
عمریست که طبع من ملالت زده است   از جوش شگفتگی گلستانم کن

بر ضمائر نظر بیان والا فطرت و خرد بیان بلند فکرت هویدا باد که نعمت خان عالی قطعه هزلی در کدخدائی
کامگار خان پرداخته و بذکر بعضی از اصطلاحات علوم جوهر استعداد خود نمایان ساخته بین النظرا مشهور است
و در سفاین صاحب طبعان منتظم فقیر غلام علی متخلص بآزاد حسینی واسطی بلگرامی بتکلیف مهربانان شرح
این قطعه سطری از و ساز کرده گفتگی می مخالف قانون خود می نوازد که زبان فقیر با کلمات هزل نا آشنا است
و مزاج عنان کشیده درین کوچه بغایت نارسا اما صاحب تکلیف سر رشته ابرام نگذاشت و با وصف
گزارش معاذیر دست از تقاضا برنداشت که بعضی بزرگان پیشین هم لب بکلمات طیبه گشوده
اند و زنگ ملال از آئینهٔ خاطر سامعان زدوده تا گره مهر سکوت از زبان بسته بکشاید و
یاران ظرافت دوست را انشراحی می افزاید مخفی نماند که کامگار خان پسر دوم عمدة الملک جعفر خان
وزیر اعظم پادشاه عالمگیر است و مادرش فرزانه بیگم خالهٔ پادشاه بود اگرچه بهم نسبتی سلطان عصر در
سلک امرا انتظام داشت اما سادگی شهرهٔ عالم است بعد فتح حیدرآباد با صبیهٔ سید مظفر که وزیر سلطان
ابوالحسن والی آنجا بود کدخدا گردید نعمت خان عالی قطعهٔ غرائی در ظرافت خان مذکور میپردازد و باتش نیزها
انجمن خوش طبعی گرم میسازد قوله

کدخدا شد بار دیگر خان عالی منزلت   با کمال عز و تمکین وقار و زیب و زین

نعمت خان اول حکیم تخلص میکرد ثانیا عالی قرار داد برای آنکه حکیم مصحف حکیم است بتبدیل تخلص اگر پیش از
نظم قطعه است بجای عالی منزلت کاش والامنزلت میگفت چه یعنی خان عالی منزلت این هم میتواند شد که خان
شعر آنکه عالی مراد مصنف است و این همه اوصاف او که در قطعه مذکور شده بحیثیت صفات عالی است
و اگر بعد نظم قطعه است ازین تغافل باید که در تخلص ثانی قباحتی عظیم تر از اول لازم می آید و ارداهم تجا

یافته در قعر چاهی می افتد صدور این لفظ از زبان صاحب قطعه پاداش عمل بجو است عیب جو عیبی است
عظیم و کج خلقی امریست نامستقیم چنین بر مردم زدن گل رسوائی بر خود چیدن است و پرده دری ابنا
جنس نمودن برای این عرض خود دریدن است هیچکس شیشهٔ ناموسی نشکست که آبرویش نریخت و تار پودی
نبافت که سررشتهٔ عزتش نگسیخت لمؤلفه ـ عیب مردم فاش کردن بدترین عیبهاست + عیب گو
اول کند بی پرده عیب خویش را + قوله از سر نو نرد وصلی چیده تا نقشی زند + بازی چرخ
دغابازش بسازد دگر ششنین + ششنین بالضم در بازی نرد آن است که در دو مهره در قبیلهٔ شش خانه دنباله
دار افتد ظاهرا دنباله را بسنان تشبیه کرده اند و ششنین موافق قاعدهٔ تصغیر یعنی تصغیر سن خواهد بود
نه تصغیر سنان و سن بالفتح و تشدید نون در عربی مصدر است بمعنی سنان و نیزه کردن همراه دارا آن
سنان داشته اند و صاحب برهان قاطع گوید سن بر وزن من سنان و نیزه از اینجا مستفاد میشود که سن
بتخفیف نون فارسی است نون را تشدید داده تصغیر کردند و سن بالکسر عربی شاخ چارپا را گویند
سنین تصغیر بایمعنی هم تواند شد از قبیل قرین که در بعضی قطعه می آید لفظ ششنین باعتبار تصغیر لیت
نشان مناسب واقع شده قوله

مهره در ششدر بیفتد گر گشادی بیند او	بیند او بر تخته از ترس حریفان کعبتین

ضابطهٔ نرد بازان است که گاهی برای آوردن نقش مراد اول کعبتین را بر تخته میزنند بعد از آن
می اندازند حاصل معنی آنکه چون مهرهٔ خاک نشست نمیکند از ترس حریفان کعبتین بر تخته
گشادی میبیند عروس میزند که اگر بفتح نیکی برود بلکه مهره در ششدر بیفتد و از سلوک راه مقصود
باز ماند قوله

زاد راهی در سفر برداشت از ساق عروس	ماند آخر همچنان بر گردنش مانند دین

ساق عروس نام حلوا است مشهور یعنی چون سفر طریق مقصود پیش آید بلکه معمول است
این قبیل است زاد راهی از ساق عروس برداشت اما استقلال رضیفه بگرد آن برداشت که جا
مقصود نیابد و حرکت نبود چیزی هم بعمل آید تا آن زاد یکه برداشته بود مثل دین او ادا کرده
بر گردن ماند و در کار سفر نیاید قوله

رفتی گر شد ... فنا و نیکوئی چه جا ساز	کی شرح ... جانب البلده ایران

حنین سیم چار جمله نام موزه گری صاحب صحاح گوید اعرابی موزه حنین را قیمت کرد و نخرید حنین در غضب
آمد و از کوچه دیگر بر سر راه اعرابی رفته احد الخفین آویخت و پیش رفته موزه دیگر را انداخت و کمین کرده
نشست اعرابی موزه نخستین را دیده گفت چه شبیه است بموزه حنین اگر موزه دیگر با این می بود می گرفتم
چون پیش رفت موزه دیگر را افتاده یافت از شتر فرود آمد و زانوی شتر بست و برای گرفتن موزه اول
زود برگشت حنین فرصت یافته شتر را در ربود اعرابی با دو موزه حنین بخانه برگشت حاصل معنی آنکه
زوج در جشن طوی زر بسیار صرف کرد و نقصان فراوان کشید و جهازی بدست نیامد الا دو خف
یعنی دو ساق بمثل اعرابی که شتر بر باد داده دو موزه حنین بدست آورد علاوه آنکه نفقه و کسوت زن
برافتاد و بی تمتع مالی و بدلی بمصارف بیفایده پیش آمد و در مصراع چهارم نقص واقع شد یکی سکون
عین رجع دوم وقف ها بر بلد سوم تشدید یا در خفی چهارم ادخال الف لام بر اسم حنین تلمیح را
باین عبارت هم میتوان گفت مصراع عاد طماع خفیف العقل مع خفی حنین ؛ مع به سکون
عین هم آمده چنانچه در قاموس است قوله از مقولات عشر شد بحث داماد و عروس ؛ اعنی کم
و کیف میگفت این بینی میگفت و این ؛ در اصطلاح حکما جنس عالی را مقوله میگویند و مقولات
بحسب استقرا منحصر است در عشر که کم و کیف و متی و این از آن جمله است کم دو قسم است متصل و آن
مقدار است یعنی طول و عرض و عمق و منفصل و آن عدد است و کیف چگونگی یکی را گویند و متی این
عبارت از زمان و مکان است یعنی نسبت آنکه سخنان عشرت که در میان داماد و عروس آمد همین بحث
از مقولات عشر بود داماد کم میگفت یعنی چه مقدار طویل و سطبر است ترا می باید بر تقدیر کم متصل و چند بار
ترا می شاید بر تقدیر کم منفصل و نیز داماد کیف میگفت یعنی صلابت که از کیفیات است چگونه ترا
خوش میآید عروس در جواب متی میگفت و این یعنی اصل کار کی میشود و اینهمه وقت صرف شد و چند و

چون که میگوئی کجاست و آن طول و سطبری که هیچ بنظر نمی آید قوله

آن سند از جبر آورد این سند از اختیار — این سخن هم در میان ماندست اندر بین بین

مراد از جبر مذهب جبریست که بنده را در افعال خود مجبور میدانند و حرکات او را مثل حرکات جماد
می پندارند و مراد از اختیار مذهب فرقه قدریه است که برای بنده قدرت مستقل اثبات میکنند
و بنده را خالق افعال خود می شناسند و مراد از بین بین مذهب اهل حق است که صدور افعال عباد را

بهر دو قدرت یعنی قدرت حق و قدرت عبد مربوط میدارند و حق را خالق و بنده را کاسب میگویند حاصل معنی آنکه چون داماد نفس خود را دید که هیچ اختیاری در حرکت ندارد برای تمهید عذر مذهب جبریه را مستند خود ساخت و عروس چون مغالطات او را دید برای مطالبهٔ حق خود و مقابلهٔ حجت خصم معارضه بمذهب قدریه کرد که بنده در افعال خود قدرت مستقل دارد اگر ترا قوتی و قدرتی هست بکار مشغول شو این سخن هم درمیان ماند و بدرجهٔ ثبوت نرسید و تحصیل مقصود نشد بلکه مطابق مذهب اهل سنت که امر بین بین است فعل هم کاره ماند یعنی داماد کسب و حمله کرد و قوت و قدرت خود را صرف نمود اما حق تعالی خلق و ایجاد نفرمود لهذا هیچ بوقوع نیامد **قوله**

زان طرف خفتن نباشد زین طرف برخاستن ‖ شرط باشد وقت ایجاب قبول از جانبین

شرط است درمیان آنکه از طرف زوج خفتن نباشد یعنی صاحب کار همیشه بیدار باشد و بخواب غفلت نرود که خواب راهزن اهر است و از طرف عروس برخاستن نباشد و همواره مستقلی بوده فرش را در بغل تیر حاضر دارد **قوله**

گفت بهر من جهاز آورده کاید بکار ‖ گفت آری هم چکش آورده ام هم کلبتین

چکش بفتح جیم فارسی و ضم کاف تازی و شین معجمه در آخر آلهٔ آهنین که در عرف مطرقه گویند و کلبتین بفتح کاف تازی و سکون لام و کسر ب و تاء فوقانی انبر یعنی مستحق جهاز داماد وی است که نتواند عروس تواند پرداخت تو که هیچکاره جهاز نیاوردت الا تعذیب است مقصود اینکه دندان خان را از انبر باید برآورد و برسرش چکش باید کوفت که هرزه گوئی بسیار کرده قسم پاداش هرزه گویان است **قوله**

گفت خان الصبر مفتاح الفرج را ساکن است ‖ کثرت استعمال مفتوحش کند ای نور عین

فی المثل الصبر مفتاح الفرج یعنی صبر کلید کشایش است و فی القاموس الکسرة تحریض الفلقة کالکسر بالضم فرج بمعنی کشایش بفتح راست و بمعنی عضو مخصوص بسکون را دعوی خان حسب مدعای خود این که فرج در مثل بسکون را است و در کثرت استعمال مفتوح شد حاصل معنی آنکه خان بازن میفرماید که کلید قفل خود که از من میجوئی بالست یعنی صبر چندی صبر کن که بمرارت صبر قوت شهوانی من بحرکت می آید و بکثرت استعمال قفل زنگ بسته تراحی کشاید و شما حظ خان بازن بجواب نور عین ترکی داد **قوله**

گفت زن سلطه چو خوشم طلبیت شد و مذ زیر ‖ در زمانهالات است فتح الباب احد الدراهمین

درین بیت صنعت مراعات النظیر را رعایت کرده و الیأس احدی الراحتین مثل عربست یعنی راحت اول کامیابی است و راحت دوم نا امیدی که صاحب تلاش پای در دامن آرام میکشد و امیر بین بین هیچ نیست که اینکس را در کشمکش و تذبذب می اندازد زن میگوید که در نظر من یقین شده که وعده خواهی شد و مدعی بزیر کردنی نیست و فتح الباب که نتیجه امور ثلاثه است از جمله محالات است باین سهم راضی میتوان شد که الیأس احدی الراحتین قوله

گفت وصلی میکنم نشنفود و قسم آمد حلول	هست سریانی و طریانی بنا بر مذهبین

حلول سریانی چون حلول بیاض در سطح ثوب که در اجزای سطح ساری است و حلول طریانی چون حلول نقطه در خط بجای خود است و از محل خود متجاوز نیست از ظاهر کلام ناظم مستفاد میشود که در حلول سریانی و طریانی اختلاف است طائفه قایل بقسم اول اند و فرقهٔ قایل بقسم ثانی حالانکه اختلاف در بنای منقول نیست پس معنی بیت را و محملی فرود باید آورد که اختلاف را مصداقی و محملی تواند شد مثلاً متکلمین برای اثبات جزء لایتجزی دلیل می آرند بنقطه که حادث میشود وقت تماس کره بسطح و تحریرش اینکه نقطه عرض است منقسم پس محل آن هم البته باید که غیر منقسم باشد و الا بانقسام محل انقسام حال لازم می آید و حکما این دلیل را رد کرده اند که انقسام حال بانقسام محل وقتی لازم می آید که حلول سریانی باشد و حلول نقطه در خط حلول طریانی است و اینجا از انقسام محل انقسام حال لازم نمی آید چنانچه خط که محل نقطه است منقسم میشود و نقطه منقسم نمیتواند شد بالاتفاق درینصورت تقریر معنی بیت چنین است که ادا دا گفت وصلی یعنی وصول و حلولی میکنم و حلول دو قسم است سریانی که آن متکلمین در صورت تماس کره بسطح فهمیده اثبات مذهب خود می کنند و طریانی که حکما درین صورت مذکوره آن را تحقیق نموده دلیل متکلمین را رد میکنند پس من هم کره خود را بر سطح تو می نهم و تماس میکنم حلول سریانی اگر بوقوع نیاید چه مضایقه حلول طریانی که نفس الامری است حاصل است قوله

گفت تو شکل عروسی بنده گر خوانی مرا	ضع عمود افی المثلث قائماً بالقطبين

شکل عروس اینجا باعتبار لفظ مناسبت دارد اما مناسبت آن بحسب معنی مصطلح محتاج بیان است و بخفی نماند که اگرچه مناسبت لفظی دارد اما مناسبت بامعنی او که نزد اهل صناعت مقرر است ظاهر نمیشود زیراکه عمود اسمی است از اسمای خط مستقیم باعتبار آنکه قائم شود بر خط دیگر و حادث شود در دو جانب آن دو زاویه

قائمه و انرا قائم نیز گویند و عمود و قائم که در مصراع ثانی واقع شده خطی که در مثلث بنقطتین یعنی بملتقای
خطین رسد صادق نمی آید پس چه مناسبت معنوی در قول او ضع عمود الخ ظاهر نمیگردد و مناسبت
صوری مجرد از مناسبت معنوی لطفی ندارد و تقریر جامع بین المناسبتین آنکه شکل عروس آنست
که مربع و تر زاویه قائمه مثلث مساوی مربعین ضلعین شود پس این شکل هم اشتمال بر مثلث دارد و هم
بر مربع و شکل حجاج عروس نیز بر وضعی مشابهت بمربع دارد و لهذا کنایت حجاج باین عبارت آمده
جوهره بین شبهها الاربع و بر وضعی مشابهت بمثلث دارد که هر دو ساق عروس و صفحه میتوانند شد
که در ملتقای آنها زاویه حادث شده و خطی در عرض حجاج که طرفین آن بساقین عروس منتهی
و تر زاویه است کما یظهر عند من یرجع الی وجدان نفسه پس تشبیه شکل حجاج عروس بشکل عروس بغایت
مناسب افتاده و تشبیه او قضیب را باعتبار استقامت بعمود و مفهوم اصطلاحی عمود صادق می آید
بر آن بنسبت بوتر زاویه نه بنسبت بزاویه کما لا یخفی علی المجامع الجامع بین العلم و العمل و در شکل عروس
برای اثبات دعوی خطی مستقیم میکشند که از وتر زاویه شروع شده منتهی برأس زاویه میشود و خطین
یعنی منتهای خطین که انرا در اصطلاحات طرفین متداخلین میگویند میرسد یعنی قضیب حجاج که عمود
است و خط مستقیم از خط عرض حجاج که وتر زاویه است در از شدن بزاویه که ملتقای ساقین
است منتهی میگردد و میرسد بزاویتین اسودین که داخل مکان مخصوص اند و شبیه اند بخطین یکی
بر دیگری منطبق و تشبیه آن بنقطتین متداخلین که در زاویه با لتقای خطین حاصل میشود مناسبت
تمام دارد پس قول ناظم قائما صفت کاشفه است یا حال موکده از عمود که در عبارت مفعول است
اگرچه در حقیقت فاعل و بالنقطتین ظرف مستقر است متعلق بمقارن و امثال او و متعلق آن لفظا مقدرا
کما ظهر من التقریر السابق و باید دانست که آنچه مذکور شد بر تقدیر یست که مراد از نقطتین دو نقطه زاویه
گرفته شود و میتواند شد که مراد دو نقطه باشد که در محل قیام خط اعتبار کرده شود یعنی هرگاه خطی در وسط
خطی قائم شد خط ثانی اگرچه واحد بالذات است باعتبار قیام عمود دو خط یعنی دو حصه خواهد شد و نقطه
محل قیام نیز دو اعتبار پیدا خواهد کرد باعتباری طرف یک حصه است و باعتباری طرف حصه دیگر پس
این نقطه را اگرچه واحد بالذات است نظر بهر دو اعتبار نقطتین میتوان گفت در صورت نقطتین
مذکورتین بعد عرض حجاج که محل قیام عمود است اعتبار باید کرد و مراد از نقطتین حصتین باید داشت

و اینجا لطیفه ایست که چنانچه آن دو نقطه در حقیقت یک نقطه است همچنین خصیین در حکم یک عضو است بدلیل مسائل
ستر عورت و جواز تثنیه خصیه خصیان بحذف تا از جهت کراهیت ایشان یا در خلال کلمه واحد اینقدر
هست که خصیتین در کیسه خود از بعد عرض مجامع که محل قیام عمود است فرو تر افتاده شاید بسبب کلان طولی
سوهم رستان بوده باشد یا شاعر برای ضرورت بالاتر اعتبار کرده و قرب را در حکم اتصال و تماس گرفته
گفت من درین انتظار ساعتم معذور دار قوله شمس طالع زهره راجع ماه باید در بطن
طالع در اصطلاح منجمین برجی را گویند که از افق مشرق در حالت برآمدن باشد پس می باید نسبت با شمس
در طالع میگفت و سیارات را سوای شمس و قمر سه حالت است استقامت و رجعت و اقامت
و بودن شمس در طالع وقت و رجعت زهره در اختیارات اهل تنجیم از برای زفاف بد است و بودن
ماه در بطن حوت صاحب سوانح القمری آرد وقت مباشرت باید که قمر در حمل و اسد و میزان
و حوت باشد که آن دلیل بود بر زیادتی نشاط و بقای قوت انتهی و بطن حوت منزل متحمل است
خان میگوید بالفعل شمس در طالع و زهره راجع ساعت زفاف نیست ماه در بطن باید
انتظار این ساعت میکشم و بر وقت مباشر کار میشوم قوله گفت پس ساعت شد اینجا
بمعنی یوم القیام ؛ درین مصراع نامی برای ربط می باید یعنی ساعت بمعنی یوم القیام شده ساعت
بمعنی قیامت هم آمده قوله تعالی یسئلونک عن الساعة ایان مرسٰها عروس میگوید تقاضای
وقت این است که کار بالفعل واقع شود و ساعتی که از روی تنجیم تعیین میکنی و کار امروز را بفردا
می افگنی خدا داند حرکات کواکب کی موافقت خواهد کرد و وقوع این شرط کی دست خواهد داد پس
ساعت اینجا بمعنی یوم القیام شد و بعلت قیامت افتاد قوله یوم تاتی گوی در مستقبل
کن از حرف اتین ؛ اشاره است باین آیه یوم تاتی السماء بدخان مبین و مراد از مستقبل زمان
آینده است معین بقرینه اقتباس یعنی هرگاه مراد تو از ساعت روز قیامت است لفظ متحمل چرا میگویی
آیه یوم تاتی السماء بدخان مبین بر خوان و صیغه استقبالی که نص روز قیامت باشد بلفظ
کن قوله گفت نزدیک است آنهم اینهمه تعجیل چیست ؛ زوج میگوید اینقدر تعجیل چرا میکنی
قیامت هم نزدیک است که انهم یرونه بعیدا و نراه قریبا قوله گفت انسان از عجل شد خلق ای
عجل القرین ؛ عروس میگوید من شتابی چرا نکنم که حق تعالی میفرماید خلق الانسان من عجل یعنی بعجلت

خمیر مایه النسیان است و سرعت جبلت اوست و عجل بالکسر گوساله و قرین بضم قاف شاخ کوچک
تصغیر قرن و اضافت عجل بسوی قرین بادنی ملابست است عروس کنایه بشوهر میکنند و میگویند ای
گوساله صاحب شاخ کوچک یعنی پیر نابالغ گوساله با پیر شد و گاو نشد قوله گفت من مستقبل
از زمان حسیم حکم کرد + داخل و خارج شود وقتیکه باشد نصرتین + مستقبل در اصطلاح اهل رمل
مطلوبی را گویند که حصول آن در زمان آینده مطلوب باشد یعنی این کار فی الحال نمیشود بار می
بگو که در زمان آینده حال آن چیست گفت دخول و خروج که منتهای مامول است وقتی حاصل
میشود که در نقطه زنی با قرعه اندازی شکل نصرتین یعنی نصرة الداخل و نصرة الخارج برآید که هردو
در علم رمل سعد اند و باعتبار دخول و خروج با زفاف مناسبت دارند و باعتبار معنی لغوی در
نصرتین لطیفه دیگر است یعنی کار از یک کس نمیشود بیاری و تن دهی طرفین بوقوع می آید لیس
تنها فاعل مستحق ملامت چرا باشد محتمل که حصول کار را مانعی از طرف قابل بوده باشد قوله

از طبیبی هم دوائی خواستم نادیده گفت — از برودتهای تو پیداست ضعف کلیتین

کلیه بضم کاف گرده کلیتین تثنیه مقوله خان است عذر خود پیش زن بیان میکند که من حکیم طبیبی حاذق
مرا نادیده حکم کرد که کلیتین تو ضعیف واقع شده و ازین سبب رگ کردن رجولیت هم سستی پیدا شده
لیکن خاطر خود جمع دار که بتجویز طبیب بمعالجه می پردازم و آب رفته را در جو باز می آرم قوله

ساخت زرعونی زخولنجان و جوز و زنجبیل — توذری و دار فلفل سعد و قسط و بهمنین

زرعونی معجونی است مقوی گرده یعنی خان بغرور دهٔ طبیب زرعونی ازین ادویه تمامه مرتب ساخت زرعونی
اقسام است این نسخه با نسخ قدیم اختلاف دارد و اطبا حذاق بنظر خصوصیت مزاج هر شخص اجزا کم و زیاده
میکنند اگرچه این نسخه بتجویز طبیب معروض است اما در حقیقت تجویز نسخه میرزا محمد عالی است و میرزا محمد از
خاندان طبابت است اسلاف او در شیراز به طبابت پیشگی مشهور بوده اند پدرش حکیم فتح الدین
هم حکیم محمد محسن خان است که در هندوستان بادشاه عالم در وقت شاهزادگی مصاحبتی هم رسانید و پسرش
حکیم حاذق خان در پایان عهد عالمگیری بخطاب حکیم الملک امتیاز یافت و در عهد محمد شاه منصب
پنجهزاری و خطاب حکیم الملکی و کمال تقرب محسود اقران گشت حکیم فتح الدین نیز بهند آمد گویند میرزا محمد
در هند متولد شد و در صغر سن همراه پدر به شیراز رفت و کسب کمال نمود و برگشت و در سلک نوکران خلد مکان

انتظام یافت نخست بخطاب نعمتخان و داروغگی باورچیخانه خوان الوان جمعیت مهیا داشت و ثانیاً بخطاب مقرب خان و داروغگی جواهرخانه گوهر آبرو بدست آورد و در عهد شاه عالم بخطاب دانشمندخان نوازش یافته اندوخت و بتحریر شاهنامه مامور گردید و در سنه احدی و عشرین و مائه والف ازین عالم درگذشت

گفت فی ایهامی آید بکار ازمن شنو قوله چاره ات قصد و دواجین است وکی صدغین

وداج بالکسر شاه رگ که در هر دو جانب بدن باشد وکی بالفتح داغ کردن وصدغ بالضم مابین چشم و گوش و صدغه بادر اشکال صحاح و قاموس نیست یعنی چاره تو فصد و داجین همین قبیل است که وجود مسطلی و هیچ بکار نمی آید وکی صدغین محض برای قافیه آورده چه کی صدغین مقتضی بلاک نیست بلکه موروث بعضی امراض است و تاویل ضعیفی میتوان کرد که کی صدغین المی هست و دراینجا ایلام و ایلاک هر دو مقصود است قوله

حجلهام را مدرسه کردی تو ای غانهٔ خراب — هم زبان آید برداز گفتگو سم نوبتین

نوره بفتح لام و زای معجمه گوشت پاره که در هر دو جانب سر حلقوم می باشد یعنی حجلهٔ مرا که جای تعیشان معاشرت بود بمباحثهٔ علمی مدرسه ملایان ساختی کاش ملائیست درسی هم داشتی و علت نقصان ملائیت او در بیت ثانی بیان میکند که قوله

دخلها در سوسکانی کار ملازاده است — تو تحت اللفظ و اغلاط گشته چون ملاحسین

ملازاده خطائی محشی مختصر معانی مشهور است که کمال تدقیق وارد و سخنها بنهایت موشکافی میراند و ملازاده در اصطلاح رنود ده اوباش آلهٔ تناسل را گویند و ملاحسین واعظ صاحب تفسیر حسینی و دیگر تصانیف نیز مشهور است که سخن سرسری میگوید و بتدقیق کم می پردازد قوله

شد ورا زین حجت یار تا عاجز ای زیبا — چشتی چکم بیارد و رفع سازد شور و شین

تجار از جانب زیبا و الهٔ چلبی می آرند فوائق آنرا بکار می برند و اما چون در حجت عاجز شد و هر چه که آورد عرض آن زار و منو در حساب الهی بعاجز تالی و در آورد یا آنکه تجار می آرند اعانت حسبتا مثل مشهور است قوله

استخوان چیزی که بیر دایر تا زود + — جامع گشتی شده تجان شده از وبرین شققیه

قافیه تنگ ونمانده هر دو جا جر شینین + جسد که استخواست و جه یحمار درخان ابنکه خفقو لیشا

از تعطل حکم عدم بهم رساند و وجه انحصار در شاعر اینکه اگرچه از کثرت استعمال بکار رسید و جز این قافیه جا قافیه دیگر
پیش او نماند و درین بیت لفظ تفتیه وجهی مناسب آوردن قوله

با خرد گفتم سخن را دستگاهی شد وسیع	پیش اهل دل بود تاریخ گفتن فرض عین

یعنی اهل دل در مصراع ثانی انسب مینماید مثلاً چنین گفته شود ع پیش خوش طبعان بود تاریخ گفتن فرض عین
حرف مد را اسقاط مدغم سیر عقل انگاه گفت قوله سخن جایز کرد اینجا التقاء ساکنین
سال کدخدائی کامگارخان از مصراع تاریخی که بعد می آید سنه تسع وتسعین والف مستفاد میشود وحمله بسکندر
قلعه گلکنده حیدرآباد را در سنه ثمان وتسعین والف فتح کرد و ازینجا بوضوح پیوست که کدخدائی کامگارخان
با دختر سید مظفر وزیر ابوالحسن والی حیدرآباد یک سال بعد فتح واقع شده در مصراع ع سخن جا
کرد اینجا التقای ساکنین ۱۰۹۹ یکسال کم است لهذا شاعر تعمیه کرد و حرف مد را با ماده تاریخ منضم
ساخت حروف مد در اصطلاح صرفیان الف واو و یا را گویند اینجا حرف مد را مفرد آورد زیرا که مراد یک
حرف و آن الف باشد بقرینه همل یا آنکه در فارسی حرفی که بالای آن مد کشند همین الف است و همزه
التقاء که بشکل یک یا نویسند در تاریخ یک عدد حساب کرد اما تاریخ گویان عرب همزه را که بعد الف
می آید حساب نمی کنند که صورتی از صور حروف تهجی ندارد مخفی نماند که نقادان سخن بر ماده تاریخ سخنی است
که جواز التقاء ساکنین در بعضی مواضع از مسائل صرف است پس ایراد لفظ نحو درین مصراع بیجا واقع شده این
اعتراض شهرت دارد و صواب آنست که مسئله را از جهتی در علمی می آرند و همان مسئله را از جهتی دیگر از علم دیگر
میشمارند و ازینجاست که بحث از التقاء ساکنین مطلقاً در صرف میکنند که از عوارض جوهر کلمه است و از التقاء
در آخر کلمه بالتحاق کلمه دیگر حادث میشود بحث در نحو هم میکنند ازینجهت که از عوارض آخر کلمه است و نحوی
از همین عوارض بحث دارد چنانچه در آخر شرح ملا در فصل نون تاکید باندکی التقاء ساکنین می پردازد و
هرگاه در فصل مخصوص التقاء ساکنین با التقاء ختانین است و نحویان بحث از التقاء ساکنین کلیتین میکنند
ایراد لفظ نحو مناسب تر افتاده باید دانست که التقاء ساکنین که بلحوق نون تاکید در چهار صیغه تثنیه و دو
جمع حادث میشود تصحیح تخفیات آن جا در نون ثقیله رواداشته اند و یونس نحوی بر خلاف جمهور در خفیفه نیز
روا میدارد و لیس در محل مخصوص که صورت تثنیه است الف دارد و اما در فاعل فعل است با نون ... که تاکید
[illegible]

نحویان است و این التقا نزد اینها جائز و اگر خفیفه گیرند باعتبار سکونی که برای حصول کار رشت چه پیش ازین وقت ایجاب و قبول شرط در میان آمده بود که ازین طرف برخاستن نباشد پس ا دا از نحو مذهب یونس است که نزد او این التقا نزد او جائز است خاصة قوله

نکست داماد پیش معزول کرده بازگفت	عزل پدرش از زفافش همچو ازنا زاده جان

مصراع ثانی تاریخ ثانی است درین مصراع تلاش قافیه قافیه شاعر شکست ساخته و رعایت تاریخ در مقطعه دیگر انداخته و معنی که از عبارت توان برآورد و غیر ازین منظور نمی آید که حلین در لغت هلاک شدن که آگویند و هلاک و مرگ اطلاق میکنند بر فنائی که بعد وجود و حیات طاری میگردد و اطلاق عزل بر منع از کاری است که کسی او دخیل آن کار کرده باشند و نیز اطلاق آن بر بیرون انداختن بعد فراغ از جماع و مقصود شاعر آنست که نکبت داماد اورا معزول کرده گفت که عزل و ممنوع شدن او ازین کار پیش از زفاف یعنی پیش از عمل و دخل بوده بی نصیب عزل کردن مشابه آن است که بر نازاده موت و هلاک را اطلاق کنند چون در عرف میگویند العزل موت لیس معزول شدن مرد او پیش از حیات و قیام بان مشابه که نازاده را هالک و مرده گویند و عدم اصلی او را در حکم عدم طاری گیرند و معنی دیگر آنکه داماد از تب ضعف قوت امساک پیش از زفاف آبروی خود ریخت و بخجالت فرو افکند اگرچه در عزل هم آب بیرون میریزند و سر فرو می آرند اما بعد وقوع کار میشود و لیس آب ریختن او را عزل گفتن از ان قبیل است که نازاده را هلاک شدن و مرده گویند قوله

خواستم از خان صله گفت از سخن فهمان من	من خواندن عاجزم پس در تفحص چه

یعنی دروغ بر اگویند حاصل جواب خان اینکه صله کابین عروس سخن است و من چنانچه برزوجه مهر ندارم بر بکر سخن هم قادر نیستم پس صله از کسی باید طلبید که قدرت و اهلیت داشته باشد قوله

هرکه خواند ایها الناس از شما این قطعه را	در خور حالت صله بخشند یک نیم تا لکین

یعنی از هر یکی تا هزار خدا و ند اهرن و گوئی من سطول کشیده و از مرتبهٔ احاد بمرتبهٔ الوف رسید چو مرد و ابدا اینجا کار سخت و خواهم شی صاف صاف را باید داشت مهند امیدا تم که لطف عام با مزش خاص هم انتباز ازد و در یزش این جانم خطار ننشینند تیرانه رفع میسازد استغفر الله و اتوب الی التواب الرحیم ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم ✝

عاقل هنرور خان شاهجهان آبادی عقل کل یاور اوست و مبدء فیاض سایه گستر او مضامین تازه دارد و خوبان خویش غازه مدتی رفاقت نواب نظام الملک آصفجاه برگزید و مداحی او را وسیلهٔ کامرانی ساخت نواب در اواخر عهد خلد مکان صوبه داری بیجاپور قیام داشت در آن ایام هنرور خان ملازم رکاب بوده و اکثر با ارباب صحبت مشاعره میگذشت در سال اول جلوس محمد فرخسیر مطابق سنه اربع و عشرین و مائة و الف نواب آصفجاه صوبه داری اورنگ آباد سرفرازی یافته از شاهجهان آباد به اورنگ آباد آمد هنرور خان هم بسلک ملازمت پیوسته و درین عهد او را بداروغگی فراش خانه و غیره مامور فرمود و در همین روزها نظر بکبر سن بداروغگی قورخانهٔ دار الخلافه شاهجهان آباد که حاصل جاگیرات هندوستان از نواب در آنجا جمع میشد امتیاز بخشیده رخصت فرمود مشار الیه از اورنگ آباد به شاهجهان آباد رفته قرین آسودگی بسر برده همانجا در گذشت نقش نگین این مصراع بود ع

دیوانهٔ دیدار محمد عاقل ؛ از دست

بسکه میدارد حیا در پرده محجوب مرا	دیدهٔ بیگانه داند چشم یعقوب مرا

فقیر این مطلع را از زبان نواب صمصام الدوله شاهنواز خان مرحوم بنام نصرت شنیده بودم و در تذکره بنام او نوشتم و بعد از در دیوان هنرور خان بخط خودش بنظر در آمد ازینجا معلوم شد که قایل مطلع هنرور خان است و برای اطلاع اهل سخن ترجمهٔ او پیرایهٔ تحریر پوشید و همچنین در دیوان یاردست خان واضح این مطلع بنظر در آمده بیت براه او چه در بازیم نی دینی نه دنیایی ؛ دلی داریم دانا هم سری داریم و سودایی ؛ درین ایام که مطالعهٔ دیوان ابو طالب کلیم اتفاق افتاد این مطلع در دیوان او هم دیده شده است و اصح از آن بلند است که احد گفته تواند شد این تکلها از عهد دیوان او چیده در دامن این صحیفه ریخته شد در مدح نواب نظام الملک آصفجاه گوید

یا بقای ای نظام الملک تسخیر جهان	ضمن علامت دیده ام اقبال عالمگیر را
قدرت اقبال عیسی معجزت نازم که او	میدمد در قالب اعدا دم شمشیر را
دشمن آتش سیحان افتاده است	یک نفس از شمع میخواهد لب تقریر را
ای جواهر سای معجون نشاط زندگی	یا بقای شاد کردن عاقل دلگیر را
ندارد حاصلی غیر از نغمه است حرف	زبان شمع آنجا که

چراغ خانهٔ آئینه روشن شد ز خاکستر — وله — تو هم ای بیخبر یکبار آتش زن لباسها را
کلید قفل چون دیدم ز یکسان آهن است — وله — که اسباب گشایش در گره دارند مشکلها
پی تحصیل روزی هرزه مشتابی مبیدائی — وله — که گندم را سفید از انتظار است گشتن
با من چه اتفاق بنا شد زمانه را — وله — در خوشهٔ آسیا ندید رنج دانه را
ساز و برگ خورشی کم کرده ام کو — وله — تا دهد از ساز عیش رفته را آوازها
شکایت بر طرف لوحی که چه سامان کمی دارد — وله — اگر بر سر به سوی آسمان نازش آنها
سینه صافان آشنا باشد غبار کینه ها — وله — دیده باشی صحبت خاکستر و آئینه ها
قید غفلت بر دل آزادگان آمد هم — وله — کودکان را خواب شبو در شب آید ها
گر دو خواری بر جبین ظالمان از حکمت است — وله — باز دارد از ستم شمشیر را زنگارها
زار و حیران ام ز تنگی ز جوش ناتوانیها — وله — چو گل تاراج افتاده ام در نوجوانیها
شانه بر کش ساقیا گیسوی عنبر فام را — وله — سایهٔ انگور باید آفتاب بام را
سرفرازان یکقلم از زیردستان قائم اند — وله — نیست جز دیوار عاقل تکیه گاهی بام را
هر نفس یکبار ... کرده ایم — وله — روز محشر دست ما و گوشهٔ دامان ما
بیت بیت این کهن دیوان چه حسرت دیده ام — وله — جا بجا از خنده دیوار دارد صداها
روز و شب عاقل ز شرم ناله های اثر — وله — سینه چاک سینه مانند جرس داریم ما
آرزوهی مال دنیا مسکینی هشیار باش — وله — سبز دیده ما را این آئینه ها
ساقی پیاله گیر کی انشاند شراب — وله — شرمندگی ز روی صراحی کشیم ما
نیست جز آزار حاصل اعتبار جاه را — وله — دیده باشی سنگسار لعل و گوهر شاه را
خون جگر بجام هم باد و در بهار — وله — گر من به برگ گل نخورم دو شاله را
کلاهان هم قناعت پرده پوشی خود کنند — وله — پرده داری چون نشستن نیست با لنگرها
ندارد جز خراش سینه تحصیل هنر سود — وله — که جوهر هیچ سود تان نشود دندان ماهی را
بهار عشق هیچ کم تماشا کردنی دارد — چه بیگل لاله از خویش ... را
رسانی ... ان ... لشان را — که ... بقدر رشته با ... جانان را

گلشن شد ز غنچه بگلزار کائنات	وله	از بند جامه خواب ز باد سحر برا
نباشی بیخبر از فرصت ساغر زدن اینجا	وله	که نرگس میکشد پیمانه در جیب کفن اینجا
شرم احسان کریمان بسکه تر دارد مرا	وله	آب گردم چون کسی از خاک بردارد مرا
چنین ای بیخبر بر روی خود اسباب دولت را	وله	که نیلی میکند این بار آخر دوش حسرت را
می برد پیمانه نوشی اعتبار سر را	وله	اختلاط آب اندازد ز قیمت شیر را
اعتبارات جهان هیچ است خیال تو بس است	وله	جنبش مژگان بشارت میدهد سامان ما
راضیم بر سر گشتن ای فلک کو ساقی	وله	همچو مژگان گرد چشم یار گردانی مرا
سهل باشم گر همه سیه بست دست و پا باشد	وله	واشنها دارد ز دست سایه لوز آفتاب
خواب سیه و سفید می مژگان قیامت است		گرد نمک ببین چو دیدی گر بخواب
تا توانی تخته بند یک مقام غافل مباش		خاک بر سر میکند در خانه آئینه آب

بعضی گویند میم را با الف وصل کرده و عین را از میان انداخته چنانچه همزه را در حالت وصل می اندازند
و این در کلام او بسیار واقع شده از آنجمله است

ای به نقاب عارضت شعله بال نگاه	عکس تو در آئینه یوسف مصری بچاه

و سبب وصل آن است که اهل هند مخرج عین را درست ادا کردن نمی توانند و عین را همزه میخوانند تا حدی که [illegible] هم درین عین غوطه میخورد و میگوید ای رگ جان بهار این همه سرخی چیست + خاک از مقدم تو خون شدن عادت دارد اما گاهی پای مردم ولایت هم در کلایهٔ این عین می لغزد خواجه باقر عزت شیرازی گوید هر انید خردمندان بجال خود نمی آرد با این افسانها مجنون عشق عاقل میگردد عزت نیز عین عاقل را وصل کرده است تنها تقصیر عاقل بیچاره نیست
باز از اشعار عاقل است

در پرده هر شت نهان جو بلفانی است	شیشه آئینه برنگ صفائی است
هر کز این سبحه سرایان تماشا کرده ام	چون سلیمانی ولی در حلقهٔ زنار شده است

پیش فقیر بجای سبحه سرایان سبحه گردانان اولی است

ابروی ای سنبل [illegible] چیرا	وله	خاک هم در خانهٔ درویشی نیست

از خوشامد می‌فزاید در تن کلفان غرور	وله	شیشه‌ها را بی نفس ساقیان بالیدن کجاست
مرا ز دست بهشت مدام حسرتها	وله	بعیش نشاه که امروز هست فردا نیست
حسن را باشد بقدر عصمت خود استغنا	وله	یوسف مصری ز خوبان دگر شیرین تر است
هر سر ایوتو به زاهد خندیدیم	وله	شراب شیشهٔ ما زعفرانی است
باوجود بیکسی فال امیدی میزنیم	وله	ناله دارم که با گوش کریمی آشناست
عرض مطلب جرأتست و خامشی تقصیر نیست	وله	ای کرم بر حال محتاجان ز خشم خود آشناست
پروانه را بشمع دلالت که میکند	وله	در کاروان شوق بجان شوق رهبر است
هیچکس یا رب اسیر جذبهٔ الفت مباد	وله	مرغ دست آموز در پرواز هم آزاد نیست
چاره سازان جهان درماندهٔ کار خود اند	وله	زلف جوهر را گشاد از شانهٔ شمشاد نیست
شاخی که گشت بی برگ آید بکار آتش	وله	عاقل مباد یارا از دامنش جدا دست
پرورش یکیست اینهمه بار آمل سپند	وله	ای نخل سیر برگ ترا بر شیشه نازک است
رونکش از پند ناصح گرچه باشد بی محل	وله	میکند همواره سوهان گرچه خود همواره نیست
جلوهٔ بی وصل دارد انفعال رنگین	وله	تا نقش بر اسجاه آرایش تقلید داشت
تا قیامت از سکندر میدهد آئینه یاد	وله	نیکوان را زنگین سیاده نام دیگر است
دانهٔ سبز را با آسیا سخت است کار	وله	بیغمان را گردش اختر بلای دیگر است
اعتبارات جهان قید فرنگی بیش نیست	وله	ای خوش آن تیغی که این ناموس حس پر کرده است

جوهر بسعی کشتن اهل عیال خود را وقت مغلوب شدن از دشمن تا هتک حرمت نشود و در هند بلفظ جوهر مشهور است و صاحب برهان قاطع بضم جیم نوشته و در صورت لطف از شعر مذکور میشود ولد

کدام تشنه جگر گرم جانفشانی بود	وله	که آب جدول شمشیر در روانی بود
بپیش آئینهٔ بی غبار شمشیرش	״	نفس شماری عاشق چه زندگانی بود
بی حاجت بلند تواند برگ برگ سرو	وله	در جامه خواب فاخته سوزن شکسته اند
دماغ شاه از افسر نخوت پیچیدنی دارد	وله	نمیدانند که چنین آسمان گردیدنی دارد
چه تماشاست در عهد ... پا به سیا	وله	بسر گرد ... سرتا به نمیگردد

عبث در آرزوی نوجوانان پیر می‌گردد | وله | کجا در شیشهٔ عینک پری تسخیر می‌گردد

بت دنیا طلبان است مرکب با حرص | وله | بهر این طائفه چون طلا می‌باید

مشهور بمصحف نتوان شد | وله | جا تم بر وحشت نام دارد

بی رنج محال است بفردوس رسیدن | وله | همواره‌ی ز گلشن کشمیر ندارد

آنجا که روی ساقی باغ منظر نباشد | وله | جام شراب صندلی درد سر نباشد

یاقلم در آرزوی لعل و مرجان سعی خفته | وله | دوزخ دنیاپرستان آتش خاموش بود

بر جانسبت عاشق گذشتن بدعا دارد | وله | که همت در لباس خود و همین یک پشت پا دارد

فیض آب دیده نتوان یافت در آب وضو | وله | کاشکی زاهد بجای سبحه مژگان تر کند

برو زاهد که تحصیل ارم طاعت نمی‌خواهد | وله | خدا در کارسازی از کسی رشوت نمی‌خواهد

ز زنجیر تعلق هر نفس آواز می‌آید | وله | که گر از خود برآیی خانهٔ ما هم دری دارد

ابر بگذشت و سر بید خمیدن دارد | وله | محمل لیلی احسان چه قدر سنگین بود

مدعا از هرکه باشد دست و پایی می‌زنم | وله | همچو آمین بهر چندین دعا هم کرده‌اند

ز بس جام طرب در بزم امکان سیر می‌گردد | وله | رسد تا نشاهٔ صهبا دماغم پیر می‌گردد

آفت و خیز این چمن از چشم عبرت دیده است | وله | باغبانان خفته‌اند و سروها استاده‌اند

امتیاز گوهرها در وطن مستور بود | وله | باده آبی بود تا در شیشهٔ انگور بود

ای مسیحا دردمند زندگی را باز گو | وله | چارهٔ این دردسر را پیش دلتنگی بگو

ستان از رود سر تا کی انجم یافتن | وله | آسمان هم یک چراغان لب بام اوست

بسکه دارد یک کشش تیغ ستم جانانه‌ام | وله | شحنهٔ عشق زخمهای تازه را چون شانه‌ام

بود فیض سحر آئینه‌دار قامت شمشادی | وله | تجرد سر و بغل سید دیوانی که من دارم

سالها از بهر دنیا حلقه بر در زده‌ام | وله | پشت پا جائیکه باید زد بر غفلت سر زده‌ام

بیاد قامتش چون عشق پیچان در چمن عالم | وله | ببالای سرو افتاده‌ام از شاخ گل پیچیده‌ام

در شکنج منت از کسب هنر افتاده‌ام | وله | چون کمان حلقه بگرد دیده از زور خورده‌ام

باده بنیادم حریف پند ناصح بارها گفتم | وله | نه کافورم که قافل... بسته‌اند و از دریا لم

از دل بگوی یار سراغی گرفته ایم	وله	دیوانه را بکوچه باغی گرفته ایم
[illegible] سینه بهر سو که بسنگ [illegible] روان	وله	سیل تند هم و طلسم که بسیار افتاده ایم
بید باغی سبز دیگر بر نمی‌آید مگر ما	وله	باده را آتش زنم [illegible] گلگشت نیلوفر کنم
سخن یار آشنا و صحبت [illegible] از دیگران	وله	رفتگان بیجا نه پر کردند و ما صهبا زدیم
چه بسان [illegible] از گرد این خجلت بدون آید	وله	که هستش خود پرستی خواهد [illegible]
از فاقه سیر و لب طالب آشنا مکن	وله	[illegible] با بل شکم انتخاب مکن
شکست عشق گران و [illegible] دارد	وله	چه کشیده هم لب ببوس آسیا و [illegible]
چنان نگه پامی شکر نعمت گرد بد جان	وله	که چون بمنقار رسید و بد زبان [illegible]
خون [illegible] شراب کم از خون خوک نیست	وله	ای شیخ حذر ز سنگ [illegible]
تا کی ز سیر گلشن و امن کشیدن رفتن	وله	فریاد نکهت گل پا پیچیده رفتن
جنگها در آستین صلح دارد یار ما	وله	دیدن با [illegible] تیغش از عید [illegible]
سیر بهشت زاهد عاشقی طلب	وله	زاهد مگر تو سایه [illegible]
راه کدام فطرت رسم کدام هوش ا	وله	صد درد سر خریدن از منصب هزار
خوراسب به بتخانه بیدار بودن	وله	ارزان به که در کعبه خوابیده باشی
که [illegible] و انفعال سخت حاجت خواستن	وله	دست پیش و چرا وقت دعا وارد
نمیدانم چه پیش آمد دلم را اینقدر دانم	وله	که در چاه زنخدان تو [illegible] قصه سیمابی
به از عبادت زهاد غفلت عاشق	وله	[illegible] خواب زلیخا هزار بیدار
نگشاد دل ز چشم [illegible] آلوده تا سیر کردم	وله	تو غزالم [illegible] دنبالم دارم [illegible]

سید عبد الجلیل الحسینی الواسطی البلگرامی قدس سره نسخهٔ جامع اصناف علوم است و لوح محفوظ اسرار [illegible] جام جهان نمای جلایل صفات است و فلک محیط عالم کمالات [illegible] علم ربانی است و [illegible] لوای انسانی [illegible] آب گوهرش [illegible] باده [illegible] از بعضی علمای بلگرام و قصبات [illegible] شیخ غلام نقشبند لکهنوی که امام علما [illegible]

[illegible]

سید مبارک محدث بلگرامی که از مستفیدان شیخ نور الحق خلف الصدق شیخ عبد الحق دهلوی است سند نمود و در عقلیات و نقلیات لاسیما تفسیر و حدیث و لغت عربی و فارسی و فنون عربیت و تاریخ و موسیقی هندی اقتدار عظیم بهم رسانید و قاموس را من اوله الی آخره از بر داشت استاد او شیخ غلام نقشبند لکهنوی همیشه زبان بتعریف او میکشود و ملاقات او با سید علی معصوم مصنف انوار الربیع و سلافة العصر در اورنگ آباد دکن اتفاق افتاد و سید علی میگفت در تمام عمر خود جامع علوم [illegible] مثل میر عبد الجلیل ندیدم ترجمه سید علی در سرو آزاد و تسلیة الفؤاد مفصل بقلم آمد صاحب مرآة [illegible] تاریخ وفات او سنه سبع عشر و مائة و الف نوشته میر جلیل نقش طبع احبا را پرتو التفات بر می انداخت و در زبان عربی و فارسی و ترکی و هندی جواهر زواهر منظوم میساخت اول طارق تخلص میکرد و بعد ازان بنابر آنکه سید واسطی الاصل است واسطی تخلص نمود و آخر میر جلیل قرار داد و گاهی میر جلیل هم می آورد و لهذا صاحب حیات الشعرا نام او میر جلیل نوشته و در حرف [illegible] ذکر کرده و خود در بیت رفع التباس فرموده است

صد نگه غمزه شوخ مغبچه سرو قد	زکشته گشته بر حشر جهان میر جلیل

اشعار میر اگرچه در مدائح واقع شده اما صله شعر از احدی نگرفت الا یکبار وقتی که این [illegible] از نظر خلد مکان گذرانیده است

کسری که بعدل بود عالم پرور	داشت زکمال عدل شهرت نکرد
بی جرم او بخت پای زنجیر زر	او بخت سلسله هم در کشور

سلطان چهار [illegible] از طلای سلوک آنرا هیون مانند است شاهزاده کام بخش و ادشاهزاده بدست مخلص خان میر بخشی مخلص خان بسر رسانید و چون خلد مکان در سنه احدی عشر و مائة و الف قلعه ستاره را که از مشاهیر قلاع دکن است محاصره کرد و در اندک فرصت مفتوح ساخت میر در یک شب یازده تاریخ بزبان عربی و فارسی و ترکی و هندی ترتیب داده از نظر بادشاه گذرانید و بجایزه کامیاب گردید از جمله آن تواریخ تاریخی است که از قبیل صنایع اختراع فرموده و حقا که بدیع نموده است

چو شد ابهام [illegible] او رده	بود [illegible] اسم اعظم در شماره

قلاع کفر شد مفتوح فی الحال
ز انگشتان شه بربند ابهام
بعینه بود شکل سال هجری ////
چنین تاریخ گفتن اختراع است

ز تیغ او عدو شد پایمال
برابر چار الف کردم منظم
پی تاریخ تسخیر ستاره
شد از عبد الجلیل این اسکار

مقصود از آوردن ابهام زیر خنصران است که شکل لفظ سنه بهم رسد و چهار الف شد سه بالای لفظ سنه بدستوری که معمول اکثر کاتبان است پیدا شود و بنا برین تاریخ بر اتحاد مرتبهٔ احاد و عشرات و مآت و الوف است میر حمزهٔ تاشکندی هم تاریخ فوت شخصی گفته که بنا بر آن بر توافق مرتبهٔ احاد و عشرات و مآت است سه ۵ نه را برقم سه بار بنویس ❊ چون نهصد سه نه را سه بار بنویسند نهصد و نود و نه بشود و لطف دیگر اینکه عدد مصراع بحساب جمل همان است و بعد ازین در سنهٔ اثنین و عشرین و مائتین و الفین شکل توافق هم خواهد رسید قسمت کسی است که دران عصر پیدا خواهد شد و هلم جرا و تاریخی در شکل اصابع هم باقی است تا کرا نصیب شود لکن بلطف تاریخ میر نمیتواند رسید که تیغ ابهام از پنج ناهی اصابع دور افتاده و ایجاد شکل سنه هم از ابهام بخنصر است میر ختم شد و اخبات کتاب ربیع الابرار زمخشری از خواجه عبد الباسط بلوچی طلبید و این قطعهٔ عربی گفته فرستاد ۵ یا باسط الایادی یا غیث الندی ❊ صیرت مزرعة العطا مربعا ❊ لا غرو ان ارجو الربیع سفضلکم فالغیث یعطی العالمین ربیعا ❊ خواجه کتاب را بمیر ارزانی داشت و آن نسخه بالفعل در بلگرام موجود است با الفتح باران و نامی بخجین سخن مرتبع مردون ربیع میر و ظاهر آن است که مرتبع گفته شود برای رعایت مزرعه لکن و خیل برای تذکر و نوشته هر دو می آید بشهادت آیه ان رحمة الله قریب من المحسنین و صاحب قاموس در مادهٔ رسل باین قاعده تصریح میکند لا غرو یعنی لا عجب رشید وطواط در حدائق السحر در امثلهٔ تاکید المدح بما یشبه الذم این امثال از بدیع همدانی آورده ۵ هو البدر الا انه البحر زاخرا ❊ سوی انه الضرغام لکنه الوبل ❊ و میگوید من این بیتها را در بلخ پیش ابراهیم غزی شاعر خواندم یاد گرفت و یک هفته یا زیاده برین بود که مثل این گوید و لم یتهیا الامر و بعجز اعتراف نمود و گفت هرگز کسی پیش از بدیع اینچنین نگفته است و بعد از و هم مرحوم میر عبد الجلیل فرمود عجب از رشید وطواط که از غزی نقل کرده

بعد از آن خود بیتی برین منوال نظم کرد و مراعات النظیر افزود که سال

	هو القطب الارتقاء البدر طالعا		سوی انه المریخ کلفه البعد	

ولادت با سعادت سیزدهم شوال سنه احدی و سبعین و الف و انتقال شب شنبه بیست و سیوم شهر ربیع الآخر سنه ثمان و ثلثین و مائة و الف در شاهجهان آباد واقع شد نعش مقدس به دار السلام بلگرام نقل کرده روز جمعه ششم جمادی الاولی سال مذکور در باغ محمود دفن ساختند مؤلف گوید
میر عبد الجلیل کرد وفات ٭ در رضوان جنت گشت سال ممات ٭ و نیز فقیر در تاریخ والا قصیده عربی دارد که مطلعش این بیت است ٭ ادرک علیل الهوا منک بالغیه ٭ و فطرفاک الناعس المرض تشفیه ٭ از نتائج طبع انور چند مثنوی و قصاید و رباعیات و مقطعات تاریخ و غیرها از جمله مثنویات مثنوی جلوس محمد فرخ سیر بادشاه هندوستان این ابیات در وصف لباس و غیره از آن است

شهنشاه سپهر سرفرازی	خدیو عصر فرخ شاه غازی
چو داد اول به بستن چیره را پیچ	نمود از بسم الله ته پیچ
چو شاخ گل به سر پیچید دستار	که هر پیچش نمودی موج گلزار
به سر پیچید چون خورشید انور	ز موج نور افتادش به چهره زر
به هر پیچش دل اهل نظر بند	چو در خط شعاعی فرق پیوند
ز سرپیچ مرصع چشم بد دور	عیان شد شمسه نور علی نور
نگارین جامه چون گل در بر کرد	که دولت تارش از نور نظر کرد
ز بس دولت برو مالید مژگان	اثر شد از خط مژگان نمایان
اثر در جامهٔ گلباف از موج	ببین دریای زینت موج در موج
ز چین آستین هر دو پر در	شکر خند شفق جلوه گستر
نگارین مسند آغاز کرد پوش	بهار یک چمن زینت در آغوش
به شاه جم نشان هر بند جان یافت	ز انداز شکرکی بند جان یافت
به وسعت دامن شه جلوه پیراست	که وسعت لازم دامان دریاست
سجاف دامن از نازک ادا کرد	چو پشت چشم خوبان جلوه‌ها کرد

ببالا بست شاهنشاه والا — کمربند مرصع همچو جوزا
بخنجر داد زیب نشان شاهی — بدریا باشد الحق جای ماهی
جواهرپوش شد شاه فلک‌قدر — ز انجم بشنو پیرایهٔ بدر
ز بس شد هم عقد شاهنشاه والا — جبینی پر عرق دارد ثریا
گلوآویز الوان جواهر — نشد بر سینهٔ کس ظاهر
ز مرآت ضمیر نور آگین — عیان شد پرتو اسرار رنگین
گلوآویز صدر فیض معمور — نمود از لوح محفوظ آیهٔ نور
حمایل از جواهر بر دو دوش — بهار غنچه‌ها زد یاسمین جوش
حمایل را شرف با هم آویخت — نسیم از هند سه شکلی بگلبن ریخت
دو نهر پیکر مشتاق بشکل گشته — بهم پیوسته و از هم گذشته
شه والا بدست خود پرور — ز الوان جواهر بست زیور
چو در تسکین دلها هست ماهر — بدست آورد دلهای جواهر
جهانگیری درین جشن عروسی — بجا آورد رسم دستبوسی
بود انگشتر شاه مکرم — بدست او خط پرگار عالم
ازان روز نگین او زمین است — که از فیروزهٔ چرخش نگین است
آتاقه بر سر شاه ظفر فال — هویدا شد هلال عید اقبال
علم چتر او سعد اکبر — سعادت شد میسر گرد او پر
فتاد شاه جهان زینت سری — بهار این جلیغه اش رنگین بهاری
درخشان چهرهٔ شاه بستند — که خسرو از دل انجم شکستند
شهنشه ابر رحمت بود باران — ز بس سلک مروارید باران
چو زینت یافت خلعت از شهنشاه — گل افشان شد سپهر بارگاه
بر و خواند از سرای کامراسته — لب هفت آسمان سبع المثانی
بدو ادشه ای بخت اقبال — سعادت در جلو پیچیده با بال

بپابوسش سرافراز جهان شد / ز شه جان یافت زان تخت روان شد
و به پاداش خلعت تخت شه را / هوس بالید بدل هر پاره سر را
روان شد شاه با شان و تجمل / گل افشان شد گلستان بفصل
ز فیض شاه گیتی گلستان شد / زمین بالید و چارم آسمان شد
بفرقش جلوه‌گر چتر فلک سا / هما کرده ببالا بال و پر واه
سعادت داشت چتر از تخت همراه / که سایه کرد به برگرد سر شاه
نمایان چتر شاه جهانبان / چو مه بالای دریا ابر نیسان
هجوم خلق از انجم نمایان / بباغ سبزه گلی چون گل پیاده
تماشا هم آنچنان شد از فزون / گروه در گروه چون گل نشسته بر خون
گریزان بی ادب از بیم حاجب / چو نقطه وحشی از اشعار صائب
عصاهای تو در گزیدتاب اند / بپیشش شه جلوه‌دار آفتاب اند
عصا در دست چاوشان پرچین / شهابی از پی رجم شیاطین
گروه پشکی گرز داران / نشایا قطره‌هایی جوشش باران
برنگ صبح زرنیت فزاسی / ابد بردوششان گرز طلائی
به پیشاپیش شه همچین پوش / بهار کافرین گلزار بردوش
هنرمندان چو ماه کردست عالم / دو رو به چو بها بستند با هم
تماش نازک از بازار حسید نار / برویی چو بها در هم کشیده
زر نگار تاب گلهای دلاویز / بیان گشتند از صنعت چنین
گلستانی زد از هر گوشه جوش / گرشته کشمیر از خاطر فشانده
چو شکوی عروسی شد گلزار / صفائی صبح پیدا و شب تار
شد از تخت از پی امید واران / فرود آمد چو ابر نوبهاران
زمین از پای بوس او چمن شد / سه حیل شد او را ... شده
شهنشه در حرم تشریف فرمود / حرم از ... ... آمود

نشست اندر حرم بر مسند خاص — طرب دستک زنان و اقبال رقاص
کنیزان گلستان پوش هر سو — کمر بسته بخدمت همچو ابرو
پرستاران بگرد شاه جم جاه — زده حلقه چو دورها له بر ماه
بخدمت هر یکی را غانچ برده — ز عفت مشک آگین چین گیسو
سخن را از ادب سررشته طاهر — نگه را از حیا کحل الجواهر
سخن چون بر گلستان حرم شد — ادب اینجا عنان گیر قلم شد
سرت شنید و ندید آیین مجلس — ببستی گوش گل و چشم نرگس
خموشی از ادب بهتر ز گفتن — کرا اینجا غنچگی به از شگفتن
کنیزان بهشت جمع گشتند — ز مشاطگی را شمع گشتند
تتق از حجله زرین گشادند — عروس کامرانی جلوه دادند
رسوم تهنیت و آیینه بینی — بود معمول در حجله نشینی
رخ شه مصحف آیات نور است — دلش آیینه روی سرور است
از آن آیینه دل شاه جم جاه — تجلی بر رونمائی داد دلخواه
دگر هم هرچه رسم کدخدائی است — گران شایان شان پادشاهی است
بجا آورده شاه هفت کشور — بهار تهنیت شد جلوه گستر
شهنشاه از حرم با صد بشارت — برون آمد چو معنی از عبارت
امیران پیش شه گشتند باهم — چو ماه نو به پیش آسمان خم
بسان شاخ گل هر یک خمیدند — بهاری از گل تسلیم چیدند
مبارکباد زد از هر طرف جوش — مبارکباد شد گوهر صدف گوش
دگر شاه جهان جا کرد بر تخت — چو در پیشانی اقبال دولت بخت
بفرقش چتر زرین جلوه پرداز — چو هدهد بر سلیمان سایه انداز
عقیب تخت شه چون دل روانی — نگارین محمل بلقیس ثانی
چو مژگان بتان ناز پرور — بگیسو بستن سواری نفس شهتر

بجسم کوچها در سیر و در گشت … شهنشه همچو عمر رفته برگشت
چو شد دولت سرای شاه پیدا … که دولت بر جمال اوست شیدا
فزود آمد بشان و شوکت و جاه … برنگ آیه رحمت شهنشاه
بگلزار حرم بنشست بر تخت … بفتح الباب عشرت مژده بخت
نگه از دیدن نرگس منور … مشامم از نکهت سنبل معطر
گرفتی کام دل زان باغ بیرنج … که از شفتالو دگاهی ز نارنج
تهی دستی وزان گلزار رنگین … ز شاخ کامرانی گشت گلچین
بیا عبد الجلیل بلگرامی … سخن را بر دعا بهتر تمامی
همیشه تا بود در هفت کشور … عروس آماده آغوش شوهر
عروس سلطنت با رونق و جاه … بود دایم در آغوش شهنشاه

دیگر مثنوی دارد در کدخدائی ارشاد خان پسر نواب امین الدوله … قاطع خوان … از درگاه محمد شاه از ان … در صفت آن … ولـه

بسر سبزی آستان گیاهان نکوفال … زبان من بود در وصف آن لال

در صفت حمام ولـه

عطا بخشی این حمام کن گوش … که سنگ مرمر سینه را گهر پوش
ببین در بیت رنگینش تماشا … که دارد صحن آن بس شسته و صفا
دل سنگین پر سوراخ است پیدا … عجب سنگ است پا بستن اینجا
بهم فواره و حوض ان شادان … بر قفس دانه مروارید غلطان

دانه مروارید نوعی از قفس که لولیان … ساخته …

بدولت پیش آورده فیلی … چه فیلی در … بلندی
لباسی زرنگار از بس شنا بود … سرا پا زر … طلا بود
عماری را به پشت او شکوهی … طلای گنبدی بالای کوهی
سوار فیل آن والاسکان شد … به دریا شب … نشان …

کف قوائب زر سیر تخیتا پایین — دعا میرفت بالا با صد آمین
بگرد فیل جمعیت به انبوه — چو شیران یله در دامن کوه
ز فیلان علم پیش سواری — خرامان پی به پی ابر بهاری
به پشت فیل هر نیزه بردار — سماک رامح از گردون نمودار
صف پیلان پس لشکر به انبوه — که پشت فوج را پا بود برکوه

در صفت آتشبازی سه

هوائی بسکه زد از هر طرف جوش — هوا شد در عروسی بادله پوش
و دیده یا چشم شب را روشنائی — هوائی شد عجب سیل طلائی
بیان چیز چرخی گشته خرسند — درین گرداب زرین شد نگه بند
ز جنگ آتشین فیلان نخچیر — رقم بر یکدگر پیچید چو نخچیر
چنان گردید یکدیگر ستیزه — که اجزای بدن شد ریزه ریزه
بیکسو طرفه دیوان تیر شسرو — هویدا بهر هیجا چیست برابر و
نگاه خشم از چشم آفت سر — نهان در دیده شان گردش ز هر
درین دیوان سرکش چون نظر کرد — سرخ و سپید از سهم شد زرد
چنان دجال زرین دیوان پیش — گروهی گو چه محشر خیزیش
بسم زا فروخت هر یک زاتش کیز — تعجب بین بهم سهم شیاطین

در صفت عروس سه

تتق از حجله زیبا کشادند — عروس شکرین را جلوه دادند
چو صبح پاکدامن پاک تشمیر — حیا چون بهره در حشمتش وطن گیر
خموشی گوهر درج دهن بود — چو غنچه مجمع هر عضو تن بود
جواهر داد آن عروس شکرین دید — ببند شان نگارستان چین دید
در گنجینه اعزاز کشادند — ز والا گوهری دل رونما داد
چو نوبت آمد که آسایش نماید — در از خورشی برخیز و کشاید

بتجلو تخانه با همدم درون شد — سپس از حالت آنجا که چون شد
بعید است از بلاغت در نکوئی — که حرف پرده را بی پرده گوئی
خدا گفته است در قرآن نظر کن — بجای جامه جان با شرح بین
همین باشد سخن از حسن تمهید — میان هر دو صحبت کوک گردید

کوک بالضم و با پارچه جامه را بخیه سرسری با هم پیوند کردن تا در دوختن کم و زیاده نشود و هم آهنگ ساختن سازها و موافق کردن آوازها از اینجا میگویند که صحبت کوک گردید یعنی موافق گردید و چون بخیه بگذرانیدن سوزن میشود لفظ کوک درینجا مناسب افتاده

اولاد علی خلاصهٔ ابرار اند — چون والد خویش محرم اسرار اند
تحلیل مواد فاسد کفر کنند — در تقویت مزاج دین جدوار اند

شیخ حزین اصفهانی و واله داغستانی رباعی مذکور بتغییر عبارت بنام میر عسکری قمی نوشته اند رباعی سبطین که انبیا فزون مقدار اند: چون والد خویش محرم اسرار اند: باشند ز ایشان مزاج اسلام قوی: در تقویت دین نبی جدوار اند: میر عبدالجلیل رباعی یاد عشر دهم بعد الف گفته و در عشر رابع بعد مائه و الف انتقال فرموده و واله میگوید که میر عسکری در عشر سادس بعد مائه و الف واقع شده ازینجا بوضوح پیوسته که زمان میر عسکری از زمان میر عبدالجلیل خصوص باعتبار نظم رباعی بسیار متأخر است پس [illegible]
عبارت میر عبدالجلیل بر زبان دیگر خطا است

حرف الضاد المعجمه

غضایری بغین معجمه ضبط کرده اند و معنی [illegible] اول [illegible] اند که پیش از [illegible] بود و غضا [illegible] غضارات [illegible] بالفتح که در اصل لغت عرب بمعنی گل چسپیده باشد و در کلام مولدین بمعنی کاسه استعمال یافته چنانچه شیخ جلال الدین سیوطی در مزهر اللغة از فارابی نقل میکند الغضارة مولدة لا اساس لها [illegible] فی کلام العرب [illegible] غضایری اول در دولت بهاء الدوله دیلمی نشو و نما یافت و در سال [illegible] قصیده در مدح سلطان محمود گفته از ری بغزنین ارسال داشته و سلطان صله قصیده هزار دینار فرستاده و [illegible]

بنظر سلطان آمد و بشرف ملازمت سلطان دریافت و در او تعریف معشوقی دو بیت یعنی رباعی فرمود غضایری رباعی بنظم آورده از نظر گذرانید درجه تحسین یافت دو بدره زر که هر یکی هزار دینار صله باو مرحمت شد و باین عنایت محسود اقران خصوص عنصری گردید غضایری در شکر عنایت سلطان قصیده هفتاد و هفت بیت نظم کرد تمام این قصیده پیش فقیر حاضر است مطلعش این است

اگر کمال بجاه اندر است و جاه بمال	مرا ببین که ببینی کمال را بکمال

درین قصیده بتقریبی که بالا مذکور شد می آرد

مرا دو بیت ابتر مرد و شهریار جهان	بدان صنوبر عنبر عذار مشکین خال
دو بدره زر بفرستاد هر هزار تمام	برغم حاسد بدخواه و بد سگال
چو گفت حاسد ناکس که بد سگال من است	ز راه باطن و در آشکاره نیک سگال
دو بدره یافتی از شهریار و کرامت شاه	غنی شدی دگر از جود ره زنگار سؤال
بلی دو بدره دینار یافتم تمام	حلال و پاکتر از شیر دایهٔ اطفال
هزار بود و هزار دگر ملک افزود	بپاس غزل که زمن خوش آمدش بر نعت غزال

وازین بیت استفاده میشود که غزلی هم در تعریف معشوق گفته و پسند سلطان افتاده باقی صله مقابل گردید والله اعلم و این قطعه مشهور از همین قصیده است

صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان	یگانه ایزد دادار بی نظیر و همال
دگرنه هر دو جهان را بکف بخشیدی	امید بنده نماندی بایزد متعال

و درین قصیده مراد از حاسد که گذشت عنصری است و عنصری قصیده طولانی در مدح سلطان محمود در جواب میگوید و اعتراضات بر غضایری میکند تمام قصیده حالا موجود مطلعش این است

خدایگان خراسان بآفتاب کمال	که وقف کرد بر او ذوالجلال عز و جلال

درین محل از جمله اعتراضات دو اعتراض قلمی می آید تا کیفیت آن جوهر ظهور نماید غضایری گفته

مسلم آن کسی کو فضا نمی بچرخ زبرجد	بجود آن ملکی کو بمال داد نوال

عنصری سلطان را مخاطب نموده اعتراض میکند

فغان از آنکه شنیدم چو گفت فغان آنکه بگفت	فغان ز گفته و از بیخ با بد و اسؤال

آخر عنصری دیوان غضایری را بحضور او بآب شست و از اقتداری که پیش سلطان داشت از هیچکس را یارا نشد که دم زند لهذا اشعار غضایری مفقود الاثر است ؛

غزالی مشهدی غزالان خیال رام اوست و خیل خیل آهوان در دام او مدتی بحال بدکن افتاد و در اینجا کارش رونق نگرفت علی قلی خان خان زمان که از عمدهٔ امرای اکبری و حاکم جونپور بود از جونپور چند راس اسپ و هزار روپیه خرج راه فرستاد و این قطعه بقلم آورده **قطعه**

ای غزالی بحق شاه نجف ؛ که سوی بندگان بیچون آیی
چونکه بی قید گشته اینجا سر خود گیر و زود بیرون آیی

سر غزالی عدد اشان هزار روپیه است غزالی بجانب خان زمان خرامید و در زمرهٔ اشعار آسوده گی جا گرفت و اشعار آبدار در مدح او نظم کرد از آن جمله نقش بدیع که هزار بیت است بر هر بیتی یکی اشرفی صله یافت درین کتاب مدح خان زمان میکند و میگوید

خان زمان صاحب امن و امان پیشرو و مهدی آخر زمان
آنکه خسرو یافته منشور ازو چشمهٔ خورشید سخن نور ازو
نی بسخن از همه کس بیشتر در همه فن از همه کس بیشتر
دادگرا عیش تو جاوید باد ظل تو همسایهٔ خورشید باد
بخت که القاب تو بر زر نوشت تیغ ترا اسم سکندر نوشت

ایضاً از نقش بدیع

خاک دل آن روز که می بیختند شبنمی از عشق بر او ریختند
دل که بآن رشحه غم اندود شد بود کبابی که نمک سود شد
بی اثر مهر چه آب و چه گل بی نمک عشق چه سنگ و چه دل
چند زنی قلب بسینه پر چاک سنگ بود دل چو ندارد نمک
ذوق جنون از سر دیوانه پرس لذت سوز از دل پروانه پرس
آنکه شرر تخم بجانش بود شعله بر آن جا کشش بود
سبحه شماران شرر یا گل ؛ مهرهٔ گل را نشمارند دل ؛

غفلت دل تیرگی جوهر است ✿ خاک بران لعل که بدگوهر است
آهن و سنگی که شراری دروست ✿ خوشتر از آن دل که نه یاری دروست

و بعد مقتول شدن خان زمان خان و برادرش به آستان اکبری آورد و بعد از لطف و دارایی خطاب ملک الشعرا تحصیل مباهات نمود و در گجرات سنه ثمانین و تسعمائه از وحشتکدهٔ دنیا بسفر اعدام رسید شیخ فیضی گوید ﴿بیت﴾ قدوهٔ نظم غزالی که سخن ✿ همه از طبع خداداد نوشت ✿ عقل تاریخ وفاتش بدو طور سنه نهصد و هشتاد نوشت ✿ انتهی تاریخ را تاریخ صوری و معنوی گویند شخصی تاریخ جهان میر عبدالواحد اکبر بلگرامی صاحب سنابل صوری و معنوی گفته و قید دیگر سوای سال رعایت کرده میگوید ﴿بیت﴾ چو رفت واحد صوری و معنوی گفتم ✿ هزار حیف بهفدهم شب جمعه ماه صفر و مصرع دوم درین تاریخ بیست عدد زیاده میشود آن را به تعمیه بانک خارج کرد یعنی واحد صوری که نوزده است و واحد معنوی که یک است برآمد و لفظ واحد در مصرع اول ظرفها دارد و تقریر تعمیه او در تاریخ نمی‌بینم مگر اینکه تعمیه که حسن تعمیه را افزوده آمده پنهان که ما رفتیم در مصرع ثانی نخوانده‌ایم نمی‌آید در تقطیع سه قطع است مثل ماه پانزده که درین بیت خاقانی آمده ﴿بیت﴾ چو ماه شب نه پاچیز شد خیال عروج ✿ چو روز پانزده ساعت کمال یافت ضیا ✿ و مثل ماه چارده درین بیت خواجه کرمانی ﴿بیت﴾ آن ترک پری چهره که لعبت چین است ✿ با ماه شب چارده بر روی زمین است ✿ و درین بیت کاتبی نیشاپوری ﴿بیت﴾ هم طالع خوش داری و هم طلعت روشن ✿ چون ماه شب چارده هیچت کمی نیست ✿ و درین بیت میرزا احسن بیگ رفیع مشهدی ﴿بیت﴾ عکس رخسار تو چون در می گلفام افتاد ✿ شد گمانم که مه چارده در جام افتاد ✿ غزالی گفتگوی چشم خوبان میکند ﴿بیت﴾

رخ را نقاب زلف گره‌گیر میکنی ✿ سرها در شمار حلقهٔ زنجیر میکنی

وله

رقیب دامن از آن در شکست میمالید ✿ که رنگ سرخ عاشق نمیتواند دید
بس که دارم دل یکی با عاشقان دردمند ✿ گر کشم یک آه صد جا میشود آتش بلند
چه میسوزی بداغ دوری من ناتوانی را ✿ که چون فانوس مشت استخوانی بدن دارد
گفتمش از دل پر خون شود وارم سخنی ✿ خنده‌ای کرد که از رنگ سخن پیدا کم
خسرو عشقم فلک غیرت کش کاشانه‌ام ✿ بیستون سنگی است در زیر ستون خانه‌ام

من به ویرانهٔ غم مردم و هر سو طفلان — سنگ در دست که دیوانه کی آید بیرون
آنانکه درین بزم می ناب زدند — بیدار نگشته تا ابد خواب زدند
از هستی ما همین نمونه است چو موج — نقشی است وجود ما که بر آب زدند

ملا غروری شیرازی غرور سخن در دماغ داشت و بادهٔ شور افگن در ایاغ شیر آبادی از و نقل میکند که وقتی قصیده در مدح صادقی بیگ نقاش کتابدار شاه عباس ماضی صفوی گفته در قهوه خانه گذرانیدم چون باین بیت که در تعریف سخن او گفته شده بود رسیدیم

چون عرصه یک و صد اینک است — صیت سخنش در جهان امکان

مسوده را از فقیر گرفته گفت هر مصراعش بیش ازین تاب شنیدن ندارد و برخاسته بعد از لحظهٔ آمد و پنج توامان بدستاری بسته باد و صفحه کاغذ که خود از سیاه قلم طرحی کرده بود بمن داد و گفت شعار هر صفحه طرح هر ابیت توامان بخیرند که بهند و ستان برند مبادا ارزان فروشی و عذر بسیار خواست گوید وزن شعر مذکور از جملهٔ اوزانی است که مطبوعیت ندارند نام این بحر قریب است که عجمیان اختراع کرده اند سوای اوزان عرب اجزای آن دو بار مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن و شعر مذکور بحر قریب اخرب مکفوف است که از مزاحفات اصل بحر باشد تقطیعش مفعول مفاعیل فاعلاتن و باید دانست که یای که در آخر کلمات آید در حالت اضافت بهمزهٔ ملینه تبدیل می یابد چون خندهٔ گل اگر این همزه را بی اشباع خوانند خندهٔ گل بوزن مفتعلن باشد و اگر باشباع خوانند بوزن فاعلاتن چرا که از اشباع یا حادث میشود و بر همین مبنی است اختلاف وزن این مصراع در دو بحر خندهٔ گل گریهٔ بلبل نگر بر تقدیر اشباع بحر رمل است تقطیعش فاعلاتن فاعلاتن فاعلن و بر تقدیر عدم اشباع بحر سریع است تقطیعش مفتعلن مفتعلن فاعلن غرض ازین تمهید آنکه همزه عرصه در بیت غروری بی اشباع است ملا غروری بنوا سنجی غرور بلبلان میشکند

در فراق دوستان آخر مرا چیزی نماند — هر که رفت از هستی ما پاره با خویش برد
تکیه بر شبدیز از کوی خود دور — گل شده همدوش بوستان است
باید که تو برگردی از من — معمول است که روزگار برگشت

فردوسی طوسی اقدم الفصحا و اول رسل ثلاثهٔ شعر است شیخ نظامی گنجوی اشاگردی شیفتگی

او اقرار میکند و میگوید ه آفرین بر روان فردوسی * آن سخن آفرین فرخنده * او نه استاد بود و ما شاگرد * او خداوند بود و ما بنده * و زلالی خوانساری بغلامی شیخ نظامی اعتراف میکند و میگوید ه نظام صورت و معنی نظامی * زیبنده در کفش خط غلامی * پس زلالی غلام غلام فردوسی است سلطان محمود غزنوی بنظم شاهنامه او را مامور ساخت اول هزار بیت گفته بنظر سلطان در آورد و هزار دینار سرخ صله یافت و در مدت سی سال باقی شاهنامه با تمام رسانید و بدستور سابق در مقابلهٔ هر بیت دینار سرخ توقع میداشت حسد و به سلطان رسانیدند که او رافضی است پنجاه هزار درم نقره کفایت میکند سلطان که بیت سی هزار درم دیگر موقوف کرده بیست هزار فرستاد فردوسی آن زر را بحمامی و فقاعی صرف کرده هجو سلطان گفت که بین الجمهور شهرت دارد

از آن است این قطعه ه

درختی که تلخ است او را سرشت	گرش در نشانی بباغ بهشت
ور از جوی خلدش بهنگام آب	به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب
سر انجام گوهر بکار آورد	همان میوهٔ تلخ بار آورد

مؤلف گوید انگبین و شهد یکی است و احد مکرر آمد فردوسی بعد هجو صحبت بطوس از انجا به استمداد رفته اسپهبد جرجانی حاکم رستمدار مقدم او را عزیز داشت و از وی ابیات هجو سلطان را که صلهٔ هر بیت صد هزار درم خرید که از شاهنامه دور سازد قبول کرد اما سخن طائری است که با قفس پرواز می آید فردوسی در کبر سن دیگر باره بطوس رجوع نمود و بدشواری بسر میبرد روزی سلطان نامه بوالی دهلی بنوشت رو بخواجه احمد میمندی کرد که اگر جواب با صواب نیاید چه باید کرد خواجه این بیت از شاهنامه خواند ه

اگر جز بکام من آید جواب	من و گرز و میدان و افراسیاب

سلطان را رقتی پیدا شد و گفت در حق فردوسی جفا کردم پس دوازده شتر نیل در بهاران گفته اند شصت هزار دینار سرخ با خلعتهای خاصه بطوس فرستاد اما آن انعام چون باران بی هنگام فایده نبخشید روزی که اموال از یک دروازهٔ طوس در آوردند از دروازهٔ دیگر جنازهٔ فردوسی بیرون آوردند آن اموال را بر خواهرش عرض کردند از علو همت نپذیرفت سلطان

حکم کرد که از آن رباطی تعمیر نمودند از فرهنگ رشیدی معلوم میشود که نام آن رباط چاهه است
بچه فارسی در راه مرو و نیشاپور و وفاتش در سنه اربعمائه ... و بعضی در سنه ست عشر و اربعمائه نوشته
اند و قبر او در طوس است پهلوی مزار عباسیه روایت کرده اند که شیخ ابوالقاسم گرگانی بر فردوسی
نماز نگذارد که مدح بدل مجوسیان گفته آن شب در خواب دید که فردوسی را در فردوس درجات
عالی است از وی سؤال کرد که این مرتبه به چه یافتی گفت به این بیت توحید که گفته ام

جهان را بلندی و پستی تویی		ندانم چه ای هر چه هستی تویی	

حاصل سؤال و بنا فانی است و حاصل رفع درجات شفیعی باقی فردوسی را حاصل عمر البدل در مقابله
یک بیت مرحمت شده

فرخی سیستانی رستم سیستان سخن است و مرد میدان این فن امیر ابوالمظفر ناصرالدین چغانی
که از جانب سلطان محمود غازی حاکم بلخ بود او را در جایزهٔ قصیده [illegible] هزار [illegible] بخشیده و نیز
اسپی با ساز خاصه و لباس و خیمه و فرش عنایت کرد قصیدهٔ این بحر طولانی است در هفت اقلیم
باید دید این دو بیت از آن قصیده است

افسر سیمین فروهشته است از ابر بهار		آنچنان کز آسمان امید عطای او [illegible]	
چون نوا از ره تماشا بر زمین بگذری		هر گیاهی زان زمین گردد زبان افتخار	

[illegible] کشمیری صاحب فطرت بود و طبع فکرت لفظی و معنی [illegible] ایام سلطنت اکبر پادشاه جایزهٔ این دو بیت دوازده هزار روپیه انعام یافت

قسمت نگر که در حضور [illegible]		آن فتنه با سکندر و با اکبر افتاد	
او کرد [illegible] خود را [illegible]		این [illegible]	

صاحب صبح صادق این دو بیت را از نظم [illegible] شیری [illegible] و [illegible] که نظم [illegible] قصیده [illegible]
نظم [illegible] دو بیت و نامش را [illegible] کرده اند لیکن به روایت [illegible] و [illegible]
فطرتی است و صاحب صبح صادق از نظم [illegible] تا سنه [illegible]
بوده و ولادت صاحب صبح صادق یک سال بعد از آن [illegible]

فروغی از روشن [illegible] این گلشن [illegible] چون صاحب [illegible]

ثانی شاهجهان در سنهٔ احدی و ستین والف سایهٔ سحاب چتر بر گلشن کشمیر انداخت فروغی دولت ملازمت اندوخت و دو مثنوی زادهٔ طبع خود یکی در وصف شاهجهان آباد و دیگر در تعریف باغ حیات‌بخش واقع شهر مذکور بعرض رسانید پسند افتاد و هزار روپیه صله انعام شد و در سلک ملازمان پادشاهی انخراط یافته بیومیه دوازده روپیه کامیاب گشت این ابیات از مثنوی اول است قوله

تعالی الله چه شهرست این که از شان گذشته سربلندی او به کیوان
جهان را نیز خود گر یاد باشد همین شاه جهان آباد باشد
جگر از غیرتش خون شد یمن را عقیق او گواه است این سخن را
ز خوبی‌های او هر گه کند یاد رود صد دجله اشک از چشم بغداد
شکوه آسمان دارد زمینش جهان انگشتر آمد او نگینش

و از مثنوی دوم این است

ای چشمهٔ بهار از تو روشن خاطر ز تصور تو گلشن
راحت ز تو هر شخص عام است زان گشت حیات‌بخش نامت
نهریست که میان تو روان است عالم همه جسم او روان است
زان نهر که هست در کنارت آمد ابدی بروی کارت

و چون خلدمکان اورنگ سلطنت را زیب داد و در جمیع ثناگستران او در آمد و مکرر جوائز اندوخت در سنهٔ سبع و سبعین والف فروغ حیاتش در دیوار فنا متواری گشت این قطعه از فروغی است

گر دولت ارزه کند آن گهر یگانه را رقص کنان به باده همچو حباب خانه را
لاله را هم با چمن و دل صاف نیست ما دل یاران عالم دیده‌ایم
ای که در رفتن شتاب تیر دارد عمر تو چون کمان بهر که میسازی منقش خانه را

نصیرای همدانی

و الفضل ملا محمد نصیرای همدانی مورد فیضان الهی است و شاگرد رشید میرزا صائب است و این تخلص میرزا صائب مرحمت کرده است در مدرسه چند کشتی نموده فی الجمله تحصیل مقدمات علمیه کرده و در فن هیئت و اصطرلاب بقدر سلیقه بهم رسانید اطوار عجیبه داشت و در مجالس آرائی و نقالی و ندیمی منفرد و مسلم است از یاران شیخ محمد علی حزین است و والد اعتمادی او رادیست

بود نود سال عمر کرد و در ایام محاصرهٔ اصفهان سنه اربع و ثلثین و مائه و الف باجل طبعی در گذشت
قصیده در مدح سلطان حسین میرزا صفوی وزیر این قصیده انوری گفته بعرض رسانید و بعطای
خلعت و صله نمایان کام دل اندوخت این دو بیت در تعریف اسپ از آن قصیده است

اشهب است یا بدامن صحرا — لاله خواهد که داغ ران باشد
جستن از ز سید لنش پیداست — همچو تیری که در کمان باشد

از منظومات اوست مثنوی در تعریف بسم الله و الواعتنافی این رباعی از فائض در اثنا
راه بلاهو و قتلی پیش فقیر خواند خوش آمد

گردون در کینه می زند چه رنگ — جانان هم دل بمیخورد وطوس نگر
مطرب حرفی نمیزند حال ببین — ساقی قدحی نمیدهد دور نگر

وله

شور بلبل میرسد بر باد هم گر مستی یکی — عکس گل در آب میکند که می از تشنه
پیش نظارهٔ گل بشنیدم میسوزد — لاله می بینم و گلگل جگرم میسوزد

وله

هر دم خدنگی از دل افگار میکشم — گویا نفس ز سینه من زار میکشم
اوقات عمر بسکه بغفلت گذشته است — شرمندگی ز صورت دیوار میکشم
گر از دو ماه را آغوش تمنای صفا کردن — به پیش چون خود می بخت است عرض ...
اگر دانم که بر چین بشود ابرو موج او — مرا قطع نظر هی باید از آب بقا کردن
نمیداند است بلبل بود تا سحر گاه رش — که آخر میکند از هجر گل در بوته ...
نیفشانم سرو می بستر او گل از آن ترسم — کساند گردش رنگ گل از خواب بیدارش
کی دیده سفید هم سروا هی خواب وارد — مشکل که بسته گردد این شیر اب دارد
در خیال آنکه شب بشست و خواب آید برون — ملی شبنم پرورش تا آفتاب آید برون
گل رفت و عندلیب از و یادگار ماند — دادیم اگر ز دست یکی را هزار ماند
با یکدیگر دشمنی چکند روزگار ها — ما دیده ایم گردش چشم تو بارها
آن فرصتی نبود که خاری ز پا کشم — در پای من ز گرم روی سوخته خارها

فتح از سر مژگان ابرو داد پیکان را کدورت آورد معنی که در شق قلم باید		پیکان و قلم شمشیر کند پشت کمان را نمی باید کشید در میان دوستان نی	

چون ذکر محاصرهٔ اصفهان در ترجمهٔ فائض افتاد مجملاً کیفیت محاصره و سوانح دیگر بگذارش می آید سلطان حسین میرزای صفوی که گویا خاتم سلسلهٔ صفویه است بعد انتقال پدر خود شاه سلیمان در سنه ست و مائة والف بر تخت نشست و در عهد او میرویس یکی از سرداران الوس افاغنهٔ غلزه که در زمین ... او در محل اقامت داشت کوتوال قلعهٔ قندهار بود هوس تسخیر قلعهٔ قندهار نمود و در آن ایام گرگین خان گرجی از طرف سلطان حسین میرزا قلعه دار قندهار بود میرویس با پسر خود محمود خان با افاغنه ستم پیشه در کمین نشسته فرصتی ... گرگین خان بشکار رفت میرویس محمود خان را با فوجی طلبیده بقلعه آورد و قلعه را متصرف گردید و با گرگین خان جنگیده او را بقتل رسانید و این سانحه در سنهٔ تسع و عشرین و مائة والف بظهور رسید سلطان حسین میرزا بعد استماع این خبر سرداران متعدد بر سر میرویس فرستاد و کاری نکردند بلکه هر سردار که رفت بقتل رسید و بعد فوت میرویس محمود خان بجای او نشست و چون در ایران بسبب عیاشی پادشاه و امرا اختلالات عظیم رو نمود محمود خان ارادهٔ تسخیر اصفهان کرده در سنهٔ اربع و ثلثین و مائة والف با فوجی سنگین به سه منزلی اصفهان رسید در آن وقت که کار از دست رفت پادشاه و امرا از خواب غفلت بیدار شدند و جمیع امرا با فوج که در شهر بود برآمده در دشت فرسنگی شهر حرکت مذبوحی کردند رستم قلی آقاشی با چندی از رفقا و احمد بیگ توپچی باشی خود را نثار ناموس کردند باقی امرا و سپاه عاقبت جویان بشهر برگشتند افاغنه غنایم فراوان حاصل کرده زیاده بر سابق قوت گرفتند و شهر را محاصره نمودند و قافیه بر شهریان تنگ ساختند ارکان سلطنت قرار دادند که با خصم ملاقات باید کرد غالب که محجاب و امتنگی شدن مناصب سلطنت دست نشانده شاه را بر سر فرمانروائی مجال ... خود بحکومت قندهار و غیره اکتفا کرده و باین خیال خام پادشاه را سوار کرده پیش محمود خان بیرون شهر بردند و در اصفهان را وا کرده محمود خان را در آوردند و این صورت در محرم سنه خمس و ثلثین و مائة والف رو نمود محمود خان سلطان حسین میرزا را با اولاد و عشایر بقتل رسانید و بر تخت اصفهان متمکن گشت و بعد فوت او اشرف شاه برادرزادهٔ محمود خان بر تخت نشین گردید

ودر ایامی که محمود خان اصفهان را در محاصره داشت سلطان حسین میرزا ولیعهد شاه طهماسب را از
شهر بر آورده بسمت آذربایجان فرستاد که اگر تواند بدانطرف رود لشکری جمعیتی فراهم آورده بکمک محصوران
پردازد و او در حین حیات والد خود در دار السلطنه قزوین بر سریر سلطنت جلوس نمود و چون طرف
دست و پایی میزد تا آنکه نذر قلی قرخلو از قوم افشار که آخر الامر نادر شاه شد جمعیتی فراهم آورده
ملازمت نمود و تردداتِ نمایان بظهور آورد و از مازندران بخراسان آمد و محمود سیستانی را که از
نسل ملکزادهای سیستان بود و مشهد مقدس را بتصرف خود در آورده نام پادشاهی بر خود گذاشت
بقتل رسانید و طهماسب قلی خطاب یافت و در اندک فرصت اشرف شاه نیز مقتول گشت و بعد
هفت سال و کسری در سنه اثنین و اربعین و مائة والف ممالک ایران از تصرف افاغنه بر آمد
و شاه طهماسب تختگاه اصفهان را رونق داد اما طهماسب قلی طرفه تسلطی بهم رساند تا بجایی که در
سنه اربع و اربعین و مائة والف شاه طهماسب را مقید کرده پسر او شاه عباس ثالث را که طفل چهار ماهه
بود بر تخت نشاند و مهمات سلطنت را خود سر انجام میکرد و در سنه ثمان و اربعین و مائة والف پرده
از روی کار بر گرفته بر سریر فرمانروایی جلوس نمود و خود را نادر شاه ملقب ساخت مورخی تاریخ
جلوس او الخیر فی ما وقع بر آورد نادر شاه یکطرف سکه این تاریخ بخط طغرا مقرر کرد و طرف دیگر این
بیت [illegible] سکه بر زر کرد نام سلطنت را در جهان * نادر ایران زمین و خسرو گیتی ستان * شخصی
همان ماده را لا خیر فی ما وقع ساخت لهذا موقوف کرد تاریخ نامهای باستانی باز میگوید که در [illegible]
سلطنت هیچ پادشاهی باین عظمت و جبروت [illegible] بوجود نیامده اما در آخر حال خبطی بهم رساند
و شیوه بیداد و سفاکی از حد گذرانید از جمله آثار جنون آنکه بی هیچ تقصیری مردم را کشته کله منارها
میساخت روزی در کرمان حکم کله منار کرد یکی از مأموران این کار آمده بعرض رسانید که کله منار با تمام رسیده
مگر بقدر یک سر خالی است حکم کرد سر این را برید و مناره را تمام سازند امرا و سپاه این حالت مشاهده
کرده از اطاعت بر آمدند و نفاذ حکم او فتوری بهم رسانید اگر چه کسی را بجایی میفرستاد و بر گشته
و دوری از حضور پیسرمایه نجات خود دانسته تقاعد میکرد و سپاه هم جوق جوق بی رخصت بهر جا [illegible]
استغنی [illegible] چنین او افزوده فرقه قزلباش را مادۀ این فساد پنداشته خواست که قزلباش را بیکبار [illegible]
افاغنه ایشان آورد پنج کس از سرکردهای عمده قزلباش اتفاق کردند که نادر شاه را باید کشت

اول محمد صالح خان قرخلو دوم محمد قلیخان قرخلو کشیکچی باشی و این هر دو عم زادهٔ نادرشاه اند سیوم
موسی خان طارمی که سرعسکر بود چهارم محمد علی بیگ قاجار سر یساولان پنجم سعادت قلیخان کشیکچی
باشی نادرشاه بنا بر احتیاط پنج جا خوابگاه داشت و هر شب تبدیل میکرد و سرکردهای جمعیت بیست و پنج
کس اگرچه خودها از آن جمله اند مقرر کردند که پنج پنج کس در هر خوابگاه رفته متوجه کار شوند شبی اینها در
قوچان سه منزلی از مشهد مقدس در حرم نادرشاه در آمدند اتفاقاً خوابگاهی که در آنجا نادرشاه
خوابیده بود جمعیت سرکردهای مذکور افتاد نادرشاه آواز پاهای مردم احساس کرده برخاست و
بزبان ترکی گفت روسیاهها شما کیستید معشوقهٔ نادرشاه دختر قوچه خان کرد قراچلو
که آن شب هم بستر بود و بر ارادهٔ جمعیت مذکور آگاهی داشت و از اوضاع نادرشاه هراسان
بود قتل او را از خدا میخواست شمشیر نادرشاه گرفته بر اسپ چوکی سوار شده بجست برق و باد خود
را فی العجله بقوچان پیش پدر رسانید و نادرشاه خالی دست از سلاح برخاسته او حریفان
آورد ناگاه پایش بطناب خیمه رسیده خم شد درین اثنا محمد صالح خان شمشیری حواله کرد و
بداثر آن موسی خان نیز شمشیری رسانید و کار آخر شد صبح سر او را بریده در فرودگاه افاغنه
انداختند و محمد محسن خان فراش باشی لاش او را بر شتری بار کرده بمشهد مقدس رسانیده
دفن کرد و این واقعه در جمادی الاول سنه ستین و مائة و الف بعالم ظهور رسید و روایتی که بقلم
آمد بسیار صحیح است و بیک واسطه ثقه از زبان محمد صالح خان و موسی خان قاتلان نادرشاه
استماع یافت و بعد او علیقلیخان بن ابراهیم خان برادر اعیانی نادرشاه بر تخت نشست
و خود را بعادلشاه ملقب ساخت و برادر خورد خود ابراهیم میرزا را شریک سلطنت ساخته
نصف ملک که عبارت از عراق و آذربایجان و فارس و قلمرو علیشکر باشد باو واگذاشت
عادلشاه بخراسان ماند ابراهیم میرزا باصفهان رفت سرکردهای عادلشاه درمیان
هر دو برادر غبار انداختند عادلشاه سهراب خان وکیل السلطنه خود را فرستاد که ابراهیم
میرزا را بشیوه بدست آرد ابراهیم میرزا بمخفی اطلاع یافته سهراب خان را گرفته کشته
و خود در اصفهان سنه احدی و ستین و مائة و الف سریر سلطنت را آراست
اعظم تاریخ جلوس او ست و نیز مورخی اینگونه یافته

ان شاه جهان پناه کیوان دیهیم تاریخ جلوس او خرد کرد رقم	بر تخت شهنشهی چو گردید مقیم دین دین رسول ملت از ابراهیم

بعد جلوس فوراً بجنگ عادلشاه برآمد در قزوین فریقین بهم رسیدند ابراهیم شاه غالب آمد عادلشاه با معدودی از غلامان خود گریخته بطهران رفت ظهرانیان او را مقید کردند ابراهیم شاه فوجی را فرستاد تا او را بحضور آوردند و مکحول ساختند آخر سرگروهای خراسان شاهرخ میرزا بن رضاقلی خان بن نادرشاه را که از بطن دختر سلطان حسین میرزای صفوی و در سن شانزده سالگی بود از قلعه قلات برآورده در سنه خمس و ستین و مائة والف بادشاه کردند در انوقت ابراهیم شاه در آذربایجان بود سرداران قزلباش که همراه ابراهیم شاه بودند در آنجا اختلافی بهم رسید ابراهیم شاه را گذاشته سرخود گرفتند ابراهیم شاه در قلعه قراغان از توابع قزوین متحصن شد شاهرخ میرزا از وقوع این حالت قوتی بهم رسانیده فوجی را فرستاد تا ابراهیم میرزا را بدست آوردند و چشم او را میل کشیدند

فضل علیخان از مردم ایران ولایت زاست در عهد محمد فرخسیر بادشاه دیوان صوبه لاهور بود در عهد فردوس آرامگاه محمد شاه بداروغگی فیلخانه سرکار بادشاهی سر برافراخت و بچهار هزاری منصب امتیاز داشت فردوس آرامگاه در سنه خمسین و مائة والف نواب آصفجاه ناظم دکن را طلب حضور نمود نواب از دکن بدار الخلافه شاهجهان آباد شتافت و شرف ملازمت بادشاه دریافت فضل علیخان تاریخ قدوم چنین در سلک نظم کشید

صد شکر که ذات دین پناهی آمد تاریخ رسیدنش بگو شاه هاتف	رونق ده ملک بادشاهی آمد گفت آیت رحمت الهی آمد

نواب هزار و سه صد روپیه با سایر رفقا صله این قطعه بخشید نمود

قطعه متخلص میر نوازش علی خلف الصدق میر عظمت الله بلگرامی قدس الله اسرارهما فقیر سبزی را همرنگی از شاه بادشاه ساب و این ابیات در خدمت آن عالیقدر حلقه در گوش کشیدم میرزد و نکهم شعبان سنه ... و سنه ... والف و نبیره اوشان ... در صحبت و درخانه ... میر سید لطف الله قدس سره جانب قبله ... روشنی ... پاکی گوهر ... و اسم ... آن ...

دل واطلبید و نالهٔ تاریخ اوکشید * پیر یگانه میرنوازش علی نماند * ترجمه والد او در حرف نگارش ترجمهٔ او هم مناسب افتاد که شجر را گرفتن و ثمر را گذاشتن لائق نمود این اشعار از ان نور

دفتر عشقیم و باشد درد دل عنوان ما
مصرع آه رسا بسم الله دیوان ما

اگر نیست باور درد دل خود مرا *
چه راهی برد رنگ از رو همرا

چو موی در صحیفه دلنشین است نالهٔ ایمن
برون ز پرده دل نشنوی فغان مرا

عذر من بدتر از گناه بود
آه از دست عذرخواهی ها

نیست از سیل حوادث همچو خس پروا مرا
جنبش گهواره باشد موجهٔ دریا مرا

گرچه در عالم بخاک افتاده می باشیم ما
رهنمای سالکان چون جاده می باشیم

جهد کن با دولت فقر ای پسر حاصل کنی
نیست این میراث کز مرگ پدر آید بدست

در دل تنگم خیال هر دو چشمش کرد جا
همچو بادامی که باشد توامان در یک پوست

آزادگی نه رنگ تعلق شکستن است
از خود برون چو آمدی شکستن [illegible]

دیدم آخر که لبش را سحر نیست
غیر تشویش گرفتاران دگر تعبیر نیست

از نسیم سخن نشد سنبل شکند
شیشهٔ نازک دل بسکه شکستن دارد

بدل از دیده می آید خیال خال هندویش
چو آن دزدی که در کاشانه از راه [illegible] آید

فقیر آنکس را استغنا نماید آبرو حاصل
که از دریا برون با دست خالی همچو گوهر آید

دل را ز تهمت نگفته باشد
غما ز غلط شنفته باشد

بر لعل تو بوسه دزدم من
وقتیکه رقیب خفته باشد

از شرف فقیر یار رنجید
دانم که رقیب گفته باشد

چهرهٔ یار از شراب ناب روشن میشود
شمع حسن گلرخان از آب روشن میشود

کجا پنهان شود از ترک چشم یار نخجیرش
که آید از کمان همچون قضای آسمان تیرش

من از نسیم ندارم نیرنگ دریا قفس
ز خود چو گوهر غلطان کنم سراپا قفس

[illegible] چون غنچه [illegible] که من دارم
بود صرف دریدن جیب و دامانی که من دارم

[illegible]
هست ناممکن شراب از ساغر واژگون ریختن

فقیر دهلوی

تا کی چو گرد باد کشی سر بآسمان	وله	چون جاده تن بخاک ده و وارسیده رو	
خاکساری کن که گردد سجده گاه عالمی		هر که چون سجاده دارد پیش پا افتادگی	

فقیر شمس الدین دهلوی سلمه الله تعالی هر چند فقیر تخلص میکند اما باعتبار سرمایهٔ استعداد خداداد از اغنیای زمان است و در فضل و کمال و شعر و انشا و معانی و بیان و بدیع و عروض و قوافی و زبان دانی ممتاز اقران ولادت او در شاهجهان آباد سنه خمس عشر و مائة والف رو نمود از اعیان آن بلدهٔ فاخره است سلسلهٔ نسب او از جانب آبا بعباس عم النبی صلی الله علیه و آله و سلم و از جانب امها بسادات می رسد و لهذا نام او مصدر بمیر است از خدمت علمای عصر تحصیل مراتب علوم نمود و سرمایهٔ فراوان از فضیلت اندوخت و در مبادی عشرهٔ خامسه بعد مائة والف کم علائق دنیوی گرفته در لباس فقر در آمد و معنی تخلص خود را بمنصهٔ شهود جلوه داد و در همان ایام سیر دکن کشید و چندی مثل من در اورنگ آباد اقامت گزید و بعد پنج سال همراه قزلباش خان امید همدانی بشاهجهان آباد عطف عنان نمود و امرا و اعاظم آن بلده احترام او بجا می آرند خصوص با علیقلیخان ظفر جنگ داغستانی بنابر مجانست سخن و اتحاد نسب که هر دو عباسی اند ربط خاص بهم رسیده بود و چندی رفاقت عماد الملک وزیر بن امیر الامرا فیروز جنگ بن نواب آصفجاه غفران پناه برگزید فقیر در ایام تحریر این صحیفه یکنوعی باقدری زر بسبیل هدیه نزد وی فرستادم و نوشتم که وقت تالیف سرو آزاد بر احوال سامی اطلاع دست نداد و لهذا جای شریف در آن کتاب خالی ماند الحال ترجمه و اشعار خود باید فرستاد که در خزانهٔ عامره بکار آید جواب به تحریر نوزدهم شعبان سال حال با قدری اشعار وصول است مشمول بر حسن خلق و آداب تواضع از کلامش پیداست خدایش سلامت دارد و نوشته که فقیر از چند ماه با نواب عماد الملک قطع علاقهٔ رفاقت کرده در اکبرآباد منزوی است دیوان شعر و مثنوی متعدد و رسائل در فنونی که بالا مذکور شد دارد و سابق مفتون تخلص میکرد این ابیات از اشعار اوست مشهور بمیر سخن سنجانه ... می باشد

مرا بی نازنینی میکشم ناز جهانی را		ببوی او بسعی گرم سر کردم کاری را	
یار نشناخته قدر دل بی کینهٔ ما		کاش بیند رخ خویش در آیینهٔ ما	
ناله مرغ قفس می برد از کار مرا		که ازین بیش دلی بود گرفتار مرا	
باغبان گو ندهد ره بگلستان نفسم		بس بود جلوهٔ خار سر دیوار مرا	

ز رفتنم خبری نیست همدمان مرا — چو بوی گل نبود گرد کاروان مرا

خوش است جان که بود صرف یار جانی ما — دگر برای چه کار است زندگانی ما

همیشه تیر نگاهش به سنگ می‌آید — گران بخاطر یار است سخت‌جانی ما

ز صاحبخانه مهمانان بخود مشغول‌تر باشند — تماشا کرده‌ام بسیار این سقف منقش را

دلت شد گر خفی دارد بنقش عمارت گر کن سرا ها — بجز افسون چه باشند این فلک‌کش سرا

جدا از روی تو ای مه شمار می‌شمریم — شب فراق تو از بهر ماست روز حساب

من نه از خود می‌روم در دنبال او — سایه را سرگشته دارد آفتاب

با آنکه دل من از رشک سرگران است — این جای دم زدن نیست ساقی تو دور بنشست

گویند آن سهی قد دارد میان ولیکن — نزد دقیقه‌سنجان همه حرف در میان نیست

همت عالی نمی‌شد سر بکسی آرد فرود — چرخ اطلس فارغ از نقش و نگار افتاده است

مرشدی اهل سخن را جز صفائی سینه نیست — در سخن طوطی را کتابی بهتر از آئینه نیست

نیستم آگه که تاراج تو با یاران چه کرد — اینقدر از خود خبر دارم که دل در سینه نیست

در مقابل چشم گریان تا جمال یار داشت — کاروان گریهٔ من یوسفی در بار داشت

فقیر را ز سعادت همین قدر کافیست — که همنشینی بسرش سایهٔ هما نگذاشت

جام می نیست که از دست تو شد وقت سحر — کشتی ماست که در کام نهنگ افتاده است

روز فراق رفت و شب وصل هم گذشت — آخر ز پیش چشم من این باش هم گذشت

بر سر همای وصل نیفکند سایه‌ای — در کوی او فقیر شکسته استخوان گذشت

ز خون دل نه همین شد مرا گریبان سرخ — کشید ز گریهٔ من دامن بیابان سرخ

آخر نواخت تیغ جفا بر سرم نصیب — داد از وفای دوست که دشمن نواز بود

دوش از کوچه تا یار رسیدم باز گذشت — همچو کاکل بقفا دست پریشان افکند

زاهدان را از بانگ نی چه اثر — سیر این کوچه را کسی کرده باید

گفتم او را اگر بیابم دست بر دامان کشم — کار چون با دامنش افتاد دست از کار شد

لب خیال کجا پای نازنین تو بوسد — بعالمی که تو ای آسمان زمین تو بوسد

هر غباری کز سر کوی تو میگردد بلند	بهر آزار دل من آسمانی میشود
ای آنکه شدی مرحله پیمای ره عشق	این ره بقدم طی نتوان کرد ز سر گیر
بر خاطر حیای تو هر لحظه بگذرد	شرمنده ام ز شوخی طرز نگاه خویش
سخن با صد زبان در وصف لعل یار میگویم	ندارد حرف من پایان حدیث یار میگویم
ما بهیچی قانعیم از مال دنیا چون نگین	نیست غیر از نام متاع خانهٔ ما چون نگین
اسم ما هم آورد نقش سرابی بیش نیست	بر سر پل خانه دارند اهل دنیا چون نگین
بمن آمیزش آن شوخ ابرو برقرار ماند	که هیچ پیدا کنار از من بود که در کنار من
نشدی معلوم قدر ما خریداران بیار	همچو خود گر یوسفی در کاروانی داشتی

حرف الف

قدسی حاجی محمد جان مشهدی صاحب سکهٔ سخندانی و استاد مقرر پایه تخت شاهجهانست شرف زیارت اماکن مقدسه دریافت و روانهٔ قلمرو هند آورده و در ربیع الآخر سنه اثنین و اربعین و الف دولت ملازمت صاحبقران ثانی شاهجهان اندوخت و قصیده بعرض رسانید که مطلعش این است

ای قلم بر خود ببال از شادی مکتشبار با	در ثنای قبلهٔ دین ثانی صاحبقران

و بمرحمت خلعت و دو هزار روپیه فائز گردید و شانزدهم شوال سنه خمس و اربعین و الف در جشن نوروز بقصیده [illegible] درین سال بادشاه از نظر گذرانید میرزا تخلیف مبلغ وزن پنجهزار و پانصد روپیه انعام گردید و در اواسط شهر ربیع الاول سنه تسع و اربعین و الف بصیغهٔ جائزه شعر صله مرحمت شد و در جشن شفا یافتن جهان آرا بیگم بنت صاحبقران ثانی از آسیب آتش در اوائل شوال سنه اربع و خمسین و الف بمرحمت خلعت و دو هزار روپیه متمتع گردید و رباعی درین باب گفته که بیت دومش این است

تا سوخته از شمع جبین بی ادبی	پروانه ز عشق شمع واسوخته است

قدسی در دار السلطنه لاهور سنه ست و خمسین و الف بعارضه اسهال درگذشت کلیم این مصراع تاریخ یافته
ع
و رازان بلبل چمن هم زندان شد — قصیده و مثنوی او بمعراج بلاغت صعود نموده و غزل آن مرتبه نیست چند بیت از غزل که خوب است تذکره نویسان برده اند اگر چه مخلص او که خالی از خوشنگی نیست نا بیر تشنا بسبب صورت ترقیم می پذیرد

تا سوی تو ام کرد نگه راهنمایی   همچون قلمم سو کند هر مژه پایی
میگشت دلم دوش در اطراف گلستان   از گل چو صبا بوی تو میکرد گدایی
چون دست حنا را ز بدن قطع نسیمی   دستی که برآید بدعای تو ربایی
شادم که برگم نشود شاد دل غیر   داند که برگ از تو مرا نیست جدایی
در عشق فریبم داده از لطف که دایم   چون نامه مرا جز پی کاهش نفزایی
یاد آیدم از نسخهٔ مدح شه مردان   بر برگ گلت خط چو کشد غالیه سایی

وله

سر زنده بپیچم چو گرداب ز سرگردانی   نیست بر ناصیه ما خط نافرمانی
سرنوشتی که بد افتاد ز تدبیر چه سود   کس بناخن نگشاید گره پیشانی
بلبل باغ تو ام رخصت فریادم ده   چند در سینه بود نالهٔ من زندانی
گر نرفته است غمت از چه خرابست دلم   خبر از رفتن سیلاب دهد ویرانی
کوهکن تیشه چنین زد و جانی در باخت   عشق نابوده نبود دست بآن آسانی
بعد دگر کاری مردم نشود میدان گرد   گوی خورشید ندارد غم بی چوگانی
اینکه داری خبر از داغ دلم بشنو باد   که بجز لاله گلم بر سر خاک افشانی
چون کف مهر که شد خبر و فلک بگذارد   دست من دامن نقد علی عمرانی

وله

بگرد مرکز خاک ای فلک چه گردانی   چو آفتاب مرا در لباس عریانی
که بر دو دست نخوان تو ای سیه کاسه   که دست پشت نخاید از پشیمانی
ز روز تیرهٔ من سر برون نیارد مهر   چو چشم کور سواد از خط دیوانی
فراق دوست پسندیدن جفا بر من   که هیچکس نپسندد بدشمن جانی
ز خندهٔ نمکینش ذخیره دارم   که داغهای دلم میکند نمکدانی
ز عشق فاخته گردید نام سرو بلند   چرا تو قدر گرفتار خود نمیدانی
نیامدم بسر آورد شنیدن بلبل   ترا که گفت که گل بر فراز هم افشانی
تمام حسرتم از پنجه برنگ حنا   که جیب صبح چه سان میدرد بآسانی
چنین که صبح سواد تو شد سیاست مگر   بداغ بندگی شه رساند پیشانی

زبسکه کوه کشیده است منت از ابر مطیر — توان کشید رگ از سنگ همچو موی خمیر
چو خاک با چمن غنچه باد پیرایان — کشند غنچه دیوار را از گل تعمیر
سحاب شسته لب غنچه را چنین به آب — برای آنکه زند بوسه بر رکاب امیر

ولـه

گرچه جائی نبود خوشتر از ایران جهان — که نگون است در و ساغر همت چو حباب
جای آرام درین خطه حرام است حرام — جز در شاه که واقع شده از همه باب
آبروی همه عالم علی بن موسی — که از و خاک خراسان شده فردوس مآب

ولـه

بر دیده فشارم مژه گر چهره نشوید — خاک قدم سر عرب شاه عجم را

در تشبیب قصیده را مثل غزل اکثر پریشان میگویند این خود مضایقه ندارد لیکن گاهی راه بل گشته از ساحلی به ساحل دیگر زنند یعنی تخلص که حد وسط این الفصلین است خیرباد گفته دفعةً از تشبیب بر سر مدح می آیند این را اقتضاب گویند بر طبیعت بسیار ناگوار است چنانچه وصف بهار میکند و میگوید

ز فیض مقدم نوروز و لطف ابر بهار — امید وصل ز هجران شنید گل از خار
ز عکس لاله و گل خاک شد چنان روشن — که مرده را نبود حاجت چراغ مزار
ز بسکه تازه و تر شد ز اعتدال هوا — گل چراغ توان دید گوشه دستار
اگر بباغ روی صبحدم بگوشت رسد — صدای خنده گل بیشتر ز صوت هزار
بکوه و دشت ز بس لاله بر فراشته شد — برای چیدن آن کی شود پیاده سوار
ز بسکه بسکه اطفال شاخ نازک بود — دهان غنچه شد از بوسه نسیم فگار
چنین که خاک چمن دلکش است و دامنگیر — عجب که گل برد امسال کس بسوی بازار
مباش امت پروانه کیش بلبل گیر — قدم برون منه از باغ خاصه فصل بهار

بعد ازین بی رعایت ارتباط شروع بمدح میکند و میگوید

غریب طوس که چون مهر قبه حرمش — بشرق و غرب رساند لمعة الانوار

و در قصیده دیگر تشبیب بطور غزل مشتمل بر مطالب شتی میکند تا آخر تشبیب این است

کسیکه در ره مرغان قفس آرام کشید — چو دانه افگندش نقش زرنگار گور باغ

بعد این بیت مدح سر میکند و میگوید

امام مشرق و مغرب شهید خطهٔ طوس
علی موسی جعفر شفیع روز نشور

قدسی پادشاه نامهٔ صاحبقران ثانی بسیار خوب گفته از آن است

سنگ نفس رفته از کار چشم
تو از عینکش کرده چار چشم

در تعریف کشمیر میگوید

نشیمن صنعت بهار آفرین
قلمهای گلکش نگار آفرین

چو گلهای رعنا درین لاله زار
خزان را پس پشت کرده بهار

در و بید مجنون چنان بیجگر
که خلخال پا کرده از سعی سر

زبس ابر پاشیده بر خاکش آب
غباری ندارد هوا جز سحاب

نمالیده چشم از شکر خواب ناز
شگفتن بغل کرده بر غنچه باز

چو رخسار ساقی ز جام شراب
چمن در گرفت از گل آفتاب

قلمهای این بوستان را زبان
نگردیده هرگز بحرف خزان

شد از عکس گل بسکه خوش شلوی آب
بود چشمهٔ آب حوض گلاب

شیخ عبد الحمید لاهوری در شاهجهان نامه گوید بیست و پنجم ذی حجه سنه تسع و اربعین و الف شهنشاه فلک بارگاه بسفینهٔ دولت نشسته بگلگشت ریاض فرح بخش و فیض بخش پرداختند در اثنای سیر فرح بخش بوتهٔ گلی بنظر درآمد که چهار هزار و پانصد گل و غنچه داشت روز دیگر در باغچهٔ دولتخانه بوتهٔ سوسنی دیدند که گلهای شگفته و ناشگفتهٔ آن سه صد و دوازده بشمار رسید تفاوت آب و هوا و قوت نشو و نمای این سرزمین فردوس آیین از دیگر بلاد برین قیاس باید کرد

۱ مولانا سید قمر الدین اورنگ آبادی

مولانا سید قمر الدین اورنگ آبادی سلمه الله تعالی قمر ساطع اوج عرفان است و مظهر اتم نور یزدان مرج البحرین جمع و تفریق است و امام الحرمین تقلید و تحقیق در تقوی و تشرع آیهٔ کریمهٔ الهی است و در علوم عقلی و نقلی بحر مواج نامتناهی لاسیما فنون حکمی و فقه و اصول و هیئت و هندسه که امروز در ممالک هندوستان نظیر ندارد مشائیان اگر در رکاب او روند زهی سعادت و اشراقیان اگر در پرتو انوار او شوند چه استفادات آبای کرام او از اعیان سادات حسینیه اند نخست از اجداد او سید ظهیر الدین

از مجید سری بهند کشید و در امین آباد از توابع لاهور طرح اقامت افگند بعد چندی سید محمد فرزند زاده او

از امین آباد رخت بدیار دکن کشید سید عنایت الله خلف سید محمد مذکور از جمله عرفا و خواص اولیا بود طریقه علیه

نقشبندیه از مولانا شیخ منظفر برهانپوری که از ارادتمندان شیخ محمد معصوم خلف مجدد الف ثانی شیخ احمد

سرهندی است قدس الله اسرارهم اخذ کرد و در شهر بالاپور از توابع صوبه برار توطن برگزید و طالبان

راه خدا را دلالت مینمود و در سنه سبعه عشر و مائه والف برحمت حق پیوست شمع بهشت تاریخ است خلف

او سید منیب الله از اکابر دین بود و طریقه انیقه اسلاف کرام را برپا میداشت و او از بالاپور باورنگ آباد

آمد و وطن برگرفت و در پایان ایام زندگانی ببالاپور رفته در سنه احدی وستین و مائه والف بجوار رحمت

آسود و متوجه بهشت تاریخ است خلف الصدق او سید قمر الدین سلمه الله تعالی در سنه ثلث وعشرین

و مائه والف انجمن وجود را رونق داد و آغاز شباب مصحف مجید حفظ کرد و ذوق تحصیل علم بهم رسانیده در

خدمت علمای اورنگ آباد و غیره کتب درسی گذرانید و به نیروی طبع وقاد و ذهن خداداد تبحری

در علوم حکمی بهم رسانید برهان علوشان او کتاب مظهر النور است در مسئله وجود که از عمده مسائل امور عامه است

درین کتاب مذاهب حکما را اشراقین و مشائین و صوفیه صافیه و متکلمین مفصل آورده و مطالب عالیه بسیار

از نتایج طبع خود مندرج ساخته فقیر در تقریظ و تاریخ این کتاب قصیده عربی بنظم آورده که مطلعش اینست

فاح عرف النسیم فی السحر — واتانی یا طیب الخبر

وتاریخ اتمام آن مطابق سنه اربع وستین و مائه والف چنین یافته ام

آرخ الفکر عام تکمله — ثم نور بدا من القمر

بیعت در طریقه نقشبندیه بخدمت والد خود بجا آورده و بحیثیت ملاقات مشایخ و فقرا

شاهجهان آباد بقصد آن بلده طیبه که هشتم شوال سنه خمس و خمسین و مائه والف از اورنگ آباد برآمده

است و هفتم ذی حجه سال مذکور سواد دهلی را بمقدم خود فروغ آگین ساخت و زیارت مشایخ و فقرا

آنجا چنانکه استیعاب نمود و در آخر ماه صفر سنه سبع و خمسین و مائه والف بسرهند رفت و مرقد شیخ شیوخ

خود شیخ احمد مجدد قدس سره زیارت کرد و فراوان برکات اندوخت و از سرهند بلاهور رفت و بسیاری

از مشایخ و خداپرستان آن مصر جامع را ملاقات نمود و در جمادی الاولی از همان سال بشاهجهان آباد

برگشت و هشتم ذی حجه سال مذکور بقصد دکن از شاهجهان رخت سفر بست و در بیست عشره ربیع الآخر

سنه ثمان و خمسین و مائة والف به بالاپور وطن اصلی خود رسید و در جمادی الاول سال مذکور اورنگ آباد را
مورد فیوض ساخت و بعد سه سال مشتاقان را انشراح تازه لطف نمود و فیما بین ایشان و فقیر اخلاص
و محبت خاص است همیشه بمجالست و صحبت باهم اوقات خوش میگذشت ناگاه شوق زیارت حرمین شریفین
او را دامنگیر شد بیستم جمادی الاولی سنه اربع و سبعین و مائة والف باراده حجاز عزیمت طراز از اورنگ آباد
کوچیده ببندر و جهی اول قصد بمبئی که از بندر بمبئی قریب است کرد اهل و عیال را از اورنگ آباد نقل نموده
در آنجا گذاشت و از آنجا متوجه بندر سورت شد و ششم جمادی سال مذکور سورت را نورود آورده بعد از آن
بیست و هفتم شعبان بر جهاز سوار شد غره ذی القعده وصول بندر جده شد و تعب را مبدل براحت ساخت چون
موسم سعادت حج بسیار قریب بود اول قصد زیارت مدینه منوره نمود و بشوق همدم باد صبا بوصول
آستان نبوت سرمایه سعادت اندوخت خدام روضه منوره نظر بتقدس ذات اجازت بیتوته مسجد
شریف دادند شبها مجاور شباک فایض بود و مردم آنجا بلکه بعضی از علما هم چنین اعتقاد دارند که داخل شدن
در روضه مقدسه سوء ادب است و زیارت از دور کردن حسن ادب و تواضع لهذا جمعی مانع آمدند
در این باب سند از قول علما آوردند میر فرمود که من بانواع نجاست معاصی ملوثم و با جناب مقدس
بهیچ وجه مناسبت ندارم اما این نجاسات را بجز آب رحمت کجا شویم نجاست با طهارت هر چند منافات
دارد که مانع اجتماع است اما با طهارتی که وصف مطهریت نیز داشته باشد نسبتی است مستلزم ملاقات
و اجتماع و علما نوشته اند که زیارت قبور و مزارات باسلوبی باید کرد که اگر اهل آنها بر حیات می بودند
همان اسلوب ملاقات بعمل می آید پس اگر در زمان نبوی می بودم بشرف صحبت و سعادت قدمبوس شرفیاب میشدم
الحال که بزیارت آمده ام قسمت بقدر مقدور میسر است چگونه از دست دهم و از حدیث ابو هریره رضی الله
عنه که در صحیحین مروی است استدلال کرد ابو هریره گوید برخورد مرا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
و حال آنکه من جنب بودم پس گرفت دست مرا و روان شدم با او تا آنکه نشست پس رفتم و غسل نمودم و باز
آمدم فرمود کجا بودی گفتم جنب بودم پس مکروه داشتم اینکه با تو نشینم بی طهارت فرمود سبحان الله
ان المؤمن لا ینجس پس نجاست جنابت که مانع اداى نماز و مس مصحف است هرگاه مانع مجالست
مطهر نشد نجاست معصیت که مانع این خیر نیست مانع قرب مکانی مزار مبارک چگونه تواند شد بعد
بیان این حجت داخل شباک معلی شد و بحصول معراج آرزو کام دل اندوخت و علما و اعیان مدینه منوره

جهت بندگان واحترام فوق الفوق بعمل آوردند چون ایام حج قریب بود بیست و دوم ذی قعده بعد یک هفته
از آستان مقدس رخصت گرفت چهارم ذی حجه بام القری رسید و مناسک حج بتقدیم رسانید اعیان
مکه معظمه نیز تعظیم و تکریم فراوان بجا آوردند یکی از سادات این بلده طیبه که مدار المهام شریف مکه بود ارادهٔ
ملاقات و تقدیم از میر خواست میر بعد ابرام بسیار قبول کرد وقت ملاقات فرمود آمدن فقیر بخانهٔ شریف
بنابر دو چیز است یکی آنکه حاکم اند اطاعت حکم ضرور والا بالعکس معامله می بایست که القادم یزار دوم آنکه
مذهب فقیر این است که سادات بوجهی نسبت ابوت دارند و بوجهی نسبت بنوت پس چنانکه اکرام و
احترام سادات بر غیر سادات که محض امت اند واجب است اکرام و احترام آنها فیما بین خود با هم واجب
بلکه احترام هر کدام از اینها بنفس خود نیز لازم و لهذا هر گاه ناخنی یا جزوی از بدن من در مکان مستقذر
جدا میشود آن را برداشته در مکان طاهر دفن میکنم و از جهت ابوت تعظیم بنوت بجا می آرم سید تقدیم
ملاطفت زبان بعذرخواهی گشود و بخانه میر آمد و لوازم ضیافت و مسافر دوستی را باقصی الغایة بظهور رسانید چون
موسم رجوع جهازات قریب بود بیست و چهارم ذی حجه از بیت الله رخصت حاصل کرده بجده
آمد یازدهم محرم سنه خمس و سبعین و مائة و الف سوار جهاز شد معلم جهاز در استخراج عرض خطا کرد
چهاردهم ربیع الاول سال مذکور جهاز بکولمبا رسید کولمبا شهر کافرنشین از عمدهٔ بنادر سیلان است
سیلان عبارت از جزیرهٔ سراندیب باشد که جنوبی مایل بشرق دکن واقع شده قدمگاه آدم
علیه السلام از کولمبا سه منزل است کولمبا در تصرف نصارای ولندیز باشد اینها تابع والی
سراندیب اند و والی سراندیب از قوم چنگله است که ملت هنود دارند حالا خطای فاحش معلم ملاحظه
باید کرد که جهاز عازم بندر پلیچری بود عرض پلیچری بیست و یک درجه است آنقدر عرض را گم کرده که جهاز
بکولمبا که عرض آن شش درجه است رسید میر که در فن هیئت و اصطرلاب بی نظیر است ناخدا را
که معلم در خطا افتاده چون ناخدا و دیگر اهل جهاز بعلم و عمل اعتماد داشتند اول باور نکردند آخر میر بقرائن و شواهد
خطای او را معلوم اهل جهاز گردانید لکن بنابر بد مزاجی معلم کسی بسرزنش او نپرداخت بعد وصول بکولمبا
کیفیت خطا منکشف گردید حاکم کولمبا که از نصاری بود گفت محض حفظ الهی شما را باین بندر با عافیت رسانید
و نقشهٔ عالم را که آن را بزبان نصاری بیت اسکوپ می گویند نمود که درین دریا دوازده هزار کوه نهانست که هیچ
دریا بعضی جا آنقدر پایاب و پنهان و بعضی جا قعرش نامعلوم است با خطر دریا از جبال که بعضی سرکشیده است

و بعضی متنفس مثل نسیج عنکبوت متشبک واقع شد الحاصل از کولینا ذخیره بر داشته و معلم را تبدیل کرده غرهٔ ربیع الآخر سال مذکور جهاز روانه شده به بندر تالچری وصول نمود و در آنجا از جهاز فرود آمده بر کشتی صغیری نشسته به بندر منگلور تشریف آورد و از آنجا راه خشکی اختیار نموده بیست و نهم جمادی الآخره سال مسطور بموضع بمبری رسید و با اهل و عیال که در وقت عزیمت حج در آنجا گذاشته رفته بود ملاقات کرد و رنج سفر را وداع نمود و از بمبری با اهل و عیال رخت کوچ بربسته بیست و سوم شعبان سنه خمس و سبعین و مائة و الف روز تحویل آفتاب در برج حمل این قمر نوربخش آفتاب سنا اورنگ آباد را افروخت و شب هجر مشتاقان را صبح عید ساخت سید طبع موزون دارد و شعر عربی و فارسی خوب میفهمید لکن اندیشه را بصعوبت بگفتن شعر متوجه نمیسازد که این شیوه دون مرتبهٔ اوست مگر احیاناً بنابر موزونی طبع بلی پایهٔ عالی ازان بلندست که در هیچ شعرا او را تکلیف داده شود اما فرط محبت سلسله جنبانید که خواه مخواه با بیات ترجمهٔ او این صحیفه را رونق باید داد بلی شرف مکان بجلوهٔ مکین است و رتبهٔ خاتم بقدر عظمت نگین از انفاس گرامی است ع

در فقر من نباشد از کین و مکر شاهی	ویرانه ام ندارد و با خود دو دولتی و درا
لقمهٔ دونان رساند در گلوی خم نشتر	شستم دل از هر که دست از آبروی خود بشستن
مشت خاکم دست و دامانی تو شد	گر نیفتادی فتد برپای تو
دنیا زن است و طالب آنهم مخنث است	زین جهت روز مردان خدا او را قفا کنند

وقتی که بشرف زیارت بیت الله در یافت این بیت منظوم آورد ع

چون جبهه سودم بر درش افتاد سر بپای من	کاین سرفراز بهر ما حاصل شد از بار دگر

و تاریخ حج خود مقتبس از دعای نبوی اللهم اجعله حجاً مبروراً و سعیاً مشکوراً در قطعهٔ موزون ساخته

احرام حرم ز دست بستم ✢	گشتم ز طواف کعبه مسرور ✢
بخشید بمن هزار نعمت ✢	این خانه همیشه باد معمور ✢
از دولت درگهٔ مقدس	دل یافت سرور و دیده ها نور
حج مبرور و سعی مشکور	وارد شده در دعای ماثور ✢
کسب نا کرده حاصلم شد	تاریخ شود دعای مذکور ✢

ذکر کاتبی نیشاپوری

حرف الکاف

کاتبی نیشاپوری استاد فن و پهلوان پایهٔ تخت سخن است الحق سنگ زورهای برداشته که یلان عرصهٔ فصاحت دست او بوسیدند و کمان زبردستی کشیده که تهمتان کشور بلاغت بواضع او خمیدند وجه تخلص نیکو در خوشنویسی دستی داشت ابتدا حال ملازم بایسنقر میرزا بود میرزا او را جواب قصیدهٔ کمال الدین اسمعیل فرمود که مطلعش اینست ع سزد که تاجور آید ببوستان نرگس ٭ که هست بر چمن باغ شهریار نرگس ٭ کاتبی جواب مستعدانه انشا نمود این ابیات از آنست ع

بتخت باغ ز چتر سپید زرفشان نرگس ٭ که جام دارد در دست زرفشان نرگس
نهاده پای در آب و قدح میان بر ٭ چرا که گرم مزاج است و نوجوان نرگس
بچارسوی چمن چون فقاعی تردست ٭ دهد بطاس آرایش دکان نرگس
شراب زرد کشید در میان جام سفید ٭ فراز سبزه بیاد شه جهان نرگس

حساد وقت گذرانیدن قصیده کج سخنی کردند لهذا چشم التفاتی از میرزا نیافت تا بجائی که منجر باستهزا گردید کاتبی رنجیده از هرات رخت بجانب شروان کشید امیر ابراهیم شروانشاه مقدم او را گرامی داشت و خوان جلیل مهمانداری او مهیا نمود چون نرگس که خزانی است مزاج کاتبی برافت شگفتگی آورد قصیدهٔ ردیف گل از گلبن قلم بیرون داده تا ارمغان گلستانی بهدیهٔ امیر ابراهیم ساخت مطلعش این است ع

باز با صد برگ آمد جانب گلزار گل ٭ همچو نرگس گشت منظور اولی الابصار گل

امیر ابراهیم ده هزار درم جایزهٔ قصیده عنایت کرد و زخم کهنهٔ او را بمرهم کاری لطف التیام داد کاتبی در آخر عمر باسترآباد رفته پای اقامت افشرد و در موسم طاعون بعلت طاعون سنه تسع وثلثین وثمانمائه درگذشت شخصی را مسودات کاتبی از قصاید و غزلیات و رباعیات و مقطعات و مثنویات تحریر نا داده بدست افتاد همان قسم نقل برداشت این نسخه بملاحظهٔ فقیر رسید و فقیر از غزلیات درهم انتخابی بترتیب ردیف با این صحیفه ثبت میکند ع

زاهد که سخت آب رخ و نقل و جام را ٭ نیکو نگه نداشت حلال و حرام را
باحسرت فزود درد دل من که جای تست ٭ بنشست زحمت از همه جا یا سمتی را
از نیش تو بنیاد کس تیر بیاسم ٭ بفرست سوی یاران آن پیک تیزپا را

پند گیر از سوسن ای بلبل که با چندین زبان
هست نرگس دیده از جمال دلربای خویش را
دل ز زلفش تا جدا افتاده دارد پیچ و تاب
کاش میرم چون نی تیرش بهجران ترا
چون توئی محراب کی بندم نماز
جهانیان همه چون بنده اسیر دوست اما
کاتبی را غم خود داد و غم بیماری
پیر عشق است هر دو کون بدلی
از تنم چون جان دل برد که پیش از تنم
در هجر قاصد تو ربایند مرا از سوز
ای آفتاب در قدمت تو ان فتاد
نسیم کند مرا تا باد گشاد هم راز
ای دل امشب در درون سینه زان میباش
کاتبی از سر چه حاصل گر نباشد شور عشق
غم تو گفت که زود آیم و [illegible]
و مسکه سیل فنا ریخت شیخ و شاب برد
اگر رکاب تو بوسد فلک مگر دامن
مرد سحرا بشب عکسش خود که بند حیات
دل من هست از آن شوخ سنگدل خشنود
من از ملامت عشاق دیده ام سری
با احتیاط گذر از شکارگاه جهان
سر و که پای بدامن بود گدایان را
خوش نشاندی که گر بنشیند می سر خود را

وله
یک سخن بیرون نباید از زبانش سالها
کافری باشد که نشناسد خدای خویش را
در سفر دانند مردم قدر جای خویش را
گر تن مرده بیارند برون پیکان را
گر زنند دم تیغ همچون تو ترا تب
نه هر که شد بقول بمصر ذوالنون است
گفت این [illegible]
عاشقی داند اینکه روان است
ملک ویران گشته را اندیشه با خراج نیست
درد و رنج از رسول امید شفاعت است
لیکن سر احیاء ترا ابر مانع است
چو آن گناه که سر در درون بلقمان گفت
رخت بیرون کش که آتش در سر افتاده است
باد و ویران خانه کوی هوا افتاده است
او فتاده که بسیار ماند و دیر کشید
هم مسکین باشد مرا شراب برد
ای تو از حلقه رکاب برد
بعیش صرف کنی به که دزد خواب برد
این شاخی است کزین ثمری انداز
کز ابدان هزار ار لعین نمی بینند
گمان مبر که ترا از کمین نمی بینند
چو دست خیبر هیچ آستین نمی بینند
چو نرگس تو که مجلس گیری سبا نمیگیرد

ز وصل لطف تو جان یافتیم و نیز عجب
گناه بخشی آن چشم آهوانه نگر
تیری که افکنی اگر از دل خطا رود
دنبال تیر گشت مرا جان ز ذوق قتل
شتاب کاتبی از قول عیبجوی رخ زرد
کاتبی سود بری گر بود سعی خالص
تفرج از طلبی شد همراه دل بگذار
تیری زد و جست طلب این دل گستاخ
چون جامه نقاشان تا سر بود هم رنگین
همچو تیغ تو طبیبی نبود عیسی دم
بدوران تو از غنچه صبا چون نگشاید لب
پی همی لشکر خنده قتل مردم کرد
سبب خجالت خوبان ادای من چه شنید یارب
چون دام که از بهر طرف قتل آب در آید
جان چو در وصل سپردم بچه آیم هجران
آنکس که مرا گشت بجور و ستمی چند
شاد و خرم نشانهای کف پای سگانت
شد خوش نقش ز جست حال تو کاتبی
خوش وقت آن کسان که ز جان همچو کاتبی
کار دارم همیان چه دهش روز جزا
کاتبی هر دل که عاشق شد اگر تنگ نشست
شگفت دوش سوسن در گلستان به بلبل
سوی او تحفه همین جان من از پای دبیر

وله
گر آسمان بشب قدر جان فرو آید
که خون من بسنگ آستانه می بخشد
جان تیر را نشانه کند وز قفا رود
چون وارثی که در عقب خونبها رود
حباب از طرف زر بود شکاب چه کند
خواجه آن است که با جو بر جود باشد
که شهریار ازین رهگذار سگ نزد
فرما که نبخشند و از در گذرانند
از فرق سر من بسر... در راه تو پا باشد
زنان سگ دهم اگر به سرزنی آید
چنان که ور بدان او که دامنش...
گفتش که مرا بهم باشد نفسم کرد
شد مرده دام از ضعف با تیغم کرد
شمشیر بلا از همه سرپرور بپا کرد
کشتنی مرد دیگر بدید که جلاد نباید
کاش از پی تابوت من آید رقصی
مانند گدایی که بیاید درمی چند
گویا که حیث سگان پیر بپا نهاد
دشنام یار را شنوند و دعا کنند
که نهان با همه آن روز عیان خواهد بود
قلب رد اندوده مرا چون سلطان شاه
عاشق نباشد آن که به شد زبان نیارد
نیست چیز دگرم هر چه خدا داد ببر

هست در کوی تو هر ساعت تماشائی دگر
هر که از خود یکقدم بیرون نهد پرکار وار
درون خرقهٔ خود کعبه سنگها دارد
سوی من آ وقت صید دل که تیغت آب
ای فلک تا کی نمائی جامهٔ اطلس بمن
ز یکسو غمزه‌ات از یکطرف بر جوش دلی دارم
دل گم گشته میجوید در کوی تو اهل دل
بی صفت خط و خال تو حرفی نیافتم
چند منت کشم از هجر پی کشتن خود
ایدل اگر آید اجلت بر سر آن کو
گفته یار دیگری را اگر
همه تن جان شدم و بر تو فشانم چون شمع
همه شب تا سحر جز ذکر تسبیحت
خدا ابرو و جهان دوستدار صورت
به پیش ابرو ساقی دلا ملول چرائی
بدر میخانه ایدل پاک میباید شدن
تا نباشد از تو رندان ا غبار خاطری
بسوی آن پری پیک روان خواهم فرستادن
لب فرو بند اگر سینه پر از تیغ بود
ای حریفان بهانه گلرنگ میباید زدن
پیش از آن ساعت که از باد فنا گردم خاک
چو شمع گر سرم از تن برود چنانکه پروانه
در چمن پرده برانداز چو گل بر سر شاخ

ولہ
بیرون آنجا به که بودن نه در جائی دگر
نیستش حاجت که جنباند ز جا پائی دگر
گذار شیشهٔ هستی چه میبرد می حجاز
گر گذر در صید کردن بر خرابی باشدش
گر گدا گشتم چه شد بسیار دیدم زین قماش
بدستی تیغ و دیگر دست مرغ بسملی دارم
چه سیرابی ز کوی تو مرا هم بسملی دارم
در چارده مجلس ظلم تر و حشم
گو اجل تا که من از منت هجران برهم
تو زنده بمان بنده بجای تو بمیرم
تو مرا کشته گر ا گیسو هم
گر گذار شبی بر سر بالین تو ا هم
نباشد سر گذشت محفل من
بزخم کج نظران منت باشی و کار زحمد کن
هلال عید چو دیدی بیار دست و دعا کن
خاک این ره شو که آخر خاک میباید شدن
خاک چون گشتی زمین مشناک میباید شدن
صبا بسیار رفت این بار جان خواهم فرستادن
همچو خورشید نشاید بیابان آوردن
شیشهٔ ناموس را بر سنگ میباید زدن
خویش را بر آب آتش رنگ میباید زدن
خیالی غیر تیر خویش چیزی در دل من
بلبل شکسته وا گشته بیا از سر

بصد خون جگر جاروب مژگان بسته‌ام بر هم | وله | که سازم راه خود را پاک پیش آستان او
دری در جان نمی‌بندد اهل دل خبر دار راه | گر روز و را نتوان بد و در خور شاه
وجود کاتبی از غم روانه شد بعدم | گرفت خویش سفری پیش فی امان الله
پایان کار باید از جمله دست شستن | گر فاه طشت داری و ز مهر آفتابه
خیال خط توام در دل پر از پیکان | چو طوطی است که باشد در آهنین قفسی
پی سمند تو بر خاک راه ساجد را | بود چو صورت محراب بر مصلائی
نزار شد چو قلم کاتبی ز فکر خطت | ولیک از تو نیامد نوازشی قلمی
جان بعشق از بسیاری می دست دینی و … | تاج شاه از نهی قابل تاراج شوی
خسرو از خورد و پوشش بی‌داری آگهی | چون بنا شد هر دم از تو ناله و افغان مرا
نیستم کعبه که در سالی رهی یکبار جا… | یا نیم گردون که روزی لیک بود یکسان مرا

از مخاص اوست

دلم چو ابر درآید بگریه سر گوید | مگر تو نیز ز دلدار خویشتن دوری
باین گهر که چنین بیدریغ می‌بخشی | گمان برم که تو دریای دست و سلکی
به سیم و زر خویش چرا سپر نشوی | ایضا | با وجود کرم حضرت داور بکس
ز هرچه در پس پشتش برون نهان بدار | خاصه … سخاوت کشور کس
ببیه بر سینه تن که ندارد هنوز برگ | ایضا | همچون عادی شاه درون پرده را خویشتن است
دوش میگفت به بلبل گل مینا چمن | ایضا | باز از سحر چه این شورش و غوغا دارند
گفت از جلوه صحن چمن سرو روان اول چمن | جمله از خانه برون بهر تماشا دارند

کاشی مولانا حسن کاشی در آمل مسکن گزیده و هموار لآلی مدح خاندان رسالت می‌سنجید و قصیده منقبتی بآستان نجف اشرف گذرانید همان شب در خواب دید که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه می‌فرماید ای کاشی مسعود بن افلح صره زر نذر ما کرده آن را برو و صله بتو بخشیدیم و مسعود هم در خواب تسلیم آن مأمور شد هنوز صبح ندمیده بود که مسعود آمد و واقعه را نقل کرد و صره زر تسلیم نمود مطلعش این است

ای زبده آفرینش پیشوای اهل دین | وی ز عزت مادح بازوی تو روح الامین

کاهی

کاهی میانکالی شاعر معروفست و با لیع قند مکرر غزالی مشهدی و حقی او گویدست کاهی بجهان نکته سرائی
چو تو نیست + شیرین سخنی و خوش ادائی چو تو نیست + گر دعوی سخن بود خویش مرا + کاهی چو من و
کاه ربائی چو تو نیست + در سن پانزده سالگی مولوی جامی را دریافت و در بدخشان میرزا عسکری نام شهزاده
خود را که سلطنی خطیر بود با و بخشید همه را وقف پاشید آخر بسلسله شمول عنایت اکبر بادشاه گردید و لوای
غزل لازم فیل چند هزار تنگه صله یافت همه را در یک هفته صرف مستحقان نمود مطلع غزل مذکور این است مطلع

	تا بفیلان میل نیدهم دستان خویش را		صرف راه فیل کردم نقد جان خویش را	

بادشاه حکم کرد هرگاه مولانا بحضور قدم رنجه کند هزار روپیه بطریق پا مزدی یافته باشد مولانا ازین جهت
آستان از حضور محفل خلافت کناره گرفت و در اکبرآباد سنه ثمان و ثمانین و تسعمائه در سن صد و دو سالگی
پیمانهٔ عمرش لبریز گردید صاحب ثمرات القدس گوید مولانا را اسم کاهی وقتیکه این رباعی در سلک
نظم کشید رباعی

	هر کس که ز اسرار خدا آگاه است از تنگ شود و سر انا الحق ظاهر		پیوسته بستان بگیاهش راه است چون هر گیاهش مصور الله است	

شیخ عبد النبی صدر الصدور او را تکفیر کرد و بادشاه را بران داشت که او را بتقریر و تشهیر این سخن
حاضر گردانند چون او را حاضر آوردند شیخ در مقام معارضه شد مولانا بپادشاه عرض کرد که حضرت
شیخ را پرسیده شود که کاهی ازین چشیده اند یا نه بادشاه از شیخ گفت مولانا چه میگوید شیخ گفت
استغفر الله صد و بیش گاه ندیده ام چه جای چشیدن مولانا گفت حق بجانب شیخ است اگر اندکی ازان
تناول فرمایند و سخنی که گفته ام منکشف نشود و هرچه شیخ فرمایند اعتراف دارم بادشاه را این سخن
بغایت در مذاق افتاد و مولانا را باعزاز و اکرام رخصت فرمود مؤلف گوید از کتب تاریخ خصوص
منتخب التواریخ بداؤنی ظاهر است که اکبر بادشاه از دایرهٔ اسلام خارج بود بی اعتنائیهای او در امور
شرعیه استبعادی ندارد از جمله حرکات آن بادشاه بداؤنی مینویسد که درین سال یعنی ثمان و ثمانین
و تسعمائه در پی تحقیق این امر شده بود که طفل شیرخوار چند را در گوشه دور از آبادانی در محلی نگاه باید داشت
چنانچه هیچ آوازی نشنوند و دایه های خموش باشند پیش ایشان نگماشت و هیچ تعلیم سخن نباید داد تا بفهم
که مقتضای این حدیث کل مولود یولد علی فطرة الاسلام ابواها بکدام دین و مذهب ملتفت میشوند و بتکلم

از همه چه کلمه بگوید بنا بر آن تخمیناً بیست طفل رضیع از والدین جدا کرده و بزن گنگی داده در محلی خالی داشتند آن را گنگ محل نامیدند بعد از سه چهار سال گنگ بر آمدند و وجه تسمیه راست آمد و اکبر شاهی در آن اشعار رضیع با در خاک شد ندا از خیالات عالم ننگ قاسم کاهی است

نه نرگس است عیان بر سر مزار مرا		سپید شد به رهت چشم انتظار مرا	
از گریه من حال رقیب تو خراب است	ولہ	زان روی که همره سگ دیوانه دو سیلاب است	
بروز هجر مرا دیده بس گهربار است	ولہ	شبی که ماه نباشد ستاره بسیار است	
نه عینک است که بر دیده دارم از پیری		برای خط جوانان دو چشم من چار است	

کلیم ابوطالب الهمدانی الکاشانی استاد قیامت کار است و تخته کن دکان فصحای روزگار خامهٔ سخن‌گستر او عصا است بلکه آستین ید بیضا جمیع اقسام سخن را در کمال خوبی بکرسی نشانده و اکثر غزلها را یکدست بهم رسانده در عهد جهانگیری بسیر هند آمد و با شاهنواز خان بن میرزا رستم صفوی مربوط گشته رعایت فراوان یافت در ثمان و عشرین و الف با ایران برگشت و در فراق هند غزلی گفت که این دو بیت از آن است

ز شوق هند زان سان چشم حسرت بر قفا دارم		که رو هم گر براه آرم نمی‌بینم مقابل را
اسیر هندم و زین رفتن بیجا پشیمانم		کجا خواهد رسانیدن پرافشانی مرغ بسمل را

و بیش از دو سال در ولایت اقامت نکرده دو باره خود را بهند رسانید و چندی با میر جمله شهرستانی بسر برد آخر بذیل صاحبقران ثانی شاهجهان متمسک شد و باستحقاق از پیشگاه خلافت بخطاب ملک الشعرائی نامور گردید انصاف این است که مشار الیه هم خلاق المعانی ثانی بود و هم ملک الشعرای صاحبقران ثانی و نیز در عهد صاحبقران قران عید و نوروز در یک روز بهم داد یعنی تحویل نیر اعظم در برج حمل غرهٔ شوال اتفاق افتاد و در همین روز بادشاه از سفر کشمیر عود فرموده رونق افزای اکبرآباد شد و بر تخت طاوسی که بصرف یک کرور روپیه مرتب شده بود جلوس فرمود و کلیم در تهنیت این هر دو و توصیف تخت مرصع جواهر آبدار در سلک نظم کشید و بعرض قوایم سریر خلافت رسانید مطلع قصیده این است

خجسته مقدم نوروز و غرهٔ شوال		فشانده اند چه گلهای عیش بر سر سال

بادشاه کلیم را بمیزان عنایت سنجید شش هزار و پانصد روپیه بسنگ برآمد و این موزون جمعی بادان زر و

سنجیده انعام شد و در جشن وزن شمسی سنه ثمان و اربعین و الف در دار السلطنه لاهور کلیم را زر ده هزار روپیه در جایزه شعر مرحمت شد کلیم در پایان عمر بنظم فتوحات صاحبقران ثانی تقریب ساخته رخصت گوشه نشینی کشمیر حاصل کرد و سالیانه از سرکار بادشاهی برای او تقرر یافت چون رایات صاحبقران در سنه خمس و خمسین و الف بگلگشت کشمیر در اهتزاز آمد کلیم قصیده در تهنیت مقدم بسمع سلطان رسانید و مرحمت خلعت و دو بیست از اشرفی طلائی احمر پاره سند گردید همچنین روزی که مرکب سلطانی از کشمیر رفت عنان منعطف کرد کلیم را در صله قصیده دو بیست اشرفی انعام شد پانزدهم ذی حجه سنه احدی و ستین و الف کلیم در آسایشگاه خاموشان شتافت و در کشمیر پهلوی قبر محمد قلی سلیم بساط خواب گسترد گفت تاریخ وفات او غنی ٭ طور معنی بود روشن از کلیم ٭ کلیم آتش از نخل قلم بیرون می آرد

غرقی و نگر بود در گوشه صحرا مرا ٭ سیل آید هر کجا خاری است در پا مرا
مرگ را دشمن فی ازبی زندگی است ٭ میکند آخر کفن آلوده دنیا مرا

وله
دنبال اشک افتاده ام جویم دل آزرده را ٭ از خون توان بردن پی نخچیر پیکان خورده را

وله
در کوی یار سینه و خود برد کلیم ٭ با خود بسر امانت این آستانه را

وله
بست سر کیسه لبان [illegible] ٭ هیچکس نگشود آخر عقده کار مرا

وله
خاکساری تیغ قدم که نگذارد بیابان ٭ که بهم صلح و بد دیده و بینائی را

وله
چون ندیدیم ما یک طرف ما حیات خلقی دگر ٭ کوه از یک تیغ بینالد نبارد هر بارها

وله
شعر بیگر و دنبال تو سخت اختیم ٭ دگر برای چه روزیست خاکساری ما

وله
تهمتی نبرند اختیار ز همت خویش ٭ که باغبان نشناسد که گلشن جلیست

وله
چه پیچوان ز پریشان تیره روز گرفت ٭ کلیم دعوی دل را بزلف یار گذاشت

وله
سر کرا ایام بیش او روز دوش بر نشاند ٭ این پریشانی زند و زجر و بار دوش نشست
نکه باد می شود و قصد کشتن شمع ز سر آمد ٭ و گرنه کیست که آید بسر خاک شهیدان نشست
تا شود روشن که مسکین کشته بیداد کیست ٭ کشند از فانوس پای بر سر پروانه شمع جست
سوخته چو آئینه طفلی نگاهم ٭ گر شود من افکند نظر باد گیری را بشست
اشکت او ز چشم از لخت جگر نتوان شناخت ٭ طفل خود سر بود در رنگ همنشینان بر گرفت

ن اگر بی پرده باشد عشق از رو دیوانه نیست
دل ترک آشنائی با زود کرد و رفت
هر قدم لغزیدنی فرش قدمگاه من است
رسم دهش بهمت اهل جهان مخواه
بشنو ز اول شکر گشته پیدا ز خویش
چو شمع عمر طبیعی شبی است عاشق را
در خم زلف تو دلها چه بهم ساخته‌اند
کینهٔ ایشان باعث نشد پی قتل ما
پای در دامن چو قفل بی کلید آورده‌ام
ای جرس تا کی از ناله گلو پاره کنی
اگرچه از تو می را اصلا ل سید انم
تا سفر دور ندارد ز نزاکت
تا بداند که جفا درخور طاقت باید
آزاده از تعلق چون نخل در خزان باش
خوبرویان چو نشینند در ایوان نیم دور
صاف دل ترک حق از بهر چه شایه نکند
رود آرام ز عمری که بهجران گذرد
چه پیدا است با دل صحبت اشک
کلیم از دست بیداد که نالم
سربلندی هرکجا کمتر بلا است بیشتر
در بدر نتوان بدنبال خریداران دوید
خاکساران بیشتر از فیض قسمت می‌برند
در سنگ خاره نیز اثر سکند سخن

وله — بر چراغ روز بال افشانی پروانه نیست
وله — زان شد سپند یار که عیب نمانده نیست
وله — جاده را هم چون قلم پیوسته همراه من است
وله — طفل اند دست شان بدامن تماشا سرست
وله — سیل فنا هم بر سر چو خانه ویران گرده
وله — بقتل سوختگان اینقدر شتاب چرا است
وله — چون نشاند به پای همه یک نخجیر است
وله — خون ناحق گشته زود از یاد قاتل میرود
وله — هر نخجیر هم گر بسفر خانه ویران نشود
وله — کس درین بادیه دیدی که بسفر یاد رسید
وله — خدا به تیغ تو خون مرا حرام کند
وله — از دل نتوان حرف صیانتن بزبان کرد
وله — یک نفس آیینه خواهم که بر او ناز کند
وله — زر را نجات کی افشان سائل اگر نباشد
وله — منصب آیینه داری بسکندر نه بسند
وله — زشت رو بیهوده آیینه بزرگ گیرد
وله — کار ما وان ازره ناامن شتابان گذرد
وله — بدست طفل مرغ بی پر افتاد
که بر گشتم گذار... افتاد
وله — باد نتواند ستم بر سبزهٔ نوخیز کرد
وله — خوب شد سیلاب بارانکه قلم سیلاب برد
کلبه دیوار کوتاهان پر از جور صبا بود
کوه از صدا همین سخن اظهار میکند

عمر کم بر جان گوارا کرد بار زندگی را	وله	روز کوته مایهٔ آسایش مزدور بود
سر وارد الفتی بهوایست که چون حباب	وله	یا او سفر کند اگر از سر بدر کند
فیضی اگر بکس رسید از اغنیا چرا	وله	بی آب کس مسافر دریا نمی‌شود
از دلم تا دیده ویران شهر زدست اندازها	وله	نیست آبادی از راهی که لشکر میرود
زود رفت آنکه زاسرار جهان شد آگاه	وله	از دبستان برود هر که سبق فهم کند
کلیم بخت تو آنگاه میشود بیدار	وله	که پا بسر بکنارت نهاده خواب کند
اهل کرم که عزت جهان شناخته‌اند	وله	خجلت کشند گر غمی از دل بدر کنند
یارم هم بدست انقلاب روزگار	وله	رو بخود خواهم ساخت هر صورت که خواهد دنیا
دلرا خراب دارم تا بستگی نه بیند	وله	از قفل بی‌نیاز است تا خانه در ندارد
سیه چه تیر نزد در دو کمان زابروی او	وله	هدف ناوک او هیچ مسلمان نشود

و این مضمون از هلالی استرابادی است که میگوید

هر تیر جفائی که دو ابروی تو افکند	ه	بس کارگر آید که نه در دو کمان بود
ناوکش در کوچهای زخم چندین خانه بست	وله	شوخ بی‌پروای با شمشیر و لباهی کند
تا کی کلیم بیضی گاه دید نقش	وله	کس ماه را همیشه در آب روان ندید
ز فیض باطنی پیر جام محروم است	وله	که دست ارادت بمیکشان ندهد
زشتک بر سنگ فلاخن برده سر گردانیم	وله	کو بس از سرگشتگی آخر بجائی میرسد
شب آدینه بدریوزه میخانه رودم	وله	زانکه از هفته همین شب بگدائی افتد
بخت براهل سخن کار زبس تنگ گرفت	وله	قفس طوطی خوش لهجه ز آهن باشد
هر دمی رحمی رسید از تو چشم بیمار ترا	وله	خود بایس حال و بحال خستگان وا میرسد
در محفلی که تازه ورائی گرفته باش	وله	اول بباغ غنچه گره بر جبین زند
چشمان توام لشته مجنون اند مبادا	وله	این شربت کلیم بجنس دو بیمار نباشد
در حقیقت تنگدستی مایهٔ دیوانگیست	وله	در چمن بید از غم بیجا صلی مجنون شود
عاقل بکار دنیا بسیار لاابالیست	وله	همسایهٔ جنون است عقلی که کامل افتد

باشد برای طفلان مینا ز باده بهتر | وله | در چشم اهل دنیا جان قدر تن ندارد
خیال آن لب خندان بخاطر غمگین | وله | بسان آب بقا در سیاهی فانی بود
چنان مکن که کلیم از در تو پا بکشد | وله | شکسته دل شدن بار شکسته پا نشود
حسد آب بقا را بنمود سیه روز | وله | که راه رحمت آباد فنا نزد
تا به بیدار تو شد دیده بیتابان روشن | وله | سرو را گفت بشکرانه که آزاد بود
اگرچه از شرر دیدم غبار میگذرد بیش | وله | بچشم من نرسد توتیا خاک درش
سجده گه پشت بر بند ابروی تیغ کج مکن | وله | از قبول خلق از جا در میا بر خویش باش
تیغ اگر بر سر خوری رنگ حنا بستن باز | وله | با بلاها تازه رو چون بلبل در خزان باش
بجا نه چند نشینی سری ببیابان کش | وله | چو چشم خویش دمی باده در گلستان کش
در بیابان طالع خاکستر صیقل دارم | وله | خود سیه روز بزار آینه روشن کردم
ای گوشه غربت ز تو آب رخم افزود | وله | تشنه ام اگر قدر ترا در بدر افتم
روز عید هم شیوه من غم ز خاطر بردن است | وله | تازه سازد داغ هر دم چون محرم گم کنم
خود نمائی شیوه من نیست چون دیوار باغ | وله | گل بدامن دارم اما خار بر سر میکنم
بسان شمع کس آواز گریه ام نشنید | وله | با شکست خویش اگر با صبح غلط میکنم
بسر هم گل شود از فیض درد خاکستر | وله | نتوان یافت که آتش نظر یافته ام
گر درون لبریز شد پیدا شود از بیش خلق | وله | لب به پند از شکوه کس ... پاهای زنجیر را
ز شوق شانه هستی کاکلش پیچ و تاب است | وله | براه عالم بالاست چشم حسرت من
نماز هم بسر کیا ... | وله | ...
ما هم که دلقی ... | وله | ...
زنهار وفا را غرض ... | وله | در کوی تو قدح سنگ قضا شکنم
معشوق خورد سال ... | وله | سروی که ... بستان ...

مؤلف گوید قید و ضبط قریب تر از وف اند اضافت محل تامل و اگر واو عطف در میان ارند ...
... از مخالص او ست در مدح شاهجهان ... اسباب ...

ولها گشاده گشتگی نیست در بود ٭ پیش خدا دو سایهٔ او دست بستن است
ولهٔ
چمن نقعه سم نو آورد بیرون ٭ که جدولها بهر جانب روان کرد
ولهٔ
پس انگار از رقوم سبزه و گل ٭ همه احکام روشن را بیان کرد
ولهٔ
منجم گشت باغ و ساعتی خوش ٭ برای مقدم شاه جهان کرد

وقتی غزلی طرح کردم که این بیت از آن است ؎ نظر کن صبح نوروزی که افتد روز عاشورا ٭ نشاط و غم بهم دست و گریبان است در واقع ٭ بخاطر رسید که مضمون تازه یافتم بعد چندی چون دیوان کلیم سیر میکردم این مضمون بنظر در آمد میگوید ؎

عیش هم گردد بدی تلخی اندوه نشست ٭ همچو نوروزی که واقع در محرم میشود

و همچنین در اوائل مشق این شعر گفته بودم ؎

چون سفال نو که اول آشنا گردد باب ٭ چشم نو آموز من در گریه دارد نالها

بعد از آن شعری از کسائی مروی که از شعرای عهد سلطان محمود غازی غزنوی است بنظر رسید لهذا بیت خود را از مسودات بر آوردم بیت کسائی این است ؎ آن بانگ خور دشنوم از باغ بهر فرزند ٭ همچون سفال نو که با آتش فرو زنند ٭ پس این شعر میر الهی همدانی ملاحظه افتاد ؎ ٭ چون سبوی نو که اول با رسیده آب ٭ هی هی تو از دل را مینگرد که این کس هیچ غرایب خوانی بزیادی را التخبیر میکند آخر می بینند که بی خوانی دیگری پیش از این ادا در لباس عبارت بسته گردیده است باری دل گرفته را باین تشفی میتوان کرد که مضایقه نیست قدم بر قدم استاد افتادن و بستادن افتخار است لکن از زبان بد گمانان نمیتوان رست که حمل بر سرقه سخن میکنند و ترکش ترکش تیرهای طعن خالی میسازند کاش ناموس سخن بگردن می افتاد و کلیم در تاریخ تولد اورنگ زیب خلد مکان خلف صاحبقران ثانی گفته است ؎

داد ایزد به پادشاه جهان ٭ خاطمی همچو نوگل شاداب
چون باین مژده آفتاب انداخت ٭ افسر خویش بر هوا چو حباب
طبع دریافته سال تاریخش ٭ زر فشان آفتاب عالمتاب

یک عدد این تاریخ زیاده دارد لهذا التعمیه کرد و گفت آفتاب افسر خود که الف است انداخت گوید

[illegible]

تتمیم تاریخ خارج از بیتی که مشتمل بر مادهٔ تاریخ است طبع نازک پسندی نمی‌پسندد و فقیر بتعمیهٔ اسقاط الف خورد مصراع تاریخ بر آورده یعنی در مادهٔ تاریخ الف اول آفتاب صورت رقم هندسی ازده آفتاب عالمتاب از رقم راز دو الف ساقط گشت و چون خلد مکان در سن چهل سالگی بر تخت نشست خود تاریخ جلوس خود یافت که آفتاب عالمتاب و چون در سن نود سالگی رایت عزم ملک جاودانی بر افراخت میر عبد الجلیل بلگرامی تاریخ رحلت او فی آفتاب عالمتاب یافت فی بالفتح یعنی سایه زوال آفتاب است ؛ ؛

حرف اللام

مولانا لطف الله نیشاپوری جامع دانشمندی و سخنوری بود و از مشرب صوفیهٔ صافیه چاشنی داشت معاصر و مادح امیر تیمور گورگان است و در مدح میرانشاه خلف امیر اشعار بسیار دارد مولانا از نیشاپور به اسفراین که بقدمگاه امام مشهور است نقل کرد و باغی ترتیب داده و در آنجا بسر برد و با مردم کم اختلاط میکرد سلطان حسین میرزا در مجالس العشاق مینویسد که وی در هشتصد و هشتاد و شش از دنیا رفت و مدفن او در پیش کوه نیشاپور نزدیک بقدمگاه سلطان خراسان بر سر راه است و دولتشاه وفات او در سنهٔ عشر و ثمانمایه نوشته والله اعلم وقت وفات تنها بود این رباعی بر دست او بر پارهٔ کاغذ نوشته یافتند رباعی

	دی شب ز سر صدق و صفای دل من		در سلک آن روح فزای دل من	
	جامی بمن آورد که بستان و بنوش		گفتم نخورم گفت برای دل من	

شاهزاده میرانشاه او را اشتری صله بخشید قصهٔ این صله در تذکرهٔ دولتشاه مسطور است مولانا این رباعی مشتمل چهار شهر و چهار روز و چهار گل و چهار عنصر فرمود رباعی

	در هرد به پیر لاله آتش انگیخت		وز ... خاک نشاپور گلی ... شگفت	
	وز خاک نشاپور گل امروز شکفت		فردا بهری باد سمن ... بیخت	

قبلان بیگ جواب این رباعی خوب رسانده رباعی افروخت ز قم لاله بری آتش طور ؛ دی گشت گل افشان تبت از باد و بور ؛ امروز بری نهفته شاداب شکفت ؛ فردا به از خاک بهری سوری سور ؛ خان آرزو چهار نام شهر و چهار گل و چهار عنصر و چهار شهر در یک رباعی گفته آورده رباعی گلنار در آتش چو فدا ابراهیم ؛ در خاک چمن لاله بود دشت کلیم ؛

افسرده تنم چو خضر سبزه لب آب — نسرین چو دهان عیسی از فیض نسیم

لسانی شیرازی

لسانی شیرازی فصیح اللسان ملیح البیان ست معنی رنگین با عبارات صاف آمیخته و بادهٔ گلگون در شیشهٔ شیرازی ریخته از شیراز به تبریز افتاد و در اینجا صراف پسری فولاد نام دل او را با تش عشق برشته ساخت و بتحریک رقیبان زری از مولانا درخواست نمود مولانا قصیده در مدح امیر نجم ثانی گفته گذرانید حکم با نشاد قصیده شد مشار الیه چون این شه بیت برخواند

پای بر سر منم از زده شمشیر جفا	از جفاکاری دور فلک بی سر و پا
پای بی قوت من باد به پیمایی علم	دست بی قدرت من سلسله جنبان بلا
می من صافی و ارباب مروت بی ذوق	از من بیغش و صراف سخن نابینا

امیر نجم برین بیت آفرین بسیار مبالغ شد اما باقتضای شیوهٔ مروت از سر عطای جائزه نگذشت و سی تومان تبریزی که صله مقرر یک قصیدهٔ امیر رازی بود با خلعت عنایت کرده رخصت داد و لسانی در سنه احدی و اربعین و تسعمائه از دنیا سپری گشت و در سرخاب تبریز مدفون گردید

او لسانی میگوید

وقت کشتن دامن قاتل بدست آمد مرا		آخر عمر آرزوی دل بدست آمد مرا
بیا که گریهٔ من آنقدر زمین بگذاشت	ولہ	که از فراق تو خاکی بسر توان کردن
گیرم که شدی مست و میان تنگ ببستی	ولہ	دستی که گشاید بند قبای تو کدام است
گر خطا نبا نه ... چالین عاشق ...	ولہ	بر خود خطا ... کرده چه خود را نخواستها
آن پسری با پدر ... فته ...	ولہ	خون چون شیر باد در باد فرزند ترا
گرهم بجور و جفا ... کشی ...	ولہ	که مست ... و اینها با اختیار تو
هزار میوه ز بستان آرزو چیدم	ولہ	یکی بلذت پیکان آبدار تو نیست
گدایان ... راهم نگردد هرگز	ولہ	سگ کوی تو کم از آهوی صحرا نیست
پای سگان کوی تو ارزده میشود	ولہ	زنهار شیشهٔ دل ما بر زمین مزن
گرد ... تا صبح قیامت ...	ولہ	از سواد شب گیسوی تو بیرون نروم
همسایه ... بهشت ...	ولہ	کی سایه او در دل ویران من افتد

پیمان چون آب درگذار میکرد بدو گفتن	ولہ	می شنیدم گوش بر آواز بلبل میکنیم
کسی از بیکسی با سایه تا کی درد دل گوید	ولہ	سیه بخت دگر با من درین ویرانه باقی
از جام می تهی مکن ای پیر میفروش	ولہ	دست ارادتی که بدست تو داده ام
دلدارا تو کشی از پی عرض جمال	ولہ	چون پرده بر انداخت بصبح و زوال
پیدا شده از عارض او سایهٔ زلف		چون داغ اثری گرم بر اطلس آل

حرف المیم

معزی نیشاپوری صاحب رتبهٔ عیوقی است و ملک الشعرای سلطان سلجوقی آورده اند که سه شاعر در سه دولت مرتبه یافتند که مثل آن در هیچ عصر نشان ندهند رودکی در عهد سامانیان و عنصری در عصر غزنویان و معزی در زمان سلجوقیان سبب ترقی او در خدمت ملکشاه آن شد که شب عید سلطان با ارکان دولت هلال عید میجست ناگاه اول چشم سلطان بر هلال افتاد خیلی شاد گردید و باشارت انگشت هلال بدیگران هم دلالت نمود معزی در حال بسبیل ارتجال بعرض رسانید

ای ماه کمان شهریاری گویی	یا ابروی آن طرفه نگاری گویی
نعلی زده از زر عیاری گویی	در گوش سپهر گوشواری گویی

هلال از مصراع این رباعی با حسن بدل سلطان در آمد اسپی که نعل سمندش کرد از هلال بهتر بعنایت کرد معزی باز بدیهه انشا نمود

چون آتش خاطر مرا شاه بدید	از خاک مرا بر زبر ماه کشید
چون آب یکی ترانه از من بشنید	چون باد یکی مرکب خاصم بخشید

سلطان هزار دینار دیگر انعام نمود و معزی را ملقب بمن باز خواند لهذا معزی تخلص قرار یافت روزی سلطان سنجر گوی می باخت ناگاه از پشت زین بزمین افتاد معزی فی البدیهه معروض داشت

شاها ادبی کن فلک بدخو را	کو چشم رسانید رخ نیکو را
گر گوی خطا کرد بچوگانش بزن	ور اسپ خطا کرد بمن بخش او را

در مصراع اخیر ایهام خوشی واقع شده سلطان اسپ او را ارزانی داشت معزی باز عوض کرد

رفتم بر اسپ تا بسجن پیش بنشیم — گفتا که بحشمت بشنو این عذر خوشم
نی گاو زمینم که جهان برکشیدم — نی چرخ چهارم که خورشید کشیم

روزی سلطان سنجر تیری انداخت معزی حاضر ملازمت بود قضا را تیر از جاده بدف انحراف کرده بمعزی رسید بعضی نوشته اند که معزی بآن زخم هلاک شد اما قصیده که معزی در شکر شفا خود گفته میگوید که از آن زخم شفا یافت مطلعش این است

منت خدای را که بتیر خدایگان — این بنده بیگناه نشد کشته رایگان

و این رباعی او نیز بتهنیت شفا است رباعی

گر سینه بحشمت شاه سنجر مارا — کم نیست خمار عشق در سر مارا
گر دل ببرد و یار دلبر مارا — پیکان عوض دلیست در بر مارا

امیر معزی این رباعی مشتمل حاجب که عبارت از ردیف بین القافیتین است بسیار خوب گفته است

ای شاه زمین بر آسمان داری تخت — سست است عدو تا تو کمان داری سخت
حمله سبک آری و گران داری رخت — پیری تو بتدبیر و جوان داری بخت

و مولانا محتشم کاشی ردیف را بر حاجب افزوده با وزن کوتاه میگوید ای طور ترا جهان خبر ندارد ∴ من جور ترا بجان خبر ندارم ∴ لکن امیر معزی رعایت طباق هم کرده و در چهار مصراع حاجب و طباق را باسلاست عبارت و حسن معنی آورده و سید ذوالفقار شروانی قصیده مشتمل بر حاجب گفته که بسته قافیه و حاجب و ردیف دارد مطلعش این است ای ماه حسن قربان جهان از تو شکر یا کند ∴ آفتابش سایه بان از عنبر سارا کند ∴ مولف گوید در شعر عرب ردیف و حاجب نیامده و فقیر را در مطلع از قصیده عربی حاجب اتفاق افتاده مطلع این است نار الزیاد و فی بیته قولا اذا ∴ نار الوداد و فی بیته افلا اذا ∴ و چون بنا بر حاجب تکرار لفظ در وسط مصراع است تکرار لفظ نار در ابتدا هر دو مصراع هم درین بیت حسنی پیدا کرد معنی بیت آتش چوب گداز مثل آهن است و آتش محبت گدازنده سنگ یار تا نقاد سخن چه داند که اجتماع معنی لطیف با ایهام شرایط لفظی و صفای عبارت ندرتی دارد از خصائص امیر معزی است بعد تغزل است

آفتاب وصل او را گر زوال آید چه شد / هست دیدار خداوند آفتاب بی‌زوال

چون قلم گیری و بنشوری طغرا کشی / شاخ طوبی آبود با نقش مانی اتصال

طوبی آنکس را که بنشیند بر سر دیوان ترا / شاخ طوبی در یمین و نقش مانی در شمال

عاشقانرا گر همایون صحبت آن ماه رو / خوشتر است از عمر و مال و صحبت ... باشد

عاقلانرا از همایون صحبت او خوشتر است / خدمت والا ابوالعادل ملک رضا باشد

عقل را سرمایه باشد هر چه او گردد اختیار / فضل را سرمایه باشد هر چه او گردد اختیار

حشمت کلی اگر چه از پدر میراث یافت / حکمت کلی بنفس خویشتن کرد اکتساب

گاه رعد از بهر تیغ تو زند بر برق بانگ / گاه برق از بهر جود تو بخندد بر سحاب

برق با جود تو گویا ابر را گوید ببار / رعد با تیغ تو گویا برق را گوید بتاب

تا که از لفظ سمو باشد سما را اشتقاق / تا که از سحر و صبح باشد ... انتساب

اشتقاق و انتساب بمن و ... انبیا / از یمین و از یسار ... باد تا یوم الحساب

ولهٔ

گر نور سر و روشنی شمع ترا است / این کاهش و این سوختن از بهر ترا

گر شمع تو ای مرا چرا باید سوخت / ور ماه تو ای مرا چرا باید کاست

مجدالدین همگر فارسی نسبش به یکسره انوشیروان میرسد همگر رفوگر را گویند و بعضی کلیمی آن ... و بعضی ... چنین با صاحب فرهنگ رشیدی گوید مجد همگر رفوگر بود مؤلف گوید رفوگر بودن با ولایت ... منافاة ندارد که مجد هم در اول حرفه را یاد گرفته مجدالدین معاصر شیخ سعدی شیرازی است مردی فاضل و شاعری زبردست و خوشنویس بوده و به دلگرمی و انجمن آرایی ممتاز زیسته اول با اتابک سعد بن ابوبکر مصاحبت بهم رسانیده و ... با ملک الشعرائی او ... کرده شبی از مجلس اتابک رخصت گرفت اتابک شمع و لگن زرین داشت همراه کرد صبح فراش به لگن تقاضا نمود مجد این قطعه نظم کرد با لگن پیش اتابک فرستاد

خدایگانا آنکه شمع دولت تو / چراغ ... خورشید را ... باد

حکایت شب دوشین و شمع آمد یاد / که کرد همره این تیره راهی شاه زمین

... روشنائی او شد چو ... / سرای بنده که ... تیره ... [illegible]

کنون ز حسرت آن یادگار باقی باد	همیشه دارد و بیزرد اشک بر دامن
هوای گلشن دیدار شاه می‌طلبد	که خویش بود رخ زیبا و شمع در گلشن
لگن نه فاست جو هر بود و کرد ابا	ز خانه که ز سنگ اندر و بود مأمن
چو جفت خویش ندید و ز جفت بود جدا	شکست خواست شد از غایت غم و حزن
زمین بها و دست طشت خانه می‌طلبد	چنانکه میل جواهر بود بسوی معدن
بماند شمعش در بنده خانه فی الجمله	ولیک باز بسوی طشت خانه تا خستگی لگن

اتابک آن لگن را با لگن دیگر باز فرستاد و این دو بیت در جواب نوشت ﴿ طشت شمع زرت فرستادم ☆ متواضع برت فرستادم ☆ دیگری مثلش ارچه کم باشد ☆ با یکی دیگرت فرستادم

بعد فوت اتابک جانب بیرون رفت و از انجا رو باصفهان آورد و بتقریب خواجه بهاء الدین صاحب دیوان خلف خواجه شمس الدین صاحب دیوان سرمایهٔ اعتبار اندوخت و چون خواجه بهاء الدین در سنه ثمان و ستین و ستمائه درگذشت مرثیهٔ دلگدازی بنظم آورد که مطلعش این است

الامان الامان که جان جهان	در دل خاک تیره شد پنهان

و خواجه شمس الدین بعد فوت پسر در سنه ثلث و ثمانین و ستمائه در مغرب خاک فرو رفت روزی در انجمن خواجه بهاء الدین از سرعت قلم سخنی گذشت مجد گفت کتاب سلجوقنامه را در یکروز توانم نوشت خواجه فرمود این دعوی را تمام باید کرد مجد در یکروز کتاب نوشت و بر ظهر آن این قطعه ثبت نمود قطعه

بحکم والی دستور و خواجهٔ اسلام	بهاء ملت و دین خواجهٔ سپهر غلام
کمینه چاکر محکوم بنده فرمان	بدست خویش که فرمان دهست بر اقلام
بهفت ساعت روزی کم از دو دانگ تمام	کتاب قصهٔ سلجوقنامه کرد تمام
بسال ششصد و شصت و نه از حساب عرب	شب دوشنبه و فرخنده سلخ ماه صیام

خواجه صد هزار دینار جایزه داد و همگی تبار شمس جاکیران [illegible] بسیار دیده

دگر چه چاره کنم عشق بار لشکر کرد	بتیغ قهر دل خسته را مسخر کرد
دگر بواسطهٔ زلف عنبر افشانش	[illegible] عشق و دماغ مرا معطر کرد

بباد داد مرا آتش هوای کسی … وله … که طعنه خاک ره او بر آب کوثر کرد
ز هجر آینهٔ رخساره و هم سرد دم … صفای آینهٔ طبع را مکدر کرد
به بخت خون مرا دید باند جانان بخت … نمود شیشهٔ دل مرا نه دلبر کرد
ز هر چه کرد دل من مرا ملامت خاست … جز آنکه هجرت شهریار صفدر کرد
سپهر کشتی که بیک حمله با سپاه عدو … همان کند که علی با حصار خیبر کرد
ز تیغ او شکست سپهر را همان کشایشها … که در و باره ز ضرب ذو الفقار حیدر کرد
همای سعد نفس سایه آنچنان افکند … که بازوا بگی سحب کبوتر کرد
جهان ز رای تو آئینه باین یافت … اگرچه آینه درا نشد اسکندر کرد
ز بهر شهد گیتی دهر درد یار خلق … بوقت مولد اطفال باده را زر کرد
سخا صفت ز من خشم تو نطفه مزرا … عجب مدار که وصل خصم دختر کرد
زحل بهفتم فخر کرد زان بزد … بنام او فلک هفتمین مسخر کرد
متاع جوهر ترا مشتری خرید بجان … ببین بخت تو زین نام سعد اکبر کرد
جهان پناها شرحی ز حال من بشنو … که نظم حال مرا چرخ سفله ابتر کرد
بیک نظر ز عنایت عزیز گردانم … که آفتاب بتاثیر خاک را زر کرد
حوالتم بزبانه مکن ز درگه خویش … که خود نشانه حوالت باین دیگر کرد
مرا بسایهٔ خود در پناه ده که خدا … نهال عمر ترا سبز و سایه گستر کرد
ببخشای شه بدل برین بیچاره بیدل … وله … که چون خضر مانده شد در گل بهم

درین بیت ناظم تواضع را از حد گذرانید شیخ سعدی هم باین زبان حرف میزند بیت
تو سعدی چو خضر بگل درمانده‌ای دولت نه سخت است که سحبان بارسن دارد
میر حاج از سادات خبابادست در قصاید میر حاج و در غزل انسی تخلص میشود و دیوانها داشت
جهت تبیین دلائل معانی میکشد و ملا قاطعی مینویسد که در مجلس مولوی جامی تعریف قصیده گوی او
مذکور شد جمعی گفتند میر طرز غزل کم ورزیده مولوی چهل غزل از دیوان امیر خسرو انتخاب نموده
به میر فرستاد و تتبع آن غزلها را چنانچه باید تتبع نموده ارسال کرد مولوی با میر گلی شیر فرمود

میر حاج

مناسب آن است که پادشاه گفت جایزه باید فرستاد و امیر علیشیر بسلطان حسین میرزا عرض کرد که یک طبق زر سرخ و سفید و پارچه ابریشم و سه چهار غلام ارسال نمود ملا قاطعی مینویسد که قبول نکرد و علیقلیخان داغستانی مینگارد که مقبول شد والله اعلم ملا قاطعی چند غزل از جمله اربعین در تذکرهٔ خود آورده از منظومات او لیلی و مجنون مطلعش این است مطلع

	ای عشق ترا احسان طفیلی	و له	مجنون تو صد هزار لیلی	
	ز سینه هر نفسم آه جانگداز آید		چو آتشی که نشسته دمی و باز آید	

محیی لاری از تلامذهٔ علامه دوانی و جامع فضیلت و سخندانی است در سلک شعرای سلطان یعقوب انتظام داشت و تا زمان شاه طهماسب ماضی صفوی در قید حیات بود توفیق زیارت حرمین شریفین یافت و بعد معاودت ازین سفر برکت اثر مثنوی فتوح الحرمین بنام سلطان مظفر بن محمود شاه گجراتی بعرض رسانید و صد هزار سکندری صله برگرفت و او را شرحی است بر قصیدهٔ تائیهٔ شیخ ابن فارض مصری و فقیر مؤلف و زبدهٔ همین تائیه قصیده که منتخب دارد این چند بیت از آن است [illegible] المغویات المهیجات لما عرفت نار الغرام فرقت مکین مدی الایام [illegible] السلیم [illegible] و شاه الصحی [illegible] الدنیا [illegible]

محیی است

	سحر توام کشته‌ای تو آهی بشکنی		ای سنگدل چرا نگاهی بشکنی	
	از برای لقمه هر کس که شد هم سخن		تو با دو بار شدی و بیشتر ما ندین	
	چون من از رشک بمیرم که چرا ای سر تو		پرسی اول ز من سته حال دگران	

محتشم کاشی شاعر عالیمقام و خلیل سخن سنجان شیلی صفا اعلیشان است مثنوی مختصری در مدح عبد الرحیم خانخانان مشتمل بعرض حال شخصی از کاشان بهندوستان فرستاد و خانخانان التماس او را قبول داشته سفارشی را بمطلب فایز ساخت صاحب تاریخ عالم آرای عباسی گوید مولانا محتشم قصیدهٔ غرا در مدح شاه طهماسب و قصیدهٔ دیگر در مدح پری خانم دختر شاه مذکور گفته از کاشان باصفهان فرستاده بوسیلهٔ پری خانم از نظر شاه گذشت شاه گفت من راضی نیستم که شعرا زبان بمدح من آلایند اولی آنست که قصاید در مدح ائمهٔ اهل البیت رضی الله عنهم گویند و صله از اول از ارواح

مقارنه حضرت و بعد از آن از ما توقع نمایند چون این خبر بمولانا رسید ترکیب بند مرثیه سید الشهدا رضی الله
عنه گفته فرستاد و بجایزهٔ لائقه کامیاب گردید اگرچه موزونان بسیار مرثیه آنجناب خامه فکر را شکر ریز ساختند
اما حسن قبولی که این مرثیه یافت دیگری را نصیب نشد بتقریب مرثیه حسینیه فائده بزبان قلم می آید
ذهبی در کتاب العبر فی احوال من غبر میگوید بعبارت عربی ترجمه اش اینکه اول کسیکه نوحه بر
حسین رضی الله عنه کرد معز الدوله دیلمی است روز عاشورا سنه اثنتین و خمسین و ثلثمائة اهل بغداد را
بر آن واداشت که نوحه و ماتم حسین رضی الله عنه بجا آرند و قبه ها و کاکلها را تجهیز کردند و بازارها را
سیاه پوش ساختند و طباخان را از طبخ اطعمه باز داشتند و زنان روافض از خانها بر آمدند
و موی پریشان و طپانچه بر رو زنان که مردم را در فتنه می انداختند تا طغیان تبریزی در تذکره خود
وفات محتشم در سنه نهصد و نود و شش نوشته و واله داغستانی مینویسد که لفظ در محتشم و محتشم در تاریخ
رحلت اوست و در بین یاد دو چهار عدد از هزار کم است چند بیت از دیوان محتشم چیده درینجا کلمی داده میشود

بصید اندیشه افگند است چون آن تیر دیدها
در آن شکارگه تیر تیزان لبها گزند نهار

رها نشد محتشم امروز میگیر قیمتها شکار
که چون با پادشاهی او خواهی منزلت بخشد

زراه ما بگمانی فتاده بود امشب
که صنم و پیالی هم نشین ما را

زبان شکوه بکشایم اگر خنجر جور است
بلا است از زبان خنجر جلاد کن ما را

یاد باد آنکه دمی در رقت میرفتیم
محتشم پیش سگان تو ضمان است چرا

من خود والشیخ گنهگارم و مستوجب قهر
با من امروز مدارای تو بلی از چه رو

حسن لیلی جلوه گر در چشم مجنون بود بس
ظن مردم اینکه لیلی چهره زیبا نداشت

تا بکوی رقیبان گذر بسیار است
ز رهگذار تو بر دل غبار بسیار است

بصید حسن اول دل برد وانگه بنماید
چو صیاد که صید افگنده بر آن کمین آید

دیدم آن جان و تغافل زدم آتش بر جان
نه اولیست که تغافل نماید ماهی نکند

تو که داغ تیره روزی نشمرده چه دانی
شب تار محتشم را که ستاره میشمارد

چو مکن نیست آن سه پاسبان خطر ساز
بکوشم تا سگ دنیا اگر محفل سازد

تو راهی طی بسی از این رهگذر تند کردی
بر آن مریض که کاهش ز چاره میکند

نمیدانم چه امروز است ازمن سایه رحمت
سهی سروی که دارد عالمی را در پناه خود

دلا گذشت شب هجر و یار از سفر آمد
زخواب غم بگشا دیده آفتاب بر آمد

بعزم قصد جان در جنبش آید قد رعنایش
نماند زنده کسی از تخلص نخل بالایش

الهی شمع تابان تا کی برگرد و ستا گردم
پروانه خویشم کن تا گرد سرت گردم

بسر کوی تو هرگاه که پیدا گشتم
سگ کویت بفغان آمد و رسوا گشتم

چو در خلوت روم سویش پی دریوزه گاهم
زبان عرض حاجت بند و از تعظیم بسیارم

دامان بسی بر زده بر هلاک من
اول هلاک بنده زدن دامنت شوم

زر غم من بنوعی مدعی را کام بخشی
که میخواهد باخلاص از خدای من تقاضای مرز

تا دست رضا بست دل بهر زمین شکسته
دل بردی باین نکته کار است و شکسته

بر غم من تو با اغیار صبح و شام میگردی
اگر من میشوم رسوا تو هم بدنام میگردی

سرلشکر حسن است نگاهی که تو داری
سرلشکر چشم سیاهی که تو داری

تخلصش این غزل سلسله عشق گفته ست

دلا دیگر برای کابروی غیرتم ریزی
بان کوهم بر سر جان را گذشته بر سرم ریزی

من از غیرت نشستم پیش زانوی صبر اما
تو از بی غیرتی زبان را پی شنوائی بر سر تیر ریزی

نخواهم بر در آن جنگجو بگذار دست بکیدم
که ترسم بهر صلح آنجا شفیعی را بر انگیزی

تو چون سگ پاس میداری چو من سواس اندازم
که تا گه فرصتی یابی و در دنبالش در ریزی

دمادم میروی جائی که آنجا تیغ میبارد
بیا با تشنه آنی که خون تخلص ریزی

از مخلصان اوست احمد محمد خان

نیست انگیز سوائی که زعیم و همه باغ
گروه بیرون شرکی لشکر برویش بیکتک

حیثیتش نیست بسی گر ارو سهی
از رباح چمن شوکت بسوی ملک

ننید لیشد زخون مردم آن مژگان که انگشم
کر هیچ موشکاف اندر کف شاهان نرود

مؤلف گوید از ادو ما ز رنگ تعلق رسیده ایم * چون بوی گل زخانه بزرور رسیده ایم *
چون مطلعی که ذکر تخلص در و کنند * انجام را ز جبهه آغاز دیده ایم * فقیر مصداق مضمون ...

مطلع را در مطلع خود پیدا کرده ام و در مطلع رعایت معنی تخلص هم نموده این مطلع محتشم نیز مصداق مضمون مذکور است مطلع

محتشم چون عمر صرف خدمت شاهی کنی	پادشاهی گر کنی دیگر این یا آن کی میکنی

مایلی از موزونان تبریز فارس است سیل طبع از بالای داشت و تخم معنی در سرزمین سخن میکاشت در زمان شاه طهماسب ماضی صفوی میرزا احمد متصدی خالصات فارس دست بیداد دراز کرد مایلی با طایفهٔ رعایا به درگاه شاهی آمد و قصیده اظهار ستم نظم کرده و بمعنی غریب کاغذین جامه پوشیده از نظر شاه گذرانید شاه بمقتضای قهرمان جبلت صلهٔ قصیده از میرزا احمد داد و در یکه دیوانیان در محاسبه آورده [illegible]

این دو بیت از آن قصیده است

ای کار جهانی شده از جور تو مشکل	مشکل که رود نقش ستمهای تو از دل
لرزد ز جفای تو دل و دست جهانی	چون مرغ ستمدیده که ناخورده بسمل

مخفی نماند که بسمل بمعنی مذبوح و مقتول شمشیر را گویند و بمعنی ذبح نیز آمده چنانچه در شعر مایلی افتاده و صاحب برهان قاطع گوید چنین تسمیه اش آنست که در وقت ذبح کردن بسم الله میگویند مؤلف گوید که بسم الله که بحلقش بسم است از آن مذبوح یا ذبح اراده کردن نوعی از مجاز است و از بسم الله بهمین چهار حرف اکتفا کردند چنانچه عربان بسم الله الرحمن الرحیم را بسمله خوانند و لاحول و لا قوة الا بالله را حوقله نامند و این را در اصطلاح لغویان نحت خوانند و شیخ جلال الدین سیوطی در مزهر اللغة برای نحت بابی مستقل عقد کرده و در آن مقام زبان قلم مشکین گوهری افشانده و فواید حسنه بعرض هوشمندان رسانیده مولانا ناظم هروی تبریزی می گوید بیت عشق صیقلگر آئینهٔ ادراک کنم تیره گردیده دل از زنگ بسوی پاک کنم کلمهٔ گر در آخر کلمات آید افادهٔ معنی فاعلیت کند چون شمشیرگر و کارگر لیکن الحاق کلمهٔ گر در آخر لفظ صیقل حاجت نیست زیرا که جوهر لفظ صیقل که صفت مشبهه است افادهٔ معنی فاعلیت کند صاحب صحاح گوید صقل السیف جلاه فهو صاقل و الصانع صیقل فارسیان صیقل را بمعنی صیقل حاصل مصدر داشته کلمهٔ گر الحاق کرده اند استاد انوری صیقل بمعنی صانع در استعمال کرده میگوید بیت باد باران شهران کند اندر بستان که کند باغ آئینه بسوهان صیقل شمشیر [illegible] قهرمان ظفر در وا نکرد و نیز مولانا ظهوری در ساقی نامه گوید بیت بساقی گری گر کند جلوه [illegible]

بگیر هم شراب طهور ÷ کلمه گر اسم فاعل الحاق کرده چون ستاد و صاحب بان ست و هم کیوان ÷ و ازین قبیل است
لفظ مربی گری که بر لب مه دایست و ازین قبیل است لفظ مکتب خانه درین شعر محتشم کاشی
از سنگ و رشک جنون رسوا شدم پیرانه سر ÷ خندید بر من نوخطان طفلان مکتب خانه هم ÷ یعنی جوهر
لفظ مکتب که صیغهٔ ظرف است افادهٔ معنی ظرفیت میکند حاجت لفظ خانه نیست مگر تا دیلی کننده
و گویند مصدر میمی است و ازین قبیل است لفظ اولی تر درین شعر خواجوی کرمانی مرز سیده
پرهیز کردن اولی تر ÷ گفته اند پیر پرهیز بشود رنجور ÷ یعنی اولی صیغهٔ اسم تفضیل است حاجت کلمهٔ تر
ندارد دیگر اینکه گویند اسم تفضیل بمعنی اسم فاعل و صفت مشبهه هم می آید در صورت الحاق کلمهٔ تر
صحیح است و تحقیق اسم تفضیل در ترجمهٔ عرفی شیرازی گذشت و فارسیان در بعضی الفاظ عربی
تصرفات فاحش کرده اند که بسبب اختیار کردن اوستادان سند شده مثل لفظ تمنا با الف که اصل
لفظ تمنی است بیای تحتانی و تماشا که تماشی است مصدر باب تفاعل و معنی تماشی سیر است مشتق
از مشی بمعنی سیر پیاده و لفظ مسلمان و کافر را هم طرفه تغییر داده اند اصل لفظ مسلم است اسم فاعل از
اسلام و جمع فارسی آن مسلمان سین ساکن را فتح و لام مکسور را سکون دادند و آنرا مفرد استعمال کرده و باز
جمع میکنند و مسلمانان میگویند انوری میگوید ای مسلمانان فغان از دور چرخ چنبری ÷
چنانچه حور را که جمع عربی حوراست مفرد استعمال کرده جمع فارسی کنند سعدی گوید حوران
بهشتی را دوزخ بود اعراف ÷ و کافر را که صیغهٔ اسم فاعل است بفتح فا استعمال میکنند شیخ اوحد الدین
حامد کرمانی فرماید سهل است مرا بر سر خنجر بودن ÷ بر پای مراد دوست بی سر بودن ÷ تو آمدهٔ
که کافری را بکشی ÷ غازی چو توئی رواست کافر بودن ÷ و جهت آن چنین بخاطر میرسد که چون
اهل اسلام ولایت را فتح کردند و عرب و عجم باهم مختلط شدند فارسیان که در ابتدا قواعد عربیت
نمیدانستند هرچه بر زبان ایشان گذشت باقی ماند و گاه باشد که فارسیان در لفظ عربی تصرف فارسی
کنند و تفریس از عربان عوض تعریب گیرند مثل لفظ طلب که ازان مصادر و افعال فارسی برآورده اند
حافظ شیرازی فرماید دل که آئینهٔ شاهی است غباری دارد ÷ از خدا میطلبم صحبت روشن رائی ÷
و همچنین لفظ فهم و رقص و این تفریس سماعی است نه قیاسی لهذا فهمید و رقصید میگویند و فارسیان بعضی الفاظ
فارسی را تصرف عربی کنند که در استعمال عیب نباشد چون مزلف اسم مفعول از باب تفعیل [illegible] اصفهانی

ه زلفت چون شود دلبر بدست ✽ رسید عاشق با خیال مشکین بر خاصیت بال هما دارد ✽ و تشبیه زلف بهم استعمال
کنند نظیری نیشاپوری گوید ه بتحریک نسیمی خاطرم آشفته میگردد ✽ بخود در آئی سر زلف دلدار است پندار
و شایق اسم فاعل فعل لازم نوشته اطلاق آن بر عاشق کنند شیخ محمد علی حزین اصفهانی گوید ه
از استغنای ذاتی و دلبستگی روی عالم ✽ با آفتاب تابان هر ذره است شایق ✽ حالانکه شایق اسم
فاعل فعل متعدی است و عرب اطلاق شایق بر معشوق کنند چرا که معنی آن شوق دهنده است و این
صفت معشوق باشد و اطلاق مشوق که اسم مفعول است بر عاشق کنند چرا که معنی آن شوق داده شده است ۱۵۵
و این صفت عاشق باشد و باطل السحر را بجای مبطل السحر استعمال میکنند چون در کلام استادان واقف عربیت
دیده نشده واقع شدن هیچ نتوان گفت محتشم کاشی گوید ه باطل السحر دگر در زبانم کرده ✽
که نگهدار دار ان چشم فسون ساز مرا ✽ و عربان مسوده را مشوده استعمال کنند و همچنین مقابل آن
مبیضه را [illegible] از ارباب افضال شاعری است [illegible] گوید ه بود در ان مسوده منقلبه
یدالمداد ✽ [illegible] مبیضها الورق ✽ و فارسیان مسوده [illegible] استعمال کنند از ارباب تفضیل کلیم گوید ه
[illegible] از گنبد که [illegible] ✽ [illegible] مسوده زلف یار نخواهیم ✽ و لفظ گدا را که مصدر است با
الحاق کند کلیم گوید ه کم خریداری را بی هنر باشد عیب ✽ کی توان یافت گدائی [illegible]
در فارسی یای تحتانی که در آخر صفات آید و افاده حاصل معنی مصدر کند چون [illegible]
[illegible] را در [illegible] مصدر است آوردن [illegible] و کمال را که مصدر است
یای [illegible] الحاق کنند سعدی گوید ه [illegible]
کمالیت شرف [illegible] ✽ و همچنین [illegible] که مصدر است [illegible] الحاق کنند [illegible]
[illegible] نیشاپوری گوید ه ظهوری [illegible]
[illegible] ✽ و ظهوری ترشیزی گوید ه ظهوری این سخن باور ندارد ✽ [illegible]
و نیز [illegible] استعمال کنند میرزا صائب گوید ه [illegible]
[illegible] ✽ [illegible] الحاق کرده [illegible]
[illegible] در آخر صفات
آید [illegible]

شتوهی در منتخب اللغات می‌نویسد مینت بالفتح و تشدید یا بمعنی ظاهراً اینکه میر غور نکرده بر شهرت اکتفا نمود
در قاموس و امثال آن مینت نیست و تسلی را بمعنی تسلی استعمال کنند میرزا صائب گوید ه
باید که نسبتی عاشق تسلی میشود دورند ؛ با هوس نسبت دوری است چشم شوخ لیلی را ؛ و نیز کام را بمعنی
مذکوره آرند میر سنجر کاشی گوید ه سحر بوی گلست بلبلان کام شدند ؛ چو از نسیم مینت غنچه‌ها
شگفت ؛ و عذار بالکسر بمعنی خط بهر دو جانب رخسار است و آنرا بمعنی رخسار استعمال کنند حافظ گوید
ه دل تا المی نبوری چو عذار برفروزی ؛ تو ازین چه سود داری که نمیکنی مدارا ؛ و میر عبدالرشید شتوی
در منتخب اللغات گوید عذار بالضم رخسار ظاهراً میر بر شهرت اکتفا کرده در قاموس و امثال آن نیست
و گاهی جمع عربی را که محتاج جمع نیست جمع الجمع سازند بر طبع فقیر بسیار ناگوار است خاقانی
در تحفة العراقین خطاب با آفتاب میکند ه ای رنگ آمیز این کهرها ؛ و ای از تو گدازش صدورها
و نظیری گوید ه نیست گر دیوانه جا هی بحب صحرا جلیست ؛ کز عجایب‌ها همی دوران چه پوراخانها
ایضاً نظیری گوید ه غمزه در تاخت خوش کزین نا اهل ؛ گرد و اسرارها می‌پنهان فاش ؛
میرزا صائب گوید ه هر شب چه صاحب میروم سامان نو میدی کنم ؛ زلفش بدستم میدهد سر رشته
اما لها ؛ و گاهی الف و لام تعریف بر لفظ فارسی داخل کنند میر سنجر کاشی در مدح خان اعظم کوکه
اکبر بادشاه گوید ه آن با دل با دل النسب اثرا و من الراد ؛ آن کوکب اعظم القب ان خان الخان ؛
و لفظ بوالهوس هم ازین قبیل باشد چرا که هوس لفظ فارسی است مرادف هوا و در قاموس گوید الهوس
بالتحریک طرف من الجنون و به هوس بمعنی و ظاهر است که هوس در فارسی مرادف هوا است نه بمعنی
جنون و هوا را نوعی از جنون قرار داده هوس را الفاظ عربی گفتن صریح تکلف است و آدم
را بمعنی فرشته ازینکه آدم استعمال کنند میرزا صائب گوید ه عشق سازد ز هوس پاک دل آدم را
در وجود ستمه شود ادم کنند عالم را ؛ و شیخ سعدی قدر را بجای شب قدر استعمال میکند می‌گوید
ه دل من ان کو دو لعیت ده اشارت ؛ گر دو شم قدر بود امروز نوروز ؛
میر شیر تخلص خواجه حسین مروی است در عقلیات شاگرد مولانا عصام و در شرعیات تلمیذ شیخ
ابن حجر مفتی حرمین شریفین بود در شعر و انشا سلیقهٔ بلند داشت بهند آمد و در سلک امرای همایونی
و اکبری انسلاک گزید شیخ عبدالقادر بداؤنی در منتخب التواریخ می‌نویسد که خواجه حسین در تولد شاهزادهٔ

سلیم خلف اکبر پادشاه قصیده گفت که از هر مصراع اول تاریخ جلوس شاهنشاهی و از هر مصراع ثانی تاریخ ولادت شاهزاده سلیم حاصل میشود و دو لک تنگه صله یافت مطلع قصیده این بیت مطلع

الله الحمد از پی جاه و جلال شهریار	گوهر مجد از محیط عدل آمد بر کنار

و شیخ یعقوب صیرفی کشمیری نیز قصیده بهمین اسلوب گفته اما چه شد که صله را دیگری ربوده و ملا احمد سرهندی در منتخب التواریخ که غیر منتخب التواریخ بداؤنی است مینویسد که دو لک تنگه که ده هزار روپیه اکبری باشد بانعام خواجه حسین مرحمت نموده مولف گوید از اینجا دریافت شد که مراد از تنگه همین حصت پول مس باشد که بالفعل در زمان ما رائج است یک روپیه بیست تنگه می ارزد باین حساب دو لک تنگه ده هزار روپیه میشود خواجه حسین در سنه تسع و تسعین و تسعمائه از پادشاه رخصت وطن حاصل کرده چون بکابل رسید دست اجل آستین اورا کشید بجانب عدم کشید از مروی این

ابیات مروی است

بازرسید خویش کن طره مشکناب را	شانهٔ زلف شب بساز پنجهٔ آفتاب را
نموده روی خواب در ربوده است مرا	غریب واقعه رو نموده است مرا

میر محمد افضل ثابت اینمضمون اخوبتر بسته میگوید ● خواب دیدیم که آئینه مقابل شده بود ∴ سیر کن صورت این واقعه حیران ما را ∴

ملک قمی ملک قلم و فصاحت است و مالک ازمهٔ بلاغت از ولایت ایران بدکن رسید و از سلاطین دکن بخصوص ابراهیم عادلشاه رعایت و عنایت فراوان مشاهده کرد ناظم تبریزی گوید در سنه هزار و بیست و چهار ملک فوت شده ملا ظهوری یکسال بعد از وی در گذشت قطعهٔ تاریخ وفات ملک گفته که مادهٔ تاریخ درین مصراع است ● بگفتا او سر اهل سخن بود ● این تاریخ از روایت ناظم تبریزی یکعدد زیاده دارد و در صورت ملک و ظهوری هر دو در یکسال انتقال کردند صاحب تاریخ عالم آرای عباسی گوید مولانا ملک قمی باتفاق مولانا ظهوری ترشیزی کتاب نورس که نه هزار بیت است بنام عادلشاه تمام کرده نه هزار هون بالمناصفه صله یافتند و خان آرزو مینویسد مولانا ملک قمی و ظهوری در برابر خزانه کتابی تصنیف کردند و یک شتر بار زر از عادلشاه گرفتند ذهنی کاشی درین باب گوید ● در [illegible]

شهنشاه دکن + معذورم دار که نگفتم سخن + مپسند که بهر یک شتر زر گیرم + خون دو هزار کس
بدر گردن + محمد عارف بقائی در مجمع الفضلا می‌نویسد در هنگامی که شاه جلال الدین محمد اکبر بادشاه
در شهور سنه ثلث و الف برگرد حصار احمدنگر نشسته بودند مولانا ملک بیرون برآمده بشرف استلام
بوسی شاهزاده شاه مراد و نواب سپهسالار عبدالرحیم خانخانان مشرف شده قصاید غرا در مدح
هر یک در رشتهٔ نظم کشیده گذرانید و صلها گرفت و هر چند بتکلف ملازمت تکلیف نمودند اقبال نکرد
انتهی ملک طیفور انجدانی متخلص بملک قمی است و این شعر از وست ~ خونچکان است ملک تیغ
ستمم مشتری + کو پی آخر بدر خانهٔ قاتل برود + مردم با وی گفتند که این بیت از ملک قمی است
ملک که آن وقت بعزیمت هند برآمده بود ملک طیفور از پی او روان شده در سرهند و لاهور او را دریافته
و اثبات بیت خود نمود تیغه برگرفته برگشت ملک قمی جوابی از خزانهٔ ناطقه برمی‌آرد ~

دل و دین بردی و صد عربده برپا کردی / هیچ کافر نکند آنچه تو با ما کردی
سرم فدای سواری که گاه عرض نیاز / عنان کشیده رود تا سخن تمام کنم
او بهلاک من خوش و من به بقای عمر او / قاعدهٔ وفا نگر یار چنان و من چنین
زخون خویش بر آن قطره میرم از غیرت / که گاه قتل بدامان قاتل افتاده است
غرض این بود که از ذوق بمیرم ورنه / این ستمها نه سزاوار جفای تو نبود
خاریم و در برابر آتش نشسته‌ایم / ما را اگر رسد مددی از صبا رسد
تا چند غم سود و زیان برده برانداز / تا سر و جهان را بفروشم بنگاهی
ندارم قوت رفتن بکویش حسرت آنکه / کرد که بیداست ناتوانی داشتم او را چه پیش آمد
تو از من چند بگریزی بترس از شعلهٔ آه من / که چون پیدا شدی از دور می‌بینم
دوشینه همی بودی و امروز ملالی / از روز تو یک نوروز تا خوش
تا بهر که سوزیم نه پروانه ز دلاف گرفتار / وفای شمع را نازم که می‌سوزد بسر ناتش

مسیح حکیم رکنای کاشی رکن رکین فن فصاحت و جوهرشناس گوهر بلاغت است مرتضا طبع او و ستایشگر
یاران و مصاحبین او مسیح بیاران بیدرحال است شاه عباس ماضی صفوی تاریخ سوانح اعتبار
بود شاه نگرفت او را بدولت قدوم خود از آنجا گذرا نجستا در اخراج شاه را از قم رخصت شد

حکیم از بی‌التفاتی شاه ولایت را خیرباد گفته راه هند گرفت و در همانجا گوید

گر فلک یک صبحدم با من گران باشد سرش		شام بیرون می‌روم چون آفتاب از کشورش	

در عهد اکبر وارد هند شد و طرفی از جمعیت بربست و در عهد جهانگیر ذخیره اندوز رفاه و باریاب محفل بادشاه بود و هم درین عهد متوجه اله‌آباد گردید و چندی به اقامت آن بلدهٔ طیبه پرداخت و از آنجا سمند سفر جانب حیدرآباد دکن جلوه‌ریز ساخت میر محمد مومن استرآبادی وکیل السلطنه محمد قلی قطب شاه به دیدن حکیم تشریف آورد و حکیم به رسم تواضع شیشهٔ گلاب را غلط کرده شیشهٔ شراب بر سر میر [illegible] نثار از زندگی بر و باغ سیر هجوم آورد و حکیم در دریای عرق خجالت فرو رفت ناکام خود را به سلک [illegible] کشید و در آنجا هم ناسازی زمانه پیش آمد بالضرور در اردوی جهانگیری معاودت نمود و ملازمت جهانبانان برگزید چون صاحبقران ثانی بر اورنگ فرمانروائی برآمد حکیم قطعهٔ تاریخی املا کرده به عرض رسانید و به انعام دوازده هزار روپیه کامیاب گردید از آن قطعه است

بادشاه زمانه شاه جهان		خرم و شاد و کامران باشد	
سال جلوس او گفتم		در جهان بادشاه جهان باشد	

و در سنه احدی و اربعین و الف بنابر کبرسن از درگاه خلافت التماس رخصت مشهد مقدس نمود و بادشاه وقت رخصت بیست هزار روپیه و خلعت عنایت کرد و [illegible] الله ابن شاه نیز به زیارت حرمین شریفین [illegible] به مشهد مقدس آورده زیارت روضهٔ رضویه به تقدیم رسانید و بگشت [illegible] حب الوطن جانب کاشان شتافت و چندی وقفه نموده به ارادهٔ آستان شاه صفی صفوی رهگرای اصفهان شد و روی التفات از شاه نیافته [illegible] رفت و مدتی در آنجا اقامت داشت میرزا [illegible] در شاهجهان نامه مسطور است که حکیم رکنا به عراق مراجعت نموده به دعای دولت ابد [illegible] مشغول گشت و چون در سلک مدحت سرایان این دودمان علیه انتظام داشت و در اکثر سنوات از روی [illegible] به انعامی بادشاه بهره‌مند [illegible] وفاتش در کاشان سنه ست و ستین و الف رو نمود مسیحائی [illegible] تاریخ یافت ع رفت بسوی فلک بار مسیح دوم اشعارش قریب [illegible] هزار بیت [illegible] مشهور [illegible] این صحیفه دیوان غزل مختصر از دوان هم از ردیف دال تا آخر [illegible] اوسط [illegible] آنچه در تذکرها [illegible] حاضر الوقت ثبت [illegible]

در شب تاریک عالم شخص ما پیدا نبود
گر نبستی نقشها را آن ز نقص ما نبود

وله

راست گویم حسن آن چشم سیه ناکشتنی
گریه های عاشقان جاری در این صبح ازلید
گشته شد دل در میان اتفاق آن دو چشم
کز نفاق آن دو کافران کیش دارا کشته شد
زمانه ایست که نقدی که هست و گیرند
ز احتیاط به بست دگر نباید داد
گر سفیدی در خط مشکین یار آید چه غم
بیشتر دارد بها هر گه شود عنبر سپید
پروانه صفت اول شب ساز بلا کم
چون شمع مرادم بسحرگاه مینداز
گر ز تمام جهان بگذری ز سینه گذر
متاع شهر صفاهان ز زنده رود انداز
ز بیم آنکه در آئی تو در دل تمثال
ز آینه نگیرند و برای دیدن خویش
علاجم کن چو بینی با خروش و ناله می آیم
که رو و کنگم و برگشته از نگاهی آیم
آمد صبا ز کویت ما از عدم رسیدیم
در منزل این دو مشتاق نیکو بهم رسیدیم
کنم ناله که زلفت سر بر آرد
بلی من مار را افسونیا گرستم
چنین خوانده ایست هر جا سواد نسخ جبین
که گرد لب تو آخر زند دل ما زند دین مرز
بتقریبی بیاد او دهد نام مسیحا را
در جستجوی تو آن گرد سر عمار گردید
پیش کسی که شکوه برم از جفای تو
او هم ز جانب تو شود چون جفای تو
ز داغ عاشقیت خوشدل نیم سیم سقور
چو لاله گر بدهی داغ خانه زاد دهم
ای اول ستمکار آخر غمگسار من توئی
هم چراغ خانه هم شمع مزار من توئی
در سینهٔ عاشقان جگر ار هم رسیده آه
چون هنری که دود کند دور هم فکنند

این بیت را تذکره نویسان بنام سعد الله متخلص بمسیحا پانی پتی نوشته اند چنانچه فقیر از آن جاها در بیاض نقل کرده الحال در دیوان مسیحای کاشی با سائر غزل بنظر در آمد

ماهر شیخ محمد علی اکبرآبادی از ماهران فن و ساحران سخن است شیرخان در مرآت الخیال نوشته که شیخ محمد علی در اصل هندو پسر است و در اکبرآباد توطن داشته پدرش در سرکار میرزا محمد زمان حاکم کابل که از اهل ایران بوده است نوکر بود او همراه با پدر آمد و رفت میکرد روزی نظر میرزا بر او افتاده از لوح ناصیه اش رقم استعداد خواند بدلالت تحصیل خاطرش از دین آبا گویند و بشرف

اسلام مشرف شد چون لاولد بود او را بفرزندی خود ساخت و در تربیتش نهایت جهد مبذول داشت
مؤلف گوید خواجه محمد زمان لاولد نبود بلکه دو پسر داشت چنانچه ماهر خود در قطعهٔ تاریخ وفات خواجه محمد زمان میگوید

خواجه محمد زمان خواجهٔ نیکو صفات — آنکه لقب جمل بکش بود بر خاص و عام
کرد مرا چون پسر خواندگی — آن بسبب شهره گشت میان انام
داشت دو صلبی پسر لیک محبت بما — وقت رفتنش کرده بود مهر و محبت تمام
سال وفاتش طلب کرد خرد از سروش — گفت محمد زمان خلد گزید این مقام

ماهر در آغاز حال متصدی امور دولت داراشکوه بن شاهجهان بود و مرید خان خطاب داشت و چندی در رفاقت دانشمند خان یزدی که هم از امرای شاهجهانی و هم از امرای عالمگیری بود و در سنه اربع و ثمانین و الف کوس رحلت زد بسر برد و با نعمت خان نخشبی که ترجمهٔ او در احوال میر محمد افضل ثابت مذکور شد و دیگر امرای عصر مربوط بود و انجام کار رکاب علائق دنیوی گرفت و خود را بپایهٔ والای درویشی رسانید و تا دم واپسین در مقام فقر پای استقامت افشرد و در سنه تسع و ثمانین و الف دامن از خارزار هستی برچید سرخوش در کلمات الشعرا مینویسد ماهر مثنوی در مدح جهان آرا بیگم دختر شاهجهان گفته بتوسط والد عنایت خان آشنا متخلص فرستاد بیگم بعد مطالعهٔ این بیت بسیار محظوظ شد

بذات او صفات کردگار است — که خود پنهان و فیضش آشکار است

و پانصد روپیه صله عطا فرمود مؤلف گوید در کلیات نعمت خان عالی مثنوی شانزده بیت در تاریخ عمارت زیب النسا بیگم دختر خلد مکان بنظر فقیر رسید در آن مثنوی بیت مذکور هم هست توارد افتاده باشد دیوان ماهر حاضر است مشتمل بر قصاید و غزلیات و رباعیات و مقطعات و مثنویات قصاید در نعت نبوی و در مدح امرای وقت مثل سعد الله خان وزیر شاهجهان و دانشمند خان و نعمت خان و حکیم داود تقرب خان بنظم آورده مضامین خوب بتلاش میکند خلاصهٔ غزلیات او این است این مطلع در نعت نبوی گوید

آنکه بود حسن او معجزهٔ خاص و عام را — کرد شب شمع رخ مشکل شام را
بود دو چشم دست و معنی عزیزی یوسف ما را — کرد حسن ماهوش رد کرد عالم آرا را

درین گلشن چنان بی سایه گردان سرو دلجو را   که سازد از خورشید قیامت سایه او را

وله

چه سان کس گم کند ره ساحل بحر نجات ما را   بود کشتی تو و انجم آل و اصحاب تو هیبت ما را

مقرب چون چهار اند از ملائک حق تعالی را   ز یکرنگی حق شد چار یاران کام دلها را

وله

در عشق جز به مرگ نباشد فراغ ما   غیر از کفن که پنبه گذارد به داغ ما

بسکه دائم جز خطا باشد مدار کار ما   نقطهٔ سهو است گویا مرکز پرگار ما

چون کبوتر پای قاصد پر برون آرد ز شوق   چون برد مکتوب ما را جانب دلدار ما

دل و چشم و زبان راستان با هر یکی باشد   ببین و گواهی با هر جا گواهم شمع محفلها

نهند گرم روان گر به راه او پا را   چو آفتاب به پس سر کشند دنیا را

کام تشنه لبان را دایم بر اندازد و پادشا   هست با بود تا جدا از فیض بخشیدن هما

چتر سا آفتاب از سر کلاه خویش بر دارد   شود هرگه با دستار زرین آن جبین پیدا

مرا صد داغ از پهلوی داغ دل به سینه آمد   چو زرداری که می‌سازد درم را از درم پیدا

عشق با دیوانه باشد عاشق دیوانه را   نیست تعلیم از کسی در سوختن پروانه را

کس بجز دیوانه با دیوانگان همسنگ نیست   سنگ سودا می‌باید از عشق در میزان ما

مرا دیوانه دارد طرز عاشق جویان طفلی   که به سنگ گل نمی‌باید زند دیوانه خود را

دل برد خاکستر رخسار شناسی سپید   گر چه خاکستر نباشد آتش رخسار را

درگلوی خود به تیغ جفا میکشد مرا   جانم فدای او که بجا میکشد مرا

ای کبوتر لاف برپائی مسلم باشد ترا   گر رسانی نامهٔ ما را به دست یار ما

دلم به حلقهٔ زلفت ز تعلق آزاد است   قفس خلاص کند مرغ رشته بر پا را

مرگ کی عشاق را دور افکند از چشم یار   شمع سازد سرمه از خاکستر پروانه ها

از زبان بند شمع گریهٔ عاشق بجاست   هر کجا باشد نمک بندند راه آب را

گر یکنفس نپایی نشستند رو در دستا   جز گریه با کسی نشود همنفس مرا

پاک باطن را بد اندیشی ز دشمن دور کرد و سینه صاف   از نفس یکدم نبود در دل غبار آئینه را

آگه بدید جلوه در هر جز اسباب ما   بیند چگونه دیدهٔ بیدار خواب را

ندامت هم بدین نقصان سپاند اهل غفلت را
نباشد درد دیگر سوزناکی‌ها از پی کشتن
نسازد در شکنجه گوشتش سیاه کت دو الهی را
شود هرگاه از طرف گلستان آشنا هم پیدا
چه پیمان بیم بکام خود لبان بخشن جانان را
گهی حریر خوش آید گهی پلاس مرا
تا غارت سپهر تهی کرد خوان ما
تملق میکند لیس تجشش اهل دولت را
چون صدف گر قطرهٔ آبی شود حاصل مرا
حصار گیری معنی ست کار فطرت ما
هست بر فکر دهان او مدار کار ما
شد متاع عافیت درد هیچ بی سامانیم
کی بود ویرانی بنیاد ما در بند سیل
گر بیاد آزاد در دنیا نقش سبحه را

وله

خرق عادت نیست از دیوانه دور
طاعت با غافلان هرگز نباید در حساب
در شب مهتاب جشش باشد شراب
قطع ره توکل بی رهنما توان کرد
از کفر هیچ چیز بتر نیست در جهان
بسکه شاهان دل بر اسباب تجمل بسته اند
نعمت منعم کند درویش سالم را مرض
فیض در خاک از اهل صفا مردم برند
از نقش خط سبز لعل تو عالم ست

گر ز هر کس خورد افسوس انگشت شهادت را
ز بعد سوختن عشقت کند چون شمع عاشق را
نسوزد از شنا کردن نفس در سجده‌های ما
ز شرم چشم او نرگس نگردد یک قلم پیدا
بمهر خویش دار و خصم خطش آنچنان را
قرار نیست چو سوزن بپای لباس مرا
چیزی نخورد جز غم ما میهمان ما
گرمی آرد بجوش این تند آتش دیگ سینه را
از گلو تا بگذرد گردد گره در دل مرا
بجز قلم نبود کوچهٔ سلامت ما
نقطهٔ موهوم باشد مرکز پرگار ما
گردد در دریا خلاص از غرق عریانی مرا
خانهٔ ما از نمی همچون کمان گردد خراب
هیچ جا از جا چو بیند شیر آتش را بخواب
سنگ سودا میشود بر بیدل بی تاب
کی رقم در نامهٔ اعمال گردد فعل خواب
تا بکجا هیچ گردد آب و تاب
کی کشتی قلندر محتاج ناخدا است
کفران نعمت است که بدتر ز کافری است
لوح از آئینه سکندر [illegible] نقشها
منعم [illegible] را از شور [illegible] نقشها
گر شود آب جواهر خاک [illegible]
تاثیر در نگین هم از اسم اعظم ست

جسم را سرمایهٔ بالش ز دل فسردن است
بعشق همچو خودی یار مبتلا شدن است
گر رود در خواب هم راحت نمی‌بیند بخواب
تا به سودا دلم را خط سبز دلبر است
چه شد که ساخته بیگانه غفلتت از خویشم
ستم بیار که دیگر بخط غبار
تصویر خیالت ز دلم محو نگردد
از کف ننهم جام که در خدمت احباب
دریا ز حد خویش برون پا نمی‌نهد
در دیده‌ام و دل جلوهٔ جانانه عزیز است
ز خوی بد متکبر همیشه در خطر است
به پیش لعل لبت دم نمی‌تواند زد
خوش گفت قفل بسر دو که آزادیش حرام
[illegible] نگار یار را در [illegible] دارد
آید بحرف پیش لب شکرین او
با من نفسی دم که نظر نیست [illegible] چشم
رفته رفته سخن [illegible] اگر دد
چه عاشقی سر و ایمن نشین در فلک
دارد و در د سر دنیا پشیمان [illegible]
لب پر ملاحت ز قدم تا بسر او است
مباش سخت [illegible] تنگی که دست دنیا
حرف شکل الف است سیمین بر [illegible]
و شب لب ساده رویان نکو باده در مینا

بی‌بیشی سامان خاکستر ز آتش مردن است
بلای عاشق بیدل یکی دو تا شدن است
خواب چشم عاشق سرگشته گویی خواب پاست
شورش دیوانهٔ من از بهار بخت سست
بس است اینکه مرا با تو آشنا کرده است
ز ابر عقیق لب یار رنگ سینه [illegible]
عکس تو در آیینهٔ من نقش نگین است
چیزی که مرا بر سر دست است همین است
نادان کند قیاس که در بند سال [illegible]
چون شمع تبرک که بهر خانه عزیز است
ز چین جبههٔ خود زر [illegible] دوست
چه شد عقیق ز سیم تا بیا اگر جگر است
یک هفته پیش هر که [illegible] از عالم
[illegible] آتش در [illegible]
طوطی که خون خویش بگردن گرفته است
زان رو که نگاه تو بموی کمر [illegible]
هر که طوطی صفت سخن شنو است
که نام عاشق ازین گونه [illegible]
دست بر هم سودن از افسوس [illegible]
آنجا که نمک [illegible] کند جلوه گاه او است
ز نیل راه گشادن برای فرعون است
شکوهٔ عشاق از معشوق [illegible]
مهتاب [illegible] چشم چون شیر [illegible] است

تن اگر یابد خلل از ضعف پیری رواست
همچو مردن خطر کی در پیشست
بسکه زبان ناتوانی بستست
تیغ او گر سر هم زند نیکوست
کشتگان را از مشق زنقارت قدم فرسوده
بر حقیقت هر که از اشیا نظر افکنده است
لغزش صید جوانی سوار گلگون است
هر که خود را یافت کی با خلق و با خود آشناست
نی همین از پیچ و تابش صبا کم کرده است
ما را حلاوتی شود از جهان تلخ
بلبل نشود نغمه سرا بر گل بی خار
چو طوطی از کسی لاف سخن سنجی نگو باشد
من از بیتابی پروانه فانوس میسوزم
دلی که لب ز شکایت نشکند وا نکند
بدا از زیست چو سیماب گشته خاک آنست
چه باک گر گذرد جان ز آشنائی تن
بخود سرکشی آخر سرش بباد دهد
گذشت چون ز دلم ناوکش نشستم زود
عشق آن خانه خرابست که ویرانه [illegible]
خون با شمع صفت نیست دوش برا
کی ز کف سر رشته شورش رها خواهم کرد
برق حسن آتش زند [illegible]
نبرد دل ما دلبران صفائی [illegible]

خانه خود را کمان از فیض آتش کرد راست
چه قیامت سخن کی در پیشست
خاکستر آتش جدا [illegible] بستست
خوش بود هر چه سر زند از دوست
پای او چندان بسنگ آمد که خون آلود گشت
گر با دشمن دوستی شود از خدا ترسنده است
چندان که زمشیر او قصد خون است
گر درین دولت کسی خود را اگر کند کم گشتست
ما رهیم از بیم لعنت دست و پا گم کرده است
[illegible] در جهان خوش زبانی را دهان تلخ
معشوق چو کرد عاشق یکتا نبود زرد
اگر تنها بود با عکس خود در گفتگو باشد
که در سر این بار است و گرم جستجو باشد
اگر از سنگ خورد شیشه اش عهد نشکند
بگو که قاتل ما فکر خونبها نکند
بیان ما [illegible] بیگانگی خدا نکند
چون شمع هر که نگاهی به پیش پا نکند
که هیچکس [illegible] جا نکند
خانه را که در [illegible] صدر است [illegible]
این خونی است که در گردن قاتل [illegible]
چون شمع [illegible] تا [illegible] کرد
این نقش از آفتاب و آینه روشن [illegible]
[illegible] ساخت همان به که با شما باشد

همچو خورشید گر نه رسد حسن ترا / چشم بد هم رخ خوب تو حیران گردد

وله

ای گل مشو شگفته و بر خویشتن مبال / از جامه که بشکفته دیگر کفن شود

از فلک نیست اگر بی سر و پا میگردم / که فلک نیز چو ما بی سر و پا میگردد

رحم از و چو ببیند دل دیوانه آن طفل شوخ / سنگ در طرف چمن بر سر مجنون بیند

بدل بنا شد اگر عشق جان نمیماند / چو میزبان بشود میهمان نمیماند

ز جود پر تهی از زر کف حاتم نمیگردد / فروغ آفتاب از نوربخشی کم نمیگردد

ز داغ عشق تو حاصل شود سیه روزی / چو دوده که ز نور چراغ میگیرند

آنقدر کز بی زری مفلس ملالت میکشد / صاحب همت ز زرداری خجالت میکشد

لذت سوختگی هر که بیابد چو سپند / خیزد از آتش یکبار دگر بنشیند

دل من از عرق عارض تو آب خورد / گر نه نشتر ست گلابی که آفتاب خورد

ببوس گاه عرق لعل آتشین بتان / چو باده تند بود رند با گلاب خورد

چنان برشته سخنم کز سر کویش جدا سازد / فلک ز رزمی که نخواهد مرا از خاک بردارد

سوختن در عشق کافی نیست این روشن بود / همچو شمعم چاره بعد از سوختن کشتن بود

چون تیره شب از کاکل و زلف تو یاد / فانوس و شمع و من بار نماید

چنان وقت ریاضت فقر را بر گرد سر گشتم / که هر سنگی که بستم بر شکم سنگ فلاخن شد

چو کس را قسمت کس در جهان روزی نمیگردد / چرا در عاشقی غمهای عالم روزی من شد

سرشته حیات بنظاره بسته ایم / مانند ایم شمع صفت از نگاه خود

گل از زور زر بلبل زار را / ببین زور زر خوبها میکشند

هر از ابروی پیوسته‌ات بیاد آید / دو یار چون چمن دست یکدگر گیرند

آنچه از دور فلک در روزگاری میرسد / بر من از هر گردش چشم نگاری میرسد

قدر یکدیگر نکو دانید ای یاران که چرخ / میزند صد دور تا یاری بیاری میرسد

حسن آفرین که خط او از مشک ناب کرد / خال رخ تو داغ دل آفتاب کرد

چشمی که چو آینه بسته طاقت شد روی تو آورد / عشق نگاه بر ورق آفتاب کرد

چون محتسب نمک بخرابی ندیده‌ام
اهل دنیا را بدنیا چشم دل وا میشود
کشتن عاشق نه پنداری وبال عاشق است
چون نی از نالهٔ بسیار چه حاصل باشد
کی کسی نقصان کشید از صحبت [illegible]
دست کسی بدامن وصلش نمیرسد
سزای آنکه دلش را بدگر او نبرد
گل بجای خنده چون نرگس [illegible] چشم
بستنی هست دل تنگ مرا با دهنت
باشد از بهر ادیم برگ گل شبنم سهیل
همچو کمان [illegible] خم [illegible] نهاد
به تنگ بسته در محفل [illegible] نش وا نمیکرد
چه پسان شراب قدم در جهان [illegible] دارد
سخن یار [illegible] و از [illegible] رسید
هرگز دل از نگفته [illegible] نمی شود
کی کند [illegible] ضبط خود [illegible] اعیان شود
تیره [illegible] چه [illegible] باران
غم اگر نیست مانع شادی
[illegible] هند [illegible] از بهر [illegible]
هر کس که فرود آید از خشم
هر دو در بزم [illegible] با هم [illegible]
[illegible] اشارت [illegible] ابرو را
چو غفلت [illegible] هست [illegible] آگاهی

جهان هر که شد [illegible] شیرا بنا کرد
کور را در خواب دیدن چشم بینا میشود
خفت با چون شمع طوق گردن ما میشود
ناله کار کند گر زنده دل باشد
صورت هر کس بود آئینه مستقبل کشد
جائی رسیده است که نتوان باو رسید
چون نی [illegible] که برآرد و گر فرو نبرد
هر که چشم او ز شوق دیدن آن [illegible]
بگشا لب بسخن تا دل من بگشاید
عارضت رنگین ز فیض گریهٔ عشاق شد
جهان [illegible] آرد [illegible]
بر [illegible] خنده [illegible] نمیگردد
که سخن [illegible] از نفس دارد
همان [illegible] که [illegible] از آفتاب رسید
حرف [illegible] نمی شود
[illegible] چون [illegible] شود
[illegible] که او داغ این سیاه ندارد
چون گل [illegible] کبود بود
بالاتر از سیاهی رنگی دگر نباشد
[illegible] سیاه گردد
[illegible] بادا [illegible] کوتاهی نکرد
[illegible] این کمان کشاده شود
مباش [illegible] آنکه [illegible] ندهد

شکست بر سر مینا ز باده می آید / زبان سرخ سر سبز میدهد بر باد

هر جا دو تن چو شیشه بساعت نشسته اند / راه غبار بر دل هم باز کرده اند

عداوت اگر نه سر جنبش خوار می آورد / پای بخواب رفته بسجده چو بر زمین نهند

وای بر مشتاق و بیداری که در هجر وصال / از هجوم گریه چشمی باز نتوانست کرد

کی میکند بعشق تنگظرف ضبط آه / شیشی بود که فی نفس بی صدا زنند

دل مرده سینه داغ اگر سوخت / شمعی است که بر مزار سوزد ؛

جز سخن نی زبان میان یار و من با غنچه شان / لب چو قفل ابجدم بر حرف دیگر وا نشد

یافت قید صورت نغمه اش از استاد / کس برنگ هندکار نغمه را صورت نداد

بنا بر مضمون این بیت بیان آنست که استادان موسیقی هند بر نغمه را صورتی قرار داده اند و آن را مصور سازند تودی نام یکی از نغمات هند است که شکل آهو دارد بنابران مولف میگوید عشق من با شوخ مطرب زاده هند چو بود ما همچو تودی با رام بر صورت آهو بود ؛

بی عشق بتان چشم تو بر بسته نکوتر / و له / این مرغ بیاشفته پر بسته نکوتر

اشارتی است که قفلش کنند آتش رو / که خشت پخته نیاید بکار قالب گور

کی تسلی سازدم در هجر چشم اشکبار / تشنگی چون فوارهٔ خواهم گریه دنباله دار

نیست چون فکر شکم سفر سر تن پرور / در کلاه شکمش همچو کشف باشد سر

ای برادر چون مه کنعانی ز اخوان گریز / جای امنی که نیابی جانب زندان گریز

آرام آید سیاه پر اکسیر شهادت / سیماب صفت مضطرب کشتند پایش

کس را نسازد مهر هم بزم شراب خویش / از مردمان چو خضر نهان از آب خویش

دولت دهد بسایهٔ بال هما فقیر / اما خودش فتاده بروز سیاه خویش

تا نسازد ایمکران بر طبع آن نازک ادا / شمع بزم از پردهٔ فانوس برد تو بر خویش

نقصیم که در محفل بچینم گل رخسارش / دو چشم بیند دائم زشوق نگاه و دیوارش

نگرم همچو خوبان هند راه چو شمع / کنم نظارهٔ سربسته یک نگاه چو شمع

دست نگیر دیگیاه و بحر نمساز غریق / خویش را بیوند با دو ریش و از مقم کسل

یکم لبسا زکه فارغ شوی زگرد ملال
می به پیش نغمه از راه اثر باشد خجل
مزن آتش بدل کس چون مل
من باین خوشدل که شعله بسینهٔ خندان بود
آنکه یک نفرین او با صد دعا میخواستم
بر سلام تو جان کنم تسلیم
شب داغها زوعدهٔ جانانه سوختم
من غنچه نیستم که نمی بشگفاندم
باده سازد با سیه کاران مدام
پریشان مکن زلف بر روی خویش
جامهٔ عاریتی را همه کس صرفه کند
میشود فرزند قابل هم بلای جان تن
یار بود از من هم امسال از آن گرانست
چون قلعهٔ بریده ز قطع امل سجاست
بهند عاشقی از ما نسبت دارد
لب او که دیدم زخط سبز آمیخته
سینه مشتاق از پهلوی عاشق دلبر
خلوتم را تا نباشد تا
هر که پیوسته دل بود آتش زند در دل خود
کند پروانه با شمع آشنایی
جود افزای ست ازبس طبع همتا
در حمله مقام است بیانش برسایی
سنگینی و بی عاشقی پا زور آوری

ندید داغ کلفت هیچکس بروی ملال
نی که انگشتی است نی ناخن زند ناخن بدل
آتش خرمن خود باش چو گل
لبستهٔ خود و خشنام است از گریهٔ بیشانه ام
دهم اگر از آفرین هیز دعا میخواستم
این جواب سلام را ناز هم
صبح شمع از برای یک افسانه خلیم
داغم که آتش سنمی بشگفاندم
داغ را به میکند سفید حرام
نیم لطف و نشر قیمت مزن
جامی دارد ... اگر از جهان
شمع در آتش بود از نور چشم خویشتن
تا نصیب کسی شود وصال دگر
چشم سپید رحمت از نامهٔ سیاه
بتان هند سیاه اند و بخت ما سیاه
که از خود ... آخر شراب آمیخته
از بهر خود شمع را پروانه میسازد
جامی افلاطون بود یا جای می
شمع بگذارد ز سیم و زر تبخیر خاکستری
که باشد آشنایی روشنایی
باده نوشان را سر از خود ... هم
نی که چه ... خوانده است ... هوا
ضعف بر فرهاد باشد ...

از مخالص اوست در مدح دانشمند خان ؎

بسکه در دوران من عالم گلستان گشته است	یک جهان شکر ز بود و در زبان برگ ورد
آنقدر با فیض بخشی در مزاج او نبود	حاجب دربار فوایش هما نافه نایاب

در مدح همت خان ؎

چنین که صبح بود فیض بخش و فیض رسان	چنین که صبح و بد کام خلق از هر باب
بطاق ابرو خان سپهر قدر کشید	مگر بساغر زرین مهر باده ناب

و تاریخ فوت میر عبد الرشید لغوی تتوی صاحب منتخب اللغات و فرهنگ فارسی که در سنه سبع و ستین

بعالم باقی شتافت این مصراع یافت ؎

سید عبد الرشید با دبفردوس پاک ؛

میرزا مستقیما بخاری نصیر آبادی گوید جوانی است در کمال مردمی و درویشی و نهایت دلشکنی و صاف دلی در خدمت عالیجاه عبد العزیز خان بسمت با تفاق ایلچی عالیجاه مشار الیه بصفهان آمد و قصیده در مدح شاه سلیمان صفوی گفته بمجلس بهشت آئین خواند بسند استادگان مایه استادگان پایه سند عرش آشیانه شد بسعی ملیند حیل قربان بانعام و عنایت فرمود اکثر و بیشتر پریشان نیست ما را خاطر از بیرنگی دنیا چو گل یک غنچه دل داریم و صد امیدواریها

لفظ گویا صد عدد است و امیدواریها صد عدد و جمع آوردن معدود مجمل تامل است بعد مدتی مؤلف خزانه عامره فقیر آزاد روزی مخزن الاسرار شیخ نظامی مطالعه میکرد این بیت در نعت برآمد ؎ شمسه نه مسند هفت اختران ختم رسل خاتم پیغمبران ؛ ازینجا مستفاد شد که معدود جمع می آید شاه بدالحکیم حاکم با فقیر نقل کرد و در همین رسم نوشت که میرزا مستقیما در عهد خلد مکان بهندوستان رسیده داخل جرگه گزیده داران بادشاه شد بعد فوت خلد مکان در عهد محمد فرخ سیر بادشاه بنواب سیف الدوله عبد الصمد خان ناظم لاهور پیوست نواب مغفور توقیر میفرمود و مدد خرجی هم فراخور حالش مقرر کرده بود قریب به صد سال عمر کرد و در سنه احدی و ثلثین و مائة الف فوت شد صاحب دیوان است

از وست ؎

پی بردم چمن شوخی نیرنگ کش را	غنچه گردیدم و گل گشتم و بو گردیدم

ونیز حاکم گفت که میر جمله سمرقندی تا شاه محمد فرخ سیر بسبب ناخوشی سادات بارهه چندی بلاهور رفته اقامت داشت دران ایام میرزا مقیما قصیده در مدح میر جمله گفته بعرض رسانید میر جمله صد اشرفی که مساوی یکهزار و پانصد روپیه است صله بخشید و این میر جمله همان است که در عهد فردوس آرامگاه محمد شاه صدر الصدور تمام ممالک هندوستان بود

مخلص انند رام از قوم چهتریان است که ریاست اهل هند از قدیم الایام باین گروه تعلق دارد و وطن آبا و اجداد سود هره از توابع لاهور است خود در شاهجهان آباد بسر میبرد و ضابطهٔ هند است که در دربار سلاطین از امرای غائب و حاضر وکلا می باشند انند رام در دربار پادشاهی وکیل اعتماد الدوله قمر الدین خان وزیر فردوس آرامگاه و نیز وکیل سیف الدوله عبد الصمد خان ناظم صوبهٔ لاهور و ملتان بود و رای رایان خطاب داشت خان آرزو در مجمع النفائس می نویسد باعث بودن فقیر در شاهجهان آباد دهلی اخلاص اوست از مدت سی سال تا الیوم سر رشتهٔ کمال محبت و مودت را از دست نداده در عنفوان جوانی اشعار خود را از نظر میرزا عبد القادر بیدل مرحوم گذرانیده از آن زمان با این عاجز مخصوص و مربوط است الغرض درین عصر و زمان از منتخبان روزگار است انتهی سبب اثبات ترجمهٔ او همین است که مربی آرزو بوده مخلص در سنه اربع و ستین و مائه و الف قالب تهی کرد حکیم حسین شهرت میگفت دو مخلص اند یکی کاشی و دوم مخلص هاشمی سخن انند رام مخلص نسخهٔ قبول برجبین دارد این ابیات او از مجمع النفائس نقل افتاد

مبادا زار امی محبت با زچون من نالد تو گل را
غریبی دردمندی بیکسی آزرده جانی را

ز حال بلبل مسکین ندارم هیچ اطلاع اما
بپای گلبنی دیدیم مشت استخوانی را

با بلبلان شریک فغان بوده ام ولی
نگذاشت فصل گل بچمن باغبان مرا

بگلشن چند سیری دیدم و فریاد سر کردم
گر یاد هم داد رنگین صحبت یاران را

ندیدگر الم چند است ... ما
غیر غربت نیست آشنائیها

برد سودای سر زلف تو از خویش مرا
سفر دور و دراز آمده در پیش مرا

کجا هر کس نیست جا دادن بخلوت ...
بعد ازین این تشنه سر بسنگ ان در یافت

گرد باد آشفته غیرت احوال تو بس
از رسیدن همه گرد خاک شد می شوارا

بر دل ما تیره روزان آن صف مژگان کند
سیزند لاینقطع از خاک مجنون سبزه جوش
ای زلیخا خبر از نکهت پیراهن گیر
عکس ابروی او در آئینه شکست
مردم دنیا صحبت خواه و من نازک مزاج
نبود قابل صحبت مخلص
منتظر باید نشینی زلف او زیر و زبر گردد
لقب بان تبان آخر دل افگار خود کردم
نگاه غنچه باد و ماند در صحبت کار و بار من
از آن هر لحظه در پیکش گلستانرا
داری چو جمع دی الفت نهان مکن
قناعت بر سرم آورده از شیون فقری

آنچه از فوج دکن بر ملک هندستان گذشت
دردمندی ظاهر ازین سرزمین پیدا نگند
بغارت این قافله در سرحد کنعان شنیده است
مسجدی در حلب بنا شدنست
استغنا افضلی که استغنا بقدر یاد هم رسید
بگذارید که سود او ارد
هزار افسوس امن از کشور هندوستان گم شد
زجا تم تا کسی واقف شود من کار خود کردم
که باشد در کف طفلان عنان اختیار من
که این سر عصا جوان بسیار بیماند بیار من
ظلم صریح در حق خود ای جوان مکن
تو خواهی بعد ازین در باغ بودن یا من اقری

متین اصفهانی نامی او رزانت دارد و سخن او مناسبت فقیر و فقیکه از الهآباد عازم بلگرام بود در اثنا راه هژدهم ذی حجه سنه ثمان و اربعین و مائه والف ورود لکهنو و نزول در تکیه سید جعفر رونقی نیشاپوری اتفاق افتاد یک شب در تکیه ماندم آنجا جمعی از سخنوران بود مثل شیخ عبد الرضای متین صاحب ترجمه و آقا عبد العالی تحسین کشمیری و غیرهما از وقت عصر تا نیم شب صحبت رنگین گذشت و برای ادای حق ملاقات ترجمه او درین صحیفه ثبت افتاد درین ایام میر غلام حیدر سلمه الله تعالی خلف الصدق میر محمد یوسف مرحوم بلگرامی که نامش حسن الخاتمه این کتاب است از بلگرام ترجمه او پیش فقیر ارسال نمود و نوشت که متین این ترجمه را بخط خود و انشا خود بوالدم میر محمد یوسف نوشته داد فقیر ترجمه مذکور را اختصار نموده درینجا ثبت میکند

خاکپای ارباب سخن متین نام این کمترین عبد الرضا بن شیخ عبد الله بن شیخ عبد العال بن شیخ المشایخ فی العرب الشیخ حسین المالکی الاشتری النجفی است پدرم از نجف اشرف به مشهد اصفهان هجرت اختیار نموده با مردم آن شهر نسبت کرد و این عاجز در آن زمین آمد تکون نمود و بعد الفطام

هزار و صد و سه هجری در لباس یقین بر آمد و تا مدت بست سال پرورش در آب و هوای اسفجابات و شفقت نصیب خود ستجمره از ملاقات هر نوع صاحب کمالی برد و بعد از آن قاید امر الهی عنان مرکب بعزم سواری هندوستان جنت نشان گردانید و در عهد شاه عالم بهادر شاه وارد این مملکت گردید و تا چهل و دو سال گذشته که در هندوستان است همیشه در طلب فقیر استفسار دل قت خود سعی می نمود و میخواند تا آنکه قضا بلیه گلشور رسانید در ینجا سید بزرگواری که عمر با در بدر و خاک بر سر در طلب او میگردید یافت و از خدمت ایشان دلق پوشید نام مبارک ایشان سید محمد عارف نعمة اللهی سلسله ایشان قادریه در قصبه بندیر سکنی داشتند و احوال دنیا می فقیر این است که نواب وزیر الممالک ابو المنصور خان بهادر صفدر جنگ از مدت سی سال با نجاح فقیر را همیشه فرستاده و دو بار ... بطریق مدد معاش عنایت کرده حق تعالی عمر و دولت او را بیفزاید با چند فقیر روزی بشب و شبی بروز میرسانند تا می ارجی در رسید انتهی مشتمین این ترجمه در حین حیات صفدر جنگ نوشته و بعد انتقال صفدر جنگ با خلف او نواب شجاع الدوله بسر میبرد و در ایامی که شجاع الدوله در رکاب شاه عالم بطرف جهان النبی رفت و راجه بینی بهادر را نایب صوبه او در ساخت راجه کینا بر با جنبت قدردان این نوع مردم نیست دهات معاش او را ضبط کرد ناگزیر در سنه خمس و سبعین و مائة و الف نزد قاسم علیخان ناظم بنگاله که سبق معرفتی با او داشت شتافت قاسم علیخان با عزاز و اکرام پیش آمد بعد مختصری در عشره نخستین شوال سنه خمس و سبعین و مائة و الف هاذم اللذات نقد حیات او را تاراج کرد مؤلف گوید

سرو سرکرده معنی طرازان
بسوی عالم عقبی روان بست
خرد فرمود تاریخ وفاتش
سفینی ای وای محمل از جهان بست

میر احسان علی همشیره زاده فقیر سلمه الله تعالی دیوان مختصری او مشتمل من اوله تا قدری ردیف دال نزد فقیر فرستاده این ابیات از آنجا فرا گرفته شد

چون شمع صرفه نبرد کسی از گدین ما
آتش زبانه میکشد از آستین ما

شمع خامشیم اما روی گرمی گفتین
تا شود بر خلق روشن آتش پنهان ما

چشم او اظهار دل از بیم رسوائی نکرد
دزد پنهان میکند چندی متاع برده را

خاطر ما را ز چرخ امید جمعیت خطاست
باغبان کی دسته می بندد گل پژمرده را

تدبیر عقل مانع دل بردن تو نیست
از پاسبان چه خوف بود دزد خانه را

شور عشق از جوش مردان پیش می‌آورد ... شیر در طغیان آتش میگدازد بیشه را

دست من از لقمهٔ چرب بکسی آلوده نیست ... میخورم چون شمع مغز استخوان خویش را

حاصلم چون غنچهٔ نرگس نظربازی بود ... یکقلم کردم عیان باقی ضمیر خویش را

اندکی از مهر خارزه امداد که سر پنجهٔ من ... صرف در چاک گریبان شد دامن قیمت نیست

در چمن بلبل پریشان قفس را مانم ... که شدش عمر و ندانست گلستانی هست

آتش سوزان من آهن گداز افتاده است ... گر نماند در دلم پیکان گناه تیر نیست

با ستم پروردگان با جور الفت کرده‌ایم ... در دل ما میکند جا هر چه خاری پا نیست

همه با روز جزا با سؤال است و جواب ... نقد آن با تو سخن گفت قیامت این است

چون لاله اگر داغ غمت جزو بدن نیست ... با سوختگان جای تو در بزم چمن نیست

هر لحظه کشش سر زبان آوری است ... فرد است درین بزم که نام تو و من نیست

از کدورت غبار خاطرم اکسیر شد ... شیشهٔ دل را تن خاکی گل حکمت گرفت

بیجگر افضل از ره بی شرم کار ... نیست ... چو شمع هر که زبان باختن یارش نیست

آدم از ره فراز ل جور و فریب شیطان ... هر که او بازی شیطان نخورد آدم نیست

میکشان چون خوشهٔ انگور در ره زیر تاک ... سر شیشها پهلوی هم چیدن بیانیست

تا بین امروین تو خالی است از تو شان ... چون پیالهٔ طلا که میان تو واقعیت است

صورت دردم زاهد الم چه پیری سر ... دست شیوم نماز تماشای شیون میکشد

از بساط ناروا در زیر بار خجلتم ... کاروان با نشین بهشت ز رهزن میکشد

همچو شاخ غنچه از بس تنگ میگیرد مرا ... هر کس از جنبش در دنیا شکم پیدا کند

حسنت همچو تو گر ساقی مجلس باشد ... پنبهٔ شیشهٔ می از گل نرگس باشد

مفلد زال هدی دنیا ست ... ... زین طمع چو طلا در شود ... باشد

میکند ... تسخیر ... آدمی ... جان شکربان میزادی که تسخیرم کنند

حال مشتاق بوجهی نپذیرد صورت ... ورق نامه اگر صفحهٔ آئینه شود

... همچو هلال از ... ... یکسر نامه کشد تا بگشایند و ببندند

بالم سخن آشنا ز من بلبلان باغبان	غنچه را بگذار با من یک تبسم وا شود
بنام سکوت زدم شمع خیابست گله دارد	زبان خامهٔ من همچو شمع آبله دارد
بیاد لب نقش ولای سرور آخر زمان با	عقیق من بنام خاتم پیغمبران باشد

میرزا اسعد الدین از تبار عباس آباد اصفهان است جد اعلای او محمد صادق خان از اهل تبار بود و در رکاب شاه عباس ماضی صفوی از تبریز باصفهان آمده ساکن عباس آباد گشته و بمناصب شاهانه و قبول لایق سرافراز گردید و فرزندان او از پیشگاه عنایت سلاطین صفوی بخدمات شایسته مامور بوده روزگار به عزت و اعتبار میگذرانیدند میرزا حسن پدر میرزا اسعد الدین تحصیل کمالات نموده از اقران فایق برآمد و شرحی بر ابیات مشکله مثنوی مولانا رومی و رسائل در معقولات نوشته کمال استعداد نمود میرزا اسعد الدین شش ساله بود که میرزا حسن در گذشت و بطریق وصیت والده بخدمت میرزا ابوسعید که از سلسلهٔ سادات مشکلیه اصفهان بود کسب کمالات نمود و کتب معقول و منقول گذرانید و در خدمات اکثر ایشان آخوند ملا محمد طالقانی مشهور [illegible] و حاصل کرد و صحبت او با ابراهیم شاه برادرزاده نادرشاه که از اتفاق چون نوبت سلطنت با ابراهیم شاه رسید میرزا اسعد الدین تحفهٔ ارکان گردید به ستوده کوشش عرض و ترسال گران شهریار در تبریز بود و میرزا در اصفهان اتفاقی بنام میرزا نوشت که تمیع خدمات مملکت عراق و فارس را به هر کس که مناسب داند مفوض سازد که بنام او رقم صادر شود و چنانچه همین طریق العمل آمد و بعد استقرار [illegible] ابراهیم شاه چند گاه دیده او سته میرزا سیر بنا ساخته بنابر آن از اصفهان بشیراز آمد ابوالحسن خان حاکم شیراز که در وقت ابراهیم شاه ممنون احسان میرزا شده بود مرحبا خیر مقدم گفته لوازم احترام و خدمت بتقدیم رسانید میرزا اراده سیاحت و سیر افتاده در بندر طاهری که آمد سوار جهاز شد قطاع الطریق اتفاق عسکره بر افروختند و بعد قتل جدال قطاع الطریق کشتی خود را بکشتی میرزا رسانیده باهم پیوستند و قطاع را در کشتی میرزا ریختند که گوله توپ مخالف کرده بود و آب در آمد کشتی ایشان مشرف بغرق شد رفقا همراه میرزا را در کشتی قطاع الطریق کشیدند و انها نیز بآن ساختند و [illegible] به بندر خود بردند شخصی از اهل اسلام در آنجا پیدا شد و کشتی کرایه نمود و آذوقه و خرج همراه داده در سلخ ذیحجه سنه [illegible] ماته و الف به بندر سورت رسانید [illegible] مخاطب بصفدر خان [illegible] که او را از شاه با اصفهان بوده دوستی در آن بابت سلطنت در زده و از ابراهیم شاه [illegible] میرزا را

یافته بسند معاودت نموده مقدم او را مغتنم پنداشته خدمات شایسته بعمل آورد و بتکلیف او باجی در بندر سورت اقامت کرد و بعد چندی از راه خشکی سفری به بندر سورت کشید و از سورت به اورنگ آباد و ازینجا بحیدرآباد رفت صمصام الدوله شهید مرحوم خوافی سلوک پسندیده پیش آمد میر از فریفتهٔ صحبت و خوش سلوکی او شده رفاقت برگزید و همراه او به اورنگ آباد آمد و بعد شهادت صمصام الدوله در اورنگ آباد بتوکل اقامت گزید به فقیر ربط تمام داشت اکثر صحبت یکدیگر رسید خطی بسیار هم گاهی عنان اندیشه را متوجه شعر میساخت

چشم از نسیم دارم شاید بروزگاری	گرد بدیدهٔ من از کوی او غباری
در خیال تو چو از خواب گران برخیزم	همچو آئینه سراپا نگران برخیزم
شاد و منم فقر سرود و بعد که تا قطره‌ای	دوری نکند و باز نیاید گهر نشد
یارب بکوی وصل محبوبم ده	یا بیزاری زصورت خوبم ده
یا این دل ناصبور را زمن بستان	یا در عوضش صبر ایوبم ده

بعد اتمام خزانهٔ عامره میر اسعد الدین روز پنجشنبه هفتم شعبان سنه ثلاث و ثمانین و مائة و الف در اورنگ آباد رحلت کرد در احاطهٔ تکیه خان دوران نزدیک متخلص بیرون کاه زیر دیوار جنوبی مدفون گردید مؤلف گوید مصرع ماه شعبان روز هفتم ؛ از دنیا میر رفت ؛ تاریخ نوشت بندهٔ آزاد ؛ مولانا میر اسعد رفت ؛

ردیف النون

شیخ نظامی گنجوی

شیخ نظامی گنجوی استاد الآفاق است و سرآمد مثنوی گویان بالاتفاق خمسهٔ او بیهتاترین خمسه‌هاست او بهار گلستان و متاع بلاغت را بطفیل ترویج او رونق بازار یافت مخزن اسرار بنام بهرامشاه رومی گفته و پنج هزار دینار سرخ و یک قطار شتر بار از او قسمت صله یافت درین کتاب ستایش سخن میکند و حق اینقدر افزایی موزونان بجا می آرد مصرع

قافیه سنجان که سخن برکشند	گنج دو عالم بقلم درکشند
بلبل عرش اند سخن پروران	باز چه مانند بکشان دیگران
پردهٔ رازی که سخن گستری است	سایه از پردهٔ پیغمبری است
پیش و پس بست صف کبریا	پس شعرا آمد و پیش انبیا
شعر برارد بامیری نام	الشعراء امراء الکلام
تا که نظامی بسخن افکنده ایم	مرده بدیم و بدو زنده ایم

و در ستایش گوید مصرع

بود درین گنبد فیروزه خشت — تازه ترنجی ز سرای بهشت
رسم ترنجی که در روزگار — پیش دهد میوه پس آرد بهار

و خسرو شیرین بنام طغرل ارسلان سلجوقی نوشته و بجائزهٔ آن چهارده معمورهٔ سپید غالل یافته از آن است
نشاید بدخصم خویش را خورد — که مرد از خام دستان کی توان برد

و همچنین نسخهٔ دیگر از خمسه بنام سلاطین موشح ساخته و جواهر اندوخته در آخر سکندرنامه بسال ختم کتاب گوید

بتاریخ پانصد نود هفت سال — که خوانندهٔ را زد بگردد ملال

و نیز در اسکندرنامه آخر داستان معراج مدح جناب نبوی سکینه و گوید

گزین کردهٔ هر دو عالم توئی — چو تو گر کسی باشد آنهم توئی

مؤلف گوید درین بیت نوعی از تشبیه واقع شده بیانش اینکه علمای بدیع هندی تشبیهی برآورده اند که آنرا اننیا النکار گویند اننیا بهمزهٔ مفتوح و نون اول مضموم و نون ثانی مشدد و مکسور و یا تحتانی مفتوح آخر الف بمعنی بی نظیر است و النکار بروزن جنگار صنعت فن بدیع را گویند و اننیا النکار عبارت از آنست که مشبه و مشبه به یکی باشد فقیر این نظر تتبع نمودم که کسی از اوبار عشقی و فارسی این تشبیه را استخراج کرده باشد حال آنکه فی نفسه در هر زبان موجود است چنانچه بیت شیخ نظامی گذشت و ملا ظهوری ترشیزی گوید

چون ظهوری بجز ظهوری نیست — در محبت یگانه می باشد

و میرزا جلالای طباطبا در مثنیا شعر و این بیت آورده

آب رخ [illegible] چشم مستم — [illegible] گرو دان هم مستم

تحقیق مقام اینکه در صورت اتحاد مشبه و مشبه به تشبیه نیست و در صورت تشبیه که هردو باهم جدا اند علمای تشبیه را تعریف کرده اند که هو الدلالة علی مشارکة امر لآخر فی معنی بالکاف و نحوه و از اینجا شد که وجه تشبیه مغایرت مشبه و مشبه به مقصود است تشبیه را چهار رکن است مشبه و مشبه به و وجه شبه و ادات تشبیه پس مقصود قائل از وحدت مشبه و مشبه به نفی تشبیه صریح از تشبیه است بتقص عبارت بلی عبارت چون تو کسی نیست و چون تو توئی یکیست دال بر آنکه آن نظیر نباشد و بعضی دیگر ازین قبیل در کلام ملا ظهوری ترشیزی یافته شد که مقتضی آن مشبه و مشبه به یکی باشد

	نتوان گفت ز خوبان دگری پیدا شد		هم قوی از تو اگر خوبتری پیدا شد	

بخاطر رسید که نام اول تکمیل الشیء بنفسه و نام ثانی تفصیل الشیء علی نفسه گذاشته شود +

ذکر نظامی عروضی سمرقندی

نظامی عروضی سمرقندی ساقی شراب در رساله‌ایست و صاحب مجمع النوادر و چهار مقاله است بعضی او را ملازم طغرل بن ارسلان سلجوقی دانسته‌اند و در چهار مقاله خود را ملازم سلطان علاء الدین جهانسوز غوری گفته و در عهد او نظامی دیگر بود اتفاقا روزی عمید الملک شهزاده در بلخ در مجلس سلطان شعر آن دو نظامی کرد و گفت بر حقیقت این نظامی اطلاع ندارم اگر درین معنی گرفت بحقی کرده استعداد او معلوم شود و سلطان گفت آن ای نظامی ما را تحمل بسازی هنوز و در شعر آنچه گویی درین مجلس میگذشت بپایان نرسیده بود که نظامی این ابیات انشا کرده

	او وحید زمانه ایشان اند		در جهان سه نظامیم ای شاه	
	وان دو در مرو پیش سلطان اند		من یکی بنده پیش تخت شهم	
	بی سخن مفخر خراسان اند		بحقیقت که در سخن امروز	
	ور چه همچون خرد سخن دانند		گرچه همچون روان سخن گویند	
	هر دو از کار خود فرو مانند		من شرابم که شان چو دریابم	

شهزاده از حاضر جوابی او بسیار محظوظ گشت سلطان بجایزهٔ او ارکان شراب از آن عید تا عید قربان بخشید و در آن فرصت دوازده هزار من شراب او را حاصل شد +

ذکر امیر نظام الدین کبود جامه

امیر نظام الدین کبود جامه استرآبادی از سرفرازگردهای سلطان تکش بود و فیروزکوه با چند موضع دیگر در اقطاع داشت و فراوان فتوحات از دست و بازوی او بعرصهٔ ظهور آمد ناگاه حساد سعایت او نزد سلطان بجایی رسانیدند که عزم سلطان بر قتل مشار الیه تصمیم یافت و جمعی را فرمان شد که سر او را بریده بدرگاه آرند امیر نصیر الدین مال بسیار صرف کرد تا آن جماعه او را زنده بحضور آوردند آن روز سلطان جشن عظیم داشت چون چشم سلطان بروی افتاد خواست که موکلان را سیاست کند که چرا در تنفیذ حکم تاخیر کردند امیر نصیر الدین فی البدیه این رباعی بعرض رسانید

	عذرت نه یکی نه ده که صد می آرم		شاها که تو در جهان شاهی دارم	
	می آیم و بر گردن خود می آرم		سر خواسته بی کس نتوان داد	

سلطان را بسیار خوش آمد و سر و چشم او را بوسید و تمام اسباب مجلس باو مرحمت کرد و از خون او درگذشت
محل اقطاع خصوصیات انصراف داد و شخصی که بسبب او را آورده بود نیز انعام خوب فرمود و در دیباچهٔ
کتاب گذارش یافت که صلهٔ شعر گاهی اعطای جان باشد و گاهی اعطای مال و این صله جامع
امرین است ؛

مولانا نظام استرآبادی نظام ولایت معانی است و قیام مملکت سخندانی ثناخوان اهل بیت
رسالت است و ستایشگر خاندان جلالت سام میرزای صفوی سال وفات او احدی و عشرین
و تسعمائه ضبط کرده و صاحب صادق هم مطابق آن بقلم آورده و نیز نوشته که جهت سنگ قبر
دختر او این قطعه را بامیر علیشیر فرستاد قطعه سرفراز نظام سحر کلام ؛ داشت در جان و دل محبت تو
ار چه بر روی مانده قبر او بی سنگ ؛ سنگ آید از مروت تو ؛ در زمان حیات چون نکشید ؛ منت
دیگران بدولت تو ؛ در ته خاک نیز آن بهتر ؛ که بود زیر بار منت تو ؛ و صاحب هفت اقلیم
ارسال قطعه بسلطان حسین میرزا نسبت داده و باتفاق مورخین وفات سلطان حسین میرزا در سنه
احدی عشر و تسعمائه و وفات امیر علیشیر در سنه ست و تسعمائه واقع شده و از اینجا بوضوح پیوست
که هیچ کدام از پادشاه و وزیر مرسل الیه قطعه نتواند شد و بتقریب همین تحقیق مولانا نظام در سلک
ارباب تراجم انتظام یافت در وقت تحریر این صحیفه کتاب فروشی دیوان او مشتمل بر قصاید و غزلها
آورده و بعضی [illegible] او را به تقلیل سحر بتوحید و نعت و منقبت است [illegible] قصیده [illegible]

کسی ز جستجوی شعرهای [illegible] خبر دارد	که همچو صبح زبان [illegible] دارد
چو خس فتاده بجا کیمیا که آن [illegible]	امید هست که ما را ز خاک بردارد
[illegible] شب که بنده [illegible] سهیل آسا	کرا صباح جهان خشت زیر سر دارد
سلوک عالم دون همت است دریکی	که مرغ خانه بدان است گرچه پر دارد
ز خویش خوی بزرگی که مینا بخورد	کسیکه آنچه خورد در نظر دارد
همیشه بود [illegible] نشست [illegible]	نگین [illegible] سلیمانی [illegible] دارد
[illegible]	ز آفتاب [illegible] دارد
[illegible] ندارد نظر آسایش	کجا [illegible] دارد

بجلم گوش که مالی بدولتش سالم … خطر ز زخم تبر شاخ بی ثمر دارد
بدست از هنر انگشت … ز خامه گوی … انگشت صد هنر دارد
رسد بمهر و صفت خورشید … عالم … که شور قهقهه در کوه کبک تر دارد
شمار … گر گناه مشو غافل … همان مگس که به نوش نیشتر دارد
کفه شایان غضب آنکه محل … ز خاک پای رسول نکو سیر دارد

و له

عاشقان که نظر بر رخ زیبا دارند … نظر از جانب الله تعالی دارند
اینکه در مدرسه … خوبانه … ورق چهره ز خوبانه محشی دارند
بر حذر باش از آن قوم که برگردن … شب سبوی می و روزانه مصلی دارند
… باده کشان … دل … غم ناصح آشفته صهبا دارند
هر کسی … از اهل جهان بازار … گوشه گیر که این طایفه سودا دارند
… پای حیات از الم خار اجل … چاره جویان همه گر سوزن عیسی دارند
… گناهان عظیم … که شفیعی چو شه مسند بطحا دارند

در تشبیب قصیده …

آنکس که در زلال سقا فیض جان نهاد … فیض خضاب با لب بستان نهاد
تیر … جان … دلم … ره داد بی توقف و منت بجان نهاد
تا پیش آن دهان … لاف غنچه را … بنگر که برگ دست حیا بر دهان نهاد
… پار فروزه … که آو … بر خاک مرقدش … آن نهاد

ایضاً در منقبت … تغزل

ابر و سحاب چشم در … گویا … گوهر فشانی آموخت از دست شاه

ایضاً در منقبت … تغزل

بود عبیر فشان طره … ر ا … بره گذار شهنشاه کامگار انداخت

ایضاً در منقبت … بوصف بهار

باد صبا غنچه را ساخت … گفت … خسرو صاحبقران

ایضاً در منقبت بعد تمهید طلوع آفتاب

زبام چرخ چو افتاد آفتاب سحر	شرف به بستهٔ پای محبان شاه عرش جناب

ایضاً در منقبت بعد تمهید طلوع خسرو خاور

یکی شبه شاه ختن تاخت باطراف زنگبار	داد دشتی غالب ایار دل به وزر مصاف

ایضاً در منقبت بعد تمهید غروب آفتاب

ساخت سر خود نهان تیغ زن تاک روز	در دشت ها برسی مگر از غضب بوتراب

ایضاً در منقبت بعد طلوع ماه شب

گردون اگرچه برد یکی صد هزار داد	سیمی است اینکه خسرو ملک یقین نهاد

ایضاً در منقبت بعد تمهید شب

بود ستاره نگر چشم خصم شاه نجف	که گشته است خدنگ شهاب را آماج

در منقبت بعد تمهید شب

دریا که خود بدر برد نشر نگه بیان	گویا که کند مدح شهنشاه نخیل

نجمی کشمیری شاگرد قاسم کاهی است و در نیک ذهنی هم‌مشرب او از دست بی‌راهی روزگار در شهور سنه ثمان و ثمانین و تسعمائه از کشمیر به ماوراءالنهر رفته قصیده در مدح سلطان اسفندیار بن سلطان خسرو بن یار محمد بن سلطان جانی بیگ گفته گذرانید به خلعت فاخره و مبلغ دو لست تنگهٔ خانی کامیاب گشت

این سه بیت از آن قصیده است

چو باز صبح برآمد ز جانب خاور	نواخت طبل ز رانده و باز دار سحر
ز آشیان جهان کرد زاغ شب پرواز	عقاب ... ز بیضه‌ها ...
به صنع ایزد بیچون چو بیضه از قفس	همای ... آورده سر ز خاکستر

نوعی خبوشانی خوش‌طبعی است لطیف نواسنج نواهم‌ساز یاران بی‌ریا و گلهای رنگین سخن از کلک رنگین در دامن شعر بیان می‌افشاند ابتدا در حال از متوسلان شاهزاده دانیال بن اکبر بادشاه بود چون او رخت زندگانی بربست به دولت خانخانان پیوسته گشت و قصاید و ساقی‌نامه در مدح او نظم آورده و صلات و جوایز گرانمند یافت ... و خلعت فاخره

و سنجر فیل و اسپ عراقی صله شعری گرفت ملا سلهی در این باب گوید ع زنعمت تو بنوعی سپهر پایه فتیه
که یافت سیر معزی ز دولت سنجر ٭ ز گلبن املش صد چمن گل امید ٭ شگفت تا که بمدح شد زبان آور
و صاحب ذخیرة الخوانین گوید خانخانان ملا نوعی را بزر سنجید نوعی در برهانپور سنه تسع عشر و الف راه
بادیه فنا پیمود این قطعه در ساقی نامه او بسیار خوب واقع شده قطعه

بده ساقی آن ارغوانی نبید / که روز حرابان بپایان رسید
بگردان ز زر دعم تلخ گشته را / چو شاه سنجید زر نوشته گشته را

دیوان عنصری از نوعی مشتمل بر قصاید و غزلیات و دو ترکیب بند حاضر است چون لب لباب لبابیات
او را تذکره نویسان سرده اند چند بیت از قصیده در حصه این صحیفه داده میشود

سحر بناله گرمی که داشت بلبل زار / هزار آبله بر سینه سپند اشک از منقار
ز بسکه سینه پر ز سوز بر لب بسته است / سخن ز گرمی خود بیشتر کنم سطری چند بار
سر و زلشت قلم ز شکل سپند / چنین که گشته سخن الفت گرفت با دوار
سخن ز حرف تصریح آسمان مینا / کجا نشسته سحر بسته سوز سینه گذار
ز قلاده قربان شاه دیده ایم / بود فسانه ابلیس و حرم را شکسا
شهی که نکهت خلقش بمعدن آمیزد / سزد که بوی گل آید ز لعل و قیمت بها
شهی که خلوت یا شمشیر قهرمانش / زبان تیغ و لب نیزه تیغ می‌کند تکرار
نسیم لطف اگر بر گل گل فشاند / گلابخانه شبنم شود و باغ شرار
خیال جوهر تیغت بکاسه سر خصم / چو صبح فتنه گر از دماغ می شد بیدار
حمایت تو باشد از گزند تا شیر / سزد که ز هر چکد چون عرق ز پیکر مار

نظیری نیشاپوری فروغ بیانش مظهر صبح نیشاپور است لهذا نظیری تخلص میکند و سواد
دیوانش بالاتر از گلیم سیه است شاعران رنگ شاعر هرات هستند میرزا صائب گوید ع
صائب چه خیالست شوی همچو نظیری ٭ عرفی بنظیری نرسانید سخن را ٭ و ظاهر است که ترجیح
دادن میرزا نظیری را بر عرفی در غزل مطلق نیست که عرفی در قصاید فائق است و میرزا
در غزل هم خود میرزا میفرماید ع

ذکر نظیری نیشاپوری

بلبل خوش‌نوای نیشاپور — تخلص از طبع نظیری ست

نظیری از ولایت بهند آمد و کارش بیمن توجه خانخانان طراوت یافت بعد چندی بتحصیل سعادت زیارت حرمین مکرمین پا بتلاش نهاد و همت ساخت و این دولت عظمی اندوخته باز رو بهند آورد و در گجرات احمدآباد فرکش کرد و در سنه احدی و عشرین و الف ودیعت حیات بتقاضای اجل سپرد و در خانهٔ ملک خود بالین راحت زیر سر گذاشت در تاریخ وفاتش گفته اند ز دنیا رفت حسان العجم آه
وقتی جهانگیر پادشاه که بنای عمارتی با و فرموده غزلی گفته بعرض رسانید که این دو بیت از آن است

ای خاک درت صندل سر گشته سران را — با دامن چاروب بهشت تاجوران را
مشاطهٔ سیمای رخ خلد بهشت — از آب و گلت غالیهٔ رخسار جهان را

پادشاه در جایزهٔ آن قریب سی هزار تنگه زمین انعام فرمود و صاحب ذخیرة الخوانین گوید ملا نظیری از ملک بسیار که آمد بتقریبی بعرض نواب خانخانان رسانید که لک روپیه چه قدر توده زر باشد خانخانان پیش او لک روپیه را توده کرده نمود آن عزیز دین شکر کرد که بطفیل نواب این قدر زر دیدم نواب همه را باو بخشید دیوان نظیری محتوی بر اقسام نظم موجود است این اشعار از دیوان او بانتخاب در آمد

برای خشت خم خود بهم کردن پیر سیارا — گر از بازیچهٔ طفلان خروشت گل ما را
دل در امید صید هم و این آهوان بیست — ریزند بر جراحت ما مشک سوده را
از پی آشوب ما در زلف دارد شانه را — شورش زنجیر در شور آورد دیوانه را
حسن بنیاد محبت بر پریشانی نهاد — تا نشورید خاک را دهقان نریزد دانه را
چو در وحشت جلوه بنیاد و نهد در راه دو — اندک اندک عشق در کار آورد بیگانه را
دیگر اگر نشیم می لعل فام را — ای کاش ترک کنند بجوی مینا هم ما
قسمت چنین فتاد که ترکان مستاو — در دور ما بطاق نهاد جام را
کم لذتم که زود سیه یابم ز آفتاب — در خانه پخته‌ام این شیرهٔ خام را
ز عاشق پیشه معشوق را نا مهربان پیدا — ثمر نیکو نباید تا نگردد باغبان پیدا
تمنایش که گردد کرد خاطر صد دیار گرد — چو خاتمی که گردد در سر انگشت سلیمان پیدا
ابد از نامهٔ احباب بیگرد بیخبر اند — که می ترسد شود نکته سخن هم در میانه پیدا

مور یکم و برگذار شکر افتاده‌ام در راه پایمال شود کاروان ما
هرگز رقم کنم بتو عذر گناه را ریزم چو خامه از مژه خون سیاه را
زنده دارد مرده را آثار مرد نام گل باقیست چون گردد گلاب
زخم ما بسط العان پیدا و پنهان تیغ تو بخت مقتولی که چشمش بر جمال قاتل است
بر صوفی بی وجد وبال است عبادت بر شیشه که خالی است زمی سجده حرام است
مشت بیش صفرای بیماران شکست بوسه میخوش از ترنج و قند اوست
بهشت روزی نابالغ محبت نیست کسی که طفل بمیرد مقامش اعراف است
بگیرند چو بی افلاک عشق می بازیم که هر که دشمن باشد بدوست مانند است
هر کرا دل از درون شاد است باشد نوبهار شمع خلوت نگهبان است او صحرا و چمن
ترک خصمی کن که دارد خوبی آن فقیر روزگار نیست تا آزرده از زدن بنهاد نگه
در جواب تو فرو مانده قلم از طفلی که گفتن شکند گوهر و تا و آهن نشکست
عشق یوسف ساده بین سعد و این نیاز رو حشت بندگی خواهد پس آزادگی منظور نیست
شاهدان چمن تهی دست اند جا بسته سر و تا سر زانو است
دوش بر سیر دل خویش سر انداز اند سر خوشتر بدیدند و حیا نمودند
آنکه شام زندگانی شمع بالینم نشد کی پس از مرگم چراغی بر سر گورم آورد
ز ناله بس نکنم زانکه گم رسید آسیب برابر درخت که مرغ صفیرزن باشد
مسیح گرفته هم مضطرب زآهنت چراغ دیده نمیدارد است و دیر روشن شد
این غم که ملال آرد از کیست رنگ غم یار ما ندارد
بر قفا چشمت نمی افتد چو ایشان رد شود آشنایان در نگاه آشنا کی محتاج شود
آنکه او در کلبهٔ احزان بسر گم کرده است تو که چیزی گم نکردی از کجا پیدا شود
منور راه نگاهم بما هم دور نه هرچند کبوتری که نیاموخته سر نامه شد
از پی کشاده جبینان ثبات عیشش مجو گر گل و هند نخورد و از دو یک ثمر نه هرچند
دانهٔ فلفل زمی یا رو چشمی رسیده تر هرچند دور تر ز کمان آرمیده تر

سماع ورد کشان صوفیان چه میدانند	ز شیوه‌های سمندر سپند را چه خبر
سبک شد پنهان و سپید شد کبود	از فریب نرگس شهلا مپرس
مهر بر لب چو سر گشته همسنگ زده ام	تا شگفته می و انه شود وا نشوم
گرم صد بار سوزی باز برگرد سرت گردم	نیم پروانه که یک سوختن بنشسته و پا تام
آن بلبل ندیده بهارم که انتظار	در آشیان ز کوتهی بال و پر کشم
تو نخوت نشستن چه گردی که بما کنی نظیری	سجده‌گاه که واجب آمد ز تو احتراز کرد
ناگهان میزند طبل رحیل	رخصت خود چو سر آستانه بنه
شعله از قهر ببال و پر پروانه نگیرد	آنچه از لطف کند شهد ببال مگسی
مشتری گوهر دکن و دلال دریا مکن	دهنش اگر خوب است خواهد کرد
چنانم می‌نگرد اکنون تماشای چمن گردان	که شکل غنچه بر گلبن سر بار است

از مبتلا لعل و بست ه

همت بلبل و پروانه گرفت بیناگل و شمع	با همه پا همه سر گرد سلیمان گردد
خانخانان که بنام و لقب اجداد اش	نطق تنگ شکن و لب گهر افشان گردد

در تهنیت شفا از مرض

سری ز خنجر قضا پریده بود از غم دل	که صبح دامن پر زر ز آسمان بر خاست
فغان ز خلق بر آمد که خانخانان است	پی تصدق صحت در فشان بر خاست

در مدح خان اعظم میرزا عزیز کوکه که اکبر بادشاه که از پیشگاه خلافت ناظم گجرات احمدآباد بود و قلعه جونه گر را فتح کرد نظیری تهنیت فتح میکند بعد از آن بیت ه

گفتم این واقعه یوسف مصری است مگر	گفت نی صاحب این قصه عزیز دگر است

این هنر در لفظ عزیز ایهام خوبی آورده صاحب مراة الصفا گوید قیدی پیش نظیری همراه پدر بهند بود و باز به نیشاپور رفت و مرتبه دیگر بهند می‌آمد در کشتی فوت شد پیش نظیری تاریخ وفات پدر خود با قیدی گوهری محیط رحمت :| و نصیرآبادی در ترجمه نظیری نوشته میگوید که قیدی برادر زاده نظیری است

عظیما

عظیما از عظمای شعرا بود صاحب دیوان غزل و قصاید و مثنوی مسمی بشور عظیم صاحب مرآة الصفا گوید وفاتش در سنه احدی عشر و مائة و الف این غزل مسلسل در نهایت خوبی انشا نموده

قاصد آمد گفتمش آن ماه سیمین بر چه گفت	گفت با هجرم بسازد گفتمش دیگر چه گفت
گفت دیگر بار جا خویش نگذارد زمن	گفتمش جمع است از ما خاطرش دیگر چه گفت
گفت سر را بایدش از خاک ره کمتر شمرد	گفتمش کمتر شمردم از تن لاغر چه گفت
گفت جسم لاغرش را از غضب خواهم بسوخت	گفتمش من سوختم در باب خاکستر چه گفت
گفت خاکستر چو گردد خواهمش بر باد داد	گفتمش بر باد رفتم در حق محشر چه گفت
گفت در محشر بیکدم زنده‌اش خواهم کرد	گفتمش من زنده گردیدم ز خیر و شر چه گفت
گفت خیر و شر نباشد عاشقان را در حساب	گفتمش این هم حسابی از لب کوثر چه گفت
گفت با او بر لب کوثر نشیند عاقبت	گفتمش گر عاقبت این است از این بهتر چه گفت
گفت دیگر نگذرد بر خاطرش یار عظیم	گفتمش دیگر بگو گفتا مگو دیگر چه گفت

خان آرزو در مجمع النفائس در ترجمهٔ عظیما می‌نویسد میرزا محمد نعمتخان عالی در جواب این غزل غزلی گفته و در مقطع اعتراض بر تمام این غزل نموده می‌گوید بیت عالی از عظیما در غزل سهو عظیم ❊ زانکه از قاصد بود یک گفت بیش لیکن چه گفت ❊ غرض خان عالی اینکه همه جا در جواب دو گفت می‌باید مؤلف گوید جواب بد و گفت و بیک گفت هر دو تواند شد صورت اول ظاهر بیان صورت ثانی اینکه عاشق با قاصد گفت معشوق یا ماه سیمین بر چیست قاصد گفت با هجرم بسازد یعنی معشوق او این کلمه است علی هذا القیاس در همه جا بدین تقدیر سهو عظیم است بلکه سهو عالی است سابق در همین ترجمه معلوم شد که فقیر مقطع نعمتخان را از خان آرزو نقل کرده ام و در کلیات نعمتخان غزلی که در جواب عظیما گفته دیده شد مسلسل بطور عظیما نیست و مقطعی که خان آرزو نقل کرده ندارد بلکه مقطعش این است بیت عالی آخر نیست دانی گفتگوی عشق را ❊ تا بکی آخر کسی گوید فلان دیگر چه گفت ❊ ظاهرا بخاطر نعمتخان هم جوابی که فقیر نوشته گذشت لهذا مقطع را تبدیل نموده چنانچه در بیت اول قطعهٔ خود که در باب کدخدائی کامگار خان گفته لفظ عالی را بوالابدل ساخته و در ترجمهٔ او مفصل گذشت

نوعی

نوعی از شعرای کره و قصاید مشهوره است اکثر مداحی حاتم بیگ اعتماد الدوله پرداخته و قصیده که در مدح اعتماد الدوله گفته مبلغی خطیر سالیانه مقرر گردید بعد فوت شیخ هم چند سال آن وجه

بتعلقات نرسید مطلع قصیدهٔ مذکور این است

اهل صورت که بجمعیت صوری شاد اند   فارغ از تفرقهٔ معنوی چند اند

رحلت شیخ در سنه احدی و ثلثین و الف رو داد و دیوان او حاضر است این ابیات از آنجا گرفته شد

خیال چشم او در بند دارد جان مجنون را   پی پای غزالان بس بود زنجیر مجنون را
کوه میکنند وقتی از پی تدبیر وصل   یاد آن دوران که عاشق قوت تدبیر را
دست و پائی میتوان زد بند اگر بر دست و پا   وای بر جان گرفتاری که بند شوق را
تا قابل است حسن ترا خال عارضی   مقبول نیست بنده که او خانه زاد نیست
از قتل ما مپیچ سر و برمتاب زلف   ما را ضمیر حاجت این پیچ و تاب نیست
گفتم گر ادهم دل از این دلبران شهر   خندید زیر لب که اراده ست مقدم است
خواهد دمید صبح مرادی صبور باش   گردون برو بتو در رضا و تو بسته است
رحمی بحال خویش نکردی که این شکاریان   وقتی کشند رحم که تیر از کمان گذشت
قربان آن لبم که بجنبش نکرد میل   با آنکه هر سوال مرا صد جواب داد
ای گرد بر تو که سر پنجه شاهینت نیست   پر چند باش که آواز پری می آید
بدل گرد است تبان داغهای بر زره دیده   کریال شده است این متاع باج ندارد
کشور عشق است اینجا عدل شاهان ستم است   خون مظلومان چه دادند این کشور خورند
ایزد آن عیسی نفس را هر چه ممکن بود داد   با وجود حسن یوسف نغمهٔ داود داد
وا دهد هر سان شرده بدل ز دو سادا   کم حوصله از لذت پیغام نمرد
سحبان دادن نقشی نشد و قاتل   نمیدانم چه تسلیم در ... چه بیتابیست
چشم گرانی از همی چون ابر غوان کنند   بیمار را زیاد تن خون گران کنید
تو همی آئی و هر دم مضطرب دل میجهد از جا   چه داد افتاد مرغی بسر صیاد آید
ز رفتنش سوم از جای خود چون   که بنخل هر کش او ریشه در جگر دارد
حسن در پرده محال است که ماند پنهان   غنچه گل گردد و گل نیز به بازار آید
چون طفل که ماند ز هم آغوشی دایه   بیاد تو دل امیدم آغوش بر آرد

شوق را چون ادب عشق عنانگیر شود
دست و پای نگهم را مژه زنجیر شود

دل دود و دو در پی آن دلبر و اشکم در پای
طفل بیهمی است که هنگامه گری دیوانه رود

مقبول نیست جز به تیمم نماز عشق
ما تیمم و خاک کوی تو گو آبرو مباش

بسیار دلبرانه نگه میکنی مگر
دانسته‌ای که دل ز نوای یار میکنم

کرده بودم بدو شقد جیب حرمان بودم
انقدر بود که از کرده پشیمان بودم

سگند بعکس مردم و دشمن با دوستان
گر تر نجی نسبت زلفت بهند و کرده‌ام

شب فراق چراغی ز دل فروزم و گریم
چو شعله افتم و خیزم چو شمع سوزم و گریم

تکلف بر طرف ای عید امروز
درین مجلس تو خواهی بود با من

نمیکشد بدمی کار زخم کاری من
بگو که جمع کند دل ز بیشکاری من

ببین که میخورد اکنون بکشتنم سوگند
کسیکه خورد قسم عمرها بیاری من

بصد هزار جفا از تو ناامید نیم
که از جفای تو بلبلش است امیدوار هنوز

ز دست شعله‌های سینه سازم چاک چاک گر
چو شمع تا گریبان گر کنی ز آتش قبایی

ور جفا کس ننهد دست بدین بیگنه تو
پنجه در خون جوانان زده پیر شوی

یکباره ما گدایان تو کجا قرار دادی
سر بانداری ای دل بسر زلف یار دار

به بتان شهر ای دل مده اختیار خود را
بتو آنچه بود گفتم دگر اختیار داری

ای که پیوسته زنی تیر و نداری سپری
نخوری تیر دعای سحری از جگری

صدای باد در آن زلف دل برقص آرد
گر نیست بی اثری شب سحر و در گذری

سزاوار ای زندان قفس بلبل چه پیدا
تو خود کردی چرا قید گل و گلشن نه آخر

نفس قطع از پی آمد بهار و نگاه آرم
مگر آنجا کنم پیوند فریاد ای لفریاد

نکهت عمید بیگ بدخشی شاعر خوش سلیقه است و موجد اشعار انیقه از نژاد طایفه جلیل بابر که نسبش از حضرت فردوس اکبر بادشاه سلاطین کشمیر بودند در عهد خلدمکان با امیر الامرا ذوالفقار خان بسر میبرد و در عهد فردوس آرامگاه محمد شاه بساغر عیشی در ماهتاب دولت وزیر الممالک قمر الدین خان حتی بود و از پیشگاه خلافت بخطاب ... خان سر افتخار بآسمان میسود و قصائد بسیار در مدائح امرای عصر نظم آورد

و در انتهای عشر خامسه بعد مائة و الف روز آفتاب عدم کشید وقتیکه طبقه سادات بارهه بهم خورد فردوس آرامگاه در سلطنت مستقل گردید قطعهٔ تاریخی از نظر خلافت گذرانید و هزار روپیه و خلعت صله یافت

مادهٔ تاریخ این است

آفتاب ملک اقبال از کسوف آمد برون

نگردد رفعت دنیا فزون بی کشمکش جانا	وله	بگردن خیمه را چندین طناب افتاد که برخیزد	
ببین من که بتن نقش بوریا دارم		اتو کشیدن که دارد قبای عریانی	

حرف الواو

وقوعی میر محمد شریف از سادات اسحق آباد نیشاپور است مایل وقوع گوئی بود و لهذا وقوعی تخلص نمود و در شعر و تاریخ وافی و خوشنویسی ید طولی داشت در عهد اکبر بادشاه از ولایت به هند کشید اول با شهاب الدین احمد خان صحبت او موافق افتاد بعد انتقال خان مذکور رفاقت خانخانان برگزید و در لاهور ازین عالم رحلت کرد خانخانان او را بدین رباعی هشت هزار مظفری صله بخشید

ای بزم ترا دوری ساغر خورشید		وی عیش ترا کشیده در بر جمشید	
گر وقف خاک آستانت نشدی		چون ظلمت شب شدی مکدر خورشید	

وجدان میر معصوم مخاطب بعالی نسب خان خلف الصدق میر محمد زمان راسخ سرهندی نسب او با میر سید کلال قدس سره می رسد میر محمد زمان از مشاهیر شعرای هند است نامش بایران رسیده و نصیرای آبادی او را در تذکرهٔ خود داخل ساخته خانوادهٔ او دودمان سخن را روشن دارد میر مفاخر حسین ثاقب هم از استاد میر است و او را دستگاه و میر غازی شهید متوطن سهره از اعمال لاهور بهره ور و شاگرد معنوی این اشعار از میر غازی است هنر ستیزه و مقصود دیگر و هنر ورا ٭ گره در رشته می خواهد زبانی شمع را ٭ بی نسیم گل نمیر لاله زار هم آرزوست ٭ یک گریبان وار چاک از بهارم آرزوست ٭ وله جهت گرم روان در گره منزل نیست ٭ هر کجا خفت نفس شام غریبان کردند ٭ میر در اوایل نوکر محمد اعظم شاه خلف خلد مکان بود و بمنصب بمنصبی افرازی داشت شاه عبدالحکیم حاکم لاهوری از زبان آقا رضائی مشهدی متخلص بلاهوری با فقیر نقل کرد که هرگاه میر محمد زمان این شعر گفت ولیکن یافتم و گوشهٔ خلوت گرفتم ٭ نسختم شمع باندازهٔ کاشانهٔ خویش ٭ مصاحب طبعان ایراد کردند میر آزرده شده از لشکر محمد اعظم شاه بجا

وهمین بیت سبب ترک نوکری شاه محمد علی خان متین کشمیری در تذکرهٔ خود این نقل را بمیر عبد الجلیل بلگرامی
نسبت کرده و علما مخصص است مخفی نماند که در بیت میر محمد زمان گوشهٔ خلوت رفتم فی البدیه با و واقع شد
اینهم درست است میرزا حسن رفیع مشهدی گوید ع بایکدگر دو ابروا وچون طرف شوند ٭ گر گوشه
رود میتوان میان خوش است ٭ واز این قبیل است این شعر ع صبح رسید و روز شد باده شبانه خانه
روی سحر سیاه باد یار باین بهانه رفت ٭ میر محمد زمان بعد ترک نوکری محمد اعظم شاه با مکرم خان خلف
شیخ میر خلد مکانی که دو بار ناظم لاهور و یکبار ناظم ملتان شده بود و مکرم خان سید عبد الصمد و بیه سامانه خرج
پالکی وغیره از سرکار خود رعایت میکرد آخر ناموافقت درمیان آمد میر ترک رفاقت نمود و در سنه سبع
و مائه والف در زاویهٔ عدم آسود در اسیع نمود تاریخ است و مسطر از وست ع گل عشق تا آب تیغ
عریان تو میخورد ٭ شفق گردی است کز خون شهیدان تو میخیزد ٭ دست بر سینه که پیش رقیبان کردم ٭
داشتم داغ تو در سینه که پنهان کردم ٭ زبان عرض ندارم ز تیره بختی خویش ٭ چو سایه سرمهٔ آواز خویشتن
شده ام ٭ بهر چه دیده گشودیم ای بهار توئی ٭ شرار خرمن بلبل چراغ خانهٔ گل ٭ وحیدای صاحب
ذهن عالی و خازن گنج لآلی است در شاعری کار از پیش برده و دیوانی ضخیم قریب بیست هزار
بیت فراهم آورده قصاید و مثنوی علاحده دارد توطن لاهور اختیار کرد مدتی رفیق نواب سیف الدوله
عبد الصمد خان ناظم لاهور و ملتان بود نواب مدد خرجی باو مقرر نمود و مرحمتی خاص مبذول میداشت
١ و هر روز بیش از عصر مجلس مشاعره انعقاد می یافت و وحیدای سر حلقهٔ آن جماعه بود بعد سیف الدوله
زکریا خان پسرش مدد خرج را بحال داشت اما چون زکریا خان نسبتی با سخن نداشت صحبت شعر
برهم خورد و شصت و چند سال عمر یافت و در لاهور ماه جمادی الآخره سنه ستین و مائه والف جان
بجهان آفرین تسلیم نمود و شعله سرکش اوست ع

جان ما خاک است بستان دل مسکین طلب است		یک شیشه بود لیک شکست بپهلوی صد طلب است
پیش از مردن همه آن شب قیامت برپا آید	ولہ	قیامت آمد اما بعد چندین انتظار آید
ولی یار دیدنها نه عاشقانه در آ	ولہ	نگه که شیشه فروشم باین بهانه درآ
نو بهار رنگ ارمان آمد بهار عمر گذشت	ولہ	آب برگشت و هوا برگشت و یار عمر گذشت
نه ورد خنجری شعله مسلسل شکستی کن	ولہ	سفر در پیش داری ساغری بنشین دمی آخر

خزانه عامره

میسازند اظهار فقر و فاقه زرداران وقت
بر شکم ها سنگ مانند نگین داران بسته اند

بهار آمد و یاد دوران نکردی
هوای دیار ستمگر دیدی باشد

با سفلگان طریق تسلیم حکمت است
پیش آیدت اگر درستی خمیدن است

چه شد گر با غنی یار است کم زر فقیر اینجا
که در پاس خامه پائی زر ناسپر نقیر اینجا

رونق از بسکه خوبان چشم فرسا در نگاه او
روز چشم فروزی نرگس چمن شد دامن تلاشش

جوش صد رنگ جنون است اشکم
شیشه بوقلمون است اشکم

نقشی نبسته ایم بدیوار زندگی
چون رخنه نیست هیچ نمودن نمود ما

نگین قبله خاکی رسید تقبیله ما
چه شد زگردش طالع که زیر دست نشسته

تا چون گل گردانیدن دوستان همه گردانده
شرم چشمی هست باقی حلقه زنجیر را

بسی باغ اگر سبزه دان طفل و یتیم
بگل از بسکه سبز رنگ است در گل الم گرفته

دلتنگی ما آنجاست کاینجا نبود ست کرم
ورنه مال امساکان چون مرغ زرین نشسته

من این چنین پیش مرده دلان سر فرو برم
چون سجده بر خانه نباشد نماز را

چون نکهت بپیراهن گل صید دوام هم
گردی ز قفس گر تو رها گردی نگردم

گردش پهلو بپیرین در خواب هم آرام گشته
کام آسایش نمیدانم که در دنیا گرفته

حیران بودم که تخت شاهی است جهان
یا تخته کشتی بنا هست جهان

دل گفت که لوح مشق جنبیدن است
یا پیش کش پر از سیاهی است جهان

هر چند که خاکی بنظر آمده ایم
از قدسی محفل حضور آمده ایم

سودی مدی اگر نمی شناسی ما را
گردی از دشت پر ز راه دور آمده ایم

خان آرزو در مجمع النفائس این رباعی ثانی را بنام میرزا مظهر جانجانان گرفته شاه عبدالحکیم حاکم از یاران همطرح عالی النسب خان است گفته که رباعی مذکور بلاشبهه از خان مذکور است که از زبان او شنیدیم

وجدان [illegible]

ننشسته بهرسته منا و از هم و ناقه نخواهیم
فلک گر واگذارد یک نفس آرام میخواهم

دل از سر تا پای رفتنی نگاهی نتوان کرد
نگوهم قیمت آئینه را انعام میخواهم

فروغ طبع سخنسنجی الهی اوج همت ده ٭ بسیر عالم مهتاب پشت بام میخواهیم
مطلع این غزل را در نسخهٔ از دیوان شیخ حسین شهرت دیدم و از آنجا در سرو آزاد نقل کردم حالا تحقیق پیوست که از وحید است اخلاص در تذکرهٔ خود این مطلع از شهرت می آرد مطلع نه من از آسمان قصر زمرد فام میخواهیم ٭ نگین واری ازین فیروزه بهر نام میخواهیم ٭ بعد از آن میگوید قریب بهمین معنی شخصی این شعر میرزا صائب بگوش شهرت رساند شعر کی از لعلش بآن رنگی که باید کام میخواهیم ٭ نگین واری ازین یاقوت بهر نام میخواهیم ٭ بمجرد شنیدن این شعر شهرت مطلعی دیگر بهم رساند که مطلع ز شیرینها نگاهی کافرم کز کام میخواهیم ٭ بتی عجب تر از تو اهم باده میخواهیم ٭ مؤلف گوید مطلع اول که اخلاص از شهرت آورده از وحید نیست بلکه از میرزا اسعد الدین محمد راقم است باندک تغییر در مصراع اول میرزا سعد الدین غزل شانزده بیت درین زمین گفته از آن جمله است ٭ نگویم از فلک قصر زمرد فام میخواهیم ٭ نگین واری ازین فیروزه بهر نام میخواهیم ٭ درین گلزار سیر لاله و گل نیست منظورم ٭ لسان الغیبی از ورق گردانی ایام میخواهیم ٭ تو در گلزار مست جلوه من از ساده لوحیها ٭ ز بلبل نغمهٔ گل بو ز سرو اندام میخواهیم ٭ لبی شیرین نکردم بهر او کامرانیها ٭ هنوز از تلخکامیهای دوست کام میخواهیم ٭ سعید مرهم زبان لب شیرین نمی آید ٭ حلاوتها که من از تلخی ایام میخواهیم ٭ صمصام الملک صاحب رقم سلمه الله تعالی که ترجمهٔ او گذشت نیز مطلعی برین بحر میگوید مطلع نه روم از وسعت آباد جهان شام میخواهیم نه هم واری ازین صحرای آرام میخواهیم ٭ وجدان از ارباب اصلاح نیست برای تحقیق چنید که بعرض بیان آمد ترجمهٔ او درین صحیفه اندراج یافت ٭

والهٔ علیقلی خان داغستانی نسبش بعباس عم النبی صلی الله علیه و آله وسلم میرسد و این مطلع ازوست

از دودمان ماست سنبل گلستان ما ٭ دارد ز زلف کسوت عباسیان پرپیچ

جد اعلای او در آشوب چنگیزیه وارد داغستان شد و بنابر اخوت با خلفای عباسیه جماعه لزگی که سکنهٔ آن سرزمین اند مقدم او را گرامی داشته شمخالی خود مقرر داشتند شمخال رئیس را گویند و تا حال بنی اعمام او بشمخالی آن مملکت قایم اند جد سیوم او الخاص میرزا بارادهٔ بندگی شاه صفی صفوی از داغستان بپایه سریر سلطنت آمد مورد عنایات شد مخاطب بصفی قلی خان و بیگلربیگی گری ایروان مباهی گردید از دو پسر بوجود آمد یکی فتحعلی خان که بوزارت سلطان حسین میرزا سر امتیاز برافراخت و دیگر محمد علیخان

والهٔ داغستانی

اورا چهار پسر بهم رسیدند اصغر ایشان محمد علیخان است که والد علیقلیخان الباشد ترقیات کرده به بیگلربیگی
گری ایروان وغیره افتخار اندوخت و در سنه ثمان وعشرین ومائة والف در گذشت وهمچنین جمیع اولاد
اشخاص میرزا در سلک امرای عظام منتظم بودند و منصب بیگلربیگی گری ممالک بدین پایگی داشتند
علیقلیخان در اصفهان سنه اربع وعشرین ومائة والف بعرصه وجود خرامید وچون اعتماد الدوله
فتح علیخان مذکور در سنه ثلث وثلثین ومائة والف از وزارت معزول ومخذول شد و دیگر اقوام او نیز
بخلی از مناصب وحکومتها در پای تنزل آمدند تفرقه عجیبی باحوال تمام این سلسله راه یافت و در سنه
اربع وثلثین ومائة والف محمود خان افغان از قندهار آمده اصفهان را محاصره کرده و در محرم سنه
خمس وثلثین ومائة والف اصفهان را گرفت وسلطان حسین را بعالم دیگر فرستاد و تا هفت سال
وکسری که افاغنه در عراق و فارس پادشاهی میکردند بحال مردم آن ملک خرابیهای بسیار راه
یافت و در سنه اثنین واربعین ومائة والف اصفهان و دیگر ممالک از تصرف افاغنه برآمد و در آن ایام
شاه طهماسپ خلف سلطان حسین میرزا که در وقت محاصره اصفهان پدر اورا بجهت آوردن
سپاه بملک مخصوصان بسمت آذربایجان فرستاده بود و او در دار السلطنه قزوین در حین حیات
والد بر تخت نشست برافراشته شد علیقلیخان در این ایام منظور نظر شاه طهماسپ گردید و چون نادرشاه
در سنه اربع واربعین ومائة والف شاه طهماسپ را معطل ساخته کار سلطنت را پیش گرفت علیقلیخان
چندی در اصفهان منزوی ماند و سانحه جانکاهی او را پیش آمد یعنی خدیجه سلطان دختر حسن علیخان
همراه او نامزد شده بود واین هر دو در مکتب باهم درس میخواندند وسبق عشق ازبر کرده بسنت لیلی و
مجنون بهم رسانده چون افاغنه بر اصفهان مسلط شدند کریم داد غلام محمود خان خدیجه سلطان را بنکاح
خود در آورد وآخر مردم شاه طهماسپ کریم داد را کشتند بعد از آن نادرشاه او را بنکاح در تصرف
داشت وبعد چندی نادرشاه او را در سلک ازدواج نجف قلی بیگ حاکم یزد پسر عم خدیجه سلطان
کشید چون نادرشاه فوت کرد مردم یزد نجف قلی بیگ را کشتند پس از آن صالح خان قاتل نادرشاه
با خدیجه سلطان عقد نکاح بست انجام کار صالح خان را کریم خان زند بقتل رسانید میرزا احمد وزیر
اصفهان در حباله نکاح خود آورد و میرزا احمد هم بدست کریم خان کشته شد بعد قتل میرزا احمد خدیجه سلطان
اراده هند کرد وروانه کربلای معلی شد که از آنجا به بصره رود واز راه دریا خود را به [illegible] والاجاه رساند

اجل فرصت نداد در عرض راه در بلده کریان شاهان وفات یافت نعش او را بکربلای معلّی برده دفن ساختند حاصل
القصه علیقلیخان از حسرت بزیارت رفتن معشوقه و بیم پادشاه خست عاقبت بدار الامن هند کشید و ملاقات
او با فقیر در لاهور سنه سبع و اربعین و مائة والف وقتیکه از بلاد سند بکشور هند عطف عنان نمود اتفاق
افتاد و باهم تا شاهجهان آباد سفر کردیم و بعد ورود شاهجهان آباد فقیر یکدفعه توقف کرده راه اله آباد
گرفت و او در دهلی رحل اقامت افگند و بعد زمان قلیلی فقیر از هندوستان بزیارت حرمین شریفین
شتافت و بعد احراز این سعادت بملک دکن افتاد و از حال یکدیگر اصلا خبر نشد تا آنکه علیقلیخان
رخت هستی بربست و لهذا نه من او را در سرو آزاد ذکر کردم نه او مرا در ریاض الشعرا درج نمود علو مزاج ازو
تراوش میکرد روزی گفت امشب خواب دیدم که پادشاه هندوستان دست گرفته بر تخت نشانید
یک روز در عرض راه با فقیر گفت بیائید باهم اسپ تازیم هر چند ابا کردم نگذاشت آخر اسپان تاختیم
اسپ فقیر با آنکه هندی بود از اسپ ولایتی او پیش رفت بسیار بدش برد و بعد ورود شاهجهان آباد
علو مزاج او کار کرد و درجات امارت پیمود و بوساطت روشن الدوله ظفرخان و سفارش برهان الملک
سعادتخان نیشاپوری ناظم صوبه اوده بشرف ملازمت فردوس آرامگاه محمد شاه در بار یافت و بمنصب
چهار هزاری و خطاب ظفر جنگ امتیاز گرفت و میر توزک دوم شد و در عهد احمد شاه خلف فردوس
آرامگاه بشش هزاری و بخطاب خان زمان بهادر مخاطب گردید و در سنه سبع و ستین و مائة والف
همراه صفدر جنگ از شاهجهان آباد بصوبه اوده رفت و در ایام سلطنت عالمگیر ثانی برای اصلاح
امور شجاع الدوله خلف صفدر جنگ که بعد فوت پدر قایم مقام شد از اوده بشاهجهان آباد آمد و
بوساطت عماد الملک وزیر بن امیر الامرا فیروز جنگ بن نواب آصفجاه غفران پناه خدیو دکن
بمنصب هفت هزاری و رتبه پنجهزاری اعتبار گشت در هندوستان همه وقت شیفته خدیجه سلطان
در سر داشت هنگامیکه مشار الیها در نکاح میرزا احمد بود میرزا شریف نامی را بولایت فرستاد
که خدیجه سلطان را بهند آورد او بولایت رفته از ترس میرزا احمد به آمدن خود اصلا بر زبان
نیاورد و الاشعار بسیار در فراق گفته و برخی داخل ریاض الشعرا نموده و در ترجمه خدیجه سلطان
شاملوی والاانی در تعریف او درج کرده این ابیات از اوست

از گلشن حسن تازه سروی … نشسته بشاخ او تذروی

آشنایان کردن شیخ تذرو لشاخ سابق معلوم نشد نشستن بیخ تذرو بشاخ چه معنی داشته باشد واله در هندوستان
به صدر امارت تا آخر عمر ... تا آنکه در شاهجهان آباد سنه سبعین و مائة والف ودیعت حیات سپرد شاه
عبدالحکیم حاکم با دو تاریخی یافت و فقیر آن را در سلک نظم کشید ظفر جنگ امیر گردسنج معنی
بحکم قضا از جهان کرد رحلت ❊ طلب کرد دل سال تاریخ فوتش ❊ خرد گفت پیوست واله برحمت
و در مرض موت قریب بحالت احتضار در فکر شعر رفت مولوی عبدالله کشمیری گفت که ای ام وقت فکر
شعر است کلمه باید خواند و ایمان تازه باید کرد در غضب آمد و این رباعی خود که سابق گفته بود خواند
گر جان برود ز تن نخواهم مردن ❊ ور خاک شود بدن نخواهم مردن ❊ گویند علیقلی بمرد این غلط است
او نام تو هر دو من نخواهم مردن ❊ و او تذکرة الشعرا نوشته مسمی بریاض الشعرا مشتمل احوال سخنوران
سلف و خلف در حین تحریر این صحیفه نسخه آن بنظر نرسید و بعضی مطالب از آن نقل افتاده
مرحبا اثبات ترجمهٔ او همین است واله میگوید

جانان بسر مزارم آمد	آخر مردن بکارم آمد
از دوری جفایش دل را چو سنگ کردم	با یار اینچنین دل سامان جنگ کردم
در دشت عشق مجنون دنبال ما نیازد	با آنکه من دویدن و صد جا درنگ کردم
بپای خویش ... شمع بزان خاک گستر اندازد	که میخواهد برای خستهٔ خود بستر اندازد
در سینه کاوکاو نگاهش بهانه کیست	ما را دلی که مانده داو در الکمان کیست
آنجا ستاد و کیسه عمر دو باره و وفا	اینهمه میرسد بهم یار بهم نمیرسد
بست تیغ دلم جنگ خریداران بین	این رباعی است که رد کرده بازار تو بود

این مضمون از رفیعی کاشانی است ❊ بروی لشکر زنگ غمای خریداران چیست ❊ این جهان جنس
کساد است که رد کرده کیست ❊ روزی فقیر این بیت خود برخواند ❊ تر دامن بسر جهان پاپوش
بی سبب این برهنه پایی نیست ❊ واله گفت لفظ پاپوش بمعنی کفش در ولایت نشنیدم چند بیت از
استادان سند خواندم از انجمله این بیت میرزا صائب ❊ شیخ دو روی است که از هر من خاسته است
خاک گرد می است که افشاند پاپوش من است ❊ و نیز روزی گفت طلبار بعضی جاها بعضی جا رجیلی
و بعضی تبار رفته است تحقیق چیست گفتم از کلام میرزا محمد رفیع واعظ قزوینی مستفاد میشود که طلبار طلبار

خطی است میگوید ٥ دارد چو مرغ عمرت پرواز لب نشسته ÷ اسباب عیش و عشرت طیار گو مباش ÷
و نیز میگوید ٥ آتش عشقش کمان حسن را طیار کرد ÷ حرف نمکینش زبان را تیغ لنگر دار کرد ÷ و از
کلام میرزا محمد سعید اشرف مازندرانی نیز همین مفهوم میشود میگوید ٥ میبرد باز از هوای عشق
او رنگ از رخم ÷ گرچه با رنجش موج باده طیارش کنم ÷ بخاطر فقیر میگذرد آنچه با مرتبه است مرغی
که بال و پر تمام بر نیاورده باشد میمانند و آنچه مرتبه است بمرغ بال و پر بر آورده که جهیدن و پرواز
سست مشابه میباشد ظاهرا باین اعتبار جهیدن را طیار گویند والله اعلم ÷

واقف بتالوی شیخ نور العین نام دارد خلف قاضی امانت الله ساکن بتاله بفتح بای موحده
و تای فوقانی هندی بر وزن حلاله قصبه ایست از توابع دار السلطنه لاهور بفاصله سی کروه جانب
شرق منصب قضای آن مکان بسلسلهٔ آبا او تعلق دارد صاحب افکار صائبه و ذهن شعرا ر
فصاحت آیه است طبع بلندش تحسین خواه و فکر ارجمندش قابل بارک الله عمری خدمت سخن کرده و در تیغ
زبان کوشیده اگرچه کتب تحصیلی هم کسب نموده اما لذت شعری بر مذاقش غالب آمده خود با فقیر نقل
کرد که شبی در رویا این مصراع بخاطر رسید مصرع

جام طرب بدست تو لبریز داده اند ÷ بعد بیدار شدن این پیش مصراع رسانیدم مصرع
در خنده ام اختیار نداری برنگ گل ÷ و نیز با فقیر گفت که وقتی این مصراع بخاطر رسید ع
ای چراغت بکف از رنگ حنا زود بیا ÷ شش ماه فکر مصراع دیگر کردم و بعد شش ماه این پیش مصرع
بهم رسانیدم ÷ مصرع دل زدستم به شبستان غمت گم گردید ÷ میان او و شاه عبد الحکیم حاکم وداد جانی
و اتحاد روحانی است بارادهٔ سیر دکن با حاکم از خطهٔ پنجاب روان شده بیست و نهم شعبان سنه اربع
و سبعین و مائة و الف وارد اورنگ آباد گردید و بار با فقیر بر خورد مهذب الاخلاق مغتنم الوجود است بعد
یکهفته هر دو عزیز رخت سفر جانب بندر سورت کشید حاکم از راه دریا جانب حرمین شریفین قطره زد
و واقف از ضعف جثه و هجوم امراض طاقت سفر دریا نداشت و در سورت کمر اقامت کشاد و بزبان
اعتذار میگوید بملاحظه نوشت خود از سفر حجاز و زیارت اماکن معلی که محل تقدس و تنزه است مقصر
ماندم و این شعر استاد حسب حال خود یافتم ٥ اگرچه جان بلبت نزدیک است ÷ و دور بودن
باده بسیار نزدیک است ÷ هر چند اکثر عوام و بعضی خواص تازیانهٔ طعن بر توسن همت این قاصر میزنند که

واقف بتالوی

در وصل حیران فرو ماند لکن ازو فهم میشاید که سر رشتهٔ ادب نگاه داشتم و خود را لایق محفل گذشته از دور جواهر اشک نیاز نثار رهرو آستان مقدس کردم و چون حاکم از سفر حرمین شریفین مراجعت نمود و بعزیزان هم از سورت برآمده پانزدهم جمادی الاول سنه خمس و سبعین و مائة و الف به اورنگ آباد رسیدند و در تکیهٔ شاه مسافر قدس سره فرود آمدند حاکم نوزدهم شوال سال مذکور به سیر حیدرآباد متوجه شد و واقف همین جا توقف کرد و نوزدهم صفر سنه ست و سبعین و مائة و الف حاکم به اورنگ آباد مراجعت نمود و دوم ربیع الآخر همین سال واقف و حاکم هر دو باراده هند اورنگ آباد را وداع کردند و چون شارع متعارف برهانپور و مالوه غیر مامون بود راه برار و چتر پور اختیار کردند اتفاقاً مابین اورنگ آباد و بالاپور قطاع الطریق ریخته ساز و سامان و کتابها همه بغارت بردند هیچ چیز نماند الا عینک و قدری سیماب و جهت همراه بودن سیماب اینکه واقف شوق کیمیا دارد و سیماب که در اورنگ آباد از آشنا قدری همراه گرفته بود و این ابغره سنگبار شدند به بالاپور رسیدند و از آنجا کتابتی مشتمل بر ماجرا نام فقیر نمودند و واقف این مطلع در رباعی حسب حال خود موزون کرده بقلم آورده

عینک و پارهٔ سیماب با ما ماندست
چشم پرآب و دل بیتاب با ما ماندست
کردند غریب عاشقی را ابتر آن
سرمایه نماند هیچ چیز از سامان
بردند هر آنچه بود الا عینک
و اماندم بجا همین دو چشم حیران

وقتیکه زر سرانجام کرده بطریق هندوی بهر دو عزیز ارسال داشت واقف در بالاپور بیمار شد کشید چون نقل مکان در تفریح مزاج و ازالهٔ مرض دخلی دارد واقف را بر دوش کهاران سوار کرده بکولاپور بردند و بسبب تعدی واقف در کرایهٔ کهاران و بگرفتن در رباط سفر زاد راه رو بکمی آورد و مسافت دور و دراز هندوستان پیش نظر است لهذا باز آدم جهت از کولاپور نزد فقیر فرستادند آن یا سرهم مبلغی مصحوب همین رسول گردید از کولاپور به ناگپور رفتند و از آنجا متوجه پیشتر شدند بعد طی منازل و قطع مراحل حاکم دوم شوال سال حال بجانپور رسید و ار پور و واقف به بنگاله رسید و عنایت حق تعالی چشم این ابغره را بسرمهٔ سواد وطن روشن ساخت و واقف در سلک ارباب صلات نشست نام او حاکم برابر اوای حق صحبت ثبت افتاد و واقف دیوان خود را که سرخفاست بمطالعهٔ فقیر داد

و این اشعار از ضمن سیر انتخاب بنده رفت

دید تا ثابت قدم بر جاده سودا مرا / بر ندارد یک نفس زنجیر از پا مرا
تنگ شد یار از غرور مرا / کشتن خویش شد ضرور مرا
خواهم سعادتی ز طواف قفس هم / ورنه چه حاصل است از این مشت پر
آنقدر یاد می کند زخم کهنه تا نو شود / آرزو زان جامه مشکین بسی فهم داریم ما
تشنه‌ام تا خود گر از نکهت زلفت هم رود / اعتباری نبود گفته سودائی را
کرد احیای شهیدان تغافل نگهت / این فرنگی ز کجا یافت مسیحائی را

وله

در نظر چون سایه شمشاد می آید مرا / سر به پای یار سودن یاد می آید مرا
ای هم آوازان وداع عندلیب من کنید / بوی گل از جامه صیاد می آید مرا
آه از خشکی طالع که درین فصل بهار / سیل تشریف نیاورد به ویرانه ما
گریزگاه بود این دل پریشان را / خدا نیاورد که کند همزلف جانان را
چون نی نساخت همدمی هیچکس مرا / نالم اگر مسیح شود همنفس مرا
نو آمدم به دام تو زود چه میکشی / بگذار یک دو روز به کنج قفس مرا
صاحب دلان ز صحبت هم فغان کنند / یاد است این سخن ز زبان جرس مرا
تا نمودی از سیه تنگی دهان تنگ را / ساختی تاریک در چشم جهان تنگ را
چند روزی شد ز کویش رفتم و یادم نکرد / گرچه یاد آرند اکثر از نو رفته را
چون سالکان به راه طریقت نهند پا / همچون عصا ز چوب تراشند رهنما
خجل ز انجمن شمع بسیار ز چشم / نه عندلیب نه پروانه کرده اند مرا
در کف من قاتلم نرگس نیست / زین چمن چشم رسیده است مرا
بر سر هر پسری چه را کنم / که چو تصویر کشیده است مرا
چو نرگس ناخن خندی به انگشت می خواهد / بود بسیار ذوق دلخراشی شوخ چشمان را
پریدن می آورد یاد ذوق پرواز فنا / عقل گرداری ببخشم که نه بلقی مور را
حسن چون شاهانه بر کرسی ناز نشست / عشق گیرم دار باز می کند منصور را
یارب از زود آه کدامین سیه پا نهم زر / آن سر زلف و بهشت پریشان نشسته است

دگر بدختر تا لم بهوای صحبت نیست
خامه احوال را تقریر کردن مشکل است
استغنا اینکه کمتر از اصحاب کهن نیست
از تغافلهای او تنها دلم با شد نیست
درگوشهٔ امنی که منم حرف [illegible] نیست
رسید یار و ریان من [illegible] دید و گذشت
از شیوه گرفتن خوش تحیر فتاده است
اینکه بسی صورت احوال افتادگان
با ختم روز یکه با جانان قمار عشق را
نگر [illegible] سر او [illegible] کرد هم
از نشانه گرچه افتاده هم نشانه و [illegible]
فی حبیب من [illegible] ده و امان من [illegible]
ز هر کسی بجهان یادگار میماند
نرگس او گاه گاه از سر [illegible]
دلم از کوچهٔ آن زلف هراسان گذرد
بلاهای سیاه [illegible] پیداست
دل از غرور [illegible]
[illegible] دل از لطف تو [illegible]
قسمت ببین که از لب شیرین [illegible]
[illegible] شانه [illegible]
ترا که گفته که مائل به بستان باش
ایدل ز [illegible] خود [illegible]
بهجان [illegible] از آشنا [illegible]

نتیجه بیک از این بدپسر نیاید [illegible]
زانکه او را بر زبان زخم است و ما را در دل است
هرکس [illegible] باشد بجا رسی خریده است
خانهٔ آئینه هم در شهر دا و آباد نیست
چون گوش اصم خلوت من جای [illegible]
بد او کوتهی [illegible] من [illegible] رسید و گذشت
و [illegible] [illegible] نهاده است
نقشش با هر جا به بینی [illegible] تصویر ما است
یا قسم [illegible] و اول که این [illegible]
نگیرد [illegible] دوری است
هرگز [illegible] زلف یار دست
ما را در این بهار [illegible]
نگوئی یار [illegible] غبار میماند
[illegible]
همچو [illegible] گذرد
[illegible] کار [illegible]
ز پهلوی تو [illegible] باغ [illegible]
[illegible] ابر [illegible]
[illegible] بیاد [illegible]
[illegible] آشنائی [illegible]
[illegible] گلستان [illegible]
[illegible]
چه [illegible]

آشفته سخن بیسر و دم از کوی تو … / میخواست دل من که باین ننگ برآیم

تو شوخ پریپیکر … مکتوب … / چه بر خیزد که سوی تو از بس پا بست …

من … که چندان باشم … / مشهور بهم … لیکن فارغ از دنیا …

وله

در دیوان من گذری کن … / تا آستانهٔ یار بیاید سجودی …

… از خودی جدائی کن / بندگی کرده … خدائی کن

… نتوان … / … شمع … [illegible]

این همان … پیوسته … / این … آشنا …

شود … آهسته / زود از دست … آهسته

… یکباره … / … آشنا آهسته

نخواهم … / کنم پیش تو عرض ماجرا آهسته

تلاش وصل این … آخر … / شدم مفلس … کیمیا آهسته

تمام شب … جلوه … / ندانستم … نما آهسته

پیش زلف او بردم پریشانی / گفت ای پریشان کو حال من …

ای آنکه … از هزار پا / از مهر قد … پروانه … غافلی

ز تاثیر محبت دل ز زلفش … باز / باین جرأت کجا با مار افسونگر کند بازی

ز وصل … ندانم … / ندانستم که با من عاقبت … کند بازی

دل من … چشم یار … ولی … / شود زخمی … طفلی که با … کند بازی

دل صد پاره ام از یاد او … / چه بینم با گل … طفلی … کند بازی

… اشک از بی … / … عقل آنکه با … کند بازی

باباشاه محمد اورنگ آبادی قدس سره که نامش او در ترجمهٔ واقف گذشت ذات با برکات بود بعد انتقال مرشد خود باباشاه مسافر قدس سره بسجادهٔ مشیخت نشست و قریب پنجاه سال کوس شیخی نواخت طریقهٔ او … و انکسار و بذل و ایثار بود وجوه معاش بسیار بهم رسانده … دولت جمع کرده … همه صرف … خلق … [illegible]

بروزگار گذاشته عمارات تکیه مشتمل بر صفه و نهر و حوضها و پل همه ساخته و پرداخته اوست با فقیر [illegible] مرحوم
ربط محبت بدرجه اتم بود در ایامی که مرحوم نهر تکیه جاری میکرد روزی بر سر نهر برای ملاقات رفتم شخصی نامزد
والد پیش از ورود فقیر در مجلس حاضر بود مرحوم بفقیر گفت نام ایشان را بپرسید گفتم اسم شریف [illegible]
گفت بعد بالدین خود و حاضران خیلی بشگفت درآمدند چنان دریافت شد که واضع نام بعد بالدین را که
در سوره والتین واقع شده چون ترکیب زبان عرب نمیداند از قبیل نصرة الدین و فضل الدین
پنداشته مولود را مسمی ساخته احوال بابا شاه مسافر قدس سره سلسله او در مآثر الکرام ثبت یافته انتقال
شاه محمود بیست و سیوم جمادی الاخری روز چهارشنبه وقت اشراق شمس سبعین بعد مائة والف واقع شد
و در صفه پیش گنبد شاه مسافر مدفون گردید مؤلف گوید ــه حقایق تربت فیض [illegible] ز عالم رفت
و در فردوس آسوده خرد فرمود تاریخ وصالش به مسافر شد نگاه شاه محمود. و از مشایخ
کبار اورنگ آباد سید غلام حسین قدس سره از زبان او مسموع افتاد که نسبش به شیخ عبد القادر
جیلانی قدس سره [illegible] میرسد و سید محمد اسحق از اولاد او [illegible] هند آمده [illegible] شد و در
ظاهر قلعه خیبر پای اقامت افشرد و سید غلام حسین در خیبر متولد شد [illegible] انتقال
[illegible] خود و سید شهاب الدین سیر کنان وارد احمد آباد گجرات شد و از خدمت شاه علی رضا بن خواجه
فرخ شاه بن خواجه محمد سعید بن شیخ احمد سرهندی مجدد الف ثانی قدس الله اسرارهم نسبت فراوان
حاصل کرد و از گجرات عطف عنان نموده در اورنگ آباد رحل اقامت افگند حق تعالی اعتبار
و اقتدار ارزانی داشت خیلی اقبالمند بود در هر مجلس که میرفت خواه از امیر باشد خواه از فقیر صدر مجلس شده
می نشست و همگنان لوازم تعظیم و احترام او بجا می آوردند و ذوقی بسخن هم داشت و مسالک تخلص میکرد
این دو شعر از وست ــه لشاه پروانه و ماهم شب که مهتاب بود [illegible] باد بان کشتی [illegible]
صرف راه [illegible] شد دل [illegible] بیچاره من محبت گرفتاری کرد [illegible] دوم جمادی الاولی روز
جمعه قبل مغرب سنه [illegible] و ستین و مائة والف رحلت کرد و در روضه [illegible] قریب مسجد و خانقاه که تعمیر کرده
خود و سید [illegible] مدفون گردید مؤلف گوید ــه سید مقتدی غلام حسین کرد رحلت بجنة الماوا
سال تاریخ او خرد فرمود ز جهان رفت زبدة الفقرا. صاحب ارشاد [illegible] سید [illegible]
تفصیل این [illegible] در ترجمه [illegible] گذشت و نیز از مشایخ عمده اورنگ آباد شاه علی نهری [illegible]

ابتدا او در عالم نوکری بود آخر ترک داده رو بحرمین شریفین آورد و بعد تحصیل سعادت زیارت عود نموده و بر سجادهٔ مشیخت نشسته عالمی را بخود گرویده ساخت و تکیه و مسجدی تعمیر کرد و نهری کنده آب در تکیهٔ خود آورد و لهذا بنهری مشهور گشت با فقیر و این هر سه بزرگ اختلاط و ارتباط بسیار بود حیف که در عرض پانزده ماه هر سه از عالم درگذشتند و شهر را از برکات خالی ساختند شاه علی پانزدهم رمضان شب یکشنبه سنه ست و سبعین و مائه و الف متوجه عالم سرمد شد و شرقی حوض روبروی تکیهٔ خود مدفون گردید میر اولاد محمد ذکا تاریخ او و سید غلام حسین یکتا میگوید ه آن سید حق پرست سالک وان شاه علی که هر دو فرد بدند ؛ تاریخ وصال شان ذکا گفت ؛ امسال دو رکن رفت گردند

حرف الهاء هوز

هلالی استرابادی مشار الیه انامل ست و فروغ پیشانی فضائل طوطی شکر ریز ست و بلبل شور انگیز از اعیان اتراک چغتا بود روزی که بملازمت امیر علیشیر رسید و این مطلع خود برخواند

چنان از پا فگند امروز آن رعنا رفتارم هم ؛ که فردا برنخیزم بلکه فردای قیامت هم

امیر خوش کرد و فرمود تخلص چیست گفت هلالی فرمود بدری بدری دیوان شعر و سه مثنوی ازو چاشنی درد و صفا از کلامش پیداست با او و ملا عبد الله هاتفی تعصب شاعرانه بود ملا عبد الله در حق او گفت هلالی غزل را بد نمیگوید اما در مثنوی پیاده است هلالی این حرف شنیده مثنوی شاه و درویش آغاز کرد و در انجا بطریق کنایه میگوید

مدعی چون مذاق شعر نداشت	ه	مثنوی را به از غزل پنداشت
آنکه نظم غزل تواند گفت		مثنوی را چه در تواند سفت

ملا بقائی در مجمع الفضلا گوید چون کتاب شاه و درویش تمام کرد و بنظر بدیع الزمان میرزا در آورد یکی از جملهٔ انعام آن بود که غلامی بخوش صورتی داشت که ملا طلب کرده بود باو ارزانی فرمود و ملا حیدر کلوچ درین باب قطعهٔ نظم کرده بنظر آن شاهزادهٔ عالی تبار گذرانید ه شها کامگارا پی خادمانت ؛ فرستاده شد زین عطا گو سیاهی ؛ هلالی غلامی طلب کرد دادی ؛ مرا هم بده چون هلالی غلامی ؛ لطف این کلام بر وقت شناسان هویدا ست چون عبد الله خان بر خراسان استیلا یافت او را بملازم خود ساخت ساعیان رسانیدند که او رافضی ست و هیچ خان نیز گفته فرمان قتل او صادر شد - او در عذرخوا قصیدهٔ غرا اسفروی کرد و این دو بیت از آن است ه خراسان سینهٔ روی زمین از بهر آن آمد +

که جان امد در ولیعنی عبید الله خان آمد ♦ سمند تند زرین نعل او خورشید را ماند ♦ که از مشرق بمغرب رفت و یک شب بمیان آمد ♦ موتیب نهصد و در چارسوی هرات سنه ستّ و ثلثین و تسعمائه خون او را ریختند سیف الله نامی در قتل او ساعی بود ولهذا سیف الله کشت تاریخ یافتند مؤلف گوید سابق و تتبع فقیر چنان رسیده بود که اول کسیکه تضمین ممتزج در مقاطع غزل اختراع کرد محمد قلی سلیم طهرانی است چنانچه میگوید بیت سلیم امشب بیاد تربت حافظ قدح نوش است ♦ الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها ♦ الحال معلوم شد که سلیم اول نیست بلکه پیش از وی هم سوزندگان این طریق پیموده اند چنانچه هلالی همان مصراع را تضمین میکند بیت

هلالی چون حریفان بزم رندان تشنه لب بنشستند	الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها

و پیش از هلالی کمال خجند مصراع امیر خسرو دهلوی را تضمین میکند و داد تضمین میدهد بیت برد هر دل عشاق کمال از سخن خوب ♦ خوبان همه فتنه زد و آن تو باشد ♦ و مصراع اول مطلع امیر خسرو را نیز تضمین میکند و میگوید بیت کز خضر بقا چون خطت از آب بقا یافت ♦ عشاق حیات از لب خندان تو باشد ♦ و میرزا صائب قصد تضمین ممتزج در مقاطع غزل نمیکند بنابر آن تضامین او بی لطف واقع شده این اشعار از سخن دلنشین هلالی از دیوانش استخراج یافته شد

من کیم و بوسه زدن ساعد سیمایش را		گر مراد است دهد بوسه زنم پایش را
آرزومند لقای توام نه خوبیش را	وله	ورنه از جانم برون کن آرزوی خوبیش را
ترک یاری کردی و من همچنان یارم ترا		دشمن جانی و از جان دوست دارم ترا
لب می خواه بهاران گر نشیند هنوز		گلی نشسته ز باغ امیدواری ما
اگر از ابر غم ریخته نگردد خونت		هر دم از دیده قدم سازم و آیم سوی تو
دم آخر که مرا عمر بسر می آید		گر تو آیی بسرم عمر دگر می آید
یار هر چند که رعنا و سهی قد باشد		گر بعشاق نکویی نکند بد باشد
چو سایه روی بپا بخاک یکسان باد	وله	اگر ز سایه نور رو بافتاب کند
بر وای نرگس ناتوان تو با آن چشم بناز		تا ز راه چشم سیه بایدت مژگان دراز
ای که آموخته ای چشم سیه ابروی تو		راستی هم یاد گیر از قامت دلجوی خویش

اگر گذر افتد چو باد صبح بر خاک منش | همچو گرد از خاک برخیزم بگیرم دامنش
وله
عجب شکسته دل و زار و ناتوان شده‌ام | چنانکه همچو تو میخواست استخوان شده‌ام
تو آفتابی و من ذره ترک مهر مکن | که در هوای تو من سر بآسمان شده‌ام
وله
نقد جان از بهای لطف جانان بسته‌ایم | عاشقیم از بهر سودای چنین جان بسته‌ایم
وله
گر یار غم این است که من میکشم از تو | والله اگر گره شوم از کمر افتم
وله
خواهم نه زنی تیر و به تیغم بنوازی | تا در ره گشتن بتو نزدیکتر افتم
وله
خورشید جمالتم بلب بام رسیده است | آن به که در آن سایهٔ دیوار بمیرم
وله
ای که میگویی دل گم گشتهٔ خود را بجو | منکه خود گم گشته‌ام او را کجا پیدا کنم
وله
پشت و پناه من بود دیوار دلبر من | از گریه بر سر افتاد وای خاک بر سر من
وله
نظاره کن در آئینه خود را حبیب من | اما بشرط آنکه نگوئی رقیب من
وله
غم تو در دل تنگم نشست و شد خجلم | گر نیست لایق او کلبهٔ محقر من
وله
ای فلک زان پیش‌ها که نقش شیرین کنده شد | گر توانی زیر روی بیستون فرهاد کن
وله
خواهم فگندن خویش را پیش قد رعنای او | یا بر سر من پا نهد یا سر نهم بر پای او
وله
سر زده‌ام بر بهر رقیبان نیست باره در کوی او | شب بروم لیکن چه حاصل چون نیابم ره درو
وله
چند گیرم جام می کام از لب میگون او | ساقیا بگذار تا بر خاک ریزم خون او
وله
چون بیابی تیغ بر کوی خونریزم بکش | خون من باری بیافشان بخاک کوی تو
خوبان بر اهل درد شما را چه آگهی | ایشان بنازمند شما ناز بین همه
برمن ای شوخ ستم‌ها کردی | بارک الله کرم‌ها کردی

یاد شهر قندهاری صاف گوست و خیالچه در خدمت میرزا ایرج خانخانان پسر میرزا عبدالرحیم خانخانان بسر برد و در اگره بلده تسع و ثمنین و تسعمائه بعالم باقی شتافت بداؤنی می‌نویسد که میرزا خان غزلی را از ملاشتی بنام خود مشهور گردانید و شصت هزار تنگه نقد با و در عوض آن حکم فرمود و پرسید که اینقدر مبلغ چون است او در بدیهه لطیفه گفت شصت کم است خان چهل هزار تنگه افزود بایست که درست انعام فرماید لطیفه این که عدد کلمه سخنان نمی‌شصت باشد غزل الک تنگی این است غزل من کیستم عنان دل از دست داده‌ای

دز دستِ دل براهِ عدم از پا فتاده + دیوانه‌وار در کمرِ کوه گشته + بی‌اختیار سر به بیابان نهاده + گاهی چو شمع ز آتشِ دل درگرفته + گاه چون فتیله با دلِ آتش فتاده + سیرم ز فکرِ اندک و بسیار ناتمیز + هرگز نگفته‌ایم کمی یا زیاده + خانخانان بهرم همین طور با وجود آنکه زر هیچ نشسته یک لک تنگه بملا اسد الکهنوی که از مطربان اسلیم‌شاهی بود و در وادی شعر و ادا ثانی تان‌سین توان گفت در یک مجلس بخشیده و همچنین جهانخان بابا ادونی را در صلهٔ قصیده که بنام خان ساخته بود یک لک تنگه نقد انعام داد و او را امین تباهی سرکار سرهند ساخته تا پایان جمعیت نامزد گردانید مطلع قصیده این است

چون مهرهٔ نگین جا شد فرو به آب + پرکار خاتمش زنگین دلش نقل تاب + انتهی کلامه ملخصاً میرزا جان در شعر سلیقهٔ مناسب داشت این مطلع قصیده است که در منقبت گفته

شهی که بگذرد از نه سپهر افسر او + اگر غلام علی نیست خاک بر سر او + مؤلف گوید اگر من در عهد میرزا جان میبودم این مطلع را که بنام من مناسب افتاده بعوض نقد جان از وی میخریدم هاشم قندهاری سیرابی

قمری بباغ بهر چه فریاد میکنی		گویا که سرو قامت او یاد میکنی
کنجشک دل بسته دام تو گشته‌ام		ای مشفقی چرا نه آزاد میکنی
بی‌جبر خاک در تو جایی نمیدهم اشکم از نگاه	وله	بهر در آبروی خود نشستن بخاک چون بنشیم

ملالی همدانی بالاکه خوبان خیال است و سینه‌چاک شوخان بمثال هلال سواد نوشت اما سلیقه‌اش با شعر افتاده بود از مردم التماس میکرد تا شعر او را با و نوشته میدادند با سلطان حسین میرزا ابن بهرام میرزا ابن شاه اسمعیل ماضی و ذهنی میگذرانید چون شاه اسمعیل ثانی جلوس کرد قصیده انشا کرده گذرانید دوازده تومان صله یافت او سواد سخن را روشن میکند

گرچه خشم آن جفاجو سر ز تن سازد جدا		یکباره ساخت بزم خود نشستن بیاد ده
زانکه حسن افزود عشقش گرفت مرا	وله	ز من شناختم او را نه او شناخت مرا
لذت دیوانگی و سنگ طفلان ای	وله	حیف مجنون که از او فانی کرد صحرا
میان ما و تو یک بود هم رود و سی تو	وله	ز دل ببرد که او ... میان بود ما
سیلاب اشک برد بلاکی که می‌بارد	وله	چون باغبان که آب بسوی چمن برد
تاثیر کرده در دل سخت تو ناله‌ام	وله	این صورت ز سنگ خبری اثر

خدا بست بلاکی اسیر زلف زیار	وله	غنیمت است اگر قابل ستم باشیم
گرفته عشق تو نمکرو شهیدان	وله	در حشر کجا دست بدامان تو یابند
ای دل عمل قبول تو دیگر نمیکنم	وله	دیوانه حدیث تو باور نمیکنم

حرف الیاء التحتانیه

میر یحیی کاشی یحیایی اخلص تخلص است و سخن سرایی کامل نصاب شیرازی الاصل بود پدرش در کاشان
طرح توطن انداخت لکن با کاشیان بسیار بد بود و مذمت ایشان بسیار کرده و در مثنوی که در ذم الوکی گفته

پدرم این خطا الغفران کرد　　که ز شیراز جا بکاشان کرد

در عهد شاهجهان از ولایت رو بهند آورد و در سلک شاگردان بادشاهی منخرط گردید و بتقریب اشاعر
بن شاهجهان پیوست صاحب اقسام سخن است ملا عبد الحمید لاهوری مؤلف شاهجهان نامه گوید در شهور
سنه تسع و خمسین و الف میر یحیی شاعر را صد مهر انعام شد و چون قلعه ارک شاهجهان آباد با بسیار
عمارات بصرف مبلغ شصت لک روپیه در سنه ثمان و خمسین و الف انجام گرفت میر یحیی تاریخ او را
مصرع شد شاه جهان آباد از شاه جهان آباد ❊ یافت و یک هزار روپیه از بادشاه صله یافت میر وزگار بسیار
تا آنکه در شاهجهان آباد سنه اربع و ستین و الف طی بار عمر را با نجام رسانید این مصرع تاریخ وفات او است
مصراع احیا سخن چو کرد یحیی جان داد ❊ مخفی نماند که همزه که بعد الف می آید مورخان فن اکثر او را
بجای الف دانسته در تاریخ حساب میکنند چنانچه در ترجمه نقیخان عالی گذشت که همزه الفا بر وارد تاریخ
مصراع سخن جایز کرد ابتدا التقا ساکنین ❊ محسوب ساخته و گاهی حساب نمیکنند زیرا که در شکل اصلا
حروف تهجی ندارد چنانچه در تاریخ میر یحیی که مورخ همزه احیا را محسوب نساخته و مورخان عرب بعکس
این عمل کنند یعنی اکثر حساب عمل نمیکنند و گاهی کنند وقت ضرورت مثلا تاریخی از قرآن یا حدیث یافته شود
میر عبد الجلیل بلگرامی تاریخ جلوس محمد فرخ سیر بادشاه مطابق سنه اربع و عشرین و مائه و الف بودن شاهان
یافته و همزه انبیاء را حساب کرده گویند تاریخ مذکور با این بیت میر یحیی بر لوح مزار او نقش کرده اند
ایکه از دشواری راه فنا ترسی مترس ❊ بسکه آسان است این ره میتوان خوابیده رفت ❊

کی سر گذشت پشت اسپ آفتاب ما	وله	گر رشک گرد زهر فلک در شراب ما
چون خضر وصیه عشق بگو یان سماجت است	وله	بر خوان حسن سبزی خط نان خورش است